شادروان محمد تقی بهار «ملک الشعراء»

# سبک شناسی

۱

# سبک شناسی

یا

## تاریخ تطور نثر فارسی

برای تدریس در دانشکده و دوره دکتری ادبیات

تصنیف

شادروان محمد تقی بهار «ملک الشعراء»

جلد اول

با تصحیح واضافاتی که مؤلف درزمان حیات نموده‌اند

چاپ دوم

مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

چاپ دوم این کتاب بسال ۱۳۳۷ درچاپخانه شرکت سهامی چاپ بطبع رسیده است

# سبک شناسی

# فهرست گفتارها و فصول

## گفتار نخستین - زبان ایرانی :

## گفتار دوم ـ خط در ایران :



## گفتارسوم ـ نثرفارسی پیش ازاسلام:

## گفتارچهارم ـ نثرفارسی بعد از اسلام :



## گفتار پنجم ـ در تطور:

## گفتار نهم:



## گفتار دهم:



## پساوندها:

## یاهای مجهول :



## بعضی استعمالات متفرق:



## اختصاصات نحوی :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

# مقدّمهٔ مصنف

۱ ـ هرچه آبادی و پیشرفت زیاد شود، کتاب و کتاب‌خوان زیادتر میشود، وهرچه کتاب‌خوان زیاد شود نویسنده ومؤلف ومصنف زیاد میشود، واز مجموع این پیشرفتها علوم ترقی میکند، و هرعلمی بروسعت خود میفزاید و ابتکارات و الهامات از طرف اهل مطالعه و تحقیق موجب توسعهٔ دامنهٔ علوم و فنون میگردد ـ و روز بروز بر معلومات بشر افزوده میشود، بحدّی که هر بچند سال یکمرتبه کتابهای علمی را عوض میکنند.

معروفست که بشر درترقی‌وپیشرفت تمدن درحکم‌جوانی است که هرروزقدمیکشد وجامهٔ امسالین‌وی برای سالهای بعد کوتاه وبی‌اندامست وهرسالی قبائی‌فراخور اندام‌خویش لازم دارد.

درمملکت ما نیز این حرکت وپیشرفت قهریست، چه دنیا امروز طوری بهم پیوسته است که حرکت یکطرف ناچار موجب میشود که اطراف دیگر نیز بحرکت‌بیاید ـ بنابراین می‌بینیم که درایران نیز حرکت وپیشرفت علمی وادبی غیر محسوس نیست.

یکی ازحرکات‌عمده که درعالم ادب فارسی پیدا شده است، افتتاح دانشکده‌ودروس دکتری ادبیات‌فارسی است‌ودرحقیقت افتتاح دانشگاه که ازشاهکارهای ربع‌قرن اخیر ایران بود بتمام علوم وفنون جنبشی داد، ویژه ادبیات که هم از آن جنبش نصیبی بیشتر برد

☆ ☆ ☆

۲ ـ ادبیات‌فارسی تاسی‌چهل سال پیش‌دوپایه بیش نداشت: یکی علوم مقدماتی‌زبان عرب، دیگر تتبعات ومطالعات درمتن زبان‌فارسی وفرا گرفتن قواعدناقص‌زبان‌وتاریخ لغت، این دوپایهٔ معلومات وقتی با قریحهٔ شاداب و ذوق و هوشی طبیعی توأم میشد بعد از سالها ممارست، شاعری مفلق یا دبیری لایق بیرون میداد خاصه که‌پیرایه‌ای از علوم معقول‌و منقول ویا نمکی از تصوف وعرفان هم بر آن پاشیده باشند.

☆☆☆

۳ - از یك قرن قبل بواسطهٔ قرائت کتیبه ها و شیوع تواریخ یونان و روم و طبع و نشر تواریخ قدیم عرب مانند تاریخ **طبری** و **مسعودی** و **یعقوبی** و **دینوری** و غیرهم و کمکی که حفریات و علوم باستانشناسی بمجموع این وسایل کرد- تاریخ شرق دگرگون گردید.

اروپائیان مطالعهٔ علوم و ادبیات شرق راغب شدند و مشرقیان با خاورشناسان آمیزش یافتند، خاصه از روزی که « **انکتیل دوپرون** » فرانسوی اوستای خود را انتشار داد. درس **اوستا** و **زند** درعالم غرب عنوان خاصی پیدا کرد و عاقبت بحل رموز زبان **پهلوی** پی بردند و **اوستا** را هم ترجمه کردند.

این تحقیقات نیز بر تحقیقات پر دامنهٔ تاریخی که بالاتر شرح دادیم برافزوده و از مجموع این تحقیقات و زحمات در ظرف مدت پنجاه شصت سال علم خاصی پیدا شد که آنرا « **ایرانشناسی** » نام دادند.

ایران شناسی نیز دو پایه پیدا کرد ۱- شناختن ادبیات و تاریخ و صنایع خود ایران طبق قاعدهٔ قدیم ۲ - شناختن ادبیات و صنایع فارسی و تاریخ صحیح قبل از اسلام از **مادی** و **هخامنشی** و **اشکانیان** و **ساسانیان** طبق منابع عربی و فرنگی و آشناشدن با « **اوستا** » و «**زند**» و «**پازند**» و یاد گرفتن زبان و خطوط قدیم و آشنا شدن با آداب مزدیسنی وشناختن «**زرتشت**» و «**مانی**» و ریشهٔ زبان دری و پهلوی جنوبی و شمالی و زبان سغدی وسایر شاخهای زبان ایرانی وفهم آداب و عادات صنعت ایرانیان قدیم و طبقات سه گانه یا چهارگانهٔ دین، وفهم لغات کهنه وتطبیق آنها با لغات زبان **دری** وسایر لوازم ایران شناسی که اصول آنرا ما درجلداول این کتاب شرح داده‌ایم؟

☆☆☆

تاپنجاه سال‌قبل ادبای ایران فقط‌قسمت اول از ایران شناسی‌را میشناختند ومورخین نیز ( سوای معدودی از اهل فضل[1] ) تنها ازقسم قدیم آگاه بودند، واز قسم دوم بیخبر، و بالعکس **خاور شناسان** از قسم جدید واقف و از قسم قدیم بیخبر بودند ودرحقیقت ادبا و

۱ - مانند اعتمادالسلطنه وقلیلی ازفضلا چون میرزا آقاخان کرمانی و غیره که اطلاعات کمی از تاریخ جدید داشته‌اند.

نویسندگان ورجال علم وادب ما وهمچنان خاورشناسان هریك ازجهتی ایران‌را نمیشناختند واین نقیصه از دوسو هنوز باوجود زحمات بیشمار علما وادبای ایرانی واروپائی که در قرن اخیر متحمل شده ومیشوند باقی است

☆ ☆ ☆

۴ ـ بالجمله ادبیات ایران وسعت یافته وبزرگ شده است وامروز دیگر با آلات فنی فرهنگ و ادب قدیم نمیتوان کسی را درزبان فارسی بمعنی واقعی «ادیب» نامید ـ مگر آنکه بتمام تحقیقات قدیم وجدید واقف بوده ایران را از لحاظ تاریخ و زبان وعادات و صنایع ونظم ونثر ورجال‌و کتاب بشناسد ـ وبایدانصاف داد که فراگرفتن این همه معلومات که هنوز درزبان فارسی قسمتی از آنها ترجمه نشده وکتاب ندارد امری دشوار است .

این قسمت برای نخستین بار در بیست سال اخیر مطمح نظر قرار گرفت . وکتبی از فرنگی بفارسی ترجمه شد ومکتبی نیز درتدریس زبان و آداب وتاریخ ایران قدیم زیر نظر پرفسور هرتسفلد آلمانی درطهران باز گردید ، وبالاخره در دانشکدهٔ ادبیات این مسائل بطریق جزوه و خطابه تدریس گردید و از مجموع این اقدامات این نتیجه حاصل آمد که جمعی ازجوانان طلاب ادب‌ملتفت‌شدند که‌معلومات ضروری‌تری هم درزبان فارسی‌هست که باید آنرا بدست آورد .

☆ ☆ ☆

۵ ـ **سبك شناسی** : یکی از فنون ادبی فارسی که متأسفانه خاورشناسان و ایرانیان تا دیروز ازآن بیخبر بودندنیز درقرن‌اخیر مطمح نظر ادبا قرار گرفت ـ این‌فن تااین‌اواخر بصورت علوم درسی بیرون نیامده بود و فقط سینه بسینه وگاهی در مقدمهٔ بعضی تذکره‌ها ویا درمحافل ادبی عنوان میشد ، وآن فن «سبك‌شناسی» است .

سبك در لغت تازی بمعنی گداختن و ریختن زر ونقره است و سبیکه پارهٔ نقرهٔ گداخته راگویند[1] ، ولی ادبای قرن اخیرسبك را مجازاً بمعنی « طرز خاصی از نظم یانثر » استعمال کرده‌اندو تقریباً آنرادر برابر«ستیل Style» اروپائیان‌نهاده‌اند

ستیل Style درزبانهای اروپائی از لغت ستیلوس یونانی‌مأخوذ است بمعنی «ستون»

۱ دائرة‌المعارف بستانی ـ منتهی‌الارب ـ صراح .

ودر عرف ادب و اصطلاح بطرز ادائی اطلاق میشود که از لحاظ مشخصات و وجوه امتیازی که نسبت بهنرهای زیبای‌مشابه‌دارد مورد مطالعه قرار گیرد ـ ونیز روش نگارشی که بوسیلهٔ خواص ممتازهٔ خویش مشخص باشد .

ستیلوس [۱] در زبان یونانی به‌آلتی فلزین یا چوبین یا عاج اطلاق میشده که بـوسیلهٔ وی درازمنهٔ قدیم حروف و کلمات را بر روی الواح مومی نقش میکرده‌اند [۲] ـ و امروز هم ایرانیان به «قلم» که واسطهٔ نقش مقاصد بر روی کاغذ یا دیوار یا پارچه یا لوح است ، مانند « ستیل » معنی شبیه بـه « سبك » میدهنـد و میگویند : « فلان‌کس خوب قلمی دارد» یعنی سبك نگارش او خوبست ، اما اینمعنی تنهـا در مورد «نثر» مستعمل است نه نظم ، چه در مورد نظم نمیتوان «قلم» را بکار برد بلکه درآنمورد باید گفته شود : خـوب سبکی دارد یا خوب شیوهٔ دارد .

سبك در اصطلاح ادبیات عبارتست از روش خاص ادراك و بیان افکار بوسیلهٔ تـرکیب کلمات و انتخاب الفاظ وطرز تعبیر ـ سبك بیك اثر ادبی وجههٔ خاص خود را از لحاظ صورت و معنی القاء میکند . و آن نیز بنوبهٔ خویش وابسته بطرز تفکر گوینده یا نویسنده دربـارهٔ « حقیقت » میباشد .

بنابرین ، سبك معنی عام خود عبارتست از تحقق ادبی یکنوع ادراك در جهـان [۳] که خصایص اصلی محصول خویش ( اثرمنظوم یا منثور ) را مشخص میسازد .

☆ ☆ ☆

**٦ ـ سبك و نوع :** در عرف ادبیات نباید **نوع** را با **سبك** اشتباه کرد ، چـه **نوع** [٤] عبارتست از شکل ادبی که گوینده یا نویسنده به اثرخود میدهد ، مثلا درادبیات اروپائیان گفته میشود : انواع **درام** [٥] ـ انواع **خنده‌آور** [٦] ـ پس شکل ظاهری یك اثر ادبی جزء

۱ ـ Stilus که بخطا آنرا Stylus نگارند .
۲ ـ دائرة المعارف بریتانیکا
۳ ـ Conception
٤ ـ Genré
٥ ـ Les Genres Dramatiques
٦ ـ Les Genres Comiques

نوع محسوب میشود ـ اما در سبک از سجیهٔ[1] عمومی اثر شاعر یا نویسنده، ازلحاظ موضوع وانعکاسات محیط در آن بحث میشود بنابرین سبک هم فکر و هم جنبهٔ ممتاز آن، و هم طرز تعبیر را درنظر میگیرد درصورتیکه نوع فقط طرز انشاء را بیان میکند.

با ذکر این مقدمه باید دانست که هیچگاه نوع از سبک وسبک از نوع بی نیاز نیست بلکه هردو لازم و ملزومند، چه هر اثر ادبی جزء یکی از انواع ادبیات بشمار میرود و درهمانحال نیز سبکی دارد ـ مثلادرادبیات پارسی گلستان سعدی درنوع «مقاله نگاری» با مقامات حمیدی مشترك است ولی در سبک با وی اختلاف دارد همچنین قصاید عرفی شیرازی درنوع شعر با قصاید عنصری مشترکست ولی از حیث سبک جدا است.

☆ ☆ ☆

**۷ ـ معنی وصورت یاصورت وشکل** ـ گفتیم که سبک همان طرزفهمیدن حقایق و تعبیرآنهاست، اکنون گوئیم که تعبیر با بیان هر امر منوط بطرز تفکر شخصی است که آنرا مورد مطالعه و مشاهده قرار میدهد، مثلا فرض کنید یك نقاش، یك روستائی، یك مهندس و یك رانندهٔ اتومبیل از راهی میگذرند که در وسط مزارع احداث شده است ـ نقاش فقط مفتون جمال طبیعت و مناظر جالب توجه آن میگردد ـ روستائی جز بغله و نوع خاکی که گندم در آن میروید توجهی ندارد ـ مهندس فکرش را در ترسیم نقشهٔ زمین و راههای شوسه وپلها وساختمانهای اطراف تمرکز میدهد، و رانندهٔ اتومبیل باین سووآنسو نگاه میکند وجز بطبیعت زمین ونشیب وفراز آن بچیزی دقت ندارد.

حال اگر هریك از چهارتن بخواهند نتیجهٔ مشاهدات خود را برشتهٔ نگارش درآورند بدیهی است که جز همان مستدرکات ذهنی خود چیزی نخواهندنوشت پس رابطهٔ طرزمشاهده وطرز بیان نیك آشکار گردید.

اینك گوئیم که سبك شامل دوموضوع است: **فکر یا معنی صورت یا شکل**. ازتوجه بجهان بیرون فکری در ما تولید میشود. وآن نمونه ایست از تأثیر محیط در فرد ـ وما آن فکر را با سوابق ذهنی خود منطبق و موافق میسازیم و با همان جنبهٔ فکری خویش برای شنوندگان تعبیر میکنیم ـ واین نمونه ایست از تأثیر فرد درمحیط.

---

۱ ـ Caractere

هر موضوع وفکری ، شکل و قالبی برای تعبیر لازم دارد - خوانندگان یك اثر ادبی ازروی مطالعه و آشنائی با شکل اثر ، معنی راکه منظور گوینده است درمی یابند- فکر درقالب جمل مستتراست وجداگانه بیان نمیشود - پس موضوع، خود درادبیات جزو شکل محسوب میگردد وهرگز نمیتواند از آن جدا باشد - از سوی دیگر مطلب یا فکر اصلی یك اثرادبی شکل آنرا تعیین میکندوهمین یگانگی فکر و شکل یا معنی و صورت است که بنیاد سبك را تشکیل میدهد .

☆ ☆ ☆

**۸ - وسعت وشمول سبك شناسی** - دانشی که ازمجموع جریان سبکهای مختلف یك زبان بحث میکند «سبك شناسی» نامیده میشود .

سبك شناسی را نمیتوان دانشی مستقل ومجزّی تصور کرد، بلکه بعکس باید آنرا فنی مرکب از علوم وفنون مختلف دانست که احاطه بمجموع آنها با ضمیمه شدن یکرشته تتبعات دقیق ، فن نامبرده را بوجود میآورد و اهم آن معلومات بقرار زیر میباشد :

**۱ - حکمت و علوم** - از آنچه گذشت آشکار گردید که سبك هر نویسنده یا گوینده حاکی از طرز بینش و ادراك اوست از جهان بیرون [۱] و چون « هرکس عالم را از دریچهٔ چشم خود میبیند » ما نیز در مطالعهٔ سبك وی باید همان محیط معنوی را برای خود ایجاد کنیم - برای دخول باین مقصود باید از علوم ذیل اطلاع حاصل کنیم :

**الف - علم الادیان** - چه نویسنده وگوینده بدون شك خواسته یا ناخواسته تحت تأثیر افکار مذهبی خویش قرارمیگیرد- مثلا برای مطالعهٔ سبك شعر **ناصرخسرو** و **نزاری قهستانی** حتماً باید از مبادی مذهب اسمعیلیه اطلاع یابیم .

**ب - فلسفه و عرفان** - محیط فلسفی شاعر یا نویسنده درروحیهٔ وی مؤثرست مثلا در مطالعهٔ **گلستان سعدی** یا **دیوان حافظ** ناگزیر ازمحیط فلسفی وعرفانی قرن هفتم وهشتم هجری باید آگاهی یابیم .

**ج - علوم** - هرمصنفی درنگارش تحت تأثیر معلومات خویش واقع میشود- بدیهی است که برای کشف رموز یك اثر منظوم یا منثور نخست باید از علومی که شاعر بدانها آشنا

۱ - La Conception du Monde

بوده آگاهی جست ، مثلا برای اطلاع از سبك **انوری** ، باید بعلوم پزشکی ، نجوم و حساب متداول درقرن ششم آشنائی یافت .

د ـ تاریخ عمومی ـ برای فهم محیط معنوی یك شاعر یا نثر نویس باید بتاریخ سیاسی واجتماعی وعلمی عصروی آشنا گردید .

۳ ـ فنون ادبی ـ قدما و متأخران در شمارهٔ فنون ادبی اختلاف دارند و آنچه مارا در مطالعهٔ سبکها بایسته است از اینقرار است :

الف ـ دستور زبان پارسی ـ بدیهی است که بخشی از امتیازات سبکی در برابر سبك دیگر، از بکار بردن قواعد مخصوص دستورزبان آشکار میگردد .

ب ـ معانی و بیان ـ بخشی از مشخصات سبکی شعرا و نویسندگان ازاستعمال صنایع لفظی یامعنوی پدیدار میشود .

ج ـ نقد الشعر و نقد النثر ـ برای تشخیص جریانات صحیح و سقیم سبکهای نثر ونظم درقرون متمادی باید بقواعد انتقاد آشنا بود .

د ـ علم قافیه ( خاص نظم ) ـ بجهت درك طرز استعمال درست یا نا درست قوافی و تحوّلات آنها درتاریخ ادب .

ه ـ عروض ( ویژهٔ نظم ) ـ جهت ادراك اوزان اشعار و تشخیص صحیح از سقیم و اصلاح اشعار .

و ـ تاریخ ادبیات ـ چه بین تاریخ ادبیات و سبك شناسی رابطه ای نزدیك است و هریك مکمل دیگری هستند .

☆☆☆

۹ ـ تاریخ سبك شناسی ـ سبك شناسی بمعنای حقیقی خود در ایران سابقه ای نداشته است و نخستین آثار این فن به غایت ضعف در تذکره ها دیده میشود ـ تذکره نویسان در ترجمهٔ احوال یك شاعر و ندرةً یك نویسنده ، ضمن بکار بردن عبارات مشحون از صنایع لفظی و معنوی در بارهٔ وجهٔ امتیاز سبك وی بتسامح گذرانده گفتار را بتمجید اغراق آمیز خداوند ترجمه بپایان میرسانند مثلا : **عوفی** در **لباب الالباب**[1] در ترجمهٔ

۱ ـ که نخستین تذکره ایست که بما رسیده

( **ابوعبدالله محمدبن الحسن المعروفی البلخی** ) می نویسد[1] :

« معروفی معروف بوده‌است بساحری درشاعری ، و بمقتدائی در سخن سرائی ، شعرش چون مشاهدهٔ دوستان درصحن بوستان یا مکاشفهٔ معشوقان پریزاده با عاشقان دلداده »[2] و دربارهٔ « **شهریاری** » می نویسد[3] :

« شهریاری کـه فضلای شهر یاری از بیان دستان او خواستندی ، و افـاضل خـراسان برمائدهٔ فضل اوخور آسان یافتندی » و در مواردی نیز که مؤلف میخواهد در بارهٔ سبك شاعریانویسنده اظهارنظر کند بذکر کلیاتی نظیر« جماعتی بر آنند که شیوهٔ سخن برخاقانی ختم شده است ، وبعد ازو کسی برمنوال بیان چنان نسیج نظم نبافته » یا « فاما رباعیات او که ازلطف طبع نشان دارد دراطراف جهان سایرست » اکتفامیکند ـ و دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعرا از عوفی تقلیدکرده است ونویسندگان تذکره‌های بعداز هردو تقلیدکرده و چیزی براصل نیفزوده‌اند و نهایت کاری که انجام داده اند معرفی نوع شعر گروهی معدود است و بندرت دیده میشود که صاحبان تذکره از شیوهٔ خاص یك شاعر بحث کنند چنانکه **عوفی** گاهی این کار راکرده منجمله دربارهٔ **عنصری** گوید : «واشعار عنصری شعارفصاحت ودلیری دارد ، دقت معنی بارقت فحوی جمع‌است[4] » ودرمورد **فرخی** گوید : « شعر او عذب وپرمعنی است باوّل درصنعت سخن وبدقت معانی کوشید و دران ازاقران سابق آمد وبآخر سخن سهل ممتنع ایراد میکرد »[5] ـ همچنین **رشید وطواط** گاهی از شیوهٔ فلان شاعر دم زده است اما بقدری مختصر که فایدتی بیش برآن مترتّب نتواند بود .

خود شعرای قدیم نیز از سبك شعر بدان تعبیر که ماميخواهیم زیاد بحث نکرده اند ـ وگاهی از« **فن**» فلان شاعر ویا از« **شیوهٔ** » فلان شعرسخن گفته اند ـ چنانکه **ابوحنیفه**[6]

---

۱ـچاپ لیدن مصحح آقای قزوینی مجلد دوم ص ١٦ ،

٢ ـ آنگاه ابیاتی ازو ذکر میکند ،

٣ ـ لباب الالباب چاپ لیدن مجلد دوم ص ٣٣٦،

٤ ـ لباب‌الالباب ج٢ ص ٣٢٠،

٥ ـ لباب‌الالباب ج١ص : ٤٧،

٦ ـ ظاهراً ابوحنیفهٔ اسکافی است واین شعررا سنائی ازقـول ابـوحنیفه نقل کرده‌است (رك . دیوان طبع‌قدیم ص : ١١٦ س : ١٥)،

دربارهٔ عنصری میگوید :

اندرین یك فن که داری وانطریق پارسی
دست دست تست و کس رانیست باتوهمسری

که قصدش ازین یك فن همانافن قصیده سازی است که شاید سبك وطرز ادای شاعر را هم درنظر داشته است . ونیز **خاقانی** درمورد **عنصری** گوید :

ز ده شیوه کان شیوهٔ شاعریست — بیك شیوه شد داستان عنصری
مراشیوهٔ خاص وتازه است وداشت — همان شیوهٔ باستان عنصری
نه تحقیق گفت ونه وعظ ونه زهد — که حرفی ندانست ازان عنصری

ازین شعرهم پیداست که مراد خاقانی از « **شیوه** » باز « **سبك** » باصطلاح ما نبوده است ومرادش « نوع » شعراست زیرا دیدیم که « **زهد** » و « **تحقیق** » و « **وعظ** » را در عداد « **شیوه** » آورده است معهذا بازاشاره بسبك تازه ای میکند .

واز قسم اخیراست این شعر **خاقانی** :

خاقانی آنکسان که طریق تومیروند — زاغند وزاغ را روش کبك آرزوست
گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار — کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست

مراد « **خاقانی** » درین قطعه بدون شك شاعرانی است که بسبك وطریقهٔ او شعر میگفته‌اند نه آنها که قصیدهٔ زهد یاحسب حال یاطرزدیگر میگفته اند ،

مفاد اخیررا دریکی ازابیات « **نظامی** » گنجوی نیزمی بینیم :

بقیاس شیوهٔ من که نتیجهٔ نو آمد — همه‌طرزهای کهنه کهنی است باستانی

واین شعر نظامی نیز بیشك اشاره بسبك وشیوه است

همچنین بوسیلهٔ « **راوندی** » خبرداریم که درقرن‌ششم سیداشرف وارد همدان شده درمکتبها میگردید وجوانان موزون را ازپیروی شیوهٔ شعرای قدیم نهی میکرد .[1]

علت عمده کمی برخورد مابمعنی ومفاد « **سبك** » مطابق‌سلیقهٔ امروز دراشعار قدیم آنست که سبکهای دورهٔ **سامانی** و**غزنوی** و **سلجوقی** ، بتدریج تطوّر یافته و درین میانه مبتکری که تصرفاتش در تغییر سبك کاملا نمودار باشد ، یافت نشده است بنا بر این

۱ ـ راحة‌الصدور ص ؛ ۵۷ ـ ۵۸

کسی متوجه « سبك » واهمیت آن نبوده ، ولی ازعصر **خاقانی** و **نظامی** ببعد ابتکارهای زیادی از طرف خودآندو و بعد از طرف دیگران در شعر مشهود گردید ، پس جای تعجب نیست اگرطریقه وطرز تازهٔ شعراز عصر **خاقانی** و **نظامی** مورد توجه واقع شده باشد .

☆☆☆

ازعهد **صفویه** ببعد در کتب تذکره بمفاد معنی « **سبك** » بر میخوریم - در تذکرهٔ « **نصر آبادی** » باین مضمون که : « فلان شاعر تتبع اشعار قدما میکند » ویا : « فلان کس بطرز **صایب** راغبترست » و امثال این عبارات مکرر مصادف میشویم و ملتفت میشویم که در آنعهد شعرشناسان متوجه معنی « **سبك** » شده بودند .

مخصوصاً درتذکرهٔ « **آتشکدهٔ آذر** » در این معنی صراحت زیاد تر است و مکرر ذکر « **طریقهٔ متقدمین** » میکند ، چنانکه در بارهٔ « **شعله** » گوید : « از متأخرین کسی ازسیّد مشارالیه بطریقهٔ اعاظم فصحای متقدمین بیشتر آشنانبوده » ودر شرح حال « **صفا** » چنین نویسد : « اگرچنانچه بطریقهٔ متقدمین آشنا می‌بود اززمرهٔ سخنوران میشد » . وگاهی نیزاز « **سبك** » بکلمهٔ « **طرز** » یا « **ادا** » تعبیرمیکرده اند واین دو کلمه بیشتر درمیان شعرای هندوستان رایج بوده است .

درقرن ۱۲ه « **مشتاق** » ازشعرای اصفهان بخلاف طرزشعرای هندوستان میان بست وبقول « **آذر** » ۱ و « **مفتون** » ۲ اونخستین کسی بود که بطرز وطریقهٔ فصحای قدیم شعر گفت وآن طریق را رواج بخشود وازطریقهٔ بیمزهٔ « **وحید** » و « **صایب** » اعراض نمود .

مرحوم « **هدایت** » نیز درمقدمهٔ مجمع الفصحا ۳ اصطلاحات : « **طرز - طریقه - سیاق - سبك - شیوه** » رابهمین معنی مانحن‌فیه مکرر آورده ومخصوصاً نخستین جائی که بالفظ « **سبك** » برمیخوریم در آن کتابست .

ازنتیجهٔ این تحقیقات معلوم میشود که پس ازتغییر سبك شعر از شیوهٔ « **عراقی** » بشیوهٔ « **هندی** » که در زمان **صفویه** صورت گرفت ، محققان و شعر شناسان باینمعنی

---

۱ - آتشکده آذر معاصرین ضمن حال مشتاق .
۲ - حدایق الجنان تألیف مفتون نسخهٔ خطی .
۳ - مقدمهٔ ج۱ ص۶-۷

برخوردند که طریقهٔ شعر باقدیم تفاوت کرده‌است، وازفحوای کلام نصرآبادی ودیگران هم این‌معنی برمی آید که‌در آن عصر، یعنی‌عصر صفویه واوان‌سلطنت عباس دوم و سلیمان - شعرائی بوده‌اند که باسبك هندی انس نگرفته و بشیوهٔ استادان قدیم راغبتر بوده‌اند و این رویه در عصر سلطان حسین و نادرشاه وزندیه قوّت یافته شیوهٔ هندی مطعون و متروك و سبك وطریقهٔ متقدمان مطلوب و مرغوب واقع گردید - ودرعصر قاجاریه این رسم یعنی « بازگشت ادبی » قوت یافت وسبك قدیم وشیوه شعرای عهد خوارزمی و سلجوقی و غزنوی رایج گردید چنانکه هدایت در مقدمهٔ مجمع الفصحا باین معنی تصریح دارد و آثار شعرای آن‌دوره نیز خود شاهد صدق دیگریست که قابل انکار نیست.

☆ ☆ ☆

باهمهٔ این سوابق هنوز در آن‌دوره شناختن « سبك» یاباصطلاح ما « سبك شناسی » مورد توجه عموم قرار نگرفته واین‌علم که‌نطفه‌اش ازیکقرن‌پیش درزهدان عهد صفویه بسته شده بود آغاز کودکی و شیرخوارگی خود را طی مینمود. درواقع عمل و ورزش در کاربود اما مانند همهٔ علوم وفنون که ابتدا عملی شده بعد مرتّب و مدوّن گردیده وتحت قاعده درمیآید- این‌علم هم‌مقدّمات ایجادخودرا در ساحت‌طبع وذوق استادان تدارك‌میدید.

تتبع درشعرقدیم‌بوسیلهٔ سروش‌وشیبانی ومحمودخان وخانوادهٔ «صبا » بحدّ کمال رسیدو ندیم‌باشی برادر محمودخان‌ملك‌الشعرا که‌خجسته‌تخلص‌میکرد درخراسان‌مجاورت گزید- و دراواسط دورهٔ ناصر الدین شاه و اوایل قرن‌چهاردهم هجری‌قمری محفلی‌ادبی از هواداران «سبك ترکستانی»[1] درشهر مشهد بوجود آمد.

قبل از آن‌هم عملاسبکی‌بین‌بین بوسیلهٔ نشر دیوان قاآنی درعراق‌وخراسان‌بوجود آمده بود و شعرای خراسان همه بشیوه قاآنی شعرمی گفتند - ولی اساتید بعد آن سبك‌را انتقاد کرده سبك حقیقی خراسانی‌را با نکات دقیق و لطافتهائی که دروست ترویج کرده بودند- واین بحث وانتقاد بوسیلهٔ « ندیم باشی » در مشهدتدریس شد.

شعرائی در نتیجهٔ این بحث و انتقاد از سبك قاآنی که سبك نیمه ترکستانی و نیمه

---

۱ - آنروز بسبك‌خراسانی این نام‌را داده‌بودند وتازمان ما هم این اصطلاح دوام داشت وبعد متروك شده اصطلاح حقیقی خودرا که سبك خراسانی باشد پیدا کرد.

عراقی بود دست برداشتند و بسبك جدید روی آوردند که از آنجمله مرحوم «**صبوری**» و مرحوم «**صفای اصفهانی**» و مرحوم «**ادیب نیشابوری**» ومرحوم «**سیداحمد ادیب پیشاوری**» و گروهی دیگر بودند، **صبوری** علاوه برانتسابی که با خانوادهٔ «**صبا**» داشت نسبت به‌خجسته‌قربت شاگردی نیزیافت وتربیت «سبك شناسی» که خاندان صبا در طهران صاحبان آن‌مکتب بودند بدینوسیله درخانوادهٔ صبوری نیز شیوع یافت - ومؤلف که فرزند صبوری است این‌تربیت‌را نزد پدر آموخت وپس از آن در خدمت **ادیب نیشابوری** و **صیدعلیخان** درگزی مدتهاتلمّذ کرد، و پس از آمدن بپایتخت این مبحث را در مطبوعات پایتخت خاصه «**مجلهٔ دانشکده**» وانجمن ادبی بهمین‌نام، انتشار داد.

☆☆☆

**۱۰** - تاریخ بالا مربوط بشعر تنهاست، ولی در نثر هرگز بحث و انتقادی دریـن بـاره شنیده وخوانده‌نشده است زیرا در تاریخ ادبیات ایران تا امروز فصلی درباب نثر بازنشده و هر چه نوشته و گفته شده است مربوط بشعر است و بطریق اولی در سبك نثر فارسی هیچوقت بحث و انتقادی بعمل نیامده‌است.

این بود حالت سیر عملی و مباحثانی که بدون نظم وترتیب صحیح در میان ادبای ایران سینه بسینه جاری بود - و بازهم جامعهٔ اهل ادب و شیفتگان زبان شیرین فارسی از کیفیت آن علم محروم بودند ودر مدارس قدیم وجدید نیز چیزی‌در این‌باب تدریس نمی‌شد و آنچه‌هم گاهی برزبان معلم یا استادی می‌گذشت شمه‌ای بی نظم وترتیب در مورد سبك شعر بود و بس تا در سنهٔ ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ شمسی مؤلف نخستین بار پرده از روی این کشف تاریخی ضمن سخنرانی که‌چند ماه بطول انجامید در«انجمن ادبی» برداشت[1].

و از آن تاریخ صحبت در اطراف «سبك شناسی» پیدا شد و از سبك خراسانی و عراقی و هندی و باز گشت ادبی در محافل اهل ذوق و جوانانی که خدمت استادان قدیم را درك‌نکرده بودندسخن بمیان آمد، ولی‌هنوز این‌بحث وانتقادازدایرهٔ اشعار تجاوزنکرده‌بود

---

۱ - قسمتی از این سخنرانی در دورهٔ سیزدهم مجلهٔ ارمغان منتشر شده وشمه‌ای از آنرا آقای دکتر شفق درتاریخ ادبیات خود زیر عنوان «باز گشت ادبی» نقل کرده‌اند.

☆☆☆

تا درسال ۱۳۱۲ که مؤلف دراصفهان بحال تبعید وبازداشت محکوم بود ، مختصری در تحوّل زبان فارسی وچگونگی تحوّلات زبان ازعهد باستان تاامروز وحالات نثر پهلوی و دری وتبدّلات طولانی این زبان بمجلهٔ «باختر» داده شد ، ودر سال ۱۳۱۳ در طهران توقف صورت گرفت و بلیهٔ مذکور مندفع گردید و سال بعد بمؤلف از وزارت فرهنگ اشارت رفت که در دانش‌سرای‌عالی چندساعتی درس بگوید - در یکی از آن‌ساعات برای نخستین مرتبه ، علم « سبك شناسی » در ذیل عنوان **«تاریخ تطوّر وتحول نظم و نثر فارسی»** بطریق جزوه القاء شد وچندسال‌متوالی‌این‌حالت دوام یافت .

در سال ۱۳۱۶ وزارت فرهنگ مصمم گردید که برای دورهٔ دکتری ادبیات زبان فارسی فکری بیندیشد - وبالاخره قرار براین شد که مدت دوسال دروس دورهٔ دکتری تدریس شود - و صواب دیده آمد که تاریخ تطوّر وتحوّل نظم ونثر فارسی که‌دردانشکده نتیجهٔ خوبی داده بود و باختصار تدریس می‌شد مفصل‌تر آموخته شود و دودوره نیز افتخار این دروس بطریق جزوه‌دادن بمؤلف بخشوده آمد.

در ۱۳۱۸ شمسی ، وزارت فرهنگ چنین صواب دید که سبك شناسی را کتابی خاص تدوین و تصنیف گردد و برای این دروس نظم ونسقی تازه‌تر و ترتیبی سهلتر در نظر گرفته شود وکتابی ساخته شودکه عموم اهل فضل بویژه دانشجویان دانشکده‌ها بخوانند ودورهٔ دکتری‌را نیز بکار آید، وحقیر بی بضاعت برای این خدمت بزرگ نامزد گشت‌ومقرر فرمودند که نثر ونظم هر یك جداگانه مورد بحث و تحقیق قرار گیرد و نثر برنظم مقدم داشته آید.

حقیر که فرصت و توفیق انجام‌چنین خدمت بزرگی را همواره آرزو داشت از صمیم جان بدین خدمت میان بست و بتوفیق خالق یکتا درظرف مدت دو سال سه جلد کتاب **«سبك شناسی»** که خلاصه و نقاوهٔ سی سال تلمّذ و تتبع وبررسی ومطالعه‌وتدریس بود با شوق وافر ورنج و زحمت متکاثر بدین‌نظم ونسق بپرداخت وبجامعهٔ پارسی زبانان پیشکش ساخت.

☆☆☆

**۱۱ـ قاعدهٔ سبك‌شناسی:** سبك‌شناسی علمی است که در نتیجهٔ ترقی زبان فارسی وتوجه دولت ومردم بنشر وترویج این‌زبان درین چندسال‌آخر موجود گردید و نمونه‌های

کوچکی از آن در حواشی و مقدمهٔ کتب مطبوعه که بوسیلهٔ فضلای متبحّر بطرز جدید با تحقیقات علمی تصحیح شده است گاه بگاه دیده میشد.

این علم گذشته از آشنا کردن طلّاب ادب با کتب قدیم و جدید، و شناساندن نویسندگان و استادان نثر فارسی، وتاریخ کتابها، وشرح حال مؤلفان هر کتاب، که خود علمی است مستقل فواید دیگری نیز در بر دارد ازقبیل مأنوس شدن با تاریخ قدیم ایران وتمدن و آداب باستان، و فهرست زبانها وخطوط و لهجه‌های کهن، و بدست آوردن رشتهٔ ارتباط بین امروز و دیروز، وتسلسل حوادث وتطوّر زندگانی مردم این مرز وبوم که خود خدمتی است بتاریخ این مملکت. وازهمه مهمتر فایده‌اش مأنوس شدن دانشجویان با صرف ونحوزبانهای فارسی ازپهلوی ودری، وقادر شدن مردم بفهم ودرك لغات واصطلاحات قدیم، و فرا گرفتن طرز انشاء هر دوره، وتفاوت نهادن میان نوشته‌های هر دوره با دوره پیشین و پسین وقدرت یافتن بقرائت متون مختلف ونثرهای گوناگون ادوار قدیم ومتوسط و پی بردن بحسن وقبح نثر و درك علل ترقی و انحطاط نثر درهر دوره. که نتیجهٔ مجموع این بررسیها کامل شدن سواد فارسی و توانائی دانشجوی بر انتخاب سبك مطبوع واحتراز از اغلاط و بی سلیقگی‌های فراوانی که نثر فارسی‌را از حلیهٔ زیبائی ولطف طبیعی انداخته است میباشد.

نظر بآنکه در این علم ازتطوّر لغات بحث میشود - دانستن و فرا گرفتن این علم دانشجورا بشناختن اصل وریشهٔ بسیاری ازلغات طوری قادرمیسازد که هرگاه صاحب هوش وقریحه باشد بابی تازه درفقه‌اللغهٔ فارسی بر روی او باز میشود و اگراحیاناً روزی وارد آن‌علم گردیدازمدخلی آسان گذشته‌است وراه براو بسی نزدیك شده‌است.

وچون درین‌علم ازاصطلاحات و استعمالات لغوی وجمله‌بندی و امثال در هر دوره و قرنی بحث میشود، دانشجو قادر خواهد شد که با آموختن این‌علم در تصحیح کتاب قدیم براه خطا نرود و بقیاسات صحیحه توانائی یابد و از تصرفات ناصواب که مایهٔ فساد و ضیاع بسیاری از کتب قدیم‌شده است بپرهیزد. اینك‌ما اینجا تنها دوشاهد یکی از بیهقی و دیگر از گلستان برای همین معنی میاوریم:

در تاریخ بیهقی صفحهٔ ۱۳۶ چاپ طهران عبارتی است که میگوید: «امیر محمود قصد ری کرد و میان امیران مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد — امیر

محمد را آن روز امیر خراسان خواند و اسپ امیر خراسان خواستند و وی سوی خراسان و نشاپور باز گشت »

در نسخه بیهقی چاپ کلکته صفحه ۱۴۸ همین عبارت را چنین ضبط کرده است :

« . . . امیر محمود قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان او مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد ـ امیر محمد را آن روز اسپ بر درگاه نبود اسپ امیر خراسان خواستند و وی سوی نشاپور باز گشت »

اگر کسی در دو نسخهٔ مختلف این دو عبارت را بخواند و بعبارت « امیر محمد را آن روز . . . الخ » که در یکی طوری و در دیگری بانقصان « امیر خراسان خواند » و بزیادتی عبارت « اسپ بر درگاه نبود » برسد چه باید بکند وچگونه این مشکل را حل سازد ؟

لیکن اگر کسی بعلم سبك شناسی واقف باشد خواهد دانست که نسخهٔ طبع طهران صحیح است وطبع کلکته فاسد ومغشوش و آن نقصان وزیادت از تصرف ناسخ یا مصحح نادان است ـ چه ، میداند که « **اسپ بر درگاه خواستن** » در آن زمان علامت امتیازی ومنصبی و جاه و مقامی بوده است که از طرف پادشاه بکسی اعطا شده باشد ، و در حکم اعلان و انتشار آن جاه ومنصب است ، وامیر محمد ازطرف پدر باعارت خراسان نامزد شد و بر درگاه محمود این منصب اورا بوسیلهٔ خواستن اسپ امیر خراسان رسمیت داده واعلام داشته‌اند . و دراینصورت ضبط چاپ کلکته ناصواب واضافت « اسپ بر درگاه نبود ! » وحذف « امیر خراسان خواند » دلیل بی اطلاعی ناسخ وطابع ومصحح است[1] .

دیگر درگلستانهای چاپی این شعر را می‌بینیم :

**شعر**

گوئی رگ جان میگسلد نغمهٔ سازش ناخوش تر از آوازهٔ مرگ آوازش

برای محققی که بعلم عروض آشنا باشد بعد از خواندن این بیت یقین حاصل میشود که این بیت مصحف ومغشوش است ـ چه مصراع اول ببحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف ومصراع

۱ ـ برای مزید توضیح رجوع شود بجلد اول صفحهٔ ٤٣٤ وجلد دوم صفحهٔ ۸۲ ـ ۸۳

دیگر ببحر هزج مثمن اخرب مکفوف ابتر، و خاص « رباعی » است و این دو بحر را با هم نمیسازند ـ اما مردد میماند که کدام مصراع اصل و کدام بدل ومغشوش است ؟

ولی اگر با **سبک شناسی** آشنا باشد بیدرنگ ملتفت میشود که مصراع اول بدون تردید غلط است زیرا لفظ « **ساز** » بآن معنی که ما امروز استعمال مینمائیم یعنی « آلتی از موسیقی » در عصر **سعدی** معمول نبوده است وعبارت « نغمهٔ سازش » بدین دلیل صحیح نیست و باصطلاح قدیم ساز بمعنی « **مرتب** » است واینجا صفت نغمه نمیتواند باشد ، برای آنکه سعدی میخواهد از نغمهٔ مطرب مذمت کند نه مدح - پس بقیاس در مییابد که باید اصل « **نغمهٔ ناسازش** » باشد ـ و بعد ازپیدا شدن مصراع اول درمغلوط بودن مصراع دیگر ازلحاظ عروض بیگمان خواهد شد . وباز اگر تتبعی بسزا داشته باشد « **آوازهٔ مرگ** » را نیز اصطلاحی تازه خواهد یافت وخواهد دید که چنین اصطلاحی درزبان فارسی نیست و « **مرگ** » خود آوازه ندارد ؛ پس میتواند با ذوق سلیم اصل اصطلاح را که « **آوازهٔ مرگ پدر** » باشد پیدا کند واشکال عروضی را حل نماید ـ وهرگاه مردی محتاط باشد ـ باید بگوید که : این شعر مغشوش است ، و با تصفح ومراجعه بنسخ متعدد **گلستان** اصل شعر را جستجو کرده کتاب را اصلاح وشعر را چنین ضبط سازد :

**شعر**

گوئی رگ جان می گسلد نغمهٔ ناسازش
ناخوش تر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش

☆ ☆ ☆

**۱۲ ـ این مجلد** : مجلد اول کتاب ؛ درحقیقت مدخلی است برای ورود در دو جلد دیگر و تنها از برای دورهٔ دکتری زبان فارسی تدوین شده است ، و دانشجویان سه سالهٔ دانشکده را بدان حاجت نیست . زیرا تنها دردورهٔ دکتریست که زبان **زند واوستا** تدریس میشود و تحصیل خط و زبان مذکور وقتی با تحقیقات این مجلد همدوش گردد وبا زبان قدیم دری طبق گفتارهای آخر مطابقه شود مقصود بدست میاید ـ و با مسبوق بودن بدوجلد دوّم وسوّم که دردانشکده آموخته ، کمال دانشجودرتطوّر زبان حاصل میگردد ، اما جلددوّم وسوّم هرچندباجلداول ربط تمام دارد ودرواقع هردو متمم جلد نخستین است

لیکن با مقدمهٔ مختصری که فراخور معلومات وحضور ذهن دانشجویان درتاریخ زبان ذکر شده است - و درگفتار اول از قدیم ترین آثار نثر زبان دری بحث وانتقاد شده محصل را ازعهد سامانیان تازمان مارا‌هنمائی‌میکند ، ودرسه سال دورهٔ تحصیلی‌دانشکده دانشجویان فرصت خواهند یافت که متون قدیم ومتوسط وجدید را مرور کرده واشکالات خودرا بوسیلهٔ استاد حل نمایند ونیازی بمطالعهٔ جلد اول نداشته باشند مگر بگفتار اخیر که آنرا هم در حین عمل با دستور استاد میتوانند مرور کنند یا استاد از خارج در ضمن مطالعهٔ جلد دوم با شاگردان مذاکره کند.

☆☆☆

امید است این خدمت که دراَسْوَءِ حالات - یعنی متعاقب حبسهای پیاپی و تبعید ها وزیانهای گران و آزارهای بی‌موجب ووحشتهای شبانروزی بیست ساله - تنها بعشق خدمت بزبان کشور ، بدون چشمداشت انتفاع و بهره‌ای ، انجام گرفت - و مدت چند سال دندان برجگر نهاده و هنوز هم بی امید فایدتی مادّی بدان سر گرم است ، از طرف بزرگانی که این کتاب را میخوانند قدردانی شود ومصنف را بدعای خیری یاد فرمایند - و از این اینکار وتألیف وتدوین « علمی‌تازه » که درادبیات مشرق مسبوق بهیچ سابقه نبوده وخدمتی‌بی‌نظیر و تحفه ای نو ظهور است ، فارسی زبانان و طلاب این زبان فسیح الارجاء که شیرین ترین زبانهای مشرق است ، فایدتی کلی حاصل کنند ، اگر زلّات و لغزشی که بی شبهه در بنی‌-آدم مفطور و در هر کس ناگزیر میباشد در او یافتند ، بحکم وجوب انتقاد که سرمایهٔ همه اصلاحاتست بوسیلهٔ جراید ومجلاّت ، نویسنده رامتنبّه فرمایند تاآن خطا ها باصلاح آید ؛ و رفته رفته ازین راه وجودی ناقص بکمال گراید.

طهران شهریورماه ۱۳۲۱ - محمد تقی بهار غَفَرَ لَهُ

بسمه تعالی

# گفتار نخستین

زبان ایران زبان پیوندیست - زبان فارسی - اریائیان ایرانی- زبان‌اوستا- زبان‌مادی- فارسی‌باستان-پهلوی سغدی - دری- لهجه‌های قدیم - زبان دری -قدیمترین آثار زبان.

## ۱ - زبان ایرانی:

علمای زبان شناس بر آنندکه زبانهای امروزی دنیا برسه بخش است:

**نخست** - بخش یك هجائی (یك سیلابی)[۱] و این قسم زبانها را زبانهای ریشگی نامند زیرا لغات این زبانها تنها یك ریشه است که به اوّل یا آخر آن هجا هائی[۲] نیفزوده‌اند. زبان چینی و آنامی وسیامی را ازاین دسته میدانند، درزبانهای ریشگی شمارهٔ لغتهامحدود است چنانکه گویند چینیان برای بیان فکرخود ناگزیرند لغات را پس و پیش کنند یا مراد خود را باتغییرلحن وآهنگ کلمه بفهمانند.

**دوم** - بخش زبانهای ملتصق[۳] این زبانها یك هجائی نیست چه در لغات این زبان بهنگام اشتقاق هجاهائی برریشهٔ اصلی افزوده میشود ولی ریشهٔ اصلی از افزودن هجا ها هیچگاه تغییرنمیکند ودست نمیخورد وهرچه براو افزایند بآخر او الحاق میشود. مردمی که زبانشان را ملتصق خوانند اینانند:

۱ - مردم اورال و آلتائی که شاخهٔ ازنژاد زردپوست میباشند مانند مغولان وتاتاران و ترکان ومردم دونغوز و فین و ساموئید و بیشتر ساکنان سیبریا ودشت قبچاق، ۲ - مردم ژاپن واهالی کُره، ۳ - دراوید، و باسك[۴] از مردم هند، ٤- بومیان آمریکا، ٥ - مردم

---

۱- Langues Monosyllabiqués

۲ - هَجا یهجُو هَجْواً : هجو یعنی برشمردن، وهجو کردن یعنی عیب کس شمردن، واهجاء تقطیع لفظ است بحروف و شمردن حرفهای کلمه، و حروف هجا ابجد هوز است الی آخر یا الف با تاء است الی آخر یعنی حروف مقطعه و جدا شده و حروف تهجی هم بدین معنی است و باصطلاح هرحرکت که از حرفی بگوش آید آنرا هم هجا گویند و این لفظ ترجمهٔ سیلاب فرنگی است.

۳- Langues Aggulinantes

٤- Basques

نوبی ( جنوب مصر در آفریقا ) مردم هُوتْ تِنْ تُتْ [1] ، مردم کافر [2] و سیاه پوستان افریقا ،
٦ ـ مردم استرالیا .

**سوم** ـ بخش زبانهای پیوندی [3] ـ در این زبانها بر ریشه و مادهٔ لغات هجا هائی افزوده میشود ولی نه تنها بآخر ریشه ، بلکه بآخر و اول ریشه هم ـ دیگر اینکه ریشهٔ لغت بر اثر افزایش تغییر میکند ، گوئی که ریشه با آنچه بروی افزوده شده است جوش خورده و پیوند یافته‌است ـ بخلاف زبان ملتصق که چون ریشه تغییر نمیکند هجاهائی که بر ریشه افزوده است مثل آن است که بر ریشه چسبانده باشند نه با او پیوسته باشد .

زبانهای پیوندی اینهاست :

**الف** ـ زبانهای سامی مانند عبری و عربی و آرامی که بعد سُریانی نامیده شد ، و در عهد قدیم زبانهای فنیقی و بابلی و آشوری و زبان مردم قرطاجنه که شعبهٔ بوده اند از فنیقیان و زبان حمیری .

**ب** ـ زبانهای مردم هند و اروپائی بمعنی اعمّ : اریائیان هند ـ اریائیان ایران [4] یونانیان ـ ایتالیائیان ـ مردا سِلْت (بومیان اروپائی غربی) ژرمنی ( آلمان و آنگلوساکسون و مردم اسکاندیناوی ) ـ لِتْ و لیتوانی و سلاو ( که روس و سلاوهای شرقی اروپا و مردم بلغار و صرب و سایر سلاوهای بالکان باشند )

علمای زبان شناسی بر آنند که زبانهای بخش سوّم از مراحل زبانهای بخش اوّل و دوّم در گذشته و ترقّی کرده تا بدین درجه رسیده است ـ یعنی این زبانها مستقلاً در سیر تطوّر کمال یافته و بمرحله‌ای رسیده‌است که اکنون مشاهده میکنیم ، و ما در این باره بتفصیل گفتگو خواهیم کرد .

## ۲ ـ زبان پارسی

فارسی زبانیست که امروز بیشتر مردم ایران و افغانستان و تاجیکستان و قسمتی از هند و ترکستان و قفقاز و بین النهرین بدان زبان سخن میگویند و نامه مینویسند و شعر میسرایند.

---

۱ - Hottentots    ۲ - Caffres    ۳ - Flectives

٤ ـ زبان فارسی در بعضی از افعال قیاسی ملتصق است ولی در غالب افعال سماعی و قیاسی غیر تام و ترکیبهای مزجی در شمار زبانهای پیوندیست و این حالت از امتزاج لهجه‌های مختلف و شاخه‌های گوناگون زبان‌های ایرانی در یکدیگر موجود شده‌است .

تاریخ زبان ایران تا هفتصد سال پیش از مسیح روشن و در دست است و از آن پیش نیز از روی آگاهیهای علمی دیگر میدانیم که در سرزمین پهناور ایران ـ سرزمینی که از سوی خراسان (مشرق) بمرز تبّت وریگزار ترکستان چین و از جنوب شرقی بکشور پنجاب واز نیمروز (جنوب) بسند و خلیج پارس و بحرعمان واز شمال بکشور سکاها و سارماتها (جنوبی روسیّه امروز) تادانوب ویونان وازمغرب بکشور سوریّه ودشت حجاز و یمن می پیوست مردم بزبانی که ریشه واصل زبان امروزماست سخن میگفته اند.

زرتشت پیمبر ایرانی میگوید که ایرانیان از سرزمینی که « اَیرانَ وَیْجَ » نام داشت و ویژهٔ ایرانیان بود، بسبب سرمای سخت و پیدا آمدن ارواح اهریمنی کوچ کردند و بسرزمین ایران در آمدند. دانشمندان دیگر نیز در یافته اند که طایفهٔ « اَیْریا » ازسرزمینی که زادگاه اصلی آنان بود برخاسته گروهی بایران وگروهی به پنجاب وبرخی باروپا شتافته اند ودراین کشورها بکار کشاورزی وچوپانی پرداخته اند وزبان مردم ایران و هند واروپا همه شاخه هائی هستند که از آن بیخ رسته وباز هرشاخ شاخهٔ دیگرزده وهرشاخهٔ برگ وباری دیگرگون بر آورده است.

درعلم نژاد شناسی مردم اریائی را بهشت شعبه بخش کرده اند و زبان آنانرا نیز از یك اصل دانسته اند بطریقی که گذشت[1].

مارا اینجا بسایر زبانها کار نیست، چه آن علم خود بدانستنیهای دیگر که آنرا زبان شناسی وفقه اللّغه گویند بازبسته است. ما باید بدانیم که تاریخ زبان مادری ما از روزی که نیاکان ما بدین سرزمین در آمده اند تا بامروز چه بوده است وچه شده است وچه تطوّرها و گردشهائی در آن راه یافته است، ازاینرو بقدیمترین زبانهای ایران بازمیگردیم.

## ۳ ـ زبان مادی

قدیمترین یادگاری که اززندگی نیاکان باستانی ما باقیست نُسکهای اَوِسْتا است که شامل سرودهای دینی واحکام مذهبی نیاکان ومحتوی تواریخی است که شاهنامهٔ فردوسی

۱ ـ ازچندی باینطرف علما مردم هندو واروپائی را بطور اعم از کلمهٔ سد (صد) درزبان آنان بدو گروه بزرگ بخش کرده اند: گروهی راکه صد را « سَتْ » گویند وگروهی دیگر که صد را «سِنْت» گویند. اریائیان ایران وارمنیان والبانیان ولیتوانی وسلاوها جزء دستهٔ «ست» و یونانیان ومقدونیان وایتالیان وسلتان وژرمنان جزو گروه« سِنت» اند.

نمودار آنست ، ومطالب تاریخی آن کتاب از کیومرث تا زمان گشتاسب شاه می پیوندد ، و پادشاهی اَپَردانه (پیشدادیان) و کَویان (کیان) و زمانهٔ هفت خدائی[1] را با هجوم بیگانگان مانند اژیدهاک[2] (ضحاك) وفراسیاك تور[3] (افراسیاب) ترك تاپیدا آمدن زردشت سپیتمان شرح میدهد .

در این روایات همه جا میرساند که رشتهٔ ارتباط سیاسی و اجتماعی و ادبی ایران هیچوقت نگسسته وزبان این کشور نیز بقدیمترین زبانهای تاریخی یاقبل از تاریخ میپیوندد وگاثهٔ زردشت نمونهٔ کهنه ترین آن زبانهاست[4] .

امّا آنچه از تواریخ ایران و روم ونوشته های سنگ وتواریخ دیگر مردم همسایه برمیآید دوران تاریخی ایران از مردم ماد[5] که یونانیان آنرا مدی و بزبان دری مای و

---

۱ - هفت خدائی - اصطلاح کتب سنت پهلوی است یعنی هفت پادشاهی و نام آنان چنین است : ۱ - یَمْ (جم) ۲ - فریتون اثوپینان ( فریدون پسر آتبین ) ۳ - مینوشچهر ٤ - کای‌اوس (کاوس) ٥ - کیخسرو ٦ - لورهاسپ (لهراسپ) ۷ - وشتاسپ شه، پادشاهی اژدهاك تازی و فراسیاك‌تور را در حساب نمیگیرند ، و نیز در کتب پهلوی عبارت ( سه خدائیه = سه‌خدائی) از برای مدت پادشاهی‌اردشیر (بهمن)پسر سفنددات (اسفندیار) ودارا ودارای دارایان مستعمل‌است، واشکانیان را باصطلاح خود( کتك خوتای = کدخدا ) مینامیده‌اند نه «خوتای = خدای» بمعنی پادشاه بزرگ : (بندهش- شهرهای‌ایران - دینکرت) .

۲ - اژی‌دهاك : از نامهای بسیار قدیم ایرانی است ولقب مار بزرگی بوده است دارای سه سر که مردم را میخورده و دیری بر ایرانیان مسلط بوده است، وفریتون بزرگزادهٔ ایرانی بدستیاری کاوهٔ آهنگر اورا گرفته در کوه دمباوند زندانی کرد واین اژدها درآخرالزمان از آن کوه رها شده بآزار و کشتن خلق جهان مبادرت خواهد کرد و گرشاسپ پهلوان داستانی که بامر هورمزد خفته است ظهور کرده اژدهارا خواهد کشت - اژدها واژدهار واژدرها واژدر بفتح اول همه از «اژی‌دهاك» متطوّر شده است . طبری گویدضحاك‌معرّب اژدهاق‌است .

۳ - در اوستا فرانگ سین بنون غنه - در پهلوی فراسیاك بکاف، و در دری افراسیاب وفراسیاب ضبط شده‌است .

٤ - گویند نخستین کسی که بفارسی‌سخن گفت کیومرث بود ونخستین کسی که پارسی‌نوشت بیورسپ بن‌وندااسپ بودو گویند دیوان بطهمورث خط‌آموختند (الفهرست ص۱۸ وشاهنامه)

٥ - ماد دولتی بود که ایرانیان در آغاز قرن هفتم یاآخر قرن هشتم قبل‌از میلاد مسیح تأسیس کردند و پایتخت آن هکمتانا - همدان کنونی بوده است که یونانیان آنرا اکباتان خوانند و ایرانیان امروز هم بخطا ازآن پیروی میکنند ، ماد بعدها «مای» شد و این تطور بنا بقاعدهٔ قدیمی تبدیل حروف فارسی است که دال یا ذال به«ی» بدل میشود، سپس «ماه» شد واین هم بهمان قاعده است که حرف ( یا ) بحرف (ها) بدل شود ، و در جای خود بتفصیل دراین باب بحث خواهدشد . این دولت بدست کورش هخامنشی از مردم فارس منقرض گردید .

ماه گویند بر نمیگذرد، و پیداست که زبان مردم **ماد** یا **ماه** زبانی بوده‌است که بازبان‌دورهٔ بعدازخود که زبان پادشاهان هخامنشی باشد تفاوتی نداشته ، زیرا هر گاه زبان مردم ماد که بخش بزرگ ایرانیان ومهمترین شهر نشینان اریائی آنزمان بوده‌اند بازبان **فارسی هخامنشی** تفاوتی میداشت هر آینه **کورش و داریوش** و غیره در کتیبه هـای خود کـه بسه زبان فارسی و آشوری وعیلامی است ، زبان مادی را هم میافزودند تابخشی بزرگ ازمردم کشور خود را ازفهم آن نبشته ها ناکام نگذارند ، ازاینرومسلّمت که زبان مادی خود بعینه زبان فارسی باستانی یـانزدیك بدان ولهجهٔ از آن زبان بوده است . و از نام پادشاهان ماد مانند « فراَ اوَرْت » و « خشَثْرِیت » و« فْرَوَرْتِیش » و« هُووَخشَثْرَه » و « آستیاك ـ اژی دهاك » و « اَرتی سس ـ اَرته یس ـ ارتی‌نس ـ اَرته‌کاس آ » که بلفظ «اَرْتَ » آغاز میشود و«اِسْپادا» که سپاد وسپاه باشد نیز نزدیکی این دوزبان معلوم میگردد .

هرودوت درجائی که از دایهٔ **کورش اول** یاد میکند میگوید « نام وی «سْپاکُو» بوده ، سپس آورده است که « سپاکو» بزبان مادی‌سگ ماده راگویند [1] » ومعلوم است که‌نام سگ سپاك بوده است و (واو) آخر این‌کلمه حرف تأنیث است که هنوز هم این حرف در واژهٔ بانو و در پسرو و دادو و دخترو و کاکو بعنوان تصغیر یا از روی عطوفت و رأفت باقی است ، ویکی ازرجال آن‌زمان نیز (سپاکا) نام داشته است که واژهٔ نرینهٔ سپاکو باشد .

بعضی ازدانشمندان را عقیده چنانست که گاثهٔ زردشت بزبان مادی است و نیزبرخی بر آنند که زبان کردی که یکی‌ازشاخه های زبان ایرانی‌است‌ازباقیمانده های زبان ماداست [2]

۱ ـ سك بتصریح حمزهٔ اصفهانی و نقل یاقوت با « سپاه » درمعنی یکیست و این هردو لفظ بمعنی شجاع و جنگجو است و از این رو گویند که سکستان و اسپاهان بمعنی جای ومحل سپاهان وشجاعان است .

روسهاهم‌اکنون باین‌حیوان معروف که ما سگ گوئیم «سپاکا» گویند و نیز لغت«سپاك» بمعنی سگ‌درروستاهای اصفهان هنوز زبان‌زداست .

یکی ازسرداران سکا که معاصر ماد بوده‌است نامش «سپاکا» بوده است ( رك ـ ایـران باستان . ج ا ص ۱۷٤)

۲ ـ طوایف کرد بدون تـردید از آن مردمی‌اند که از روزگاران قدیم در سرزمین خود که بخشی ازایرانست جایگیر بوده‌اند و گاهی دامنهٔ چراگاه وخیمه وخرگاه خودرا تادشتهای لرستان وجبال‌اصفهان و کوه کیلویه وسواحل خلیج‌فارس میگسترده‌اند وزبان و آداب آنمردم‌یکی ازدیرینه‌ترین زبان وآداب ایرانی است،وشعر کردی یکی ازاقسام شعرهای پنج‌هجائی قدیم‌است، ولغات آن‌قوم نیزیکی ازشاخهای‌زبان‌ایرانی‌است‌و گزنفون نویسندهٔ یونانی‌در کتاب‌خود( باز گشت

بالجمله چون تاامروز هنوز کتیبهٔ سنگی یا سفالی ازمردم ماد بدست نیامده است نمیتوان زیاده براین در بارهٔ آن زبان چیزی گفت مگر ازاین پس چیزی کشف گردد و آگاهی بیشتری ازاین زبان برمعلومات بشرچهره گشاید.

## ٤ ـ اوستا و زند

زبان دیگرزبان «اَوِستا» است.

اوستا در اصل «اَوْ پِسْتاكْ» است بمعنی بنیان جا افتاده و محکم، کنایه است از آیات محکمات وشریعت پا برجای، وبصیغهٔ صفت مشبهه است، در تاریخ طبری ودیگر متقدمان از مورّخان عرب «ابستاق» و «افستاق» ضبط شده‌است ودرزبان دری «اُوسْتا ـ اُسْتا ـ وُسْت ـ اُسْت» باختلاف دیده‌میشود وهمه‌جا بالفظ «زند» ردیف آمده‌است ـ کاف آخر «اوپستاك» که ازقبیل کاف «داناك» و «تواناك» است در زبان دری حذف میشود وتلفّظ صحیح این کلمه بایستی «اَوْ پستا» باشد ولی بتقلید شعرائی که بضرورت این کلمه‌را مخفّف ساخته‌اند ماآن لفظ را «اَوِسْتا» خوانیم.

امّا لفظ زند از آزنتی «Azanti» و بمعنی گزارش و ترجمه است، و مراد از زند کتب پهلویست که نخستین بار کتاب اوستا بدان زبان ترجمه شده‌است، و پازند مخفّف «پات‌زند» میباشد که باپیشاوند «پات»[1] ترکیب‌یافته و بمعنی دوباره گزارش‌یاترجمه‌و برگردانیدن

ده هزار یونانی) از این مردم نام برده است و در کتیبه‌های پادشاهان آشور هم ذکری ازمردم «کردو» رفته‌است، ودر کتاب پهلوی «شهرهای ایران» نیز ذکر «کوهیاران کردو» که همین کردان باشند آمده است، طبری گوید اردشیر بابکان از کردان بارزنگی یا بازرنجیه ساکن پارس بوده است، و کردان بارزنگی یا برزنگی یا بازنجان و بیزنجان که ظاهراً یك کلمه باشد تا دیری پس‌ازاسلام درفارس‌منزل داشته‌اند وابن‌خرداد به واصطخری بتفصیل ازآنان نام برده‌اند کردو بفتح کاف و زیادتی واو بزبان آشوری بمعنی مقاتل و شجاع آمده است و در یکی از کتیبه‌های سرجون‌ملك آشور که بخط میخی آشوری‌است لغت «کردو» یا «کاردو» بهمین‌معنی‌استعمال شده‌است، وبعید نیست لغت «گرد» بمعنی شجاع نیزاز همین اصل باشد. (رك ـ اصطخری‌فصل فارس ـ طبری ج۲ فصل‌سامانیان، تاریخ‌اللغات‌السامیه تألیف دکتراسرائیل طبع مصرص۴۵س۶)

۱ ـ پات وپاذ وپاد وپا و وا و فا و باز ـ که همه یك لفظ وبسیر تطور بصورتهای گوناگون درآمده‌اند پیشاوندیست که درآغازاسامی آمده معنی‌واگردان‌آن اسم یا ضدآن واژه را نشان‌میدهد مانند «فراس ـ پاتفراس» (بادفراه) وسخون وپات‌سخون (پاسخ) وزهر وپادزهر (پازهر) وداشت‌وپات‌داشت (پاداشت) ودهشن‌وپات‌دهشن (پاداشن) و گویه‌ووا گویه‌وباز گویه‌وغیره.

زند است بزبان خالص دری .

**پازند** عبارتست از نسکهائی که **زند** را بخطّ اوستائی و بزبان فارسی دری ترجمه کرده باشند، واز این رو متأخرّان خطّ اوستائی راخطّ پازند نامند وما بازاز آن صحبت خواهیم کرد[1].

قسمتی از اوستا عبارت بوده است از قصائدی (سرود هائی) بشعر هجائی[2] در ستایش اورمزد[3] و سایر خدایان آریائی (امشاسپنتان)[4] که سمت زیردستی یامظهریت نسبت به اورمزد وخدای بزرگ یگانه داشته‌اند، واشاراتی داشته در بیان بنیان خلقت و وجود **کیومرث**[5] و گاو نخستین « **ایوداذ** »[6] و کشته شدن گاو و کیومرث بدست اهرمن وپیدا -

۱ - خط اوستائی را « دین‌دپیوریه » میگفتند یعنی دبیری دین و خط مذهبی، و در کتب اسلامی «دین‌دفیره» ضبط شده‌است ودر فصل خطوط ایران از آن سخن‌خواهیم گفت .

۲ - در بارهٔ شعر هجائی رجوع شود بمقالهٔ نگارنده درشماره های سال پنجم مجلهٔ مهر.

۳ - اورمزد در اصل (اهورامزده) یعنی خداوند بزرگ بوده است وبتدریج این کلمه به «اوهرمزد» و (اورمزد) و(هرمزد) و (هرمز) تبدیل یافت ونام خدای بزرگ و روز اول هرماه شمسی شد و همچنین نام چندتن از پادشاهان ساسانیست و بعد از اسلام نام ستارهٔ مشتری بوده است . یونانیان در کتب خود باین لغت اشاره کرده‌اند . و این کلمه مرکبست از «اهوره» بمعنی « سرور » و «مزده» بزرگ و در گاثهٔ زردشت جدا از هم نیز استعمال شده است (رجوع شود بکتاب« کاتها» ترجمه وتألیف پورداود)

٤ - امشاسپنتان بفتح اول جمع امشاسپنت ومرکبست از «امش - امر» یعنی بیمرك و «سپنت سفند» یعنی مقدس وروحانی که‌رویهم « روحانیان جاودانی » معنی میدهد و در پهلوی «امهر اسفندان» ضبط است . و عقیدهٔ استاد هرتس‌فلد این است که در لغات اوستائی مانند این لغت‌ولفظ «اشو» و«مشی» و «مشیانه» وغیره حرف شین غلط و صحیح «هر» است و باید«اهرو» و «مهری - مهریانه» و «امهرسپندان» خوانده شود چنانکه در متون پهلویست و نیز ابوریحان گوید میشی و میشانه و آنان را ملهی وملهیانه نیز خوانند و مجوس خوارزم مرد و مردانه خوانند (الاثارالباقیه ص ۹۹ طبع لیپزیك ) و مسعودی میشا را مهلا و میشانی را مهلیه خوانده است (التنبیه والاشراف چاپ‌لیدن ص۹۳)

۵ - کیومرث مرکب است‌از لفظ «گیو» از مادهٔ «گی- جی » که با«زی» از زیستن و جان و حیات یکیست ، و «مرت» از مادهٔ مرکه با میر و مرگ و مرده و مرد از یك ریشه است یعنی زندهٔ میرا - وعربان : «حی ناطق‌میت» معنی کرده‌اند . دراوستا « گَیَه مَرِتَن » ودرپهلوی «گیوكْ مُرتْ»ضبط است .

٦ - ( ایودات) و«ایوداذ» یعنی خلقت اولین، وآن گاوی بود که پیش از دیگر جانداران خلق شد و بدست اهرمن کشته آمد و این گاو در کیش مهر پرستی که پیش از زرتشتی بوده است نیز از مخلوقات قدیم است و لقب او درپهلوی «گوشورون » میباشد ودراوستا «گِئوش‌اوروَن» است ، ونام روز چهاردهم از ماه شمسی بنام گوشورون نامزد گردیده است .

شدن نطفهٔ کیومرث در زیر خاك بشکل دو گیاه که نام آن دو ( مهری و مهریانی - مردی و مردانه - ماهی وماهیانه - میشی ومیشانه - باختلاف روایات ) بوده است و مورّخان آنرا از جنس ریواس دانند و ظاهراً مرادشان همان « مهر گیاه » معروف باشد . و نیز مطالبی داشته در پادشاهی **هوشنگ** (هوشهنگ )[1] **وطهمورث وجمشید وضحاك** (اژدهاك ) **وفریدون و سلم و تور و ایرج و منوچهر و کیقباد و کاوس و سیاوخش و کیخسرو و افراسیاب و لهراسب وگشتاسب وزرتشت** و خانوادهٔ زرتشت و جمعی دیگر از وزرا و خاندانهای تورانی و ایرانی و نیز اوراد و دعاها و نمازها و احکام دینی و دستور العمل های پراکنده در آداب واصطلاحات مذهبی وامثال اینها و پیداست که این کتاب از اثرفکر یك نفر نیست و یاقسمتهائی ازاوستا بعدها نوشته شده است و چنین گویند که « **گاثه** »[2] قدیمترین قسمت اوستا است وسایرقسمتها بآن کهنگی نیست .

☆☆☆

اینك شرحی که راجع بجمع آوری اوستا ازروایات مختلف و از اسناد پهلوی دردست است یادآوری مینمائیم:

---

۱ - دراوستا «هئوشینگهه» است وخاور شناسان گویند بمعنی سازندهٔ خانه‌های خوب است. پهلوی «هوشهنگ» و بعربی «اوشهنج» آمده است .

۲ - این لفظ در اوستا بااین حروف « گ آث ا » ضبط شده است و فرنگیان آنرا بخط خود گاثهه یا گاتها Gathèha نویسند ولی گاثه خوانند ، و بعضی از متأخران بخطا آنرا جمع «گات» دانستند ، تلفظ درست گاثه درزبان پهلوی « گاس » شد ودرزبان دری گاس پهلوی گاه شد و گاه بمعنی ظرف مکان وظرف زمان و تخت و نیز مجازاً بمعنی آهنگ موسیقی است ومعنی اخیر از روی خواندن گاثه باالحان مخصوص که از قبیل ویدا خوانی هندیان وقرآن خوانی مسلمین بوده است برخاسته و پساوند بعضی از الحان موسیقی : دوگاه و سه گاه و چهارگاه و راست پنجگاه و نیز گاههای اندرگاهان پارسیان که عبارت بوده است از نمازهای پنجگانه مندرج در گاثه که ابوریحان نقل میکند : اهنوذگاه - اشتوذگاه - اسپتمذگاه - هوخشترگاه - و هشتویش گاه نیز مؤید این معنی است وبنظر می‌رسد که «مقام» عربی که بمعنی لحن و آهنگ موسیقی استعمال میشود مأخوذ از گاه بمعنی اخیر باشد ومآ درباب «مقامه» بازهم باین معنی اشاره خواهیم کرد .

گویند اوستای قدیم دارای ۸۱۵ فصل بوده‌است منقسم به ۲۱ نسك یاکتـاب و در عهدساسانیان پس‌از گرد آوری اوستا از آن‌جمله ۳۴۸ فصل‌بدست آمد که آن‌جمله‌رانیز به ۲۱ نسك تقسیم کردند و دانشمندان محقق ۲۱ نسك ساسانـی را بـه ۳٤٥۷۰۰ کـلمه برآورد کرده‌اند و ازاین جمله‌امروز ۸۳۰۰۰ کلمه دراوستای فعلی موجود و باقی بتاراج حادثات رفته است .

درکتب‌سنّت ازجمله دردینکرت روایتی آورده‌اند ودرنامهٔ «تنسر» بشاه مازندران نیز بدان اشاره شده ومسعودی مورخ عرب وجمعی دیگراز مورخان اسلامی‌هم‌نقل کرده‌اند که اسکندر بعداز فتح اصطخر اوستا راکه‌بر دوازده‌هزار پوست‌گاونوشته بودندبرداشت‌و مطالب علمی آنرا از طب ونجوم و فلسفه بیونانی‌ترجمه کرد وبیونان فرستاد وخود آن کتاب را بسوزانید.

و نیز دینکرت که یکی از کتب قدیم پهلوی است گوید:

**« دارای دارایان هَماكْ اَپستاك وزندچی گون زرتوهشت هَچ اَوْهـر مـزد پَتْگرپت ونپشتك دوپچین ـ یوكْ پَتْگنچی‌شپیکان(شسپیکان ـ ن.ل ) ـ یوك پَتْ دِچْوی نِپَشْتْ داشتن پرمود»**

در کتاب «**شتروهای‌ایران» گوید:**

**اَنیک زرتشت دین آورد ازفرمان وشتاسپ شه هزارودوست فَرْکَرْتِپَتْ دین دپیوریه پت تختکیهاء زرین کرت و نپشت وپت گنج هان اتهش نیهاذ و انیک کجستک سکندر سوهت واندراودریاپ فکنددینکرتی هپتخذایان»**

یعنی: دیگردارای پسر دارا همگی‌اوستا وزندرا چنانکه زردشت ازهرمزد پذیرفت ونبشت در دونسخه یکی بگنج شایگان ویکی به‌دژنپشت[۱] فرمودنگاه دارنـد ، ( روایت دیگر ) هزارو دویست فرکرد ( فصل ) بدین دبیری به تخته‌های زرین تعبیه نمود و نبشت وبگنج آن آتش نهاد، پس‌سکندرملعون‌دینکرت هفت خدایان‌راسوزانیده‌درردریـا افکند .

---

۱ ـ دژنپشت ظاهراً قلعه‌ای بـوده است در اپادانا (**تخت جمشید حالیه**) زیرا روایت ابن‌بلخی در فارسنامه این معنی را مصرح است ، گـوید : « چون زردشت بیامد و شتاسف او را

☆☆☆

گویند نخستین کسی که بعد از اسکندر ملعون ازنو «اوستا» را گرد آورد و آیین دیرین مزدیسنا رانو کرد «وُلَخْش» اشکانی بود (۵۱ ـ ۷۸ ب م) ولخش همانست که مااورا بلاش خوانیم. درمیان اشکانیان پنج شهنشاه باین نام شناخته‌اند، دارمستتر گوید کسی که اوستارا گرد کرده‌است باید ولخش نخستین باشد، زیرا او مردی دیندار بوده است[۱]. وبعضی گمان کرده‌اند که این شهنشاه ولخش سوم است که از (۱۴۸ تا ۱۹۱ ب م) پادشاهی کرده‌است[۲].

پس از ولخش اشکانی اردشیر پاپکان مؤسس دولت ساسانیان بنای سیاست و پادشاهی ایرانرا برمذهب نهاد و دین ودولترا بیکدیگر ترکیب داد و آیین زرتشت را که غالباً ظنّ قوی برآنست که اشکانیان هم دارای همان آئین بوده‌اند ـ آئین رسمی کشور ایران قرار داد، و این کار او بسیارعاقلانه بود، زیرا آن دوره بسبب قوّت گرفتن دین مسیحی در انحاء کشور ایران وروم، دورهٔ قوّت دین و آغاز نفوذدینداری محسوب میشد، چنانکه بعد هم دید شده که ازسوئی مانی پدید آمد، و بعد مزدك ظهور کرد و چندی نگذشت که محمّد رسول عرب بیرون آمد[۳].

---

باتبدا قبول نکرد وبعدازآن او را قبول کرد و کتاب زندآورده بود همه حکمت وبردوازده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود بزر، وشتاسف آنرا قبول کرد و باصطخر پاری کوهی است کوه نفشت گویند همه صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده‌اند وآثار عجیب اندران نموده و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بود» فارسنامه چاپ کمبریج ص (۴۹ ـ ۵۰) سایر مورخین هم از دژنپشت نام برده‌اند.

۱ ـ این ولخش از سال (۵۱ تا ۷۸) میلادی پادشاهی کرده است واز عهد او سکه‌های اشکانیان نیز تغییر یافته بخط پهلوی زده‌شد وخط یونانی موقوف گردید و بعید نیست اوستا هم از عهد او شروع بگردآوری شده باشد.

۲ـ ازجمله آقای آرتور کریستن‌سن مورخ معاصراست (رك: ساسانیان ص۱۷ طبع تهران).

۳ ـ بتجربه دیده و نیز خوانده‌ایم که در هر دورهٔ مردم بچیزی میگروند و فکری مورد عنایت وورزش جهانیان قرار میگیرد. چنانکه درعهد هخامنشی وسلوکیدها واشکانیان تعصب دینی کمتر بود و بنای سیاست دولت برآزادی ادیان قرارداشت ـ لکن بعد از شیوع مسیحیت درروم تعصب دینی اوج گرفت و گویا در همان اوقات در ایران هم اشکانیان توجهی بکیش دیرین خود نمودند ولی اردشیر پایهٔ تخت خودرا برروی دین گذاشت وتاچند سال پیش هنوز سیاست او(الملك والدّین توأمان) درایران بقوت خود باقی بود وسیاست ازدین وتعصب جدانشده بود.

یك علّت دیگر تعصّب دینی اردشیر آن بود که پدران ونیاکان او بقولی امرا و رؤسای دین زرتشتی بوده‌اند، **پاپک** که بقولی پدر وبقولی پدر مادر اردشیر بوده است از امرای محلّی پارس و از آن بزرگانی بود که بازماندهٔ امراوشاهان «**پَرَتَه دار**» فارس بودند پادشاهان پرته دار فارس که نخستین آنان «بَغ کَرتَ» وسپس (بَغَدَاتَ) و آخر آنان «پاپك» است همه در فارس وقسمتی ازهندوستان ریاست وبزرگی داشته‌اند، وسکّه زده‌اند، وروی سکهٔ آنها نقش آستانهٔ آتشکده ودرفش (علم چهار گوشه) که شاید همان درفش کاویان باشد دیده شده است و پادشاه با «پنام» که سرپوش ویژهٔ عبادتست درپیشگاه آتشکده بحال خشوع ایستاده است.

این پادشاهان دست نشاندهٔ **اشکانیان** بوده‌اند و از عهد **اسکندر** و خلفای اسکندر بریاست مذهبی و کم کم بپادشاهی گماشته می‌شدند، و **اردشیر** چنانکه گذشت یا پسر پاپك آخرین شاهان مذکور ویا پسر دختر او بوده است[1] وچون آبا ونیاکان اردشیر جنبهٔ مذهبی داشته‌اند و از سکه‌های آنها این جنبه بخوبی دیده می‌شود خود اوهم دراستواری بنیان دین کوشید ودین ودولت را باهم کرد، وبوزیر خود (تنسر)[2] هیرپدان هیرپد امر کرد که اوستای پراکنده را گرد آورد، و خودرا درسکه‌ها خداپرست وخدائی نژاد خواند[3].

در عهد **شاپور** پسر **اردشیر** و جانشینان وی نیز درگرد آوری اوستا و تهیهٔ فقه وسایر احکام وعبادات زرتشتی توجه و اعتنای کامل بعمل آمد و درحمایت از آئین مزبور کار بتعصّب کشید از آن جمله **مانی** پسر فدیك سخن گوی ومصلح بزرگ ایرانی باعتماد حریّت

---

۱ ـ اردوان آخرین شاهنشاه اشکانی اردشیررا گرد زاده میخواند، وطبری اورا ازاکراد بازنجان یاباززنگان میداند. ونیز درکارنامه آمده‌است که ساسان پدر اردشیر وداماد پاپك ازنژاد بهمن بود ولی باکردان بصحرا گردی میپرداخت و روایات در این باب مختلف است (رجوع شود بطبری طبع قاهره ج۲ ص۵۶ ـ ۵۹) وبشاهنامهٔ فردوسی.

۲ ـ درباب این مرد وتاریخ اورجوع شود به رسالهٔ (نامهٔ تنسر) تألیف آقای مجتبی مینوئی منطبعهٔ تهران.

۳ ـ سکهٔ اردشیر بابکان چنین است: مزدیسن بغی ارتخشتر شاهان شاه ایران کی‌شتری هچ یزتان ـ یعنی: «خداپرست خدایگان اردشیر شاهنشاه که از نژاد خدایان است» توضیح آنکه درسکهٔ اردشیر وشاپور اول پسرش تنها شاهنشاه ایران نوشته شده است ولی ذکری از (انیران) ندارد وازهرمز ببعد نام انیران نیز آمده‌است ومعلوم میشود استقرار نفوذ دولت مرکزی در کلیهٔ ایالات تابعه بتدریج صورت گرفته است وما از این پس باز دراین باب صحبت خواهیم کرد، انیران بفتح همزه ونون بیاء مجهول یعنی (غیرایران) وممالك خارجه.

مذهبی که پیش‌ازساسانیان در ایران موجودو برقراربوده است درعصر **شاپور اول**ظاهر شد و **شاهپور** را دعوت کرد. شاپور با او بعادت قدیم رفتار نمود، و مانی کتابی از کتابهای خودرا بنام شاپور نوشت و نام آنرا «**شاهپو هرگان**» نهاد، لیکن درزمان **بهرام پسر هرمز** ویرا بر خلاف وصیت **زرتشت** وبر خلاف اصول دینی که در ایران مرسوم بود کشتند[1].

خلاصه، قسمتی ازاوستا در زمان **شاپور اول** بدست آمد، و در عصر **شاپور دوم** **آذر پاذ مارسپندان** - که مؤبدی بزرگ‌و سخنگوئی گرانمایه بود و بعض مورّخان عرب اورا زرتشت ثانی نامیده‌اند، و واقعهٔ ریختن‌مس گداخته برسینهٔ‌زردشت منسوب باوست - خرده اوستارا آورد، وچنان بنظر میرسد که تمام اوستارا بدست آوردند ویامدعی شدند که اوستا بتمامی‌بچنگ آمده‌است، ودانشمندی‌دیگر موسوم به «**ارتای ویراف**»نیزدرعالم خواب،سیری‌در بهشت‌ودوزخ کرد واحکامی‌دیگرپیدا آورد که‌در کتاب**ارتای‌ویراف‌نامك** مندرج است، ونیز تفسیرهای اوستا ازین ببعد بزبان پهلوی رایج گشت.

در قرن نهم میلادی ودوم هجری مؤلف دینکرت: که تفسیری از اوستا و مهمترین کتب‌فقه وعبادت واحکام‌مزدیسنی‌است گوید: **اوستادارای۲۱ نسك است**[3] واسامی آنهاراذکر میکند و مجموع ۲۱ نسك راباصطلاح زبان‌پهلوی بسه قسمت منقسم مینمایدبقرارذیل:

**الف - گاسانیک**

**ب - هاتَکْ مانْسَریک**

**ج - داتیک**

گاسانیك یعنی بخش «**گاثه**»[4] که سرودهای دینی و منسوب است بخود زرتشت[5] و محتویات آن ستایش **اهورامزده** و مراتب ادعیه ومناجاتهامیباشد.

---

۱ - ما باز از مانی صحبت خواهیم کرد.

۲ - این شخص درنزد زردشتیان به‌ارتای ویراف معروف میباشد ولی خاورشناسان‌منجمله کریستن‌سن‌ارتای‌وراژ بمعنی گراز شجاع‌دانسته‌اند

۳ - نسك کلمه‌ایست اوستائی «نَسْکو» بمعنی جزوه پارساله بفتح اول وبپهلوی نُسْك بضم اول ضبط شده است.

٤ - رك - صفحه(۸)

٥ - گفتیم که گاثه بپهلوی گاس شد و منسوب بدانراگاسانیك گویند. و این بخش راهم بصیغهٔ وصف ویای نسبت نامیده‌اند یعنی بخش منسوب به گاس.

**هاتك مانسریک** ـ مخلوطی از مطالب اخلاقی وقوانین واحکام دینی‌است .

**داتیک** ـ فقه و احکام و آداب ومعاملاتست.

اما بعد از این تاریخ (یعنی بعد ازقرن سوم هجری) معلوم نیست چه وقت بار دیگر اوستا دست خورده و قسمتی از آن از میان رفته است . باری آنچه امروز از این کتاب‌در دست ماباقی است پنج جزو یا پنج‌بخش است و باین‌نام معروف:

۱ ـ **یَسْنا** که گاثه جزء آنست، ومعنی آن ستایش[1] میباشد .

۲ ـ **ویسپَرَدْ** ـ که آن هم از ملحقات یسنا و در عباداتست ، ومعنی آن « همهٔ ردان وپیشوایان »[2] است.

۳ ـ **وَنْدیداد** ـ که‌در اصل و ندیودات بوده است ، یعنی ادعیه و اوراد بر ضد دیوان و اهریمنان[3] .

٤ ـ **یَشْت** ـ که‌قسمت تاریخی اوستا از آن‌مستفاد می‌شود آنهم ازمادهٔ یسناو بمعنی عبادت وستایش است[4] .

٥ ـ **خرده اَوستا** ـ یعنی اوستای مختصر یامسائل مختصر وخرد اوستا،و آن‌عبارتست از عبادات روزانه وماهیانه وسالیانهٔ و اعیاد وجشنها و طریقهٔ زردتشتی گری و کُشتی بستن و آداب زناشوئی وعروسی وسوگواری وغیره[5]

---

۱ ـ تلفظ این کلمه‌در اوستا :«یسنه» است یعنی عبادات . و کلمهٔ «جشن» که بفارسی بمعنی عید وروزشادمانی عمومی وملی است، از این ریشه است واصل آن « یَشن » بوده که یا بجیم وسین بشین تبدیل شده است واصل این فعل «یز» است .

۲ ـ اصل اوستائی این کلمه « ویسپه‌رَتو » بواو مجهول، و ویسپه و وسپ در پهلوی یعنی «همه» و «رتو» و« رَت » و«رَذ» بمعنی پیشوای بزرگ دین است وشاهنامه رد وهیر بدرا مرادف آورده است و نیز سیاوخش را که دارای جنبهٔ قدس میدانسته است «رد» خوانده

بپوشید درع سیاوخش رد زره راگره بر کمربند زد

۳ ـ اصل آن لفظ «وی‌دیوداته» و پهلوی آن : جذ دیودات، یعنی = قواعد و اصول ضد دیو، ولفظ «یوذ» یا «جذ» بضم اول‌همانست که‌درزبان دری«جدا» گوئیم و«جز» که ازقیوداستثنا است نیز ازهمین لفظ باقی مانده است .

٤ ـ ازمادهٔ«یسن» و بهمان‌معنی‌است که گذشت .

٥ ـ خورتک اپستاك، بپهلوی نامیده شده ومعنی آن خرده‌اوستا میباشد و بیشتر آن بزبان پهلوی و پازند است .

٭٭٭

زبان اوستائی‌هم یکی از اصول وپایه‌های زبان ایرانست . این زبان خاصه قسمتهای قدیم آن «گاثه» بسیار کهنه بنظر می‌رسد ومانند زبان سنسکریت وعربی دارای‌اعرابست ، یعنی اواخر کلمات از روی تغییر عوامل تغییر میکرده است و حرکات گوناگون بخود میگرفته است ، همچنین دارای علایم جنسی وتثنیه بوده است[1] .

٭٭٭

زمان زردشت:

اگر گاثه‌را از زرتشت معاصر ویشتاسپ شاه بدانیم زمان نزول آنسخنان‌را باید بین سنه ٦٣٠ قبل از میلاد- یعنی سی‌سال بعد از زمان تولد زردشت و چند سال قبل از سنه ٥٨٣ ق م که زمان شهادت زردشت باشد - دانست، چه‌برحسب‌روایات پهلوی زردشت‌درسی سالگی مبعوث شده است[2] .

---

١ - علائم جنسی یعنی نشانه‌هائی که بدان واسطه بتوان جنس مذکر و مؤنث وخنثی‌را از هم تمیز داد ، و اوستا ازین قبیل است-وبعضی زبانها تنها دوجنس را مانند عربی تمیز میدهند و بعضی دیگر سه‌جنس را چون اوستا وسنسکریت ولاتین وآلمانی - ودر باب تثنیه‌هم بعضی مانند فارسی‌حالیه تثنیه نداردولی اوستا مانند عربی دارای این اختصاص بوده است وگویند همهٔ‌زبانهای دنیا دارای اعراب و این‌قبیل علامات بوده‌اند و بتدریج مردم آنها را دور ریخته‌اند همچنانکه در زبان اوستا و زبانهای بعد صورت گرفته است وعربان هم در محاورات خود امروز بقید اعراب مقید نیستند .

٢ - بعضی زردشت را از مردم آذربایجان دانند - بعضی او را از اهل «ری» شمارند وامروز گروهی از خاورشناسان میخواهند اورا از مشرق ایران بشمارند، زیرا در اوستا نامهای بسیار از مشرق وسیستان دیده میشود - همچنین قرابت بسیار نزدیکی که میان زبان اوستا وزبان ویدای برهمنان یعنی سنسکریت موجود است مشرقی‌بودن او را تأیید میکند ، چه بتجربه رسیده است که بین آداب وعادات و زبان هندیان امروز ( آن طبقه که بفارسی گفتگو میکنند ) و بین آداب ولهجه وافغات خراسان قرابت بسیار نزدیکی است واز زبان عراق وشمال و فارس بغایت دور افتاده‌اند . وشاید این روش روشی‌دیرین باشد وقرابت اوستائی وسنسکریت هم ازین مقوله باشد - خاصه که بین زبان اوستا با زبان فارسی باستانی که ظاهراً زبان رسمی معاصر زردشت باشد تفاوت زیادتر است تامیان اوستا و ویدا - وازینرو بلکه بتوان گفت زبان اوستائی زبان مشرق ایران یا یکی از شاخهای زبان شرقی بوده است .

مگر آنکه زردشت را برحسب عقیدهٔ «خسانتوس» **Xantvo** وافلاطون بسیار قدیم‌بدانیم بدانیم وبسه زردشت قایل شویم یکی زردشت قدیم که بقول شاهنامه زردشت معروف نهم فرزند او بوده‌است . دوم زردشت معروف وسومی آذرباد مارسپندان معاصر ساسانیان ...

## ۵ - فارسی باستان:

دیگر زبان‌فارسی باستان است که آنرا «فرس‌قدیم» نامیده‌اند،این همان زبانیست که برسنگهای بیستون و اَلْوَند و صد ستون[1] «تخت جمشید» ودخمه‌های هخامنشی و لوح های زرین وسیمین بُنلاد تخت جمشید وجاهای دیگر کنده شده است ومهمتر از همه نبشتهٔ بیستون است که داریوش‌شاهنشاه هخامنشی‌تاریخ بیرون آمدن و بشهنشاهی‌رسیدن وکارنامه های خودرا در آنجا گزارش داده است و خطی که آثارنامبرده بدان نوشته شده است خط میخی است.

این‌زبان نیز یکی دیگر اززبانهای قدیم‌ایرانست و با اوستائی‌فرق‌اندك‌دارد و آن‌نیز چون اوستائی دارای اعراب وتذکیر وتأنیث میباشد ـ خط میخی برخلاف اوستائی و پهلوی ازچپ‌براست نوشته میشده است.

## ٦ - پهلوی:

دیگر زبان پهلویست، این‌زبان‌را فارسی میانه‌نام نهاده‌اند و منسوبست به «پرثوه» نام‌قبیلهٔ‌بزرگی یاسرزمین‌وسیعی که‌مسکن‌قبیلهٔ پرثوه بوده و آن‌سرزمین‌خراسان‌امروزیست که ازمشرق بصحرای اتك (دشت‌خاوران قدیم) و ازشمال بخوارزم و گرگان و از مغرب بقومس (دامغان حالیه) و ازنیمروز بسند و زابل‌می‌پیوسته، و مردم آن سرزمین ازایرانیان (سَکَه) بوده‌اند که پس ازمرگ اسکندر یونانیان‌را ازایران رانده دولتی‌بزرگ وپهناور تشکیل‌کردندوما آنانرا اشکانیان گوئیم وکلمهٔ پهلوی و پهلوان که‌بمعنی شجاع‌است از این قوم‌دلیر که غالب داستانهای افسانهٔ قدیم شاهنامه ظاهراً از کارنامه‌های ایشان باشد باقی مانده است

زبان آنانرا زبان «پرثوی» گفتند و کلمهٔ پرثوی بقاعدهٔ تبدیل و تقلیب حروف «پهلوی» گردید ودر زمان شهنشاهی آنان خط‌وزبان پهلوی درایران‌رواج‌یافت ونوشتهائی

---

۱ ـ آنرا هزار استون و دژنپشت نیز نامیده‌اند و در کتیبهٔ شاپور سکانشاه بپهلوی که در تخت جمشید کنده شده است ،آن عمارت را صدستون خوانده‌اند وما آن کتیبه را بجای‌خود خواهیم‌آورد .چند عمارت وکاخ بوده است که مهمترین آنها دوعمارت :آپادانه یعنی کاخ بیرونی وخدیش یعنی کاخ ملکه یا اندرونی است .

از آنان بدست آمده است که قدیمترین همه دوقبالهٔ ملك وباغ است که بخط پهلوی اشکانی بر روی ورق پوست آهو نوشته شده و از اورامان کردستان بدست آمده است و تاریخ آن به ۱۲۰ پیش ازمسیح میکشد[۱]

زبان پهلوی زبانی است که دوره‌ای از تطوّر را پیموده وبازبان فارسی دیرین واوستائی تفاوتهائی دارد خاصه آثاری که از زمان ساسانیان واوایل اسلام در دست است بزبان دری وفارسی بعداز اسلام نزدیکتر است تا بفارسی قدیم واوستائی، چنانکه بعدازاین درجای خود بدان اشاره خواهد شد.

زبان پهلوی از عهد اشکانیان زبان علمی و ادبی ایران بود و یونان مآبی اشکانیان بقول محققان ، صوری و بسیار سطحی بوده است و از اینرو دیده میشود که از اوایل قرن اول میلادی ببعد این رویّه تغییر کرده سکه ها و کتیبه ها و کتب علمی و ادبی باین زبان نوشته شده است وزبان یونانی متروك گردیده است وقدیمترین نوشتهٔ سنگی باین خط کتیبهٔ اردشیر اول در نقش رستم و شاپور اوّلست که درشهر شاپور اخیراً برروی ستون سنگی بدو زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی کشف گردیده است.

***

زبان پهلوی و خط پهلوی بدو قسمت تقسیم شده است: ۱ ـ زبان و خط پهلوی شمالی وشرقی که خاص مردم آذربایجان وخراسان حالیه( نیشابور ـ مشهد ـ سرخس ـ گرگان دهستان ـ استوا ـ هرات ـ مرو ) بوده وآنرا پهلوی اشکانی یا پارتی و بعضی پهلوی کلدانی می گویند واصحّ اصطلاحات (پهلوی شمالی) است.

۲ ـ پهلوی جنوب و جنوب غربی است که هم از حیث لهجه و هم از حیث خط با پهلوی شمالی تفاوت داشته و کتیبه‌های ساسانی و کتب پهلوی که باقی مانده باین لهجه است وبجز کتاب « درخت اسوریك » که لغاتی ازپهلوی شمالی در آن موجود است دیگر سندی از پهلوی شمالی دردست نیست مگر کتیبه‌ها و اوراقی مختصر که گذشت معذلك لهجهٔ شمالی ازبین نرفت ودر لهجهٔ جنوب لغات وافعال زیادی از آن موجود ماند که بجای خود صحبت خواهیم کرد.

۱ اتفاقاً درهمان جای دوعدد پوست آهوی دیگر که قبالهٔ زمینی است بخط یونانی بتاریخ ۱۵۰ ق . م بدست آمده واز اینرو میتوان دانست که درظرف این مدت (بین ۱۵۰ ـ ۱۲۰ ) خط یونانی بخط آرامی برگشته است واین دردورهٔ اشکانیان بوده است ودلایلی هست که قدیمتر از ین زمان نیز خط آرامی که خط پهلوی از آن گرفته شده است درایران متداول بوده وبعد از آمدن یونانیان منسوخ شده وباز دوباره رواج یافته است .

در وجه تسمیهٔ پهلوی اشاره کردیم که این کلمه همان کلمهٔ « پرثوی »[1] می‌باشد که بقاعده وچم تبدیل‌حروف بیکدیگر حرف (ر) به ( لام ) وحرف (ث) به ( ه ) بدل گردیده و « پلهوی » شده است ، پس بقاعدهٔ قلب لغات که درتمام زبانها جاریست چنانکه گویند قفل و قلف و نرخ و نخر و چشم وچمش ، این کلمه هم مقلوب گردیده « پهلوی » شد . این لفظ در آغاز نام قومی بوده است دلیر که در ( ۲۵۰ ق م ) از خراسان بیرون تاخته یونـانیان را از ایران راندند ودر ( ۲۲۶ ب م ) منقرض شدند ـ و آنان را پهلوان به الف و نـون جمع و پهلو وپهلوی خواندند ، ومرکز حکومت آنان را ری واصفهان وهمدان وماه نهاوند وزنجان و بقولی آذربایجان بود بعد از اسلام مملکت پهلوی نامیدند ـ ودرعصر اسلامی زبان فصیح فارسی را پهلوانی زبان وپهلوی زبان خواندند وپهلوی را برابر تازی گرفتند نه برابر زبـان دری ، و آهنگی‌را که درترانه‌های «فهلویات» میخواندند نیز پهلوی وپهلوانی میگفتند پهلوانی سماع ولحن پهلوی و گلبانگ پهلوی اشاره بفهلویات میباشد .

**مسعود سعد** گوید :

| | |
|---|---|
| بشنو و نیکو شنو نغمهٔ خنیاگران | بپهلوانی سماع بخسروانی طریق |

خواجه گوید :

| | |
|---|---|
| بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی | میخواند دوش درس مقامات معنوی |

شاعری گوید :

| | |
|---|---|
| لحن او را من و بیت پهلوی | زخمهٔ رود و سرود خسروی |

## ۷ ـ زبان سغدی

دیگر زبان[2] **سُغدیست** ، **سُغْد** نام ناحیه‌ایست خرم و آبـاد و پر درخت که سمرقند

---

۱ ـ پَرَثْوَ ـ در کتیبهٔ بیستون نام خراسان است چنانکه گذشت ـ این مملکت را یونانیان «پارثیا ـ پارثوایا» گویند وامروز «پارت» یا «پارث» گویند ـ ارامنه درتواریخ خودآنرا «پهل شاهسدان» گویند یعنی « پهل‌شاهستان» وپهلوی یا پرتوی وپهلوانی منسوب بدانجا است .

۱ ـ مراد ما اززبان ، langue استوهر گاه بخواهیم بگوئیم که فلان زبان Dialecte فلان‌زبانست بلفظ «شاخه» تعبیر خواهیم کرد وهرجا که مرادما patais باشدآنرا«لهجه» نامیم. فی‌المثل زبان دری شاخه‌ای بوده است که از زبان مشرق ایران ونواحی بلخ وماوراءالنهر و بعد خود زبانی شده است مستقل که دارای لهجه‌های مختلف گردیده است ازآنجمله لهجهٔ بخارائی و لهجهٔ تاجیکی ـ همچنین است کردی که روزی شاخه‌ای بوده است از زبان مادی یا زبان‌های غربی ایران وامروز زبان مستقلی است ولری وپشتکوهی لهجه های آنزبان بشمار میروه .

مرکز اوست، ودر قدیم تمام ناحیهٔ بین بخارا وسمرقندوحوالی آن ایالت را **سُغد** میخوانده اند ـ این نواحی دراوایل اسلام بسبب خوبی آب وهوا ونعمت فراوان مشهور شده یکی از چهار بهشت دنیا بشمار می آمده است[۱] .

این نام در کتیبهٔ بزرگ **داریوش** بنام ( **سوگدیانا** ) ذکر شده‌است وازشهرستان‌های مهم ایران‌شمرده‌میشدوزبان مردم آن نیزلهجه یاشاخه‌ای اززبان ایرانی وبسغدی‌معروف بوده است ، این‌زبان در طول خطی متداول بوده است که ازدیوار چین تاسمرقندوآسیای‌مرکزی امتداد داشته ومدت چندقرن این زبان در آسیای‌مرکزی زبان بین‌المللی بشمار میرفته‌است[۲] .

هنوز یادگار این زبان در آنسوی جیحون و درهٔ زرافشان و نواحی سمرقند وبخارا و بلخ وبدخشان باقی است و یادگار دیگری‌نیز از آن در ناحیهٔ « **پامیر** » متداول است[۳] وقدیمترین نمونه‌ای که از این زبان بدست ما رسیده اوراقی‌است که ازکتابهای مذهبی‌**مانی** پسر **فدیک**، پیمبر مانویان بخط آرامی واین ورقها درسالهای نزدیك بدست کاوش کنندگان آثار قدیم که درترکستان چین بکاوش وپژوهش پرداخته بودند از زیر انقاص شهر ویران « **تورفان** » وسایرقسمتهای‌ترکستان‌چین پیدا آمده است. وچون آنرا خواندند دانستند که سرودهای دینی مانی وشعر هائیست که درکیش مانوی گفته شده و از آیات کتب مذکور است ، ونیز برخی‌اسناد ازکیش بودائی وفصلی از عهد جدید ترسایان ومطالبی که هنوز حل نشده است درمیان آنها است .

هرچند این آیات و اشعار پاره پاره و جدا جدا و شیرازه فروگسسته است و گویا باز مانده ومره ریکی است ازکتابهای پارسی مانی «**شاپورگان**»[٤] وکتابی دیگرکه نام آن «**مهرك نامه**» بوده است. امّا با وجود این بتاریخ تطوّر زبان پارسی‌یاری‌بزرگی کرده بسیاری از لغت های فارسی راکه با لغات اوستا و فارسی باستانی و پهلوی از یك جنس ولی بدیگر لهجه است بماوانمود می‌سازد وبنیاد قدیم زبان سغدی وبلکه ریشه وپایهٔ‌زبان‌شیرین « **دری** » راکه زبان فردوسی و سعدیست معلوم میدارد ؛ ونیز ازکشفیات بزبانهای آریائی

---

۱ ـ جنات اربعه که عرب‌ذکر کرده‌اند: غُوطَهٔ دِمَشق ، اُبلّه، شعبْ بوّانْ‌فارس وسُغدسمرقند.

۲ ـ رك : ساسانیان کریستن سن طبع تهران ص ـ ۲٤

۳ ـ ساسانیان کریستن سن ص ـ ۲٤

٤ ـ دراصل «شه پوهرگان» رك : ص ـ ۱۲ این کتاب .

دیگری که زبان «تخاری» وزبان «سکائی» باشد میتوان پی برد واکنون مشغول‌حلّ لغات وتدارك صرف ونحو آن‌زبانها میباشند[۱] .

## ۸ - زبان دری :

در معنی حقیقی این کلمه اختلافست و در فرهنگها وجـوه مختلف نگاشته‌اند و از آن جمله آنست که : «گویند لغت ساکنان چندشهر بوده‌است که آن‌بلخ وبخارا وبدخشان ومرواست، وطایفهٔبر آنند که مردمان‌درگاه کیان بدان متکلم میشده‌اندوگروهی گویند که‌در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او میآمدند وزبان یکدیگررا نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه‌بدرگاه پادشاهان تکلّم کنند وحکم کرد تادرممالك‌باین‌زبان سخن گویند-ومنسوب بدّره را نیز گویند همچو کبك دری واین باعتبار خوشخوانی هم میتوان بوده باشد زیراکه بهترین‌لغات فارسی زبان دریست[۲] »

از این تقریرها وتوجیه های دیگر چیزی که بتوان پذیرفت دوچیز است :

یکی آنکه دردربار ومیان بزرگان درخانه ورجال مداین (تیسفون پایتخت‌ساسانی) باینزبان سخن میگفته باشند .

دیگر آنکه این‌زبان زبان مردم خراسان و مشرق ایران و بلخ و بخارا و مرو بوده باشد - وجمع بین ایندو وجه نیز خالی از اشکالست ومسائلی که ایندو وجه را تأیید میکند درزیر یاد میشود :

**الف** ) روایت ابن‌الندیم از ابن‌مقفّع که گوید «زبان دری لغت شهرهای مداینست ودر دربار پادشاه بدان زبان سخن میگفتند ولغات مشرق وبلخ درآن غلبه دارد »[۳]

**ب** ) روایت یاقوت از حمزة بن‌الحسن ونصّ کتاب التّنبیه حمزه که‌مطابق‌روایت ابن‌الندیم است .

---

۱ - رك : کریستن سن ص ۲۲ - ۲٤ و اخیراً رساله‌هائی ازآلمان وفرانسه رسیده است که قسمتی از صرف ونحوآن‌زبان وقسمت زیادی از متون اوراق تورفان را که دکتر اندریاس آلمانی خوانده بود محتوی است وما چیزی ازآن رسالات را درموقع خود خواهیم‌آورد .

۲ - برهان قاطع حرف دال .

۳ - برای تفصیل این روایت رجوع کن به‌فصل مربوط به‌لهجه ها .

ج ) غالب عبارات فارسی که در کتب عربی از قول شاهنشاهان ساسانی ورجال آن عصر بعینه نقل شده است بزبان دریست نه بزبان پهلوی ، واز آن جمله عبارتیست که جاحظْ در کتاب المحاسنُ والاضداد[1] گوید : ووَقّعَ عبدالله بن طاهر : مَنْ سَعَی رَعَی وَ مَنْ لَزِمَ الْمَنامَ رَأی الأحْلامَ ، هذا المَعْنی سَرِقَةٌ مِنْ تَوقِیعاتِ انوشروان فانه یقول : هرك رَوَذ چَرَذَ ، وهَرك خُسْپَذْ خواب بینَذْ» وبازهم جاحظ در کتاب التّاج عباراتی از شاهنشاهان ساسانی ذکر میکند مثل « خرّم خفتار » وغیره که همه بزبان دری است .

ونیز طبری عبارتی ازقول اسماعیل ابن عامر یکی ازسرداران سپاه خراسان که مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی را دنبال کرد ودرمصر باو رسید، ومروان در آن جنگ بقتل آمد گوید[2] که: اسمعیل بخراسانیان گفت: «دهید یاجُوانکان !» وجای دیگر ازقول همو گوید[3] : « یا اهل خراسان مردمان خانه بیابان هستید برخیزید ؟» واین دوعبارت هم بزبان دریست.

و نیز ابن قتیبه در عُیون الأخبار[4] درشرح رزم «وَهْرِزْ سُوار[5] » با حبشیان در یمن حکایتی ذکر کرده و گوید : «سواران ایرانی بر تیرهای خود نامها مینوشتند گاه نام شاهنشاه، گاه نام خود سوار و گاه نام پسر و گاه نام زن ـ وهرز چون باصف حبشه برابر آمد ،غلام را گفت تیری از ترکش بر آور وفرامن ده ، غلام تیری بر آورد وبدست سوارداد که بر آن تیر نام زن و هرز نوشته بود ، وهرز آنرا بفال بد گرفت و با غلام گفت : توئی زن ! و این فال بد بتو باز گردد ! بر گردان وتیری دیگر ده . غلام تیر را بجعبه درانداخت و دست بزد و تیری دیگر بر آورد وبدست خداوند داد . چون وهرز نگریست باز همان تیر بود ! پس وهرز در فالی که زده بود به اندیشه رفت وناگهان باخود آمده گفت : زنان![6] سپس گفت زن آن ! (یعنی بزن آنرا ) نیکو فالیست این ! . . . . الخ »

---

۱ ـ طبع مصر ص ۱۲۸

۲ ـ طبری ج ۱ حلقه ۳ ص ۵۰ طبع لیدن

۳ ـ طبری ج ۳ حلقه ۳ ص ٦٥ طبع لیدن .

٤ ـ جلد ۱ ص ۱٤۹ طبع قاهره .

۵ ـ عیون الاخبار وهرز تقدیم راء بر زاء معجمه و در بعضی کتب وهزر بتقدیم زاء بر راء مهمله دیده شد و باید املای اخیر درست باشد .

٦ ـ دراصل کتاب عین این کلمه راآورده سپس گوید : وزنان بالفارسیة النساء .

این داستان میرساند که وَهْرَزْ بزبان دری سخن میگفته‌است ویانقل سخنان آنانرا تازیان بمناسبت آنکه زبان بزرگان ایران زبان دری بوده است بهمان زبان شنیده وروایت کرده اند ـ چه درزبان پهلوی زن را «کن» گویند ودختررا «کنیزك» ولی فعل زدن‌را بازاء معجمه آورند و در زبان پهلوی بیرون آمدن نام منکوحهٔ وهزر بافعل «زن» جناس نباشد واین تجنیس تنها درزبان دری صورت پذیرد. و از همه معتبرتر روایتی است که ابن قتیبه در عُیون الأخبار[1] ازقول علی بن هشام آورده وگوید: «درشهرمرو مردی بود که برای‌ما قصه های مبکی نقل میکرد و ما را میگریانید سپس از آستین طنبوری بر آورده میخواند: ابا این تیمار باید اندکی شادی ... » ـ و این عبارت هم که شعرهفت هجائی است بـلا شك بزبان دری‌است. وازاین دست جمله های دری که ازقول بزرگان عهد ساسانی نقل کرده‌اند در کتب تاریخ وادب بسیار است، وجمله های پهلوی هم در آن میان دیـده میشود، لیکن غلبه باجمله های دریست وازین رو میتوان رأی ابن مقفع را تأیید نمود.

۵ ـ دلیل قویتری که براثبات قول ابن مقفع و صاحبان فرهنگ فارسی داریم انتشار زبان دری است بار اوّل از جانب مشرق و نیمروز. چه میدانیم که زبان عامهٔ مـردم مغرب ایران پهلوی بوده و غالب کتب دینی وادبی وعلمی که در آنحدود نبشته شده است بزبان پهلوی بوده است و شعرهائی هم که در مملکت جبـال وهمدان و آذربایجان و طبرستان و مغرب ایران گفته می شد تا مدتی بزبان پهلوی یا طبری یا سایر زبانهای محلی بود ـ لیکن قدیمترین اشعار فارسی که درخراسان و سیستان از طرف حنظلهٔ باد غیسی، و محمد بن و صیف سکزی و بسام کرد خارجی وغیرهم گفته‌شد بزبان فصیح دری‌بود ـ وسرود کر کوی بنا بروایت تاریخ سیستان (که خواه آنرا ساختهٔ پیش از اسلام و خواه ساختهٔ اوایل یا بعد ازاسلام بدانیم برای مقصود ماتفاوتی ندارد) هم بزبـان دریست[2] نه بزبان پهلوی.

و نیز قدیمترین کتب فارسی که از دورهٔ اسلامی بدست ما رسیده یـا خبر آن را شنیده‌ایم مانند مقدمـهٔ شاهنامهٔ ابی منصوری، و بالطبع خود شاهنامهٔ منثور همو ـ که قبل ازنیمهٔ دوم قرن چهارم هجری تدوین شده، وترجمهٔ تاریخ طبری که در سیصد وپنجاه و دو از طـرف ابوعلی محمدبن محمّدالبلعمی وزیرمنصور بن نوح سامانی بعمل آمـده و

---

۱ ـ ج ٤ ص ۹۱ طبع قاهره

۲ ـ رك: تاریخ سیستان طبع تهران ص ۳۷

ترجمهٔ تفسیر طبری و حدود العالم و گرشاسپ نامهٔ **ابوالمؤید بلخی** که تاریخ سیستان و مجمل التواریخ ازروی آن فصولی نقل کرده اند ، و نیز کتابی دیگر بنام عجائب البلدان تألیف **ابوالمؤید بلخی** که نسخه‌ای ناقص از آن موجود میباشد ، و کتاب اَلْاَبْنِیَة عَنْ حَقایِقِ الْاَدْوِیَه که شرح هر کدام خواهد آمد وهمه بزبان فصیح واستوارو پخته شدهٔ دری نگارش یافتست - از کالای ادب وفرهنگ خراسان بشمار میروند ، و از پختگی عبارات واستحکام ترکیبات و شیرینی لفظ و معنی پیداست که نثری قدیم و پرورش یافتهٔ سالیان و بلکه قرنهای دور و دراز است ، وبمراتب از کتابهای نثر پهلوی که شاید بعضی در همان قرن تألیف یافته است ، پخته تروجامع تروازلحاظ تطوّر کاملتراست .

این معنی یعنی ظهور نظم و نثر دری که آثار **رودکی وشهید و فردوسی وبلعمی وابوالمؤید** وتاریخ سیستان نمونهٔ زیبای آنست ، میرساند که این زبان لهجهٔ خاص مردم خراسان و ماوراء النهر و نیمروز و زابلستان بوده است - و مردم مغرب و مرکز وشمال و جنوب غربی‌ایران ، که تادیری جز به‌پهلوی یا طبری سخن نمیگفتند ، بعد از نشر آثار ادبی دری از خراسان بسایر بلدان ایران ، آنان نیز ازین شیوهٔ زیبا پیروی کردند و رفته رفته از گفتن اشعار فهلوی یا رازی یا طبری[1] یا نثر طبری و پهلوی[2] که در عصر **دیالمه** متداول بوده‌است ، دست برداشتند وتابع سبك ولهجهٔ شیرین وسهل المخرج دری گردیدند.

شاید کسی اعتراض کند که سبب ظهور ننمودن شعر و نثردری در مغرب و شمال ایران پیش از ظهور ادب دری ازخراسان ، آنست که مغرب ایران و شمال و جنوب غربی آن بواسطهٔ قرب جوار بابغداد بیشتراز خراسان درزیر تأثیر سیاست و نفوذ لشگری و کشوری تازیان قرار داشته و باین جهت مجال و میدان و فرصتی از برای گفتن شعر یا نوشتن نثر بدست نمی آورده اند - و آنچه گفته و نوشته اند بعربی بوده است بر خلاف خراسان و سیستان که بواسطهٔ دور بودن از پایتخت دولت عرب و داشتن امیران مستقل و گردنکش ، مجالی فسیح برای گفتن شعرو نوشتن کتاب بزبان ملی و نژادی خود بدست آورده اند . این اعتراض وارد نیست چه ، اولا خراسان و سیستان نیز در زیر نفوذ مرکز خلافت تا

۱ - مانند اشعار علی فیروزه ومستهٔ مرد و فهلویات باباطاهر و پیش از او اشعار بندار رازی وغیره ... (رك : رساله شعر درایران مجلهٔ مهر سال پنجم تألیف نگارنده)

۲ - چون اصل مرزبان نامه واصل ویس ورامین .

دیری رنگ عربی بخود گرفته بود و ادبای آن‌سامان درسرودن‌شعر و تألیف کتاب بزبان عربی دست کم از مردم سایر شهرستانهای غربی و مرکزی وشمالی نداشتند. و با مراجعه به «یَتیمَةُ الدَّهر» ثعالبی و «دُمْیَةُ القَصْر» باخرزی ، ومنشآت **ابوبکرخوارزمی وبدیع‌ـالزمان** همدانی وسایرارباب براعت واصحاب فضل ، این‌معنی‌مبرهن میشود ـ وشکی‌نیست که‌توجه **سامانیان** و بعضی‌از**صفاریان** و **غزنویان**بشعرعربی کمترازتوجه **آل‌بویه**وصاحب ابن‌عبّادوشمس‌المعالی‌نبوده است، بعوض این دردربار**عضدالدّوله**و**قابوس** وصاحب‌نیز شاعران ایرانی مانندعلی پیروزه ومسته‌مرد و بندار رازی و غضایری ومنصور منطقی وجود داشته‌اند ، معذلك میبینیم که شعر و نثر دری بالطبیعه در خراسان بظهور آمده و با اندك توجهی از طرف ملوك اطراف ، شعراء و دبیران بگفتن شعر و پرداختن کتب بزبان دری اقبال کرده‌اند ـ ودر همان حال یك بیت شعر و یك رساله باین زبان در مغرب و شمال و جنوب غربی در قرن چهارم بوجود نیامده است ؛ و اگرهم شعر یا کتابی دیده شده و یا ذکر آن رفته‌است بزبان‌پهلوی یاطبریست.[۱] مگردر اواخر عهد سامانیان و آغازدولت‌غزنویان و سلاجقه که بتدریج بسبب فتوحات آن سلاطین درری و جبال‌وگرگان‌واصفهان و آمیختن فضلای شرق وغرب بایکدیگر و انتشار اشعار و کتب تاریخی و ادبی خراسان در سایر شهرستانهای ایران و سیر دواوین شعر از خراسان بسایر نقاط ایران ، زبان دری‌زبان‌ادبی و علمی ایران شناخته شد وباتسلّط دولت سلجوقی برعراقین این معنی قوت یافت وشعرای بزرگی پس از **غضائری**و**قطران**و**ابوالمعالی** رازی در اقطار شمالی و مرکزی‌وغربی‌این مملکت پیدا شدند[۲] .

هـ ـ مطلب دیگر که قول ابن مقفّع را تأیید میکند، باقی ماندهٔ لهجه‌های محلّی است که شرح آن از موضوع بحث ماکه تاریخ تطوّر ادبیات دری است خارج می‌باشد ـ لیکن همینقدر کافیست اشاره شود که‌هم امروز در خراسان‌ـ خاصه افغانستان، و بخارا و

۱ ـ رجوع شود بتاریخ طبرستان لابن اسفندیار ـ ورسالهٔ شعر درایران تألیف نگارنده ولباب‌الالباب عوفی جلد دوم .

۲ ـ تاریخ قم چند شاعر فارسی راکه معاصر سامانیان بوده‌اند درجلد اول ذکر کرده و شرح آنرا بجلد دوم محول نموده است اماچون جلد دوم این کتاب دردست نیست نمیدانیم که‌تاریخ حیات و سبك شعرآنها ازچه قرار است وهرچه باشد باز اساس نظر ما را نمی‌تواند تغییر بدهد وحق تقدم را ازخراسان سلب نماید .

تاجیکستان- نمونه‌های بارزی ازطرز تلفّظ زبان دری درروستاها موجوداست، امادرمرکز و غرب و جنوب ایران آنجائیکه ترکی نفوذ نکرده است لهجه‌های محلی یا کردی و لری است یا پهلوی شمالی یاپهلوی‌جنوبی چنانکه زبان شهر و روستای اصفهان وفارس و نهاوند پر استازلغات‌و اصطلاحات و حتی طرز ادای کلمات پهلوی از قبیل « اِست » بکسر الف و « کو » بجای « که » و تلفّظ « اُ » بجای«وَ» حرف عطف و استعمال لغت « داد » بمعنی « سن » در لغت «همداد » بمعنی « هم‌سن » که‌در فارس شایع و ازلغات پهلویست و غیره، که ذکر آنهمه موجب تفصیل خواهد بود وهیچیك ازین حرکت‌ها وترکیبات در زبان دری نبوده است ودر خراسان نیز وجودندارد، وبالعکس بسالغات و اصطلاحات وترکیبات‌دری، که درزبان پهلوی نیست ولی میان مردم خراسان متداولست.

و - باری مهمترین سندی که حکم قطعی در صحت روایت ابن‌الندیم‌وابن‌مقفّع وحمزه میدهد. اوراق «تورفان » وبقیةالباقیهٔ کتب دینی مانویان است، که مورد توجه و اعتنای خاور شناسان قرار گرفتست و پس از دقت دریافته‌اند که این‌نوشته‌ها ریشه و پایهٔ کهن زبان دری است و ازلغت‌های بسیار ترکیب یافته است که خاص‌زبان‌مذکور ودر شاخهٔ پهلوی جنوبی دگر گونه‌است.

☆☆☆

از اسناد نامبرده گویا شکی نمانده باشد که زبان دری خاص مردم خراسان ومشرق ایران‌بوده ودر دربار تیسفون ومیانهٔ درباریان و رجال‌مملکت شاهنشاهی‌هم‌این‌زبان‌متداول بوده است و از اینرو آن‌را دری گفتند، چه «دَر» بزبان ساسانی بمعنی پایتخت‌ودربار است و اگر کیك دری منسوب بدرّه است‌دلیل این نتواند بود که‌زبان دری بمعنی‌دربار یا پایتخت نباشد، و تواند بود که این دولفظ هریك بیك مفهوم‌دیگرمعنی دهدوالزامی در یکی بودن هردولفظ نداریم. سئوالی باقی میماند که‌چطورشده است که زبان مشرق ایران در مغرب آن‌کشورزبان درباری شده‌است؟ شایدجواب این‌باشد که درعهد آزرمی‌وپوران‌ویزدگرد این زبان‌بهمراهی « پهلویان »یعنی اتباع« فرخ‌هرمز »پدر « رستم » که‌همه‌ازمردم‌خراسان بودند و طبری آنانرا «فهلویان» نام می‌برد بدربار تیسفون‌راه یافته‌ودرمدت طولانی‌نفوذ آن طایفه درپایتخت این‌زبان نیزدر دربار ریشه‌دوانیده است ومصادف بادخول تازیان‌درمداین زبان دری در دربار شایع‌بوده است.

☆☆☆

عقیدهٔ دیگری هم در وجه تسمیهٔ دری هست که گویا هنوز دلیل قطعی برای تحقق آن دردست نداشته باشیم ـ و آن این است که دری مخفف « تخاری » باشد که «خاء» به «هاء» هوّز ( مطابق قاعدهٔ زبان فارسی ) بدل شده و الف آن بفتحه بدل گردیده (تَهَری) و با تبدیل « تا » بدال که معمولٌ به زبان فارسی است ، (دَهَری) و بالاخره دری شده باشد[1] . چه تخارها مردمی ایرانی بودند و پس از کوچ کردن از حدود تبّت وارد خاك بلخ و نواحی مرکزی افغانستان امروزی شدند و تخارستان بنام آنان نامبردار گشت . هر چند بعض خاور شناسان زبان تخاری را جزء دستهٔ از زبانهای هند واروپائی از طبقهٔ سانتوم Cantum میشمارند واگر این معنی محقّق شود وجه تسمیهٔ اخیر باطل میشود و یا تاریخ این تسمیه بوقتی تنزل میکند که تخارها درنواحی بلخ ساکن گردیده وزبان آنها با زبان سغدی مخلوط شده است . بهرصورت، دراینکه زبان دری از لهجه های شرقی است شکّی نیست خواه دراصل آن را تخاری وخواه منسوب بدر ودربار بدانیم وخواه مأخذی دیگر برای وجه تسمیهٔ آن فرض کنیم[2] .

## ۹ ـ شاخها ولهجه های دیگر

فرهنگ نویسان ؛ زبان ایران را بهفت بخش کرده اند و چنین گفته انـد : « زبـان

---

۱ ـ **تخارها** ـ طایفه‌ای ازایرانیان بودند که درقرون قدیمه وقبل از مهاجمات «هونها» وترکان آلتائی بماوراءالنهر درحدود مرزهای ایران وتبت ساکن بودند وزبان آنان شاخه‌ای از زبان ایران بود و مانی پسر فدیك در میان آن جماعت میزیسته واز اینرو او را چینی نامیده‌اند . وپس از هجوم مردم آلتائی بحدود مذکور که ازآن پس بترکستان موسوم گردید تخار ها کـوچ کرده بداخل ایران آمدند ودرحدود بلخ وبدخشان و غور سکنی گزیدند و نام تخارستان را از خود بآن نواحی دادند .

۲ ـ جاحظ در البیان والتبیین ج ۳ ص ٦ روایتی دارد کـه اگر غلط نباشد مـایهٔ تحیر است وآن چنین است که از قول شعوبیه گوید : « وقد علمنا أنّ اخطب الناس الفرس واخطب الفرس اهل فارس واعذبهم کلاماً و اسهلهم مخرجاً و احسنهم ولاءً و أشدّهم فیه تحنکاً اهل مرو وافصحهم بالفارسیّة الدّریة وباللغة الفهلویّة اهل قصبة الأهواز » و معلوم نیست چگونه مردم اهواز درلغت دری وپهلوی که هردو سوای زبان خودشان بوده است افصح بوده‌اند ؟ مگر معتقد شویم که عبارت غلط است و اصل چنین باشد که « واشد هم فیه تحنکاً وافصحهم بالفارسیة الدّریة اهل مرو وباللغة الفهلویّة اهل قصبة الأهواز » که درصورت صحت این فرض باز عقیدهٔ ابن مقفع تأیید شده است .

دری برهفت گونه است : چهاراز آن متروك است وآن زبان هروی وسکزی وزاولی و سغدیست ، وسه زبان دیگرمتداولست و آن دری وپهلوی وپارسی بُوَد »[1] این روایت‌از چند وجه متزلزل وباطل است ، اول آنکه « دری » را برهفت گونه گرفته است درصورتیکه زبان دری خودیکی ازشاخه‌های زبان ایران ولهجه‌ای از باختری مخلوط به سُغدی بوده که با لهجه‌های دیگر آمیخته‌است وباینصورت درآمده، دیگر آنکه معلوم‌نیست «پهلوی » که گوید متداولست کدام پهلوی است ودر کجامتداولست، سوم اینکه‌زبان فارسی که نیز گوید متداول است آیا غیراز زبان دری است یاهمان زبان است اگرغیراز دری است کدام است ، وهرگاه عین دریست پس چرا علیحده نوشته است ؟ دیگر معلوم نکرده که هروی وسکزی و زابلی هریك زبانی مستقل بوده‌اند یا شاخه‌ای اززبان دیگرویالهجهٔ ازدری محسوب می شده‌اند؟ بهرصورت بهیچ روی نمی توان این تحقیق را مورد اعتنا قرارداد .

دیگر ابن‌النديم در الفهرست از ابن‌المقفّع شرحی‌نقل کرده است ، و یاقوت در معجم البلدان همان شرح را قدری روشنتراز قول‌حمزة‌بن‌الحسن وشیرویه‌بن شهردار نقل میکنند وماحصل هرسه روایت که ظاهراً منقول است ازابن‌المقفع یکی است .

الفهرست گوید : از قول عبدالله بن المقفع که لغات فارسی « پهلوی ودری وفارسی و خوزی و سُریانی است ـ اما پهلوی منسوبست به فهله کـه نام گذاشته شده بر پنج شهر : اصفهان وری و همدان و مـاه نهاوند[2] و آذربیجان ، و دری لغت شهر های مداین است و درباریان پادشاه‌بدان‌زبان‌سخن‌میگفتند ومنسوبست بمردم دربارولغت اهل‌خراسان ومشرق

---

۱ ـ برهان قاطع مقدمه .

۲ ـ ماه نهاوند یعنی ولایت یا استان نهاوند که قسمت وسیعی را تا قم وتا حدود اصفهان ولرستان شامل بوده است ـ کلمهٔ ( ماه ) دراینجا باقی ماندهٔ (ماد) و (مای) قدیم است که مرکز مملکت مادی باشد ـ و این نواحی راکه ما امروز عراق عجم و همدان و کرمانشاه و دینَوَر و نهاوند وپیش کوه گوئیم ، درقدیم کشور ماه می نامیدند ودر ویس ورامین این لفظ استعمال شده است ـ اعراب بعد از فتح این قسمت از ایران این لفظ را بکار بردند منتها دو ماه قائل شدند و برای ماه نیزمعنای دیگری که بعد در کتب جغرافیا معمول گردید تصور کردند و گفتند ماه‌الکوفه و ماه‌البصره و مجموع را «ماهات» نام نهادند ـ از ماه کوفه مرادشان دینَوَر و کرمانشاهان تا حلوان بود و از ماه بصره مرادشان نهاوند و صیمره بود و هرمحلی که مخزن خوار بار و نعمت محلی یا استانی قرار گیرد آنرا ماه استان شمرند مثل (ماهچین) و ( ماه کران ) که از مخترعات حمزه است وماچین ومکران را باین‌طرز تفسیر کرده ووانمود ساخته است .

و لغت مردم بلخ بر آن زبان غالبست ـ اما فارسی کلامی است که مؤبدان و علما و اشباه ایشان بدان سخن کنند و آن زبان مردم اهل فارس باشد ـ اما خوزی زبانیست که ملوك و اشراف در خلوت و مواضع لعب و لذة با ندیمان و حاشیت خود گفتگو کنند ـ اما سُریانی آنست که مردم سِواد (یعنی رعایای بین‌النهرین ومداین وروستاهای آنجا) بدان سخن رانند»

و یاقوت بعد از روایت حمزه که مختصری از قول ابن‌الندیم است از قول شیرویه گوید: « بلاد پهلویان هفت است ـ همدان وماسَبَذان وقم وماه بصره وصیمره وماه کوفه و قرمیسین ـ اما ری واصفهان و قومس وطبرستان و خراسان وسجستان . . . از بلاد مذکور نمی باشد ـ اما فارسی کلام مؤبدانست . . . واین لغت مردم فارس است ، اما دری لغت شهر های مداین است و دربار پادشاه بدان زبان سخن گویند و منسوبست بمردم دربار (یعنی زبان درباریست) ولغات مشرق وبلخ در آن غلبه دارد ، و خوزی زبان اهل خوزستانست واشراف از بزرگان و ملوك در خلوت وموضع فراغت و هنگامی که لخت شده بگرمابه و ابزن[1] در آیند بدان زبان سخن کنند ، اما سریانی لغت منسوب بسر زمین سورستان[2] است که عراق باشد و آن لغت نبطَیان باشد . . . »[3]

اشکالی که در روایت صاحبان فرهنگ وارد بود در این روایات هم وارد است ، زیرا ازطرفی زبان و لهجه ها وشاخه ها را با یکدیگرمخلوط نموده اند ـ چه میدانیم که پهلوی و دری در آغاز هر کدام شاخه هائی بوده‌اند از زبان قدیمتری و نیز شاید خوزی و فارسی دولهجه بوده اند ـ سُریانی یانبطی نیزخود دو زبان مستقلی بوده اند ، و این همه را در شمار لغات فارسی آوردن خالی از مسامحه نیست ـ مگر آنکه (لغات فارسی) را بمعنی اعمّ بگیریم ـ یعنی لغتهائی که درایران صحبت می شده‌است ـ اشکال دیگر آنکه باز از خود سؤال میکنیم که چرا این دانشمندان از لهجه ها وشاخهای دیگرزبان فارسی مانند

۱ ـ ابزن : ظرف بزرگی بوده است که ایرانیان خود را در آن شستشو میدادند مانند ظرفهائی که امروز در حمامهای بی خزینه می‌بینیم و معلوم می‌شود که در خزینه فرو رفتن بعد مرسوم شده است و طرز گرمابه رفتن قدیم مثل امروز بوده است و هر کس در ابزنی خود را می‌شسته است واین لغت فارسی است که عربان هم آنرا بکار می بردهاند .

۲ ـ سورستان و آسورستان نام قدیم بین‌النهرین است ، و در کتب پهلوی (اسوریك) نیز دیده شد .

۳ـ رك : الفهرست طبع قاهره ص ۱۹ ومعجم‌البلدان ص ۴۰۷

سغدی و خوارزمی و هروی و سکزی و تخاری و طبری و گیلی و آذری و کردی ولری و رازی‌صحبت نکرده‌اند ؛ دراین‌مورد فرض میکنیم که چون دانشمندان در قرن دوم و سوم هجری غالباً از انحاء ایران ولهجه های مختلف این کشور و زبانهای ممالکی چون خوارزم و تخارستان و سغد و سجستان وطبرستان و آذربایجان بیخبر بوده‌اند و از حدود مداین وفارس‌وعراق‌عجم وخوزستان‌بیرون‌نرفته واطلاعی‌هم‌نداشته‌اند تنهابذکرلغات‌این‌اماکن‌ولغت نَبَطیان[۱] که آنرا سُریانی گویندولغات‌درباری که‌از آن‌به(دری)تعبیرمیکنندا کتفانموده‌اند[۲] .

☆☆☆

آنچه اهل تحقیق بر آنند شاخه های زبان ایران بعد از اوستائی ومادی عبارت بوده است از ، فارسی باستان وپرثوی ( پهلوی یا پهلوانی) و سغدی و خوارزمی ـ که ازین شاخه ها لهجه های دیگر بوجود آمده است مانند پهلوی شمالی و پهلوی جنوبی ودری و طبری و گیلی و آذری وسکزی وهروی وخوزی و فارسی ( شیرازی ) و رازی و کردی و غیره و امروز هم هنوز در انحاء ایران لهجه ها و شاخهای گوناگونی از زبانهای ایرانی موجود است که موردتحقیق دانشمندان قرار نگرفته وبیم آن است که‌بسرعت‌منقرض گردد از قبیل سمنائی و نطنزی و گزی و کوپائی و بلوچی و شیرازی و لکی و لری و بختیاری

۱ – نَبَط ونَبَطی بفتحین، مردمی بوده‌اند از بقایای آرامیان که بعدها باعرب مختلط شدند. دولتی داشته‌اند درطورسینا ومرکز آن‌موسوم بوده است به «پترا» ومدتی درسوریه نیز حکومت کرده‌اند ودر سنهٔ ۱۰۶ دولت مزبور بدست رومیان منقرض گردید وبعد از اسلام جماعت کثیری از نبطیان درعراق میزیستند وغالب ایشان مسیحی نسطوری بودند وزبان آنها‌آرامی یا سریانی بود که بعربی وفارسی‌آمیخته شده‌بود وخط‌کوفی ونسخ نیز ازخطوط نبطیان بعرب حیره‌و کوفه و مدینه ومکه سرایت کرد ، و اما زبان سُریانی همان زبان آرامی است و سُریانیان شعبه‌ای از آرامیان شرقی بودند که درشهر (اورها) یا (اور) والرُّهای قدیم ( ادسای Eodessa یونانی ) سکونت گزیده وپس از آنکه بمسیح ایمان آوردند از کلمهٔ (آرامی ) دست برداشته و خود را سریان نام نهادند ـ و دولتی کوچك تشکیل دادند . لهجهٔ سُریانی یکی از لهجه‌های آرامی بوده و بسبب علماء ودانشمندانی که دراین شهر بوجودآمدند این زبان دارای ادبیات وسیعی گردید و علمای نسطوری مسیحی کتب دینی و علمی و ادبی بسیاری بزبان سُریانی نوشتند و کتب فلسفه و منطق یونان نیز بیشتر باین زبان ترجمه شد و اعراب هم از آن زبان استفادهٔ زیادی در ترجمهٔ کتب یونان کردند. ( تاریخ‌اللغات‌السامیه ص ۱۴۲ ـ ۱۴۹ )

۲ ـ تنها جاحظ در البیان والتبین ج ۳ ص ٦ ذکری از فصاحت اهل مرو کرده است که عبارتش پیچیده‌تر بنظر میرسد وما درحاشیهٔ ص ۲۵ بدان اشاره کردیم .

و مازندرانی و گیلانی وطالشی ومشهدی وطبسی و کرمانی وسیستانی وبلوچی و کوه کیلویهٔ وشاخها ولهجه‌های بیرون از ایران مانند پختو در افغانستان و پامیری و چترالی و غوری وکشمیری وزبان‌تاجیکی وزبان‌تات‌های قفقازوغیره که بدبختانه غالباً روبانقراض میروند چنانکه زبان‌رازی و آذری وسکزی و خوارزمی تقریباً منقرض شده‌است !

خاور شناسانی که درلهجه‌های امروزی ایران مطالعاتی کرده‌اندبقرارزیراند:

۱ ـ **و. هنری**: تحقیقات افغانی.

۲ ـ **دارمستتر** : سرودهای عامیانهٔ افغانان.

۳ ـ**و ـ گیگر**: زبان افغانها، پختو (جزء کتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی)

٤ ـ » : زبان بلوچها ( » » » )

٥ ـ**فردیناندیوستی**: دستورزبان کردی.

٦ ـ **هوگوماکاس**:متون کردی.

۷ ـ **اِسکارمان** : فرهنگ کردی بفارسی .

۸ ـ **البرتسُوسَن** : زبان کردی( جزءکتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی)

۹ ـ **آ ـ و ـ جَکْسُن** : زبانهای پامیر.

۱۰ ـ **گیگر**: زبانهای پامیر ( جزء کتب فقه‌اللغهٔ ایرانی )

۱۱ ـ **هُرْزِین** : بحث درلهجه‌های‌فارسی در۳جلد. ۱۸٥۳.

۱۲ ـ **دُرْن** : زبان مازندرانی در ۱۸٦۰.

۱۳ ـ **ملگونوف** : بحث درزبان مازندرانی وزبان‌گیلانی در ۱۸٦۸.

۱٤ ـ**و ـ گیگر**: لهجه‌های اطراف دریای‌خزر (جزءکتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی)

۱٥ ـ » : زبانهای مرکزی ( » » » » )

۱٦ـ **کریستنسن** : زبان سمنانی‌در۱۹۱٥ (درکپنهاک‌چاپ شده)

۱۷ ـ » : زبان گیلانی.

۱۸ ـ **لُریمر**: یادداشتهائی راجع به‌لهجه‌های گبری فارسی‌جدید.

۱۹ ـ **ایوانف** : لهجه‌های گبری که زرتشتیان ایران‌تکلم‌میکنند ـ مطالعاتی درلهجهٔ خراسان و کردان قوچان .

۲۰ـ **هادارک**:زبانهای‌خونساری‌ومحلاتی‌ونطنزی‌ونائینی‌وسمنانی‌وسیوندی‌و قهرودی

۲۱ ـ ب ـ و ـ میلا: متونی درلهجهٔ طالشی در ۱۹۳۰ بروسی.

۲۲ ـ زوکوفسکی: اسنادی درلهجه‌های ایرانی ج ۱ ـ۱۸۸۸ ـ ج ۲ ـ ۱۹۲۲
شامل: زبانهای سمنانی وسنگسری و شهمیرزادی[1].
» اصفهانی ـ سدهی ـ گزی ـ کفرونی.
» شیرازی ـ سیوندی ـ عبدویی.
» گورانی ـ طالش دشتی.
» یهودیهای کاشان ـ دِه تجریشی.

۲۳ ـ ابراهیمیان: لهجهٔ یهودیهای همدان.

## ۱۰ ـ قدیمترین آثار زبان ایران

مورّخان اسلامی نوشته‌اند نخستین کسی که بزبان پارسی سخن گفت «کیومرث» بود ومعلومست که این سخن افسانهٔ بیش نیست. اما آنچه تا امروز از روی آثار صحیح و تاریخی بدست آمده است قدیمترین کلامی از زبان ایرانی که در دست ما میباشد همان سخنان اشوزرتشت سپیتمان است که در سرودهای دینی «گاثه» مندرج است وبعداز آن قسمتهای قدیمی اوستا که غالب آنها نیز نظم است نه نثر ـ گاثه بزبانیست که آریائیهای هند نزدیك بدان زبان کتب دینی و ادبی قدیم خود را تألیف و نظم نموده‌اند، نام کتاب زردشت چنانکه گذشت «اوپستاك» بودو گاهی از آن کتاب بعبارت «دَئِنْ» تعبیر می‌شده است. مخصوصاً در کتاب پهلوی «بندهشن» بجای اوستا همه جا «دین» آمده است، وخط اوستائی راهم بدین مناسبت «دینْ دِپیوَریه» گویند، یعنی خطّ دین، و در «دینکرت» وسایر کتب هرجا که گوید «زردشت دین آورد» مرادش اوستا است[2].

دیگر کتیبه‌هائی است که از هخامنشیان باقی مانده است که مهمترین آنها کتیبهٔ بهستان = بیستون میباشد و ما اینك اشاراتی بمجموع کتیبه‌های سنگی وسفالی مینمائیم:

۱ ـ کلمهٔ «زبان» درین صورت از لحاظ اصطلاح نیست، چه بعضی از آنها «زبان» و بعضی لهجه است.

۲ ـ دین بزبان اوستائی «دِئنَه» وبزبان پهلوی «دین» بیاء مجهول است و عرب دین بیاء معروف را از اصل سامی گرفته است. دین نیز نام فرشته‌ایست که موکل قلم و خط است و نام روز بیست وچهارم از هرماه شمسی است.

۱ ـ در شهر **پازارگاد** یا پاسارکاد[1] عبارتی بوده است بخط میخی که: من «کورش پادشاه هخامنشی‌ام» ونیز مجسمهٔ اززیرخاك در ۱۳۰۷ باهتمام پروفسور هـرتسفلـد بیرون آمده وبر آن این سطور نبشته است: «من کورش شاه بزرگم»

**۲ ـ کتیبهٔ بیستون۲**

این نوشته بر تختهٔ سنگی بزرگ دردرّهٔ کوچکی از کوه معروف به بیستون «بغستان»

---

۱ ـ شاید اصل این کلمه «پارسا کرته» باشد یعنی شهر پارس یاشهری که پارسی آنرا ساخته است . یاشهر مردم پارس ـ چه «کرت» که بعدها «کرد» شده است در زبانهای قدیم متمم اسامی مردم وشهرها بوده‌است مانند بلاش کرد خسرو کرد یزد کرد که همهٔ آنها از «کرت» بکسر کاف وبمعنی «عَمِل» عربی است وبعدها کاف آن به گاف پارسی بدل شده است .

شهری بوده است در ۱۸ فرسخی شمال شرقی شیراز که امروز ویرانه‌ای از آن باقی‌است و روزی پایتخت کورش هخامنشی بوده و نام امروز آن مشهد مرغاب یا مشهد مادر سلیمان است کورش در این شهر پس از تأسیس دولت شاهنشاهی فارس و انقراض مملکت ماد یادگار وبنائی ساخت که امروز خرابهٔ آن از قبیل چند ستون و پایه‌های سنگی برجایست و اهل فن برآنند که در آغاز عمارتی بوده است دارای چهار ستون بزرگ سنگی و گالاری که ستونها در دو طرف آن قرار داشته است و دردوسوی گالاری نامبرده دوتالار بوده است که ازدالانچه بتالارها میرفته‌اند دراین عمارت کتیبه‌ها وحجاریهائی بوده‌است که همه محو شده وازمیان رفته است ، وصورتی‌دارای بال باقی است که برزیر آنصورت نوشته شده است «من کورش پادشاه هخامنشی‌ام» و این کتیبه ضایع شده‌است . قبر کورش هم درآن محل باقی است و بر گرد این بنا عمارت بزرگی بوده‌است که آثار پایه‌های آن پیداست وعبارت بالا درسنگهای آن نیز کنده شده است .

۲ ـ بیستون در اصل بِغَسْتان است، و تازیان غالباً آنرا «بِهِسْتُون» خوانده‌اند و یاقوت گوید بهستون قریه‌ایست بین همدان و حلوان و اسم او «ساسبانان» است واز شرحی که در باب غار شبدیز داده است معلوم میدارد که مرادش «طاق وستان» میباشد و غالب جغرافیانویسان معروف عرب چنین ذکر کرده‌اند ، و در باب بهستون از غارهای طاق وستان وصف نموده‌اند و هیچکدام از کتیبهٔ داریوش نام نبرده‌اند واینمعنی از عجایب است .

اما بغستان بمعنی «جایگاه خدایان» بوده‌است ، زیرا در عهد هخامنشی وتا چند قرن بعد «بغ» نام پروردگار عالم بوده‌است ، **بغ** نخستین بار با «دات» بشکل «بغ داتی» در کتیبهٔ «سارگون» پادشاه آثور که از سال ۷۲۱ تا ۷۰۵ ق‌م پادشاهی کرد بنام یکنفر ایرانی دیده میشود سپس واژهٔ «بغ یَدِیشَ» نام یکی از ماههای مذکور در کتیبهٔ داریوش است بمعنی «ماه ستایش خدا» و در اوستا و کتیبه‌ها هم بغ بمعنی «خدای عالم» آمده و دوتن از امرای فارس بغ کرت و بغداد

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

از طرف «داریوش» کنده شده است، ودرزیر نبشته‌ها صورت داریوش است که پای خود را بر زبر مردمی که برزمین بپشت در افتاده است نهاده و کمان دردست دارد و پیشروی او نه نفر از طاغیان بریسمان بسته با جامه‌های گوناگون دیده میشوند و برbalای صفه پیکر «فَرَوَهَرْ» نمودار است و پشت‌سر داریوش‌دوتن ازبزرگان‌ایستاده‌اند.

داریوش درین جا دو کتیبه دارد یکی کتیبهٔ بزرگ بخطّ میخی و بزبان فارسی قدیم و عیلامی وبابلی در دوهزار کلمه دیگر کتیبهٔ کوچك بزبان فارسی وعیلامی در صدو پنجاه کلمه، خلاصهٔ این نوشته‌هاشرح فتوحات داریوش و فرونشاندن فتنهٔ بردیای دروغین (گئوتامای‌مغ) و داستان نه تن از طاغیان میباشد- این کتیبه مهمترین کتیبه‌های‌هخامنشی است و از روی این نوشته‌ها قسمت بزرگی ازتاریخ‌هخامنشی روشن میگردد.

**۳ - کتیبهٔ تخت‌جمشید۱ :**

در وادی مرودشت که رود«کور» از میانش جاریست، در دامنهٔ کوه‌رحمت پشت بمشرق وروی بمغرب بر کمر کوه چند کاخ و عمارت بزرگ بوده است، و شهری هم - که با غلب احتمالات «پارس» نام داشته و پیش از شهر «سْتَخْرْ» وبعد از شهر «پارسَ کَرْتَ» پایتخت «فارس» بوده است و یونانیان آنرا «پرس پولیس» خوانده‌اند - در پیرامون این عمارات وجود داشته است.

پسرش که هردو سکه‌زده‌اند دارای نامی میباشند که با این کلمه ترکیب شده است . بغ کرت یعنی خدا کرد مانند یزدکرد وبغ‌دات یعنی خداداد مانند سپنددات - ومیثردات - ونام شهر بغداد ازین جمله است و این واژه در نام‌آتشکدهٔ معروف «اتور خورنه‌بغ» که یکی از سه آتشکدهٔ بزرگ ایران بوده و در کاریان پارس مقام داشته است یعنی آتش جلالت و فرّ یزدانی ونیز نام مؤبدی همزمان هارون عباسی آذر فرن بغ بوده‌است - وبغ در سکهٔ شاهنشاهان ساسانی نیز آمده است بهمین معنی‌ولی قدری فرودتر بمعنی خدایان دون اهورمزد آمده و در اواخر ساسانیان بغ‌تطوّر یافت و بمعنی مطلق بزرگ استعمال شد و حتی در یادگار «زریران» یکبار بمعنی «سر» استعمال شده آنجا که گوید : « مرویژ نشیم نی یابد جز که‌براسپان و بغان نیژکان » یعنی مرغ نیزجای نشستن نیابد جز براسپان و سرهای نیزهٔ سواران . و در زبان سغدی ( فغ ) می گفتند و فغ‌پور لقب بادشاه چین کلمهٔ سغدیست یعنی پسر خدا و بروسی هم «بُغْ»بمعنی خدا بود .

۱ - در یکفرسنگی استخرقدیم ویازده فرسنگی شیراز .

این عمارات برطبق کتیبه هائی که از **داریوش** و **خشیارشا** باقی مانده است هر کدام نامی خاص داشته، آنچه پیشاپیش پلّه و دروازهٔ ورود روی بمغرب قرار دارد، بارگاه شاهنشاهی و برطبق کتیبهٔ درب بزرگ بصفت «**وَسْ‌دَهْیو**» یعنی «همهٔ کشور» یا «همهٔ کشورها» خوانده می‌شده است، وجایگاه پذیرائی فرستادگان و باردادن همهٔ رعایای شاهنشاهی هخامنشی بوده ـ دیگر «**اَپَدانَهْ**» نام داشت ظاهراً از همان مادهٔ «**آبادان**» وبیرونی شمرده می‌شد قصر دیگر در دست چپ «**اَپَدانَه**» واقع است نام «**صدستون**» داشته است، و این نام در کتیبهٔ پهلوی «**شاپور سکانشاه**» که روزی در این عمارت فرود آمده است دیده میشود وبجای خود از آن کتیبه گفتگو خواهد شد. دیگر کاخ «**هَدِشْ**» یا «**هَدیشْ**» بیاء مجهول بروزن «**مَنِشْ**» نام داشت ودر سوی جنوبی اپدانه واقع بود، چنین پنداشته‌اند که این کاخ اندرونی شاهنشاهی وحرمسرای بوده است و این حدس بدلایلی درست مینماید چه شاید واژهٔ «**هَدیش**» اصل وریشهٔ «**خدیش**» باشد، که بزبان دری کدبانو وخاتون بزرگ و رسمی[1] را گویند، و چنانکه خواهیم دید حرف «خ» و «ه» در زبان فارسی بیکدیگر بدل میشوند. عمارت دیگر «**تَجَر**» است و آن کاخ کوچکتری بوده است درضلع شمالی صفهٔ تخت جمشید که آنرا قصر زمستانی یا «**آفتاب کده**» پنداشته‌اند، در فرهنگها «**تجر**» **بروزن** شر خانهٔ زمستانی راگویند وبعضی مخزن وصندوقخانه نیزهست، واین بنا رو بآفتاب ساخته شده است و امروز این کاخ را آینه خانه گویند ودو کتیبه از **سکانشاه** بپهلوی و یك کتیبه ازعضدالدّوله فناخسرهٔ دیلمی بخط کوفی وچند کتیبهٔ دیگر از آل **مظفر** وتیموریان درآنجا هست. سوای این چند کاخ بزرگ آثاری از معبد و خلوتها وابنیهٔ خردوریز دیگر نیز درآن صفه باقی است.

این بنا بدست **داریوش** در بسته ۵۲۰ ق م آغاز گردید و سپس داریوش ولیعهد خود **خشایارشا** را درحیات خود بتخت نشانید واتمام ابنیهٔ نامبرده رابا هتمام وی باز گذاشت درین ابنیه نیز جای بجای کتیبه‌هائی از **داریوش** و**خشیارشا** و **اَرْتَخْشَتْرَ** سوم باقی است

---

۱ ـ این لغت در ادبیات دری قدیم گاهی دیده میشود از آنجمله بشاری نام شاعری از متقدمان گوید:

در ظاهر اگر برت نمایم درویش — زینم چه زنی بطمنه هردم صدنیش
دارد هر کس بتا باندازهٔ خویش — درخانهٔ خود بنده وآزاد وخدیش

بسه زبان پارسی و عیلامی و آشوری ، و اخیراً قریب سی هزار خشت مکتوب بخط میخی که نظیرش در شوش نیز بدست آمد در تخت جمشید پیداشد و برای پختن و خواندن بفیلادلفی بامریکا ارسال گردید. و نیز لوحه های زرین و سیمین که در زیر پایهای عمارت بعنوان « بُنلاد » یعنی سنگ یادگار بنا بخط میخی ازداریوش بدست افتاده درموزهٔ ایران باستان درتهران موجود میباشد . این کاخ ها را اسکندر ملعون پس از ورود بپارسا عمداً آتش زد وعلامت آتش سوزی هنوز در آن پیداست ونگارنده خود زغال‌های قدیم را دیده است !

در تُندهٔ کوه بیرون ازین عمارت نیز دو دخمه است ودخمهٔ سوّمین که گویا از آن داریوش سوم بوده ناتمام مانده است ، بر آن و دخمه نیز نقوش ونامهائی کنده شده است .

۴ ـ کتیبه‌ای در تنگهٔ سوئز یافته‌اند از داریوش اول دارای هشتاد کلمه که بعضی از آنها محو شده است ، مضمون کتیبهٔ مذکور چنین است ـ بعد از عناوین والقابی که در همهٔ کتیبه ها معمول است گوید : « **داریوش شاه میگوید من پارسیم و بدستیاری پارسیان مصر را گشودم و فرمودم از آب روانی که نیل نام دارد و در مصر جاریست بسوی دریائی که از پارس بآنجا میروند این کال[1] را بکنند و این کال کنده شد چنانکه من فرمان دادم و کشتیها روانه شدند از مصر از درون این کال بپارس چنانکه ارادهٔ من بود** »

**۵ ـ کتیبهٔ نقش رستم :**

در سه میلی تخت جمشید دخمه هائی بر بدنهٔ کوه کنده و تراشیده‌اند ، اینها سه دخمه است که یکی روی دیگری بشکل چلیپا کنده شده است ، و ۲۴ متر و نیم از زمین بلندتر است. درقسمت بالای این آثارحجّاریهای زیباوصورت داریوش و« گاس » وسریری که روی گاس نهاده شده‌و داریوش بر آن ایستاده است نقش گردیده و کتیبهٔ هم بنام داریوش در آنجا کنده شده است .

**۶ ـ آثار داریوش :**

شوش درخاك خوزستان ، وپایتخت زمستانی شاهان هخامنشی بوده است ـ درشوش

---

۱ ـ کال لغتی است که از فرهنگها فوت شده است . این لغت از لغات پهلوی شرقی است و خاصهٔ مشهد و خراسان حالیه بوده است ، در ادبیات دری بنظر نیامده و درست بمعنی کانال است ـ یعنی نهر بزرگی که دستی آنرا کنده باشند یا خود آب آنرا احداث کرده باشد . وکال قره‌خان در مشهد معروفست . از اشعاریست که در واقعهٔ سالار پسر الهیارخان گفته شده :

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود	سنگر ما لب کال قره‌خان خواهد بود

این لغت را ما اینجا عوض ترعه که ترجمهٔ اصل بود انتخاب کردیم.

ارگ وقلعه و کاخ بزرگ وزیبائی داشته‌اند که ستونهای سنگی شبیه بستونهای تخت‌جمشید وکاشی کاریهای بسیار ممتاز در آن عمارت بکار برده شده بود، وغالب این یادگارهادرموزهٔ لُوْر پاریس موجود است . درین ارگ مانند تخت‌جمشید خشت‌هائی بیدا شد از گل ِ رُسْ که روی آنها بخط میخی کتیبه‌هائی نوشته‌اند بسه زبـان معهود ونسخهٔ بابلی ( اسوری ) از همه سالم‌تر مانده بود ، آنرا مأخذ ترجمه قرار دادند وپس از سالیـان رنج و بـررسی عاقبت در ۱۹۲۸ مسیحی بعد از سی سال تمام این نبشتها خوانده شد و منتشر گردیـد . این نبشته ار داریوش بزرگ است که نخست وی این کاخ وارگ راآباد کرده است[۱] ـ این کتیبه بعد ازکتیبهٔ بیستون مهمترین نوشته‌ایست که از هخامنشیان بدست آمده است ، واگر نبشتهای خشتی تخت‌جمشید نیز خوانده شود سومین قسمت‌مهّم این آثار شمرده‌خواهدشد.

همچنین در شوش کتیبه های کوتاه دیگری بر پاسنگهای ستون ،آجر ها ،کاشیهـا ، مجسمه ها ولوحه‌های‌سنگی ومیزهای مرمر واشیاء متفرق از داریوش پیدا شده‌است که‌این شاهنشاه‌را معرفی‌مینماید. این‌یادگارها نیز همه‌بسه‌زبان‌پارسی‌وعیلامی[۲] وآسوری‌میباشد .

در شوش از خشیارشا واردشیردوم‌واردشیرسوم نیز کتیبه هائی یافت شده است که خود را معرفی میکنند ونام اَپدانه وخَدیش ودَسَرْ (تچر) وپَرَدیس ( فردوس = باغچه ) وسَرَوْمْ ( ظ : تچر ) پستو یـا خانهٔ پسین در ضمن ذکر ابنیه و کاخهـا برده میشود و معلوم میدارد که عمارات شوش باری آتش گرفته وویران گردیده است وجانشینان داریوش از نو آنرا عمارت کرده‌اند .

**۷ ـ در کرمان :**

در کرمان هرم کوچکی از سنگ پیدا شده که در پهلو های آن سنگ بسه زبـان کتیبهٔ از داریوش نقش گردیده است واورا وپدرش را نام میبرد .

**۸ ـ درالوند :**

در الوند دوکتیبه اوّل ازداریوش برکوه نزدیك روستای عبّاس آباد بقرب همدان

---

۱ ـ خوانندهٔ کتیبهٔ بالا «پرشیل»فرانسوی است که بزبانهای قدیم‌پارسی وعیلامی‌وآسوری وقوف داشت ودرجزو هیئت علمی کنجکاوان فرانسه درشوش کار می کرد .

۲ ـ این کلمه باهمین املا در تواریخ اسلامی مکرر آمده است و از توراة مأخوذ است ـ عیلام‌دولتی بوده‌است درخاك لرستان وانزان (خوزستان‌حالیه) و بادولت‌های کلده وآشورهمسایه و برابر بوده است وبدست اسور بانی‌پال پادشاه‌آشور ٦٤٥ قم منقرض گردید .

بسه زبان موجودست که دارای دو بندمیباشد ، یکی درستایش **اهورامزدا** ، دیگر درمعرفی خود و پدرش ، کتیبهٔ دوم از **خشیارشا** در دو بند درست مانند کتیبهٔ پدرش .

**۹ ـ کتیبه‌های همدان :**

۱ ـ در همدان دو لوحـهٔ سنگ بنا ( بُن‌لاد ) از زر وسیم پیدا شد و دولت ایـران آنرا خریداری کرد ، در آنجا **داریوش** حدود کشور خویش را مشخص می‌نماید .

۲ ـ در همدان کتیبه‌ای از طرف **اردشیر دوم** برپایهٔ ستونی که در موزهٔ بریتانی است بسه زبان نوشته شده است که خود و پدر و خانوادهٔ خویش را معرفی کـرده است و اهورمزد و اناهیتا ومیثره( مهر) را ستوده و از بنای اَپَدانه‌ای در همدان خبر میدهد که وی بنا گذارده است .

**۱۰ ـ کتیبهٔ وان :**

خشیارشا برسنگی که بزمین عمودست و در ارگ آن شهر واقع بوده است و آنرا «**اُرتُوقاپُو**» گویند ،کتیبهٔ دارد که بسیار استادانه صقال یافته وکنده‌گری شده و خوب هم مـانده است . **خشیارشا** درین نبشته پس از ستایش هورمزد و معرفی خویش گویـد کـه : داریوش کارهای زیبای بسیار انجام داد از جمله این سنگ را بفرمود تاصقال‌دادند اماچیزی بر آن نبشته نکرد ، پس از او من این نبشته را فرمودم براین سنگ بکنند ، الی آخر .

**۱۱ـ** مُهری است چهار گوشه از **داریوش** استوانهٔ شکل که پادشاه بر گـردونه‌ای سوار است وبشکار شیر مشغول میباشد و روی آن‌مهر نبشته‌اند : « **من داریوش شاه‌ام** »

**۱۲ـ** وزنه‌ایست‌ازمرمرسیاه که دو کَرْشَه‌ْوزن‌داشته[1] است و بر سرقبر **شاه نعمت‌الله** در کرمان‌بوده واز آنجا بموزهٔ بریتانی‌نقل کرده‌اند، روی این سنگ‌بپارسی‌وعیلامی‌و آسوری کنده‌اند : « دو کَرْشه ـ منم داریوش‌شاه بزرگ پسر ویشتاسپ هخامنشی » .

**۱۳ـ** بر گلدانهای‌متعدّدی‌ازمرمرسفید بسه‌زبان نوشته‌اند « **خشیارشاه شاه‌بزرگ**» واین گلدانها درموزه‌های **لندن** وپاریس وفیلادلفی‌میباشد .

**۱۴ـ** بر گلدانهای دیگری که در موزهٔ فیلادلفی و برلن **و** دنیس میباشد بسه زبان کنده شده‌است : «**اردشیرشاه‌بزرگ**» وچند مهر از مردم دیگر بدست آمده است بدین

۱ ـ کرشه : مقیاس وزنی بوده است .

نامها : « اَرْشَك پسر آثیابَئوُشنه » دیگر « هَدَ خیِ ی. . ثَدَثْ » سه دیگر «دَشْداسَك» چهارم « وَ هَی ویش داپایَ » پنجم « من خرشاد شی یا » که گویا نامهای خاصی است .

غیر از این نبشته ها نبشته های دیگری هم از شاهنشاهان هخامنشی بزبانهای دیگر غیر از پارسی دردست است مانند :

بیانیهٔ کوروش بزرگ در بابل که بزبان و خط بابلی انتشار یافته بود - این کتیبه براستوانهٔ از گل رُس نبشته شده است دارای ٤٥ سطر که قسمت بزرگی از آن محوشده است[1]

کتیبهٔ **داریوش اول** برسنگ یادگار کانال که درنزدیکی **کانال سوئز** بدست آمد وشرحش گذشت، این کتیبه درپهلوی کتیبه ایست که بسه زبان پارسی و عیلامی و آسوری نوشته شده است و بزبان مصری و باخط هیرو غلف میباشد وداریوش را « **آن تریوش** » نامیده اند والقاب وعناوین فرعونان مصررا بدو داده اند وطرز نوشته باطرز نوشتهای پارسی بکلی متفاوتست[2] .

کتیبه دیگر بزبان شوشی جدید در بیستون که هنوز خوانده نشده است ، و تکرار مختصریست از سه سطر کتیبهٔ بزرگ **داریوش** وکتیبهٔ بزبان آرامی[3] از او در نقش رستم وباز سطوری دربیستون بزبان بابلی وشوشی از داریوش هست . هنوز مضامین این سه کتیبهٔ آخری خوانده نشده ویا انتشار نیافته است .

کتیبه‌ای از **اردشیر اول** درتخت جمشید بزبان بابلی در ۱۳ سطر که قسمت چپ آنها باقی وباقی محو شده است ، و نیز از **اردشیر دوم** کتیبهٔ درتخت جمشید بزبان و خط بابلی است که چند کلمه از آن برجایست[4] .

سوای این آثار باز هم از کنار و گوشه یادگار هائی و اشیائی که دارای کتیبه است بدست آمده ومی آید ، چنانکه گیرهٔ دری از لاجورد بزرگتر ازکف دست که متعلق بیکی از درهای عمارت اَپَدانه تخت جمشید بوده است پیدا شده و برلبهٔ گیرهٔ مذکور روی

---

۱ - رجوع کن به ج۱ ص ٥٦٨ - ٥٦٩ ایران باستان .

۲ - رجوع شود به ج۱ ص٥٦٨ -٥٦٩ ایران باستان.

۳- این کتیبه که بزبان آرامی است سندیست که میتوان دانست خط آرامی یعنی همان خطی که بعد در عهد اشکانیان خط رسمی پهلوی محسوب گردید در زمان هخامنشی هم رایج بوده است .

٤- برای تفصیل بیشتراین کتیبه‌ها رجوع شود به ج۲ ص ۱٥٥۲-۱٦۱۸ و ج ۱ کورش و داریوش (ایران باستان)

لاجـورد بخط سفید مینا کاری کتیبهٔ نوشته‌اند بخط میخـی بنام **خشیارشا** نیز مهر هـا و پارچه های دیگر .

☆ ☆ ☆

زبان فارسی باستان بعد از انقراض دولت **هخامنشی** از میـان رفت ـ یعنی زبان رسمی کشور تغییر یافت ـ و در عهد **اشکانیان** که بار دیگر کار ها بدست ایـرانیان اوفتاد رفته رفته زبان پهلوی شمالی وشرقی که زبان اقـوام «**پرثوی**» بـود رواج گرفت ، و پس از ترك یونان مآبی سکه‌ها وسایر اسناد ایران بازبان ایرانی وبخط آرامی نمودار گردید .

☆ ☆ ☆

**قدیمترین آثار پهلوی اشکانی :**

قدیمترین آثاری که از خط و زبان پهلوی در دستست دو قبالهٔ ملکی است کـه در ایالت اورامان کردستان چندسال پیش بخط پهلوی اشکانی [1] و بزبان پهلوی برروی کاغذپوست بدست آمد وتاریخ آن مربوط بصد و بیست سال پیش از میلاد مسیح است و قبلا بـدان اشاره شد . دریکی از آن قباله ها خواندم که از طرف دولت قید گردیده وخریدار پذیرفته است که اگر باغی را خریداری میکند آباد نگاه ندارد و آنـرا ویـران سازد مبلغ معینی جریمه بپردازد ، و از این قباله اندازهٔ اعتنا وتوجّه پادشاهـان ایران را بآبادانـی کشور میتوان قیاس کرد .

☆ ☆ ☆

اسناد قدیمی دیگری که در دستست ، باقی ماندهٔ کتب و آئین مانی و سایر مطالب از قبیل فصول از عهد جدید ومطالبی از کیش **بودائی** است که در آغاز قرن حاضر ازطرف خـاور شناسان از خرابه‌های شهر « **تورفان** »[2] پیدا شد و بدست دانشمندان خوانده شد

۱ ـ پهلوی شمالی بخطی نوشته می‌شد که آنرا خطاشکانی مینامند و بعد درین باره صحبت خواهد شد .

۲ـ تورفان ایالتی است ازترکستان چین در ناحیهٔ کوهستانی تیانشان در شمال غربی چین وذکر آن درتاریخ چین آمده است آنجا در دست مردمی‌ایرانی ومانوی بوده وبعدها ترکان برآن دست‌یافته‌اند وتادیری مرکز مانویان بود ـ واخیراً خرابهای آن بدست مسلمین‌افتاد.

وقسمتی از آنها انتشار یافت[1] هرچند که دانشمندان تردیددارند که آیا بهتر است این خط وزبان را منسوب به «سُغدی» بدارند یا منسوب به **پهلوی** شمالی ؟

این اوراق غالباً روی پوست آهو یا برپارچه نوشته شده است . خطوط آن نوعی از خط پهلویست ونوعی دیگر که از خط **پهلوی** گرفته شده واز بالا بپائین نوشته‌شده است وبعدهاخطّ «اوُیغوری» که خط **اوُیغورها** ومغولها باشد ازاین خط گرفته شده‌است .

مطالب آنها دینی واخلاقی‌است ولغات دری که در پهلوی‌جنوبی دیده نمیشود در این اوراق دیده میشود و با پهلوی جنوبی بسیار تفاوت دارد ـ آن اوراق بزبانی است کـه بلاشك پایهٔ زبان مردم سمرقند و بخارا و بنیان زبان قدیم مردم خراسان شرقـی محسوب میشود و پایه واصل زبان دری را نیز بایستی در ایـن زبان جستجو کـرد . چنانکـه قبلا بدان اشاره شد، وباز هم درجای خود ما از این اوراق ولغات وبعضی مختصات آن گفتگو خواهیم کرد .

☆ ☆ ☆

درخصوص اسناد دورهٔ **اشکانیان** بدبختانه بجائی دست رس نداریم ، و ازین روی اطلاع زیادی از پهلوی شرقی و شمالی و تفاوت آن با پهلوی جنوبی در دست نیست و در لهجه‌های‌مختلف خراسان‌غربی وطبرستان‌وآذربایجان و طوالش نیز که بدون شك مخلوطی از پهلوی شمالی وشرقی ( **اشکانی** ) و پهلوی جنوبی و دری است کنجکاوی و بررسی کامل نشده است ورنه آگاهیهای زیادتری بدست خواهد آمد ، خاصه هرگاه از اوراق **تورفان** واز زبان **ارمنی** نیز استفاده شود .

☆ ☆ ☆

کتب عهد اشکانی هفتاد کتاب بوده است که نام چهار کتاب از آن بـاقـی است ، چنانکه در**مجمل التواریخ والقصص** گوید: «واز آن کتابها که درروزگار اشکانیان ساختند

---

۱ ـ هیئت اعزامی انگلیس بریاست « اشتاین » در ۱۹۰۱ ـ ۱۹۰۰ و هیئت آلمانی بریاست « گرون » و غیره در سال ۱۹۰۳ ـ ۱۹۰۲ و ریاست «لکك» و « بارتوس » در سال ۱۹۱۳ ـ ۱۹۱٤ و هیئت فرانسوی بریاست « پلیو » در سال ۱۹۰٦ ـ ۱۹۰۹ و چندین هیئت روسی که دو هیئت از آنها بریاست « دولان بورك » رفته‌اند و آخرین آنها در سنهٔ ۱۹۱٤ ـ ۱۹۱۵ بوده است و هیئتهای ژاپونی هم از سال ۱۹۱۰ ببعد مسافرتهائی بآنجا نموده‌اند . رجوع کن (ساسانیان کریستن‌سن).

هفتاد کتاب بود از جمله کتاب مروك ( مردك ؟ ) کتاب سندباد ، کتاب یوسیفاس کتاب سیماس »[1] ورساله‌ایست بپهلوی در مناظرهٔ نخل و بز بشعر دوازده هجائی مخلوط به نثر که گویا در آغاز منظوم بوده است و بعد ابیات ان کتاب مغشوش ودست کاری شده است و فعلا نثر و نظمی است مختلط ـ و این کتاب هم برحسب عقیدهٔ « هرتسفلد» بلهجهٔ پهلوی شمالی است ونامش «درخت آسوریك » است [2] .

## آثار پهلوی جنوبی :

بعد از کشته شدن « اَرْدَوان پنجم» که ویرا « اَفْدُمْ » یعنی آخرین نیز مینامیده‌اند ، خاندان نجیب و بزرگ «پرثوی» برچیده شد د دولت اشکانی منقرض گردید وشهنشاهی از خانوادهٔ مشرقی بخانوادهٔ جنوبی ( فارسی ) که بدست « اَرْتَخْشَتْرَ = اردشیر » پسر « پاپك » تأسیس شده بود انتقال یافت ، آن دولتی که بعدها خودرا وارث بهمن اسفندیار وجانشین کیان شمرد .

در این دوره خط وزبان رسمی همان خط و زبان پهلوی است که آنرا برای تفکیك از پهلوی قدیم « پهلوی جنوبی » می‌نامند ، خط پهلوی جنوبی نیز از الفبای آرامی گرفته شده است و با خط شمالی تفاوتهائی داشته است که بعد گفته خواهد شد ـ اما زبان پهلوی جنوبی یکی از شاخه‌های فارس قدیم محسوب میشود وبواسطهٔ دخالت اصطلاحات مذهبی و لغات شکسته بستهٔ اوستائی واختلافات دیگری که ازحیث بعض لغات وصرف ونحو[3] باپهلوی شمالی داشته است لهجه‌ای از لهجه های پهلوی بشمار میآید .

---

۱ـ مجمل التواریخ والقصص ص ۹۳-۹٤ طبع تهران.

۲ ـ این کتاب در بمبی در ضمن متون پهلوی بطبع‌رسیده است و بسیار مورد اعتنای خاور شناسان و عالمان بزبان پهلوی قرار دارد و مجموع آن ٥٤ فقره در شش صفحه از صفحه ۱۰۹ تا ۱۱٤ است.

۳ ـ منجمله ضمیر اول شخص منفصل در پهلوی جنوبی « من » با نون غنه و در شمالی « از » بوده است ـ دیگر بعض اسامی در شمالی صرف می‌شده مانند « وناسیدن » بمعنی زیان کردن که درجنوبی تنها اسم جامد آن «وناس» بمعنی گناه‌معمولی بوده است. دیگرفعل« کردن» از ریشهٔ « کِر» و اسم مصدر « کِرِشْن» و امر « کِر» ومضارع « کِرُمْ ـ کری ـ کرد الخ ـ در شمالی‌هست ودر جنوبی این فعل با اسم مصدر « کنشن» و امر « کن» و مضارع «کنم کنی‌ـ کند» صرف میشود و بر این قیاس است لغات ومصطلحات دیگر.

امتیاز آشکاری که بین خط پهلوی و خطوط زبانهای شرقی ایران بوده در مسئلهٔ «هُزْوارِش» است، که بدست کاتبان سامی وارد رسم الخط پهلوی شد چنینکه لغاتی را بزبان آرامی نوشته و بپارسی میخوانده‌اند، و ما از این مقوله در فصل خطوط بتفصیل گفتگو خواهیم کرد ـ این رسم در نوشته های تورفان و آثار مانی دیده نمیشود لکن در دو قبالهٔ ملك اوْرامان و کتیبه های اشکانی و «درخت آسوریك» موجود است و معلوم میشود که در پهلوی اشکانی نیز موجود بوده است[1]

کهنه ترین سندی که از پهلوی جنوبی در دستست، سکه هـای شاهان پَرَته دار فارس[2] است، بعد سکه‌های اردشیر پاپکان، دیگر کتیبهٔ اردشیر پاپکان در نقش رستم بدو لهجه اشکانی و ساسانی و به یونانی ـ دیگر کتیبهٔ شاپور اول که اخیراً در کاوشهای شهر «شاپور» بدو لهجهٔ شمالی و جنوبی و بدو خط اشکانی و ساسانی بدست آمده است وغیره.

اما کتابهائی که بخط و زبان پهلوی مـوجود است، هر چند یقین نیست کـه در زمان خود ساسانیان تألیف شده باشد، و بعض آنها علی التحقیق متعلق بدورهٔ اسلامی است مانند «دینْ ـِ کرْتْ[3]» تألیف مؤبد آذرفرنبغ[4] معاصر مامون عباسی وغیره، معذلك ممکنست ترجمه هائی از اوستا ازقبیل قسمتهائی از یشتها و قسمتهای دیگر اوستا که بزبان پهلویست، و فصولی از بندهشن[5] که از کتب معتبر سنّت مَزْدَیَسْنی[6] است و «درخت آسوریك»[7]

---

۱ ـ از آنجمله در دو قبالهٔ اورامان دو هزوارش تازه دیده شد یکی «زَبَنوْنتَن» بمعنی خریدن دیگر «مَزْبَنوْنتَن» بمعنی فروختن که تازگی داشت ـ همچنین هزوارشهائی در کتاب درخت آسوریك دیده میشود که جای دیگر نیست.

۲ ـ رجوع شود بجلد اول تاریخ سکه‌های مشرقی دمورگان

۳ ـ دینْ ـِ کرْتْ: دین بیاء مجهول و ـِ کرت بکسر کاف بصیغهٔ ماضی مرخّم بمعنی وصفی یعنی اعمال دین یا کردهای دینی.

٤ ـ در اصل اتورخورنه یعنی «آتش جلال ایزد» یا «آتش فرّهٔ یزدانی» مأخوذ از نام آتشکدهٔ کاریان پارس که خاص روحانیان بوده است و فردوسی آنرا «آذر خرداد» کرده است و غلط است.

٥ ـ مرکب است از «بُنْ» که بمعنی مبداء و منتهاست و از اضداد است و اینجا بمعنی مبداء آمده است، و از «دهشن» اسم مصدر از ریشهٔ «ده» و «دا» ریشهٔ «داتن» بمعنی «خلقت» و معنی بندهشن اصل خلقت میباشد.

٦ ـ مرکبست از «مَزْد» مخفف «مَزدا» و «یَسن» از ریشهٔ فعل «یز» معنی عبادت با یاء نسبت ـ یعنی خداپرست. و مزدیسنان جمع آنست و مزدیسنا نیز گویند بصیغهٔ مفرد و این کلمه لقب ملت زردشتی است.

۷ ـ یعنی درخت سرزمین آسورستان که بین النهرین باشد و «یك»، همان یاء نسبت است

و «**خسرو کواتان و ریذکی**»[1] و «**ایاتکار زریران**»[2] وغیره در عهد شاهنشاهان تألیف یافته باشد. و نیز قسمت عمده از داستانهای ملی مانند **کارنامك ارد شیر** و **خوتاینامك**[3] و «**آئین نامك**»[4] محتمل است که بدورهٔ ساسانیان به‌پیوندد. چنانکه گویند خوتاینامك بامر **یزدگرد شهریار** تدوین گردید. بالجمله هر چند زمان تألیف کتب و رسالات پهلوی غالباً درقرون اسلامی است اما مواد آنها قدیمیست.

اینك ما یادگارهائی که از پهلوی جنوبی ـ ساسانی باقی است بترتیب ذکر میکنیم:

## ۱ ـ کتیبه های ساسانی

مهمترین کتیبه های پهلوی ساسانی بقرار ذیل است:

**کتیبهٔ اردشیر اول در نقش رستم** ـ که بسه زبان (پهلوی ساسانی و پهلوی اشکانی ویونانی) نوشته شده است.

**کتیبهٔ شاپور اوّل** در نقش رجب که بسه زبان مذکور نوشته شده است.

**کتیبهٔ شاپور اوّل** درحاجی آباد که بدوزبان پهلوی ساسانی واشکانی نوشته شده است.

**کتیبهٔ شاپور اوّل** که بر روی ستون جلوخان عمارت شهر شاپور فارس بدو زبان ساسانی واشکانی کنده شده واخیراً کشف شده است.

**کتیبهٔ ساسانی ازموبد «کاردیر هرمزد» درنقش رجب** و **کتیبهٔ** دیگر از همو

---

۱ ـ خسرو پسر کوات «قباد» که لقب او انوشروان بود، و «ریذك» جوان نابالغ یا در شرف بلوغ ـ فرخی گوید:

ریذکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف　　مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

۲ ـ آیاتکار ـ در اصل «اذیواتکار» که یادگار شده است، مرکبست از «یاد» حافظه و «کار» بمعنی جنگ و واقعه یعنی یادداشت کار، و «زریران» باالف ونون نسبت منسوب به «زریر» برادر وسپهسالار گشتاسپ که درجنگهای دینی بدست «ویدرفش» جادو کشته شد. این کتاب کتابی است ادبی که نگارنده ترجمهٔ آنرا در مجلهٔ تعلیم و تربیت منتشر کرد.

۳ ـ «خوتای» بواو معدوله یعنی «خدا» که در قدیم بمعنی پادشاه و صاحب بوده و بعد از اسلام تطور یافته معنی اهورمزدا را بخود گرفت ـ خداینامه همانست که شاهنامه شد و شرح آن بیاید.

٤ ـ آئین نامك مجموعهٔ آداب وتربیت و فرهنگ ملی و درباری ساسانیان که بعداز عرب باقی بوده است و ابن‌قتیبه مکرر گوید آن کتاب‌را قرائت کرده است وامروز فصولی از آن در کتب ادب موجود و خودآن کتاب از بین رفته است.

دربالای نقش برجستهٔ شاپور درنقش رستم که این کتیبه بسیارضایع شده است .

**کتیبهٔ نرسی درپایکولی** ( شمال قصرشیرین ) که بدوزبان ساسانی واشکانی نوشته شده‌است واسناد هرتسفلد آلمانی در (۱۹۱۳ ـ ١٤) آنرا خوانده وکتابی بدوجلد درآن‌باب نوشته است .

**کتیبهٔ پهلوی ساسانی** در روی نقش **وهرام اوّل** درشاپور فارس که ازطرف **نرسی** کنده شده است .

**کتیبهٔ کوچك پهلوی** ساسانی از **شاپوردوّم** در طاق کوچك **طاق وُسْتان** کنده شده است ،

**کتیبهٔ پهلوی ساسانی از شاپور سوم** که در سمت چپ **کتیبهٔ شاپور دوّم** در طاق‌کوچك طاق وُسْتان کنده شده است .

**کتیبه های پهلوی ساسانی** تخت‌جمشید یکی ازطرف شاپور پسرهرمز برادر شاپور دوّم که مأمورپادشاهی سکستان بوده کنده شده است ودو کتیبهٔ دیگردر همانجا بامردو تن از بزرگان کشور بنام **شاپور دوم** ساخته شده .

**کتیبه های کوچك** دیگر که در دربند بفرمان امرای آنجا نقرشده و تاریخ آنها اواخرعهد ساسانیانست .

**کتیبه پهلوی** که درقاعدهٔ کعبهٔ زردشت در نقش رستم بوسیلهٔ هیئت حفاری دکتر اشمیت بسال ۱۳۱٥ حفاری وپیدا شده است ، ولی متأسفانه دوباره روی آنرا گچ مالیده و پوشانیده اند وهنوز قرائت نشده است .

**کتیبه های متفرقه** متعلق ببعد از اسلام نیز بدست‌آمده است که مهم نیست .[۱]

## ۲ ـ کتب و رسالات پهلوی

کتابها و نامه ها و مقالاتیست که بعضی از چند صد صحیفه نیز تجاوز میکنند چون

۱ ـ کتیبه نویسی از آثار بسیار قدیم است و در میان ملل زرد پوست و مردم حبشه و مصریان وملل سامی وهیتها وعیلامیان وایرانیان و هندیان‌رواج‌داشته‌است ـ ومخصوصاً پادشاهان بابل و آشور آثار زیادی ازین جنس داشته‌اند وعجب نیست اگر داریوش وخاندان او این‌رسم را از همسایگان خود عیلام و آشور فرا گرفته باشند .

برای تفصیل کتیبه‌های ساسانی رجوع شود بتاریخ ساسانیان ارتور کریستن سن ص ٢٦ ـ ٢٧ طبع طهران.

« دین کرت » و « بندهشن » وبعضی به‌صد صحیفه نمیرسد چون «ایاتکار زریران » وبعضی از چند سطر نمیگذرد ـ مجموع این یادگارها بامواظبت ضبط شده‌است وبعضی مانند«**کاروند**» و «**آیین نامك**» معلوم نیست بچه سبب ازمیان رفته‌است ، وبعضی چون « **هزارداستان** » و « **خوتای نامك** » و «**کلیلك و دمنك** »وغیره ترجمه‌اش باقی‌واصل‌فانی شده‌است. ماا کنون از آنچه هنوز باقی است صورتی باختصار نقل میکنیم .[1]

**آنچه از اوستا بزبان پهلوی ترجمه شده است**
**مجموعاً ۱۴۱۰۰۰ کلمه**

۱ ـ وندیداد «پهلوی» تقریباً ٤٨٠٠٠ کلمه
۲ ـ یسنا ـ « پهلوی» » ۳۹۰۰۰ »
۳ ـ نیرنگستان «پهلوی »[2] » ۳۲۰۰ کلمه اوستائی و ۶۰۰ پهلوی ترجمهٔ آن و ۲۲۰۰۰ کلمهٔ پهلوی شرح وتوضیح و ۱۸۰۰ کلمه اوستائی
٤ ـ ویشتاسپ یشت پهلوی تقریباً ٥٢٠٠ کلمه پهلوی
٥ ـ وِیسْپَرَذْ » ۳۳۰۰ »
٦ ـ فرهنگ اُیم اِیوَك » ۲۲٥٠ »پهلوی‌و ۱۰۰۰اوستائی
۷ ـ اوهرمزدیَشْت » ۲۰۰۰۰ »
۸ ـ بهرام‌یشت » ۲۰۰۰(ظ) »
۹ ـ هادُخت نسك ۱٥۳۰ »
۱۰ ـ ائوگمادَائچا » این کتاب مخلوطی است از ۲۹ فقره‌اوستائی در ۲۸۰ کلمه و ۱٤٥٠ کلمه پازند .
۱۱ ـ چیتك اوپستاك گاسان » ۱۱۰۰ کلمهٔ پهلوی و ٤٠٠ اوستائی.
۱۲ ـ اتهش‌نیایشن » ۱۰۰۰ » »
۱۳ ـ وُچِرْکرت دینیك[3] : این کتاب مخلوطی است ازتفسیرپهلوی ومتن دینی ، متن

---

۱ ـ برای تفصیل بکتاب فقةاللغهٔ ایرانی قسمت جمع آوری «وست» رجوع شود.
۲ ـ این کتاب مخلوطی است از اوستا و پهلوی ورسالهٔ عملی است در باب اجراءمراسم دینی زردشتی و با «ائیرپتستان» باهم در یکجلد چاپ شده است.
۳ـ قسمت مختصری از یك وچرکرت که شبیه بسی روزه است درصفحهٔ ۱۲۸ متون‌پهلوی طبع‌جاماسپجی مینوچهر متن وحاشیه بچاپ رسیده است.

دینی دارای ۱۷۵۰۰ کلمهٔ پهلوی است و ۲٦۰ کلمهٔ اوستائی وترجمه‌اش دارای ٦۳۰ کلمهٔ اوستائی است که این کلمات به ۹۰۰ کلمهٔ پهلوی ترجمه‌وتفسیر شده‌است‌ودر « وُچِر کرت » است یکی «دینیك وجر کرت» دیگر «وچر کرتِ دینیك».

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱٤ ـ آفرینکان گاهنباز | تقریباً | ٤۹۰ | کلمهٔ پهلوی |
| ۱۵ ـ هپتان‌یشت | « | ۷۰۰ | « « |
| ۱٦ ـ سروش یشت‌ها دُخت | « | ۷۰۰ | « « |
| ۱۷ ـ سی‌روچك بزرگ | « | ٦۵۰ | « « |
| ۱۸ ـ سی روچك کوچك | « | ۵۳۰ | « « |
| ۱۹ ـ خورشید نیایشن | « | ۵۰۰ | « « |
| ۲۰ ـ آبان نیایشن | « | ٤۵۰ | « « |
| ۲۱ ـ آفرینکان دَهْمان | « | ٤۰۰ | « « |
| ۲۲ ـ آفرینکان گاثه | « | ۳۰۰ | « « |
| ۲۳ ـ خوشید یشت | « | ٤۰۰ | « « |
| ۲٤ ـ ماه‌یشت | « | ٤۰۰ | « « |
| ۲۵ ـ قطعهٔ ازیشت (۲۲) | « | ۳۵۰ کلمهٔ پهلوی و ٦۰ کلمهٔ اوستائی. | |
| ۲٦ ـ آفرینکان فروردکان | « | نام دیگریست ازبرای آفرینکان دهمان. | |
| ۲۷ ـ ماه نیایش | | (؟) | |

### کتب دینی و اخلاقی‌وادبی قریب ٤٤٦۰۰۰ کلمه

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۲۸ ـ دین کرت | تقریباً | ۱٦۹۰۰۰ | کلمهٔ پهلوی |
| ۲۹ ـ بُن‌دِهشن | « | ۱۳۰۰۰ | « « |
| ۳۰ ـ دادستان دینیك | « | ۲۸٦۰۰ | « « |
| ۳۱ ـ تفسیر بروندیداد پهلوی | « | ۲۷۰۰۰ | « « |
| ۳۲ ـ روایات پهلوی | « | ۲٦۰۰۰ | « « |
| ۳۳ ـ روایات همت[۱] اشووهشتان | « | ۲۲۰۰۰ | « « |

۱ ـ آقای پور داود گویند که «مار گوارت» این نام را « امیت» میخواند یعنی امید.

۳٤ - دینیکٔو چِرْ کرت (رجوع کن بشمارهٔ ۱۳) —

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۳۵ - منتخبات اززاتسپرم[1] | تقریباً | ۱۹۰۰۰ | کلمهٔ پهلوی | |
| ۳٦ - شکند گمانیك وچار | » | ۱٦۷۰۰ | » | » |
| ۳۷ - شایست نی‌شایست | » | ۱۳۷۰۰ | » | » |
| ۳۸ - داتستان مینوك خرت | » | ۱۱۰۰۰ | » | » |
| ۳۹ - نامه‌های منوچهر[2] | » | ۹۰۰۰ | » | » |
| ٤۰ - ارتای وراژ نامك[3] | » | ۸۸۰۰ | » | » |
| ٤۱ - ستایشن سی‌روزهٔ کوچك | » | ۵۲٦۰ | » | » |
| ٤۲ - جاماسپ نامك[4] | » | ۵۰۰۰ | » | » |
| ٤۳ بهمن‌یشت | » | ٤۲۰۰ | » | » |
| ٤٤ - ماتیکان یوشت فریان | » | ۳۰۰۰ | » | » |
| ٤۵ - پرسشهائیکه با آیات آوستا پاسخ داده شده است | » | ۳۰۰۰ | » | |

٤٦ - اندرج اتورپات مارسپندان (چهاریک این رساله ازمیان رفته است بنظر «وست» نسخهٔ کامل آن اگر در دست بود شامل تقریباً ۳۰۰۰ کلمه می‌شد، وست کتاب خاصیّت روزها را که با این رساله همراه است نیز درذیل همین عنوان یاد کرده است و گوید مجموع آن شامل ۳۰۰۰ کلمه است. اندرز مذکور وسی‌روزهٔ ضمیمهٔ آن در متون پهلوی انگلسار یا صفحه ۵۸ تا ۷۱ طبع شده و نگارنده آنرا به نثر ترجمه کرده و به بحر متقارب بنظم آورده است و در سال دوم مجلهٔ مهر بطبع رسیده است)

---

۱ - زاتِسپَرَمْ دستور سیرجان کرمان (بین ۸۸۱- ۹۰۰ ب م) وی برادر منوچهر و آن هردو از دستوران بزرگ دورهٔ اسلامی‌اند.

۲ - منوچهر برادر زاتسپرم است.

۳ - این‌شخص به «ارتای ویراف» معروفست ولی بعض محققان معاصر اورا «اَرْتاك‌ویراژ» خوانده‌اند ازموبدان معروف عصر اردشیر وشاپور اول است که درعالم «سَیْر» بهشت ودوزخ را گردش کرد و احکامی اخلاقی آورد و کتاب او جزو کتابهای عمدهٔ ادبی ودینی مزدیسناست و زردشت بهرام پژدو درقرن هفتم یزدگردی کتاب اورا بشعر فارسی ترجمه کرده است (رجوع شود بمقالهٔ نگارنده درفردوسی‌نامهٔ مهر ص ٤۹۷-۵۰۰)

٤ - این کتاب ازخیلی قدیم وشاید پیش از مغول بپارسی ترجمه شده است.

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ٤٧ ـ پتیت ایرانیك | تقریباً | ۲۲۰۰ | کلمهٔ پهلوی | |
| ٤٨ ـ پندنامك وزرك میتر بوختکان[1] | » | ۱۷٦۰ | » | » |
| ٤٩ ـ پتیت اتورپارت مارسپندان | » | ۱٤۹۰ | » | » |
| ٥۰ ـ پند نامك زرتشت | » | ۱٤۳۰ | » | » |
| ٥۱ ـ اندرچ ائوشنر داناك | » | ۱٤۰۰ | » | » |
| ٥۲ ـ آفرین شش گاهنبار | » | ۱۳۷۰ | » | » |
| ٥۳ ـ واچکی ایچند اتورپات مارسپندان | » | ۱۲۷۰ | » | » |
| ٥٤ ـ ماتیکان کجستك ابالش | » | ۱۲۰۰ | » | » |
| ٥٥ ـ ماتیکان سی روچ | » | ۱۱٥۰ | » | » |
| ٥٦ ـ پتیت و تُرتکان | » | ۱۱۰۰ | » | » |
| ٥٧ ـ پتیت خوت | » | ۱۰۰۰ | » | » |
| ٥٨ ـ ماتیکان هپت اُمهر سپنت[2] | » | ۱۰۰۰ | » | » |
| ٥۹ ـ اندرزهائی به مزدیسنان | » | ۹۸۰ | » | » |

ظاهراً این رساله همان است که «بنام اندرژ دانا گان بمزدیسنان» جزو متون پهلوی انگلساریا از صفحه ٥۱ الی ٥٤ طبع شده ودارای چند واژهٔ اوستائی است.

٦۰ ـ اندرز دستوران بر بهدینان تقریباً ۸۰۰ کلمهٔ پهلوی

٦۱ ـ خصایص یك مرد شادمان (عدد کلمات این رساله‌را «وست» معین نکرده‌است و بنظر میرسد که‌این رساله همان باشد که جزو متون انگلساریا بنام «اپرخیم وخرت فرّخمرت» یعنی« درخوی وخرد مردفرخ» ازصفحه ۱٦۲ تا ۱٦۷ بطبع رسیده و عدد کلمات آن ۹۲۰ است بتقریب).

٦۲ ـ ماتیکان ماه فرورتین روچ خوردت ـ تقریباً ۷٦۰ کلمهٔ پهلوی

٦۳ ـ آفرین هفت امهرسپنتان[1] (امشاسپنتان) یا آفرین دهمان» ۷۰۰ » »

---

۱ ـ این رساله در ضمن متون انگلساریا بنام « یادگار بزرگمهر» چاپ شده ولی در شاهنامه «پندنامهٔ بوذرجمهر» ضبط شده است ونگارنده این رساله‌را ترجمه کرده ولی هنوز بطبع نرسیده است.

۲ ـ امشاسپنت را در زبان پهلوی « اَمْهَرسَپَنت » ضبط کرده‌اند و مرکب است از

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ٦٤ـ پدری پسر خود را تعلیم میدهد | تقریباً | ٦٠٠ | کلمهٔ پهلوی | |
| ٦٥ ـ ستایش درون (نان معروف) | » | ٥٦٠ | » | » |
| ٦٦ ـ آفرین ارتا فَروَشی | » | ٥٣٠ | » | » |
| ٦٧ ـ اندرژ دانا‌ك مرت | » | ٥٣٠ | » | » |
| ٦٨ ـ اشیرواد | » | ٣٥٠ تا ٥٦٠ | » | » |
| ٦٩ ـ آفرین مِیَزْد | » | ٤٥٠ | » | » |
| ٧٠ ـ اندرچ خسروی کواتان | » | ٣٨٠ | » | » |
| ٧١ ـ چم درون (نان مقدس) | » | ٣٨٠ | » | » |
| ٧٢ ـ نماز او هرمزد | » | ٣٤٠ | » | » |

٧٣ ـ سخنان اتور فرنبغ و بوخت آفرید ـ دو رساله است و مجموعاً شامل ٣٢٠ کلمه است [١]

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ٧٤ ـ نیرنا‌ك بوی داتن | تقریباً | ٦٣٠ تا ٢٦٠ | کلمهٔ پهلوی | |
| ٧٥ ـ نام ستایشینه | » | ٢٦٠ | » | » |
| ٧٦ ـ پنج دستور از مؤبدان و ده پند برای بهدنیان | » | ٢٥٠ | » | » |
| ٧٧ ـ آفرین وزرگان | » | ٢٠٠ | » | » |
| ٧٨ ـ آفرین گاهنبار چَشْنیه | » | ٣٠٠ | » | » |
| ٧٩ ـ اَوَرْمَتَن ِ شه‌وهرام ورچاوند [٢] | » | ١٩٠ | » | » |
| ٨٠ ـ داروك خرسندیه [٣] | » | ١٢٠ | » | » |

همزهٔ نفی و لفظ «مر» ریشهٔ مردن و مرگ و کلمه «سپنت» بمعنی مقدس یعنی مقدس جاویدان و امهر سپندان جمع که مجموع عبارتست از بهمن‌واردی بهشت و شهریور وسپندارمت و خورداد و امرداد که شش یزته باشد و با هرمزد هفت امشاسپندان تمام میشود.

١ ـ جزو متون پهلوی دو مقاله است یکی موسوم به «سخو ایو چند اتور فرنبغ فرخ زاتان» قریب ١٠٠ کلمه، دیگر موسوم به «سخنان بوخت آفرید و اتورپات زرتشتان» قریب ٢٣٠ کلمه وظاهراً وست این‌دو مقاله‌را در نظر داشته‌و آندورا درهم ریخته‌است.

٢ ـ این قسمت بشعر دوازده‌هجائی بقافیهٔ نون گفته شده است ومطلعش‌چنین است:

ایمت بواذ کذپیکی آیت هچ اندوکان　　　کذمت‌هان‌ی شهو هرام هچ دوت کیان

وقسمتی از این قصیده‌را نگارنده در مقالهٔ «شعر در ایران» جزو اشعار قدیم هجائی درسال پنجم مجله مهر بطبع رسانیده است.

٣ ـ از طرف نگارنده درسال دوم مجلهٔ مهر ترجمه‌شد وبسیار قطعهٔ لطیفی است.

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۸۱ـ پاسخهای سه مرد دانشمند بشاه | تقریباً | ۹۰ | کلمهٔ | پهلوی |
| ۸۲ ـ ماتیکان سی یزتان | » | ۹۰ | » | » |

**متون غیر دینی پهلوی قریب ۴۱۰۰۰ کلمه**

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۸۳ ـ قانون مدنی پارسیان درعهد ساسانی[1] | تقریباً | ٤۲۰۰۰ | کلمهٔ | پهلوی |
| ۸٤ ـ کارنامك ارتخشتر پاپکان | » | ٥٦۰۰ | » | » |
| ۸٥ ـ ادی واتکارزریران[2] | » | ۳۰۰۰ | » | » |
| ۸٦ ـ خسرو کواتان وریذ کی | » | ۱۷۷۰ | » | » |
| ۸۷ ـ فرهنگ پهلویك | » | ۱۳۰۰ | » | » |
| ۸۸ ـ ابرادوین نامك نپشتن | » | ۹۹۰ | » | » |
| ۸۹ ـ شتروهای ایران | » | ۸۸۰ | » | » |
| ۹۰ ـ وچارشن چترنك (ماتیکانی چترنگ)[3] | » | ۸۲۰ | » | » |
| ۹۱ ـ درخت آسوریك | » | ۸۰۰ | » | » |
| ۹۲ ـ ابرستایینی تاریه سور آفرین | » | ٤۰۰ | » | » |
| ۹۳ ـ افدیه و سهیکیه سکستان | » | ۲۹۰ | » | » |

☆☆☆

سوای این گرد آورد ها باز هم قسمتهائی هست که یاد آوری نشده از قبیل« **اندرچ پشینکان**» در ٤ فقره و ۲۸۰ کلمه که جزو متون پهلوی انکلساریا صفحه ۳۹ بطبع رسیده است و «**چیتاك اندرچ فریود کیشان**» که از صفحه ٤۱ تا ٥۰ متون مزبور بطبع رسیده و مجموع آن ۱۸۲۰ کلمه است و «**اندرچ ویه‌زات فرّخ پیروژ**» در صفحه ۷۳ همان کتاب تقریباً ٤٦٦ کلمه ، و «**اپرپنج خیم هُوسْروان**» در همان کتاب از صفحهٔ ۱۲۹ الی ۱۳۱ در ۲٦۰ کلمه ، دیگر «**اوَرْپتمانی کتک خوتائیه**»از صفحه ۱٤۱ ـ ۱٤۳همان کتاب در ٤٥۹

۱ ـ دکتر وست‌مینویسداین کتاب بیش از ٤۲۰۰۰ کلمه بوده است از این مقدار بنظر میرسد که ۲٤ هزار کلمه موجود باشدواین همان‌قسمتی است که درضمن بیست جزوه بدست «تهمورث دین‌شاه‌جی» افتاد. ازقرار گفتهٔ «وست» بایداین‌همان «ماتیکان هزار داتستان» باشد که بطبع رسیده است ونام آن‌هم در فهرست «وست» دیده نمیشود.

۲ ـ ترجمهٔ این کتاب ازطرف نگارنده در مجله تعلیم و تربیت بطبع رسید.

۳ ـ این‌رساله از طرف نگارنده درسال اول مجلهٔ مهر ترجمه وطبع شد.

کلمه، دیگر «واچکی چند هچ وزرك‌متر» صفحهٔ ۸۵. و «افسون گزندگان» وقسمتهای بی‌سروته‌دیگر که بساز درهمان کتاب طبع شده‌است. و مهمتر ازهمه «ماتیکان‌هزارداتستان» یعنی گزارش هزار فتوای قضائی است[1].

☆☆☆

کتبی نیز بوده است که در عهد اسلامی از آنها استفاده می‌شده و بعدها از میان رفته است. مانند «آیین‌نامك» که محتوی مجموعه‌ای بوده است از اخلاق و فرهنگ و رسوم و آداب و بازیها و ورزشها و سخنان بزرگان و آیین رزم وعزا وسور و زنا شوئی و غیره و ابن‌قتیبه و دیگر ادبای عرب بسیار از فصول این کتاب را نقل کرده‌اند. و در خاتمهٔ مادیکان چترنگ که بزبان پهلوی باقی است گوید: «اصل بازیدن شترنج اینست که نگرش (ملاحظه) و توخشش (سعی) در نگاهداشتن ومواظبت ابزار خود بیشتر کنی تا دربردن و زدن ابزار طرف بازی، وبامید وطمع زدن ابزار حریف دست بد بازی نکنی، و شمار ابزار خودرا بداری‌چنانکه‌یکی‌را بکار اندازی و دیگری را بپرهیز و احتیاط گذاری و نیز همواره باصل بازی توجه کنی و پایان‌را درنظر داشته باشی، چنانکه در «آیین‌نامه» نبشته است»

ازین قبیل است «خوتای نامك» و «کاروند» که جاحظ در البیان و التبیین از قول شعوبیه از آن‌هر دو کتاب وفصاحت وبلاغت هر یك تعریف میکند ومی گوید: «وَمَنْ اَحَبَّ اَن يَبْلغَ فی صَناعَةِ البَلاغَةِ وَيَعْرِفَ الغريبَ وَيَتبحَّرَ فی اللُّغَة فَلْيَقْراء «كتاب كاروند» وَمَنْ اَحْتاجَ الى العَقلِ وَالْأَدَبِ وَالْعلمِ بالمَراتبِ وَالْعِبَرِ وَالْمثلاتِ وَالْأَلفاظِ الْكَريمةِوَالْمَعانی الشَّريفة فَلْينظُر الى «سِيرَ الْمُلُوكَ»[2]

دیگر کتاب «دستوران» یکی از کتب قضائی عهد ساسانی که در آغاز بزبان پهلوی بوده است و اکثر منابع آن با «ماتیکان هزار داتستان» یکی است و فعلا ترجمهٔ این کتاب بزبان سریانی موجود است - این نسخه در قرن هشتم میلادی بوسیلهٔ رئیس

---

۱ - این نسخه منحصر بفرد و مؤلفش فرخ مرد نامیست و خود کتاب مشتمل بر ۷٤ ورق میباشد ودر کتابخانهٔ مانکجی لیمجی هوشنك هاتریاست و ۵۵ صفحهٔ آنرا بایك مقدمه ژ- ژ مودی طبع کرد و۱۹ ورقه آن هنوز بچاپ نرسیده است. (کریستن سن ص۳۹)

۲ - ج ۳ ص ٦-۷ البیان والتبیین طبع قاهره

نصارای ایران «**عیشوبُخت**» تألیف‌یاترجمه شده است امامترجم‌عیسوی مزبورقواعد حقوقی ایران را تغییرداده است تا بااوضاع واحوال همکیشان اومناسب ترباشد[۱].

دیگر کتبی مانند **ویس ورامین**، وکتابی درمنطق که ترجمهٔ عربی آن باقی است و کتاب«**السکیین**» که **مسعودی** نقل میکند، واصل پهلوی «**شکندگمانیك وچار**» و آنچه بعدها درجای خود اشاره خواهد شد.

آثار دیگرسوای سکه هاکه ازحیث لغات مخصوص ورمزشهرهائی که سکه در آنها زده میشده است، و شکل تاجها که هر یك علامت مخصوص و دارای ویژگیهای تاریخی و اشارات مخصوص‌است ـ **مهره ها** است که از آن‌عهد بدست آمده ومی آید وبراین مهره ها کلماتی غیراز نام های خاص بعنوان شگون ومیمنت نقش میشده وصورت حیوان یا علامتی دیگر نیز بر آن منقوش میگردیده است ـ در ضمن این مهرها نام چند مؤبد و چندین لقب نیزدیده شده است[۲].

## ۳ ـ اسامی چند تن از علمای زردشتی

۱ ـ **تَنْ سَرْ**: این مرد ازمؤبدان عهد **اردشیر**اولست وهیرپدان هیرپد بوده است که مقامی است چون مؤبدان مؤبد و سمت مستشاری و وزارت اردشیر داشته و او است که «**نامهٔ تنسر**» را به **جشنسف شاه** طبرستان نوشته واورا بموافقت ودولتخواهی اردشیر اندرز میدهد ـ متن پهلوی این نامه ازمیان رفته وفارسی آن در تاریخ ابن اسفندیار مظبوط است ودر تهران باهتمام فاضل معاصرمجتبی مینوی طبع شده است ـ بعد ازاونام «**زروان داد**» پسرمهرنرسی‌را میشناسیم که هردو هیربدان هیربد ومأمور امورقضائی بوده‌اند.

۲ ـ **بهنك** ـ از مؤبدان اوایل ساسانیان است و آذر پاد مارسپندان جانشین وی بوده است.

۳ ـ **آذرپاد مارسپندان** ـ ظاهراً ازاعقاب زردشت بوده‌است. ویکی ازبزرگان‌این عهد است ودر زمان شاپور دوم قسمت مهمی از اوستا و مخصوصاً خرده اوستا راگردآوری

---

۱ ـ ساسانیان تألیف کریستن سن ص ۳۰ طبع تهران.

۲ ـ چندین سنگ قیمتی بدست آمده است که صورت و نام مؤبدان بر آنها منقوش‌است از جمله یکی «پاپك» مؤبد خسروشادهرمزد دیگر «دات شاهپوهر» مؤبد اردشیر خورّه، دیگر «فرخ شاهپور» مؤبد ارّان خوره شاهپور ـ دیگر «بافرّك» مؤبد میشان (کریستن سن‌ص۷۲ طبع طهران).

کرد ، واندرزنامهٔ اومشهوراست . وما قبلاً هم ازاو یاد کرده‌ایم .

٤ - **مهروراژ** - **مهراگاوید** و **مهر شاپور** که درعهدبهرام پنجم بوده اند ، دیگر **آزادشاد** که در زمان خسرواول مقام مؤبدی داشته است .

٥ - **ارداى ویراف** که درعصر شاپوراول میزیسته‌استواواست که برای تکمیل احکام اخلاقی مزدیسنا جامی چند شراب نوشید و در کنف نگاهبانی شاه و رجال دربار در قصری محفوظ بخواب رفت وپس ازچند روز برخاست ومعراج خود را که سیردر **چینوَتْ پُوهْل** ودوزخ و **مینوان** بود فروگزارد ودبیران نوشتند و نام آن کتاب ارداى ویرافنامك است .

٦ - **بزرگمهر** - این نام‌گویا مصحف « برْزمهر » یا « داد برُزْمهر » بوده است که او را « زرمهر» هم نوشته اند ، ظاهراً نام صحیح اودات برُزِمتر است و از وزرا و مستشاران و درباریان عمدهٔ انوشیروان بوده است ودر مقدمهٔ « اندرز بزرگمهر» مقام و القاب خود را چنین شرح میدهد : « **وَزرُكْ مِتر بوختکان-وینان پَتْ شپستان شتر- واوستیکان خسرو و دَرین پَتْ** » یعنی بزرگمهر پسر بوختك رئیس « رای زنان خاص دربار کشور » ملقب به « **اوستیکان خسرو**» یعنی پلیس و پاسبان شخصی پادشاه و « رئیس دربار » ، و چنین بنظر میرسد که **بزرگمهر بختگان** همین « **دادبُرژ مهر**» بوده است که بتخفیف او را «**زرمهر**» خوانده اند وگویند از وزرای بزرگ **خسروکواتان** بود و بدست **هرمز** کشته شد - و روایت قتل **بزرگمهر** بدست کسری که بانواع واشکال گوناگون در تواریخ ضبط شده است مربوط بقتل **برزمهر** یا **دادبُرْزمهر**است - و نیز درکتب ادب عرب آمده است که بعد از انقراض ساسانیان **بزرگمهر** بطبرستان رفت . از او پرسیدند که موجب انقراض ساسانیان چه بود - پاسخ داد که کارهای بزرگ را بمردم خردسپردند وکارهای خرد را بمردم بزرگ، بزرگان بکار کوچك دل‌ننهادند وخردان ازعهده کاربزرگ بر نیامدندوناچارهردو کارتباه گشت. ظاهراً این‌روایت هم بی‌اصل نیست چه‌میدانیم که‌مردی‌ازخاندان «**فرّخان**» در آن اوان‌امیر طبرستان بوده‌است و کتیبه‌ای ازاودرظرف نقرهٔ[1] دیده شده که **هرتسفلد آلمانی** آنراچنین خوانده‌است « **دات برُزْمتر فرخانان گیل گیلان خراسان‌اسپهبد نفشه** » یعنی: صورت‌داد برزمهر پسرفرخان امیرالامراء الشرق سپهبد و این کتیبه بخط پهلوی بدی نوشته شده است .

---

١ - این ظرف درروسیه بوده است .

در تواریخ طبرستان هم اشاراتی باین خاندان شده است ، پس اشکال تاریخی که در زنده بودن بزرگمهر تا انقراض ساسانیان ورفتن او بطبرستان که دربعضی تواریخ وکتب ادب دیده شده وحال آنکه خبر مرگ یا قتل او درعهد کسری (هرمز) متواتر است ، باتطبیق این نام یعنی « دادبرزمهر » امیر طبرستان بانام اصلی بزرگمهر که‌حدس میزنیم «دادبرزمهر» بوده است ، رفع میشود ، وبعید نیست که عبارت معروف که بالاتر نقل شد در علت انقراض ساسانیان ، از قول این داد برزمهر طبرستانی نقل شده باشد ، و بعد به‌بوزرجمهر منسوب گردیده باشد ؟.

در اینصورت نمی‌توان یقین کرد که بزرگمهر مانند لقمان عاد شخص افسانه‌ایست ، از طرفی هم درتواریخ ساسانی درهیچ منبعی چه درتاریخ طبری وچه رومی ذکری از چنین شخصی نیست، پس‌وجه حل منحصر است‌بهمان حدس مذکور که داد بُرْزمتر یابُرْزمهروزیر خسرو اول به بزرگمهر بدل شده باشد - این قبیل تصحیفات بسبب خط اسلامی و پهلوی که دراشکال برادر یکدیگراند ، زیاد پیش آمده ومیآید و مورخان اسلامی اگر « تنسر » را «ابرسام» ضبط کرده‌باشندبعیدنیست که‌داد برزمهر راهم برزمهر یا بزرگمهر ضبط کنند - رساله‌های پهلوی هم چون غالباً در عهد اسلامی نوشته شده ویااگر اصل آنها قدیم وموادشان از عصر ساسانی باقی مانده بود در عصر اسلامی در آنها دست برده شده است - نویسندگان یا ناسخان این رسالات نیز در تصحیف این اسم بتواریخ اسلامی زیادتر اعتماد نموده‌اند[1] .

۶ - مفسران و علمائی که در اواخر عهد ساسانیان بوده‌اند و درروایات پهلوی از آن نام برده شده است : **ایهرك - مگوشنسْپ - گوگشنسْپ - کی‌اذربوزد - سوشیانس - روشن - آذر هرمزد - آذَرْ فَرْنبغ - نرسهی - مذوگماه - فرخ - افروغ - آزادمرت** (کریستن سن - ص ۲۸ )

۷ - درکتاب «ماتیکان هزارداتستان » نام چند تن از قضاة دورهٔ‌ساسانی بانظرقضائی هریك ضبطاست بدین‌قرار: **وهرام - داذ فرخ - سیاوخش - پوسان‌ویه ازات مرتان**

۱ - استاد کریستن‌سن رسالهٔ مفصل ومهمی دربن‌باب دارد وبالاخره تصریح میکنند که بزرگمهر همان برزویه طبیب است. رجوع کن: ساسانیان کریستن‌سن‌ص ۳۰ طبع تهران.

پوسان‌ویه برز آذرفرنبغان ـ ویه‌پناه (اینمرد شامل‌مقام عالی مگوکان اندرچپت‌بوده‌است) خوتای‌بوذ دبیر ـ وایه‌یاوار ـ داذهرمز ـ وهرامشاه ـ یووانیوم ـ زروان‌داذ[1] پسر یووانیوم ـ فرخ زروان ـ ویه‌هرمزد ـ زاماسپ ـ ماهان‌داذ[1] ـ وغیره[2] .

۸ ـ فَرُّخْ‌مُرْتْ مؤلف «ماتیکان هزارداتستان» که وصف او گذشت و آذُرْفَرَنْبَغ فرّخ‌زاتان و بُخْت‌آفرید و بهزات‌فرخ‌پیروژ راست گفتار که در متون پهلوی از آنان و سخنانشان ذکری رفته است و مَرْتان فرّخ مؤلف « شکند گمانیك » نیمه اول قرن نهم .

۹ـ رستم‌بن مهرهرمزد ـ از متکلمان سیستان و معاصر یزیدو عبدالله زبیر بوده‌است دیدار او با عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر کربز وسخنان حکمت آمیزش در تاریخ‌سیستان ص ۱۰٤ ضبط است .

۱۰ ـ آذرفرنبغ پسر فریوسنك مؤلف کتاب عمدهٔ «دین کریت» معاصر مأمون‌عباسی وازمؤبدان بزرگ بوده است و زاتسپرم وبرادرش مینوچهرنیز ازدستوران عصر عباسی بوده‌اند واز آن نیز آثاری باقی است چنانکه گذشت .

۱۱ ـ بهرام‌بن‌مردانشاه ـ مؤبد شهر شاپور فارس است که یکی ازگرد آورندگان «خداینامه» است .

۱۲ ـ در کتب فلسفه از برخی حکمای ایران نام برده میشود و نیز در تاریخ کلیسا از ایرانیانی که در مسیحیت زحمت کشیده‌اند و دارای آثاری بوده‌اند نام برده میشود ، و اگر اینمعنی را کسی بخواهد بغایت خود استقصا کند تاریخی بوجود خواهد آمد و ما باختصار بسنده کردیم .

---

۱ ـ در متن ساسانیان چاپ طهران «زروانداز» و «ماهانداز» بود و ما اصلاح کردیم زیرا (داز) که‌جزو اخیر این‌نام است معنی ندارداما (داذ) همه جا جزو اخیر نامهای ایرانیست . زروان باعتقاد مزدیسنان « دهر» یا « قِدَم» است ولقب او «دیرندختای» است، وهرمزد واهرمن از شکم زروان جنابه‌زادند و اهرمن شکم زروان را بدرید و پیش از وقت وزورتر از هرمزد بدر آمد و از این‌راه مردود زروان‌شد.

۲ ـ از تاریخ ساسانیان طبع طهران (ص ۲۸ ـ ۲۹)

# گفتار دوم خط - در ایران

نویسندگی چگونه پیداشد ؟ - اصل خطوط - ایرانیان خط را ازکجاآموختند ؟ - خطهای ایران پیش از اسلام - خط میخی - اصلاح درخط میخی - خط پهلوی - اقسام خط پهلوی - سکه‌ها - کتیبه‌ها - خط اوستائی یا دین دبیری - خطوط اسلامی - خط فنیقی - عبری - سریانی - نبطی - کلدانی - سبائی - ثمودی - صفوی - اقسام خطوط اسلامی - خطهای تازه دراسلام

## ۱ - نویسندگی چگونه پیدا شد ؟

نباید پنداشت که خط یکباره درگوشهٔ از جهان از طرف یك یا چند تن بطور کاملی اختراع شده واز آنجا بسایر جاها بارمغان رفته است ، و یا هرقومی برای خود خطی کامل وزیبا ساخته آنرا بدیگران آموخته‌اند - بلکه باید دانست که اصل خطوط عالم، ازنقش کردن پندار وتصوّر بشری با صورتی ساده وعاری از صنعت و کودکانه برخاسته است .

انسان از وقتی که بخود آمد و ارتباطی بین افراد صورت گرفت سعی داشت که اندیشه‌ها ومراد ها وبویه های خود را بصورتی وشکلی بطرف بفهماند ، وساده‌ترین طرزی را که برای بجاآوردن این مقصود پیشنهاد خاطر ساخت آن بود که آن خیالات را بر روی صفحهٔ سنگ یاپارچهٔ تخته یابردیوار مغازه و اِشکفت مطابق صورت خارجی که‌درنظر است مجسم سازد ، پس قدیمترین خطوط عالم قدیمترین نقوشی است که مردم برای‌مجسم کردن اندیشه‌های خود نگاشته‌اند، وخط بدین‌طریق رفته‌رفته بوجود آمده‌است وخطهائی که‌بعدها نوشته شده ودنبالهٔ آنها تا امروز پیوستگی یافته خلاصهٔ آن نقوش و کامل شدهٔ زحماتی است که با نهایت سعی و آزمون وتکرار واصلاحات پی‌درپی از طرف مردم ودر ازای زمان‌دست بدست بما رسیده است .

مطالعه در تاریخ خط و دانستن تاریخ خطوط دنیا بسیار مهم است و در این باب کتابها نوشته شده است ودانستن این علم انسان را بطرز معیشت وطرز فکروطرززندگانی اقوام مختلف جهان آشنا میسازد.

در کاوشهای استادان طبقات‌الارض و کنجکاوی مغارهای قدیم که محل اقامت مردم وحشی بوده است، نقوش وتصاویری از حیوانات ونباتات بدست آمده است که‌مظهرخیالات مردم بوده وبعضی از آن نقوش را توانسته‌اند با اصل خیال نقاش مطابق ساخته بخوانند، و ازینرو خطوط وحشیانهٔ دیگر را نیز خوانده وبخواندن خطوط کاملتر موفق‌شده‌اند.

اینك ما مراحل تکمیل وتطوّر خطوط را درچهار مرحله وانمود میکنیم:

مرحلهٔ اول: **خطِّ نگاری یا نقشی** - یعنی کسی خیال و اندیشهٔ خود را بصورت نقش ونگار تجسم داده وآنرا وسیلهٔ فهم دیگری قرار دهد، واین خط دارای زبان خاصی نیست‌وخطی است که می‌توان آنرا خط بین‌المللی دانست، خط **هیرْیوغلف** مصرقدیم‌اصلاح شدهٔ این خط بوده است.

مرحلهٔ دوم: **خطِّ نموداری یا علامتی**[1] - یعنی خطی که برای هراسم خواه اسم ذات یا اسم معنی نشانه وعلامت خاصی قرار دهند، در چنین خطی باید بشمارهٔ مفاهیم لغات یا کلمات معمول در آن زبان علامتهائی معین بکار برد، والفبا دراین خطموردی‌ندارد، این‌قبیل خطها دارای شکلها وعلامتهای بسیاریست که گاهی ازهزارهم‌میگذرد.مثل **خطوط مصری** متأخرتر و بابلی و **آشوری** قدیم.

مرحلهٔ سوم: **خطِّ آهنگی‌یاصوتی** - یعنی خطی که هر حرف یا شکل نشانهٔ یکی از صوتهاست درزبان صاحبان این خطوط نیز غالباً لغات با اصوات ومقطعات جدا جدا ساخته شده است، و هرصوتی در مقصود گوینده تأثیری خاص داشته، یعنی اصوات حاکی مراد و قصد گوینده است ویك صوت با تغییر آهنگ تغییر معنی میدهد مثل لفظ «بَهْ» که در زبان فارسی بسبب تفاوت آهنگ گوینده‌اش، ممکن است چند مقصود مختلف‌رابفهماند وبا تکرار آن باز چندمقصود دیگررا حالی کند وبانوشتن آن (بواسطهٔ اینکه خط ما خط صوتی نیست) نمی‌توان این مقاصد را بطرف فهمانید. خط چینی امروزمخلوطی‌ازخطعلامتی وخط صوتی است.

[1] - ایدیوگرام «Idéogramme»

**مرحلهٔ‌چهارم: خطّ الفبائی** ـ و آن چنانست که هر حرف نمایندهٔ یك مخرج است، و آن مخارج گاهی حروف مصوّته و گاهی حروف غیرمصوّته‌را ادامیکنند، وازترکیب مجموع حروف لغات و کلمات ساخته میشود، و چون لغات و کلمات ساخته شده از چند مخرج مختصر بیش نیست با همان چند حرف که از سی‌چهل عدد تجاوز نمیکندمیتوان‌تمام لغات و معانی و مقاصد را وانمود ساخت ـ مانند خطوط **اسلامی‌ولاتینی وهندی‌وسامی** که همه از خطوط **الفبائی** محسوبند.

## ۲ ـ اصل خطوط دنیا از کجا است؟

تا اوایل قرن نوزدهم اهل تحقیق را گمان چنان بود که اصل و ریشهٔ خطـوط از سه خط برخاسته است و آن سه: **خط‌چینی، خط‌هندی وخط سامی** است و معتقد بودند که خط‌قدیم مصری (**هیریوغلف**) وخط **میخی** ازاصلی‌دیگر است که ازز بانهای قدیم‌محفوظ مانده‌است[۱]. ولی بعدها باین عقیده گرویدند که تمام خطوط از روی خط **فنیقی** (کنعانیان) گرفته وساخته شده وتنها خط مصری وچینی باقیماندهٔ خطهای **نگاری** قدیمست.

عقیدهٔ دیگر نیز پیدا شد که گفتند خط **فنیقی** از خط **مصری** که بتدریج‌ازصورت نگاری و نقشی خارج شده بود استخراج و صورت الفبائی بدان داده شد ـ باین شکل که بیست و دوعلامت از خط مصری که هریك مخرج حرفی بود گرفته الفبائی که بعد تنهٔ سایر خطوط گردید از آن ترتیب دادند.

عقیدهٔ دیگری نیز هست که گویند خط **فنیقی** و خط **عبری** از خطی دیگر که نمونهٔ آن درجزیرهٔ «**کریت**» پیدا شده‌است، گرفته شد.

عقیدهٔ دیگر میگوید که خط فنیقی مأخوذ از خط **میخی** است که آنرا اصلاح کرده وبصورت الفبائی درآوردند ـ وهر کس درعقیدهٔ خود متوسّل بقرائن وشباهت‌حروف ومرجّحات دیگرمیشود، و آنچه‌مسلم‌است آنست که خط فنیقی قدیمترین وسهل‌ترین‌خطوط الفبائی دنیای قدیم بوده، خط **عبری** و **سُریانی** و **نَبَطی** و **عَرَبی** و **مُسَنَدْ** و **آرامی** و **پهلوی‌ویونانی ولاتین وسنسکریت وسغدی وایغوری** وحبشی و سایر خطوط موجود

---

۱ ـ کلاپروت: کتاب‌منشاءخطوط ۱۸۳٤ (Klaproth. Heinriche-julius. 1783-1835)

دنیا غیر ازچینی از آن خط عاریت وتقلید شده است ، و اینکه آن خط از چه خطی گرفته شده و آیا اصل آن از خط میخی یا خط مصری است ، تردید است .

## ۳- ایرانیان خط را از کجا آموختند ؟

مردم ایرانی ، که بفرمودهٔ زرتشت از سرزمین اَیْرانوَ یْجَ بیرون رانده وبرای پیدا کردن چراگاه وخورش بسوی خوارزم وایران رهسپار شدند غالباً مردمی بیابانی وچوپان و برزیگر بیش نبودند واز خود خط وادبیات وفرهنگ وآداب شهرنشینی نداشتند . اینمعنی از حالت آریائیهای **سکائی** و**تخاری**و**سَرْمَتْ**و**اَلّان**[1] ، که بعدها از مشرق آسیا وارد ایران شده و برای بدست کردن چراگاه و خورش با برادران ایرانی خود که پیشتر از آنان وارد ایران یا هند شده بودند بزد و خورد های خونین پرداختند ، معلوم میشود و می‌بینیم که آن قوم نه خطی داشتند و نه دارای کتابی و شریعتی بودند ، و بجز پرستش قوای طبیعی وستارگان کیشی نداشتند و از اینرو دارای تربیت شهرنشینی که خط سرآمد آنست نبودند .

دیگر می‌بینیم که خطوط پذیرفته شدهٔ این اقوام نیز خطوط ملل **سامی** است یعنی همان خطی که سایر برادران **آریائی** ما چون **هند** و **یونان** و **روم** و **فرنگ** و **روس** **ژرمان** وسایر شاخه‌های نژادسفید آن‌را تقلید کردند .

☆☆☆

در اساطیر و نامه های باستانی ایران نیز اینمعنی ثبت است که خط از طرف دیوان بپادشاهان باستان ایران مانند **طهورث‌زیناوند** آموخته شد واین سخن در شاهنامه یاد شده است آنجا که گوید :

چو **طهورث** آگه شد از کارشان — بر آشفت وبشکست بازارشان
کشیدندشان خسته و بسته خوار — بجان خواستند آنزمان زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر — بیاموزی از ما کت آید ببر
نبشتن بخسرو بیاموختند — دلش را بدانش برافروختند

---

۱ - رك: ایران ساسانی کریستن سن . ص ۱۰ - ۱۳ -

نبشتن یکی نه که نزدیک سی / چه رومی چه تازی وچه پارسی
چه سغدی چه چینی[1] وچه پهلوی / نگاریدن آن کجا بشنوی[2]

ازاین روایت فردوسی که از روی روایات باستانی ایران گرفته شده است نیز بخوبی برمیآید که آریا های آنروز که در ایران استقرار یافته‌اند ، خود دارای تمدّن وخطّ نبوده واین مبادی واصول را ازرعایا وزیردستان مغلوب خود آموخته اند وآن زیر دستان مردم قدیم ایران بوده‌اند که بعدها از آنان به «دیو» تعبیرشده‌است ، ویا اسرای جنگی‌ازنژادهای همسایه ویا اتباع ملل مجاور که مغلوب ایرانیان می شدند .

بالجمله آنچه‌ازمنابع صحیح وقرائن روشن وثابت‌وشواهد حسّی بدست‌میآید آنست که در آغاز این گفتار بدان اشارت رفت ـ و میدانیم که ایرانیان ( مادی ها ) در طول مدتی که یوغ بندگی ورعیتی ملل متمدن سامی ( آشور ) رابگردن داشتند ، باخط آشوری که خط میخی است آشنا شدند وسپس که گردن ازقید ذلّت و بندگی آنان برتافتند ودولتی مستقل ازخود برقرار ساختند خط میخی را تکمیل کردند ، واز اینرو می بینیم که در بدو تشکیل دولت هخامنشی این خط مانند خطّ ملّی مورد استعمال پادشاهان بزرگ چون کورش ، داریوش ، خشیارشا ، اَرْتَخْشَتْرَه و غیره است ، و در سنگها ومهرها وفلزات وگل پارها ودیگر کتیبه ها ونوشته ها آن را بکار برده اند . وسپس نیزخبرداریم که خط دیگری که آنهم ازخطوط مردم سامی است ، مورداستعمال ایرانیان قرارگرفته بخط پهلوی مشهور گردید .

---

۱ ـ چینی در اینجا و در غالب شاهنامه نه مراد مملکت چین است که ما امروز آنرا می‌شناسیم وآنرا ختا و ختن ومهاچین هم میگفته اند ـ بلکه مراد از چین در تاریخ قدیم ما مرزهای کاشغر و حدود تبت است و مراد از چینی مردمی است که در آن نواحی ساکن بوده اند مثل تاتارها و سایر ترکان آلتائی واینجا بلاشك از خط چینی مقصود خط « ایغوری » است که ازخط آرامی ساخته شده است و بعد ها تصرفاتی در آن بعمل آمد که آنرا از بالا بپائین نوشتند . در حقیقت ابتدا مردم ایرانی ساکن آنطرف جیحون مانند سغد وتخارها وسکاهارا « ترك » و مردم همجوار آنان یعنی مردم زرد پوست التائی را چینی میخوانده‌اند ، و رفته رفته اینمردم یعنی چینی ها جای ایرانیان شرقی‌را گرفته و سکاها و تخارها را بداخل حدود ایران کوچ دادند واینحال در عهدساسانیان روی‌داد بنابراین کلمه «ترك» به نژاد زردپوست التائی اطلاق شد وهنوزهم این نام برآن گروه اطلاق‌میشود وقبل ازین آنان را چینی مینامیده‌اند .

۲ ـ شاهنامه ج ۱ ص ۲۲ بروخیم .

اینك میخواهیم طرز و کیفیت خطوط میخی وپهلوی و اوستائی را یکان یکان روشن سازیم بنابر این نخست اندکی در بنیاد سازمان خط بیان کرده پس آنگاه وارد موضوع میشویم.

## ٤ - خطوط ایران پیش از اسلام

**الف - خط میخی**:[۱] سومریان مردمی بودند که پیش از (۳۰۰۰) سال قبل از میلاد مسیح درقسمت جنوبی عراق سکونت داشته ودارای تمدنی بوده اند وخطی نیز داشتند که آنرا ازچپ براست می‌نوشتند واین خط میخی است.

درحدود سنهٔ (۳۰۰۰) قبل از میلاد طوایفی سامی نژاد که آنها را **فنیقی** یا **کنعانی** می نامند از جزیرة العرب یا سواحل خلیج فارس[۲] بسر زمین عراق تاخته و در جنب سومریان دولت و مدنیّتی که آنرا از سومریان آموخته بودند ایجاد کردند - ولی تمدّن و دولت مذکور دوام نکرد وباردیگرمقهور سومریان شد وآنمردم بسوریه و فلسطین شتافتند ودرسواحل بحرابیض سکنی گزیدند[۳] ولی طوایف سامی دیگری بعدازآنها دربابل وآشور قدرت پیدا کرده دولتهای عظیمی بنام دولت ( **کاسا نیان** ) و ( **آشوریان** ) و ( **کلدانیان** ) از اواسط قرن ۱۸ ق . م ببعد بوجودآوردند و بابل و **نینوا** پایتخت کلده و آشور شهرت جهانی یافت.

در همین ایام طوایفی که به ( **عیلام** ) یا ملوك ( **آنزان** ) موسوم بودند در **خوزستان** وسواحل خلیج فارس ولرستان وقسمت غربی وجنوبی ایران برخاسته و رقیب بزرگی برای آشوریان شدند و **شوش** پایتخت آنان مشهورجهان شد.

---

۱ - لفظ ( میخی ) از عربی گرفته شده چه تازیان این خط را « خط المسماری » نامند و فرنگیان آنرا خط سه گوش یاسفینی «Ecriture cuneiform . Keilschrift » نامیده‌اند واین اصطلاح دقیق‌تر از اصطلاح تازی است.

۲ - محقق نیست که فنیقیان از کجا وارد عراق شده اند - از کاوشهای اخیر احتمال داده شده است که ازسواحل خلیج فارس آمده‌اند - این مردم درسواحل بحر ابیض منزل گزیده مشغول بتجارت ودریانوردی شدند وتمدنی بزرگ بوجود آوردند وبعد از اسکندر ضعیف شده وپس از سقوط قرطاجنه ( کارتاژ ) منقرض گردیدند.

۳ - ازین رو گویند که کنعانیان ( فنیقی ها ) خط میخی را از سومریان یاد گرفته آنرا کامل کردند.

☆ ☆ ☆

خط میخی از چهار تاپنج هزار سال پیش از میلاد در نزد سومریان ساکن جنوبی بین النهرین معروف بود وازشکل بدوی (نقشی) ترقی کرده مرحلهٔ دوم وسوم را می‌پیمود ، طوایف آشور وعیلام نیز همان خط را از سومریان گرفته و بکار بردند - این خط در حوالی (١٧٠٠) ق . م در مرحلهٔ دوم و سوم بود که ایرانیان مادی هم آنرا گرفته وبکار بردند .

درست روشن نیست که ازچه تاریخ این خط بدست مادها افتاده‌است ، امامعلومست که این خط دردست ایرانیان روبترقی واصلاح نهاده و در اواسط قرن (٦) ق . م از مرحلهٔ « نموداری » یعنی علامتی و « آهنگی » یعنی صوتی بصورت الفبائی در آمده است ، و وقتی که کورش کبیر دولت هخامنشی را سر و صورت داد و بابل را در ٥٣٨ ق . م فتح کرد ، خط میخی که هنوز در کلده و آشور وعیلام بصورت نموداری وآهنگی بود درایران صورت الفبائی یافته بود - کتیبه ها ونوشتهای سنگی و سفالین پادشاهان هخامنشی که بسه زبان کلدانی وعیلامی وفارسی است این‌معنی راگواهی صادق است . از اینرو میتوانیم بدانیم که ایرانیان مادی از دیر باز بااین خط انس داشته اند وآنرا دیری ورزیده و بکار انداخته وقریحه وذوق خود را دراصلاح آن برگماشته وآنرا باینصورت درآورده اند ورنه چگونه درمدت‌چندسال هخامنشیان میتوانستند آنرا ازصورت اصلی باینصورت درآورند ؟

☆☆☆

خط میخی کلدانی دارای حروف و اشکالی بسیاربود که بعضی از آنها نمودار یك ذات بایك معنی - وبعض دیگر نمایندهٔ صوت وهجائی خاص بود ، که بایك یاچند صوت از آنها یك معنی ساخته می شد . ومابرای نمونه چند مثل ذکرمیکنیم :

## ۱ ـ علامات یا نمودارها [1]

| | No. | Meaning |
|---|---|---|
| الشمس ، خورشید | 1. | The sun |
| الله ـ سما (آسمان) | 2. | God, heaven |
| جبل (کوه) | 3. | Mountain |
| انسان | 4. | Man |
| ثور (گاو) | 5. | Ox |
| ماهی | 6. | Fish |
| قلب | 7. | Heart |
| کف دست | 8. | Hand |
| دست و بازو | 9. | Hand and arm |
| پای | 10. | Foot |
| خوشه | 11. | Grain |
| پارهٔ چوب | 12. | Piece of wood |
| دام (شبکه) | 13. | Net |
| چار دیواری | 14. | Enclosure |

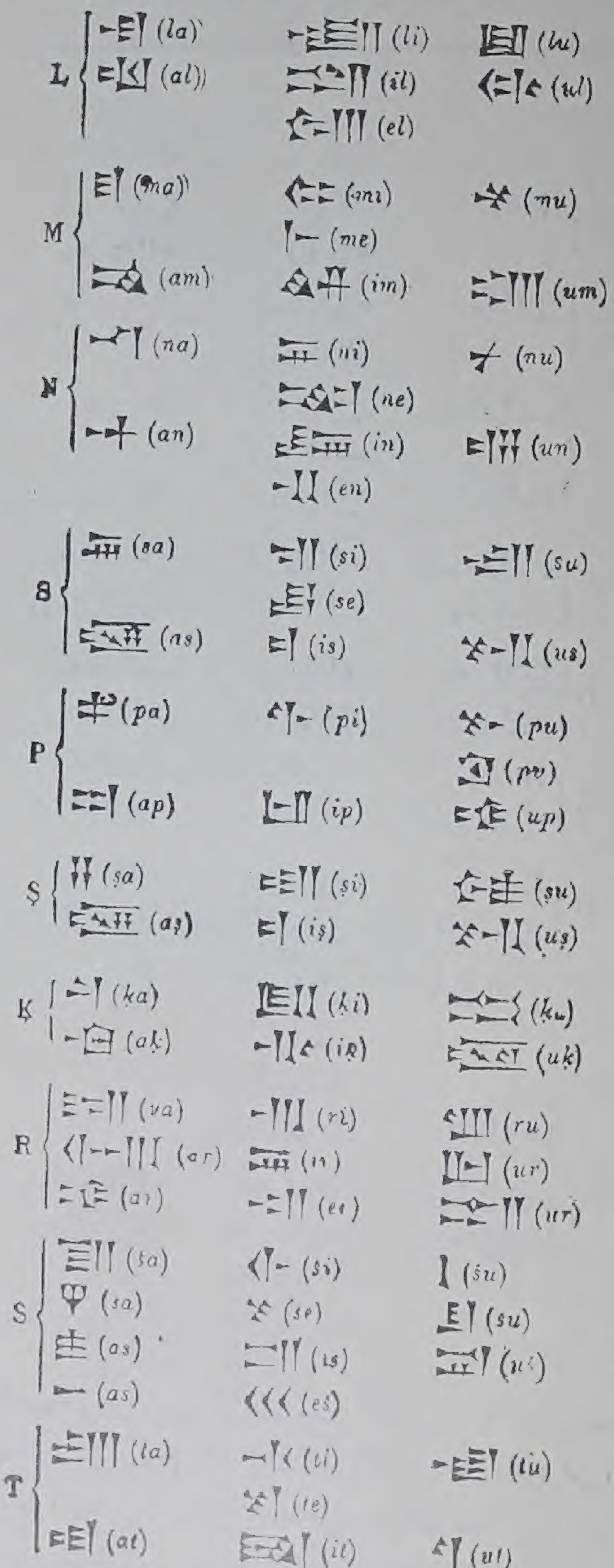



این نمونه بعینه شامل سایر خطها مانند هیریوغلف و فنیقی و فنیقی قدیم و عبری و آرامی وخط چینی جدید وغیره میگردد . این جدول بدرستی بما نشان میدهد که چگونه صورتی‌ازصور خط نگاری بتدریج مختصر و زیباگردیده وبحرفی ازحروف بدل شده است ما دربارهٔ خط فنیقی و آرامی که پدرخطوط اسلامیست بازدرینباب سخن میگوئیم .

---

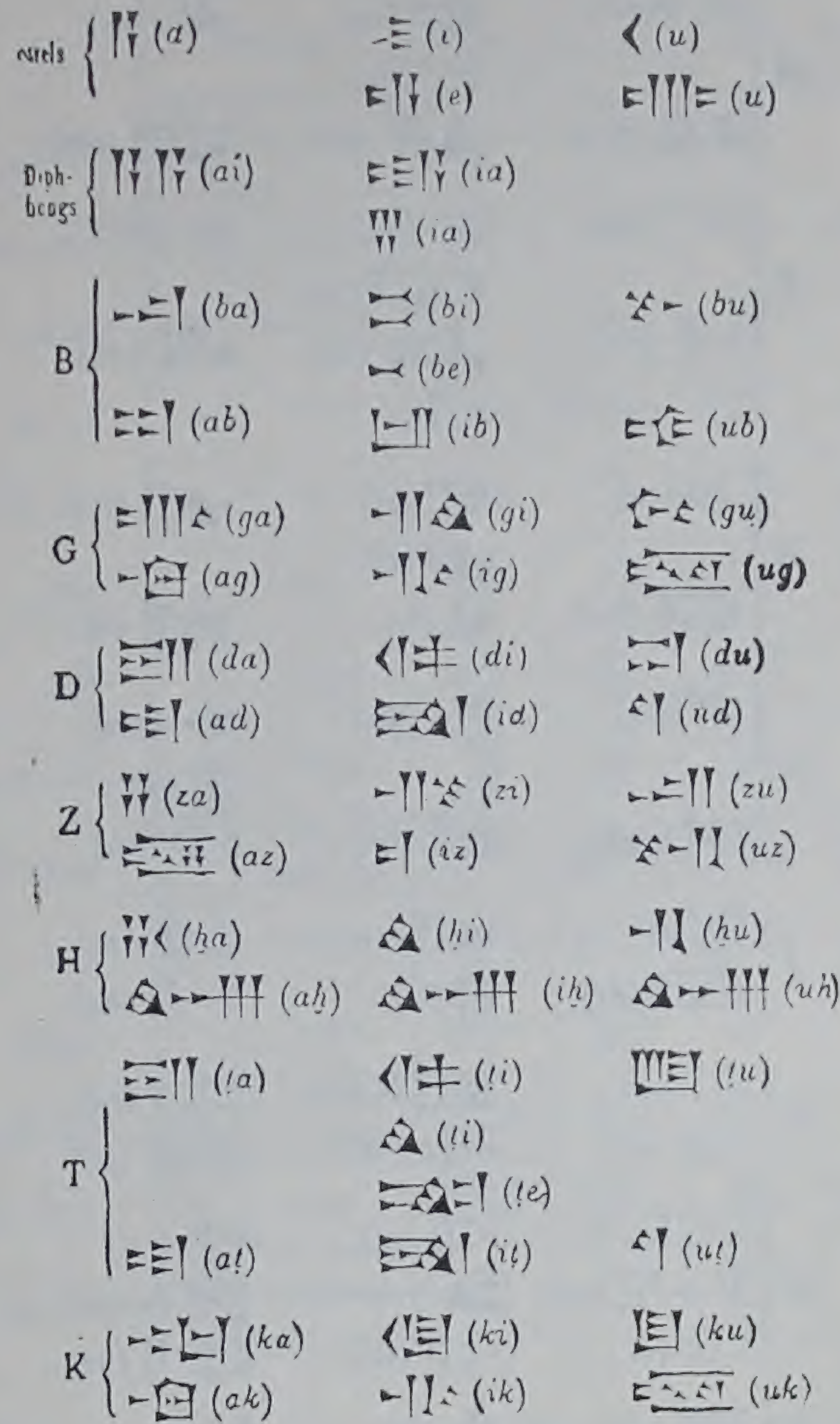
۱ ـ نقل از صفحه ۳۵ تاریخ اللغات السامیه تألیف دکتر اسرائیل ولفنسون طبع قاهره

## ۲ - صوتها یا آهنگها [۱]




---

۱ - نقل ازصفحه ۳٦ تاریخ اللغات السامیه طبع قاهره




مجموع مقاطیع حروف بی‌صدای خط میخی کلدانی از ۱۸ حرف تجاوز نمیکرده است
بقرار ذیل : ا ، ب ، ج ، د ، ز، ح ، ط ، ك ، ل ، م، ن ، س ، پ، ص ، ق ، ر، ش ، ت
وبا آنکه آشوریها و بابلیها از نژاد سامی بوده‌اند معذلك حروف سطبر وفخیم عربی
مانند ظاء وضاد وحروف حلق مانند غین و عین و ها و حرف شین و خا در آن نیست. و

از اینرو حدس میزنند که این خط را سومریان از مردمی غیرسامی آموخته اند یا خود سومریان غیرسامی بوده‌اند.

## میخی مادی

اما حروف الفبای میخی مادی ٤٢ حرف بوده است و ٣٦ حرف آن‌را از روی حروف میخی آشوری ساخته اند که پنج حرف آن از حروف صدا دار بوده است و شش حرف دیگر از جنس «نمودار» بر آن افزوده اند و آن شش علامات: بَغا - اوهرمزد - دَهْیو - شاه - بومی وعلامت ختم‌جمله می‌باشد - توضیح آنکه نمودارها درالفبای آشوری از هشتصد حرف هم تجاوز میکند ولی در الفبای مادی یا هخامنشی چنانکه می‌بینیم ازشش حرف زیاد نیست واینست صورت آنها:

نمودارهای ششگانه [1]



١ - اَهُرمَزْدا (خدا)

٢ - خشَیثیاَ (شاه)

٣ - دَهْیُو (کشور)

٤ - بَغا (خدا - بزرگ)

٥ - بومی (سرزمین)

٦ - علامت ختم جمله

---

١ - از این نمودارها تنها ختم‌جمله در زمان داریوش مستعمل بوده‌است وما بقی در کتیبه‌های خشیار و جانشینان او دیده شده است - ومعلوم نیست آنها قدیمی است یا بعد پیدا شده.

## الفبای میخی ایرانی[۱]

### Nevise mixí va tarânevise ân

| | |
|---|---|
| A , Â | Me |
| Ba (-e,-o) | Mo |
| Ca (-e,-o) | Na (-e) |
| Ča (-e) | No |
| Da | O , U |
| De | Pa (-e,-o) |
| Do | Ra (-e) |
| E , I | Ro |
| Fa | Sa (-e,-o) |
| Ga | Şa (-e,-o) |
| Go | Ta (-e) |
| Ha (He) | To |
| Ja (Ža) | Ţa (-e,-o) |
| Je | Va |
| Ka | Ve |
| Ko | Xa |
| L | Ya (-o) |
| Ma | Za (-e,-o) |

vâžejodâkon

۱ - نقل از رساله راهنمای دکتر مقدم چاپ تهران

☆☆☆

اصلاح مهمی که درایران راجع بخط میخی شده است ، جای حیرتست ، زیراچنانکه گمان کرده اند وعلی‌القاعده نیزهمین طوربنظرمیرسد ایرانیان این خط را از مردم همسایه «**آشور**» یا «**عیلام**» یاهردو گرفته اند واگرفرض کنیم که در آغاز تمدن و استقلال دولت **مادی** این وام گرفته شده است بازتاابتدای دولت **هخامنشی** از نظرمدّت چندان دورنبوده است که بتوان گفت که بالطبع و از لحاظ تطوّر چنین اصلاحی در خط میخی صورت گرفته است - یعنی اوّلاً آنرا از حالت **علامتی** و صوتی (**هجائی**) بحالت **الفبائی** در آورند و ثانیاً اعراب را جزء حروف قرار دهند و ثالثاً برای حروف مختص بزبان **اریا** که درخط آشوری نبودصورتهائی اختراع نمایند، بنابراین شکّی‌نیست که این اصلاحات تدریجی وبطریق‌تکامل وتطوّرطبیعی‌صورت‌نگرفته بلکه برحسب‌هوش‌وقریحهٔ ملی به‌امروفرمان بزرگان یاشهنشاهان یامغان وجود یافته است ودفعةً وبطورانقلاب ونودرآمد موجود شده است .

ممکن است گفته شود که براهنمائی دبیران **فنیقی** یا **آرامی** یا **یهود** که در زیر دست بزرگان‌ایران خدمت میکردندوحروف الفبائی داشته‌اند وازپیش باآن آشنا بوده‌اند این اصطلاح پیدا شده است. این تصوردور نیست لیکن اشکالی داردو آن‌اینکه خود **یهود** یا **آرامیان** یا **فنیقیان** هم‌حروف مصوّته واعراب را داخل خط نکرده‌اند ، چنانکه از آثار قدیم **فنیقی** و **یهود** و **آرامی** معلوم میشود که نه‌تنها اعراب‌جزء کلماتشان نیست بلکه **الف** و **واو** و **یا** هم در کتیبه ها ونوشتهای قدیم آن مردم پیدا نمی‌شده است و در اواخر **الف** و **واو** و **یا** را برای نشان‌دادن حرکات گاهی بکار میبرده‌اند ، پس از انقراض **یهود** و پراکنده شدن در آفاق چون دیدند این سه حرف کافی برای ادای مقصود نیست ولغات آنان دستخوش فنا خواهد شد قاعده‌ای برای حرکات وضع کردند[1] که امروز بطور ناقص درخط مربع (**خط عبری**) دیده میشود . در اینصورت معنی ندارد که اصلاح خط میخی از ناحیهٔ مردم سامی صورت گرفته باشد وشکّی‌باقی نمیماند که این اصلاح مربوط‌بغریزهٔ‌ذاتی‌وطبیعی **آریائی** است‌چنانکه ملل **گرك** و **لاتین** و **هند** نیز بعد ازقبول حروف **فنیقی** همین‌کاررا کردند. واگر بخواهیم سامیان را درعمل کتابت ایرانیان مؤثر بشناسیم باید بعکس‌تصورفوق

---

۱ - تاریخ‌اللغات السامیه ص : ۱۰۳

ضایع شدن خط ایران واز میان رفتن اعراب را درخط **پهلوی** وخطوط **اسلامی** مربوط بتأثیر وجود آن‌قوم بدانیم چنانکه درجای خود باین معنی اشارت خواهیم نمود.

وچیزیکه خطمیخی را ازبین برد (چنانکه‌معروفست) حملهٔ **اسکندر** وقدرت‌سردارن او نبود ـ بلکه دشواری این خط سبب از یاد رفتن آن گردید، چه‌خط میخی با قلمی نوک‌تیز چوبی یافلزی‌برروی پاره‌های ِگل سخت شده کنده کاری گردیده ویاباهمان‌قلم برالواح‌سنگی ومعدنی حکاکی میشده‌است، برخلاف خط مصری و فنیقی که روی چوب ویا پاپیروس[1] و پوست حیوانات با هرنوع قلمی کنده شده یا با رنگ نوشته میشده است. اما در خط میخی چنین نبودبلکه بیشتر پارچهٔ گلی را برداشته باچنین قلمی برروی آن خطوطی کنده،وپارچه‌ها را خشکانیده وسپس پهلوی هم قرار میدادند، وآن پارچه‌های ِگل را بزبان «**کلدانی**» «**آجُرْ**» وآن خطوط را «**دُپی**» مینامیدند، وازآن آجرها دوکتابخانه یکی درشوش‌و دیگری درتخت‌جمشید اخیراً کشف گردیده است.

همچنین برروی فلزات‌یاسنگها حروف‌میخی بادقت بایستی کنده شود. وبدرد پاپیروس وغیره نمیخورده است ـ بهمین سبب عامهٔ مردم ایران‌در آن‌عصر برای‌تحریرات عادی برروی پوست یا پاپیروس خط **آرامی** بکار میبرده‌اند[2].

این‌اشکال کتابت، وخشونت‌شکل‌حروف وجای‌زیاد گرفتن‌سطور سبب شد که‌ازهمان زمان‌دولت **هخامنشی** خط **آرامی** (که‌ازمدتهای دوراز کنعانیان‌به‌سرزمین **کلده** و**آشور** رسیده بود) بهمراه کانبان ودُپیوران سامی بایران آمده وسیلهٔ مبادلهٔ افکار و رفع حاجت بزرگان وتجار وسایر مردم قرار گیرد ـ اینست که دردورهٔ اشکانیان خط میخی روی‌بتراجع میگذارد وتامدتی خط **یونانی** مورد استعمال واقع شده وبتدریج از نیمهٔ قرن دوم پیش‌از میلاد خط آرامی متداول‌میگردد. لیکن نباید تصور کرد که خط میخی‌درعهد اشکانیان‌بکلی

---

۱ ـ کاغذی است ازبرگ والیاف نباتی که آنرا بفارسی«بردی» گویند و گُلْ آن‌را«لوخ» گویند ودر ساروج بکار برند.

۲ ـ اسنادی‌بدستست که این‌معنی‌راتقریباً مدلل میدارد منجمله اسنادی درسوریه‌واناطولی و عراق بدست آمده است و نیز در کتیبهٔ‌معروف بنقش رستم هم‌سطوری بخط آرامی‌موجوداست. این کتیبه که متعلق است بداریوش بزرگ ومادر صفحهٔ۳۷ از آن‌نام بردیم‌دلیل روشنی است که این خط (خط آرامی) در عهد هخامنش متداول بوده است.

منسوخ شده بود چه‌در بابل لوحه‌هائی یافته‌اند که متعلق به‌دورهٔ اشکانی است و بخط میخی نوشته شده‌است، درین لوحها مطالب‌قانونی‌و نجومی‌وسرودهای مذهبی مندرج است.

**ب ـ خط پهلوی**

خط **پهلوی** چنانکه‌پیشتر اشاره کردیم‌ازخط **آرامی** گرفته‌شده‌است‌وخط **آرامی** در اصل منتهی می‌شود بدو خط قدیم که یکی **فینیقی** و دیگر **عبری** است.

فینیقیان که آنانرا **کنعانیان** هم می‌نامند در حوالی سه هزار سال پیش از مسیح از سواحل خلیج فارس یا‌از داخلهٔ جزیرة‌العرب وارد سواحل فرات شده و چنانکه قبلاً گفتیم در آنجا رحل توّطن افکندند وسپس از آنجا بطرف سوریه وفلسطین‌رفتند ودر سواحل بحر ابیض دولتی تجارتی بوجود آوردند.

عبریان که بدون شك از ملل‌سامی‌نژاد می‌باشند از شبه جزیرهٔ **طورسینا** وبقول **استاد مرگلیوس** از یمن‌و بقول‌دانشمندی‌دیگراز **حجاز** که زادگاه اصلی آن‌قوم‌بوده‌است برخاسته و بعادت صحرا گردی و بادیه‌نشینی هجرت کردند و عاقبت در حوالی قرن سیزده قبل از میلاد در حدود **فلسطین** و ارض **کنعان** با کنعانیان همسایه شدند و بعد ازجنگهای خونینی وارد **فلسطین** گردیدندو بعدها شهر **اروشلیم** را عمارت کرده در آنجا خانه کردند نام «**عبری**» ازمادّه «عَبَرْ» وبمعنی عبور وحرکت و اشاره بصحرا نوردی آن طایفه است، وبمناسبت «**اسرائیل**» که لقب «**یعقوب**» بوده به بنی‌**اسرائیل** موسوم شدند.

در اخبار **یهود** آمده است که «**عبری**» نام «**ابراهیم**» جدّ بزرگ بنی‌اسرائیل است که از شهر «**اور**» کلده گریخته و از نهر عبور کرده است ـ و معلوم نیست که این نهر **اُرْدُنْ** است یا نهر **فرات**، وبعضی گویند «عبری» نام یکی از اجداد **ابراهیم** بوده است، وعلمای معاصر ترجیح میدهند که عبری را ازمادّه عبور گرفته و آنرا شامل بنی‌اسرائیل که از صحاری عبور می کرده ودرحال بَدَوی میزیسته‌اند بشمارند ـ چنانکه عرب را هم ازهمین ریشه ومادّه وبهمین معنی میدانند وثلاثی مجرد یعنی اصل و ریشه‌فصل «عَبَرْ» و «**عَرَبْ**» را یکی‌دانند که‌بقاعدهٔ قلب لغات اختلاف یافته است.[۱]

باید دانست که اقوام عبری اختصاص بفرزندان «**ابراهیم**» داشته‌اند چه طوایف

(۱) رك = تاریخ اللغات السامیه ص ۷۹ ـ ۸۰ ـ ۸۱ وبعدها.

دیگری نیز باین‌نام خوانده شده‌اند که بعدها با اعراب بهم آمیخته و از یهود جدا شده‌اند.

☆ ☆ ☆

قدیمترین نمونه‌ایکه از خط فنیقی یافته‌اند، کتیبهٔ (ستون مه‌زا) است که تاریخ آن به ۸۹۵ ق . م میرسد ـ دیگر جامی است سه قطعه که در جزیرهٔ قبرس یافته‌اند که تاریخ آنرا با عهد «سلیمان» پادشاه یهود ۹۷۱ ـ ۹۳۱ ق.م به‌حدس وتخمین برابر کرده‌اند و چون این دو کتیبه بهم شباهت ندارد، تصور کرده‌اند که خط فنیقی از خط عبری گرفته شده است، ولی بدلائلی دیگر که محلّ ذکر آن اینجانیست، این عقیده مرجّح شده است که موجد خط الفبائی آرامی فنیقیان اند که یااز خط مصری ویا ازخط میخی سومری آنرا تقلید ودر آن اصلاحاتی بکار برده‌اند، و از حالت نقشی بمرحلهٔ الفبائی در آورده‌اند

این خط که بعدها خط آرامی ونَبَطی ومُسْنَدوحَبَشی و قِبْطی از آن تقلید شد، درایران بخط پهلوی تبدیل یافت، یعنی آن خط با بندگان و جیره خواران سامی وارد ایران شده در زمان هخامنشی وبعد از آن در عهد اشکانیان مورداستفاده و اقع گردید و رفته رفته در آن تغییرهائی راه یافته خط پهلوی‌اشکانی را بوجود آورد

خط پهلوی چنانکه‌گذشت ازخط آرامی گرفته شده‌است. وپادشاهان‌هخامنشی این‌خطرا یعنی آرامی را ترویج کرده‌اند.

خط‌میخی برای‌نقر ونقش کتیبه‌ها بکار میرفته است‌وازبرای نامه‌هاودیگر نیازمندیهای عمومی مناسب نبوده‌است . ازینرو خطّ ساده و الفبائی « آرامی[۱] » که از عهد کلدانیان در

---

۱ ـ آرامی نام‌طایفه‌ایست از نژاد سامی وشاید لفظ (عادِ اِرَم) که در قرآن شریف آمده مرادهمین طوایف باشند‌ـ این‌طایفه درسه‌هزار سال‌قبل‌ازمسیح ازمحلی نامعلوم‌درجزیرة‌العرب با حال توحش وارد اراضی جنوبی فرات شده‌اند و قرب ۱۵ قرن در آن حوالی بقتل و غارت و دست اندازی در آبادیهای بابل و آشور پرداخته، وبسبب‌مقاومت بابل‌وآشوردرحدودقرن‌پانزدهم ق م بطرف سوریه‌رانده شده‌اند‌ـ ودر سوریه حوالی قرن دوازدهم بتاخت و تاز مشغول شده و امنیت سوریه وعراق وفلسطین‌را مشوّش‌میداشتند و عاقبت موفق شده دولتهای کوچك دز شمال سوریه بوجود آوردند و با بنی اسرائیل بخصومت وزدوخورد برخاستند ودرعهد پادشاهی‌داود حوالی سنه ۱۰۰۰ ق م چند دولت آرامی کوچك در زمین‌سوریه سراغ داریم که تاحدودفلسطین را در دست دارند مانند « آرام دِمَشْق» و«آرام صوبا» در زمین «حوران» و «آرام بیت‌رحوب»‌و غیره ( رجوع کن: تاریخ اللغات السامیه ص ۱۱۴ ـ ۱۱۶ )

آسیای صغیر معروف بود بتدریج اهمّیت پیدا کرد، ابتدا بمناسبت سهولت هرجا بخطّ میخی چیزی نوشته میشد نام صاحب خطّ ـ یا اگر آنچیز ظرف سفالی یا جنس دیگری بود نام خریدار یا فروشنده را ـ درکنار آن بخطّ آرامی مینوشتند، ولی بعدها وسعتِ استعمال این خط بجائی رسید که در تمام قلمرو ایران وعراق و آسیای صغیر و مصر عمومیّت یافت، و مکاتیب حکام و پادشاهان وروابط ملل وروزنامه‌های دولتی وفرمانها و نوشته‌های عادی همه با خطّ آرامی انجام میگرفت ترقی روز افزون این خط با حمایت وتقویت شهنشاهان هخامنشی حاصل آمد که در شاهنشاهی فاضل وعالی خود متعرّض آئین ورسوم و خطّ و زبان ملل تابعه نمیشدند. مخصوصاً خطّ آرامی را از لحاظ سهولت آن رواج دادند و بکار بردن آنرا در ممالک مفتوحه انتشار فرمودند.

زبان آرامی بدو لهجه منشعب گردید: لهجهٔ عراقی که آنرا لهجهٔ **آرامی شرقی** نامند و لهجهٔ سوریه وفلسطین وطور سینا که آنرا **آرامی غربی** نامند ـ خط آرامی هم بچند شیوه ورسم آن خط درآمد و آنچه درایران مادرِ خطّ **پهلوی** قرار گرفت شیوه وقلم آرامی عراق بود.

اصل خط **آرامی** که از کجا شاخه گرفته است درست محقق نیست، برخی تصوّر کرده‌اند که خطّ مذکور ازروی خطّ **هیریوغلف مصر** تقلید شده‌است زیرا هرچند خطّ نامبرده خطّ الفبائیست معذلك حروفی در آن خطّ هست که حاکی ازصورتیست که خود آن حرف هم بمعنی همان صورت است مانند الف « عَلفیّا » بمعنی « گاو » که دراصل بشکل سرگاو بوده و بعد که از حال نگاری بحال صوتی افتاده صدای « آو » یافته و بعد حرف الف وصدای « آ اِ اُ » پیدا کرده است . دیگر « ب » که نام او « بیت » است ودر اصل بصورت خانهٔ مسقف بوده‌است همچنین « جیم » که نامش « گیمل » است ودراصل صورت جَمل = شتر بوده و طٰ که نام و صورت افعیست و عین که بشکل چشمست ولامد که بشکل عصاست و هی که بصورت شبکه است وغیره . . و گروهی گویند که خطّ آرامی از مخترعات یکی از ملل سامیست. وجمعی آنرا مأخوذ ازخطّ فنیقی دانند چنانکه گذشت و جماعتی گویند خطّ فنیقی از خطّ آرامی اخذ شده است زیرا خطّ آرامی از دوهزار سال قبل ازمیلاد وجود داشته‌است.

☆ ☆ ☆

**داریوش سوم** بغدرو خیانت بعض ایرانیان بقتل رسیدو کشور ایران مفتامفت بچنگال

اسکندر گجستک افتاد ، وتمام شهریاران ایران را کشت و ایران‌را با بیداد و غَدْر بمشت آورد و خودهم بزودی بمرد و سلوکیدیان بر ایران غلبه یافتند و این فتنهٔ پرآوازه بسود یونانیانِ آوازه‌گر[1] تمام گردید ، خط یونانی و آداب آن کشور که او نیز چون‌ایران‌مسخر گردنکشان‌مقدونی‌شده بود ، در ایران شیوع‌یافت ، سکه‌های آن‌زمان وسکه‌های اوائل‌عهد اشکانیان باآن خط زده‌شد ـ حتی قباله های املاك هم تا ۱۵۰ سال ق.م بخط یونانی نوشته میشد[2] و کتیبه‌هائی ازگودرزاشکانی و غیره باین‌خط برصخره کنده شده است ودرلرستان و بختیاری و بیستون موجود است.

دیری‌نگذشت که‌خط پهلوی جای‌خط یونانی راگرفت‌وچنانکه‌کریستن سن‌مورّخ معاصر مینویسد یونانی‌مآبی اشکانیان که از خراسان برخاسته‌سرداران‌یونانی‌را مغلوب‌واز خاك ایران بیرون کرده بودند ، تقلیدی صوری واز لحاظ (مُدْ) بود، و چیزی طول نکشید که زبان‌وآداب یونانی منسوخ و آداب آریائی ایران‌بصورت‌طبیعی خود بازگشت کردو سکه‌ها و نوشته‌های ملی با خط پهلوی شروع شد ـ و خط میخی‌بعللی که در فصل پیشین ذکر آن گذشت دیگر موقعی برای‌اعاده بدست نیاورد.

## قدیمترین آثار بخط آرامی در ایران

بعد ازکتیبهٔ نقش‌رستم که ذکرش گذشت قدیمترین آثاری که به‌خط آرامی‌ازطرف ایرانیان در دست است سکه‌های پادشاهان «پرته‌دار» می‌باشد.

از زمان سلطنت هخامنشی ، فارس در مملکت ایران دارای اهمیت فوق‌العاده‌بود ـ شاهنشاهان‌ایران آنجارا محل اقامت تابستانی‌خود قرار داده درایام‌زمستان اوقات خودرا در شوش یا بابل بسر می‌بردند ـ و بهمین جهت شَتْرُپوان های پرسپلیس که قطعاً ازخاندان سلطنتی بودند درمیان‌سایرین‌وضع‌ممتازی‌داشتند ـ وچنانکه‌ازروی‌مسکوکاتی که بعدهاضرب

---

۱ ـ آوازه‌گر ـ بهمان معنی پروپاکاندیست‌وچاوچی یاباصطلاح اخیر «هوچی» است.

۲ ـ این مطلب نقل از جزوه‌های درس پرفسور هرتسفلد آلمانی است‌وقبلا از آن بحث شده است رجوع شود بصفحه (۱٦ حاشیه) ولی آقای پیرنیا درجلد سوم کتاب‌چهارم‌دورهٔ پارتی صفحه ۲٦۹٦ مینویسد که در اَوْرامان کردستان در ۱۹۰۹ سه نسخه بدست آمده است دو تا از آن بخط یونانی وسومی بزبان پهلوی وخط آرامی است. هرسه‌روی‌پوست آهو نوشته‌شده‌ومتعلق بدورهٔ اشکانیان است زیرا تاریخ آن‌سنه ۳۰۰ اشکانیست که‌مطابق‌سنه ۵۳ م میشود »

کردند فهمیده میشود این‌شاهزادگان‌هم نمایندهٔ قدرت سلطنت وهم نمایندهٔ قدرت مذهبی بودند ـ بعلاوه استرابو در کتاب خود (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۳ و ۲۴) مینویسد : اقتدار شتربوان های مزبور در زمان هخامنشی‌ها وسلاطین مقدونی زیاد بودولی درزمان‌اشکانیها بتدریج کاسته شد ـ بعد مؤلف مزبور اضافه میکند: «امروز (قرن۲) ایرانیهای‌فارس‌استقلال خودرا حفظ کرده ودارای سلاطینی هستند که ابتدا مطیع مقدونیهاو بعد مطیع پارتهابوده‌اند»

در سال ۳۲۳ قبل‌از میلاد سلاطین فارس تحت تبعیت **اسکندر کبیر** که قطعاً درحفظ قدرت آنها برای‌استفاده از نفوذیکه آنها بر مزدیسنهای(پیروان مذهب‌ایرانیهای قدیم)مرکز و جنوب ایران داشتند ـ میکوشید درآمدند.

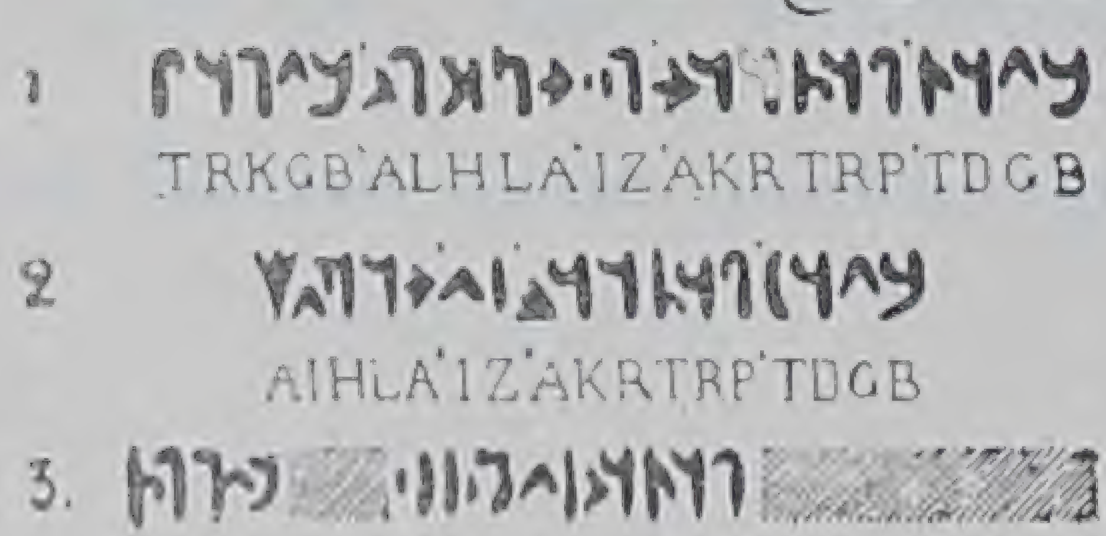
قدیمترین سکهٔ که از این‌شاهزادگان بدست آمده متعلق بقرن۳قبل از میلاداست و بنام بَغهْ دات (Baga dat) پسر بَغ کَِرْت می باشد ـ و بعداز آن سکه‌هـای « وَهوبُرز» و دیگرانست .

سکه‌های این سلاطین دارای علامت آتشکده و صورت بیرقی چهار گوشه که‌ظاهراً بمان علم کاویانی بوده است می‌باشد. و علائمی دیگر از آثار اوستائی‌در آنهاموجوداست ـ بغداد ووَهُوبُرز جنبهٔ دینی داشته‌اند و بنام بر روی دارند و تاریخ ریاست آنان بعقیدهٔ کریستن سن ۲۸۰ قبل از مسیح است.

## سکهٔ بَغْدات پسر بغکِرت



عبارت سکه : بَغ‌دات پرتَرکه زی بَغی بَغ ـکرْتَ




این‌سکه‌ها نمونهٔ خوبی ازتطوّرخط **آرامی** ، چه این سلسله که سکه زده اند تاریخ آنان سال بعد، یعنی تا عهد « **پاپك** » و پسرش

(ارتخشیر پاپکان)،امتداد پیدا می کند، از گردهٔ سکه های مذکور میتوان دانست که درین مدّت چگونه خط معمولی ایران تغییراتی پیدا کرده و بخط ساسانی منتهی گردیده است.

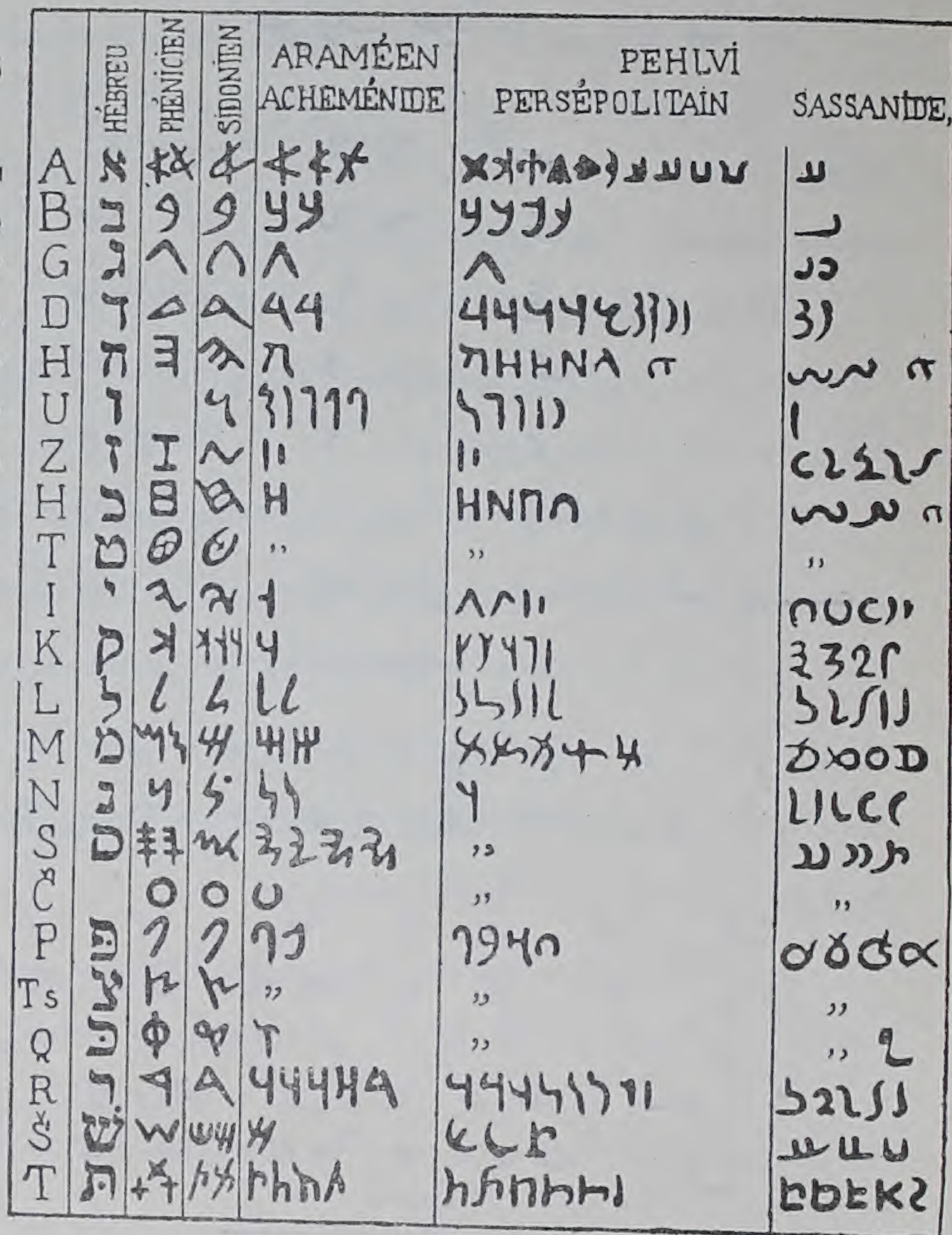
### حروف پهلوی:

خط پهلوی دارای ۲۵ حرف باصدا و بی‌صداست ، ( ا، ب ، گ ، ج ، د ، ه ، و ، ز ، ی ، ك ، ل ، م ، ن ، س ، ف ، پ ، چ ، ژ ، ر ، ش ، ت ، ث ، خ ، ذ ، غ ، ) ولی برای حروف ( ح ، ط ، ع ، ص ، ق ) که در الفبای آرامی هست نیز حروفی دارد یعنی ( ه ) گاهی صدای ( ح ) می‌دهد و ( ت ) گاهی صدای ( ط ) ، والف و گاهی واو صدای عین ، و چ صدای ( ص ) و کاف و میم صدای (ق) را دارا میشده و اگرچه برای «ث» و ذال‌هم حروف خاصی ندارد ، اما حرف « ت » گاهی بجای « ث » و گاهی بجای ذال می‌نشسته است و حرف « پ » که صدای چ و ف و ژ نیز میداده ، گاهی‌صدای واو داشته و ظاهراً واو مذکور واوی بوده است بین پ و واو و ف ، که آنرا بعدها « فاء عجمی » نام نهادند مانند حروف دوم کلمهٔ « اوام ـ افام » و « دوبیر ـ دپیر » و حرف آخر « آپ ـ آو » و واو «گوی» و گفت و غیره.

خط **پهلوی** و لهجهٔ پهلوی بدو دسته تقسیم شده است، یکی خط و لهجهٔ **اشکانی** که آنرا پهلوی شمالی می‌نامند و سابق پهلوی کلدانی می گفتند ـ دیگر خط و لهجهٔ **ساسانی** که آنرا پهلوی جنوب و جنوبی غربی می‌نامند وشرح آنها داده شد . سوای این دو قسم خط که با حروف مقطع نوشته میشده و گویا مختص کتیبه‌ها بوده است . خط دیگری‌هم داشته‌اند که از برای تحریرات معمولی بکار برده میشد و این خط باحروف متصل نوشته شده و از حیث شکل باخط دیگر تفاوت داشته است و ما صورت خطوط قدیم عبری وفنیقی و آرامی و خطوط پهلوی اشکانی و ساسانی را در جدول ذیل قرار دادیم، و نام حروف را بآرامی بامعانی آنها بترتیب قید کردیم . وچون جدول قدری قدیمی است الفبای کتیبهٔ اشکانی وساسانی را در یك ستون گذارده و خط تحریری را هم علیحده نشان خواهیم داد.

# جدول

| نام : معنی : | |
|---|---|
| الف : گاو | A |
| بیت : خانه | B |
| گیمِل : شتر(۱) | G |
| دالت : مصراع در | D |
| هی : شبکه، مجر (۲) | H |
| واو : میخ | U |
| زَیْن : سلاح | Z |
| خیت : دیوارخانه(حایط) | H |
| طِط : افعی(۳) | T |
| یود : دست ( یَدْ ) | I |
| کَفْ : کف دست(۴) | K |
| لامِدْ : عصای شبانی | L |
| میم : آب (۵) | M |
| نون : ماهی | N |
| سامخ : دستواره | S |
| عین : چشم | Č |
| فا : دهان (۶) | P |
| صادی : دام‌ماهی‌گیری | Ts |
| قُفْ : سوراخ سوزن (۷) | Q |
| رایش : سر | R |
| شین : دندان | Š |
| تاو : علامتی است | T |



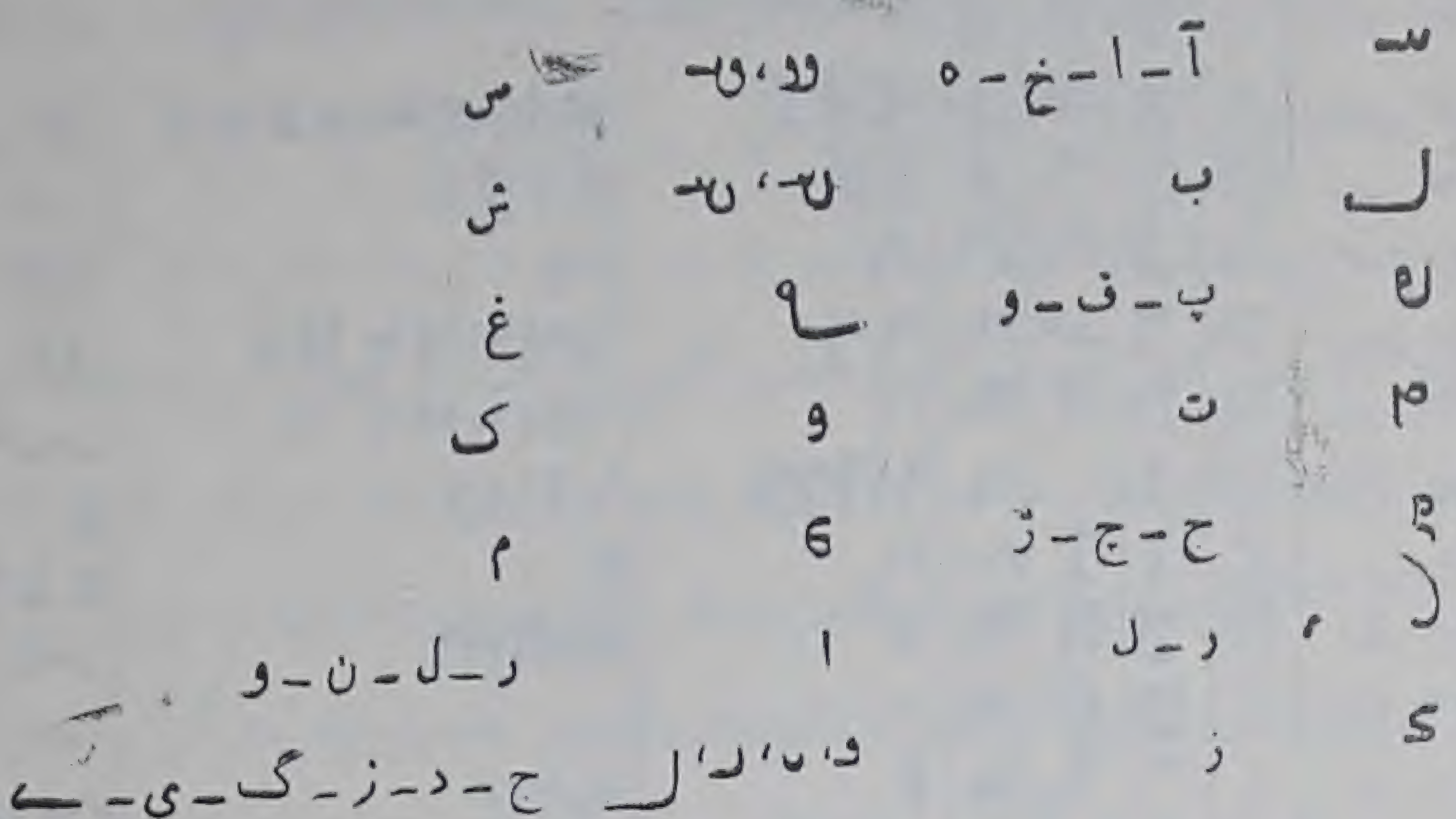

چنانکه در جدول دیدیم، الفبای پهلوی از الفبای آرامی گرفته‌شده‌والفبای‌مزبور

---

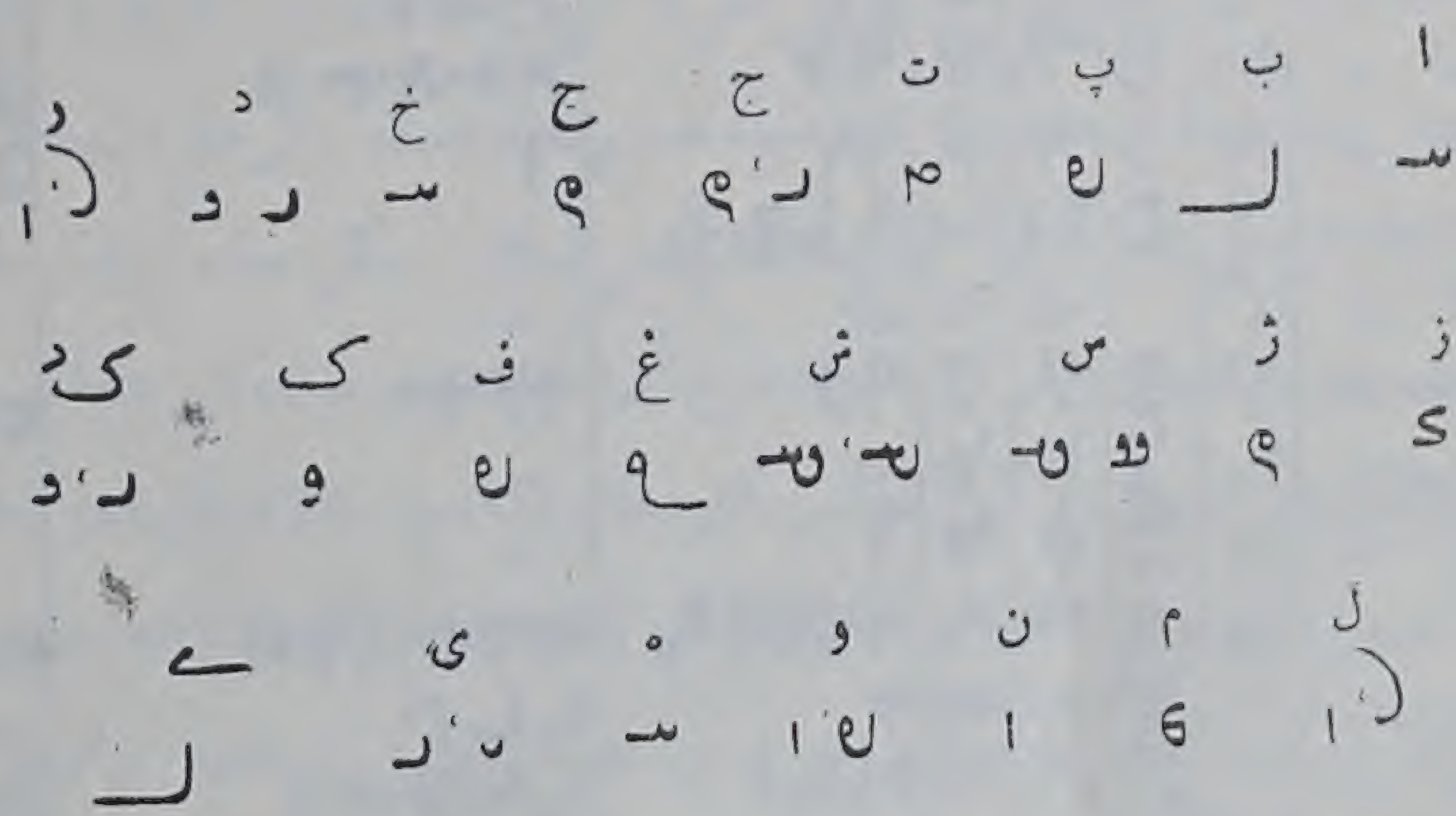
۱ ــ جیمل و گیمل : در پهلوی ج و گ وغ و ی خوانده میشود ۲ ـ ه و خ و ح ، ۳ ـ ت و ذ و ث ، ٤ ـ ک و ق ، ٥ ـ میم و ق ٦ ـ ف و پ و واو و چ و ژ و ص ، ۷ ــ این‌حرف‌را در خط‌تحریری‌ساسانی بجای غین‌معجمه بکار میبرند وقبلا در پهلوی اشکانی حرف گیمل‌را بجای غین بکار میبرده‌اند.

بترتیب «اَبجَدْ هَوَّزْ» مرتب بوده است[1] و خط تحریری پهلوی که آنرا خط «هزوارش» نیز مینامند بقرار ذیل است :

## حروف هجا



—:o:—



—:o:—

۱ — درباب ابجد هوّز حکایات عجیب وغریب در میان عرب شایع بوده است و آنانرا یعنی ابجد وهوّز و کلمن الخ را مردمی ازملوك میشمُردند واشعاری دربارهٔ آنان جعل کرده بودند که حمزة بن حسن در التنبیه ذکر کرده و آنرا تخطئه نموده است . باری ابجد هوز حروف هجای کنعانیان وعبریان و آرامیان بود وعربان نیز تادیری بهمان وتیره هجای خودرا ترتیب میدادند وبعدها که اصلاحاتی در نقطه گذاری و اعراب بعمل آمد طرز ترتیب الفبارا نیز بوفق صورت حروف تغییر دادند و حروفی که بیکدیگر شباهت داشت ردیف کردند که حفظ آنها آسان تر باشد .

بموجب نقل ابن الندیم ، در ایران چند قسم خط معمول بوده است ، وی از قول ابن المقفع گوید : - ایرانیان هفت نوع خط داشته‌اند:

۱ ) خط دینی بود که آنرا «دین دفیریه» گویند و اوستا را بدان نویسند.

۲ ) ویش دبیریه، و آن سیصدو شصت و پنج حرفست که کتب فراست (قیافه‌شناسی) وزَجْر ( تفأل و تطیّر - مُروا و مُرغوا ) و خریر آب و طنین گوش واشارات چشم و ایماء و اشاره و چشمك و آنچه بدین ماند بدان خط نویسند.[1]

۳ ) خط دیگری که آنرا « کستج - ظ : گستك » گویند و آن بیست‌وهشت حرفست که بدان عهود و مواثیق واقطاعات مینوشتند و نقش مُهرهای شاهنشاهان پارس وطراز جامه و فرش وسکهٔ دینار ودرهم بدین خط بود.[2]

٤ ) خط دیگر که آنرا « نیم کستج - نیم گستك ظ » میگفتند ، و آن نیز بیست و هشت حرف است که که نامه‌های پزشکی « طب » و فلسفه‌را بدان مینوشتند.

۵ ) خط دیگری موسوم به« شاه‌دبیریه » بود که پادشاهان عجم میان خویش بدان سخن میگفتند ( کذا ؟ ) دور ازمردم عامه ، وسائر طبقات کشور را هم ازآموختن آن نهی میکردند زیرا پرهیز داشتند که دیگری جز پادشاهان وملوك بدان واقف‌شده از آن‌راه بر اسرارشان وقوف یابد، وما آن‌خطرا ندیده‌ایم.

٦ ) کتاب رسائل و نامه‌ها - خطی بود که همهٔ طبقات می‌نوشتند جز پادشاهان ، و نام آن« نامه‌دبیریه »و « هام دبیریه »[3] بود و همانطور که برزبان‌می گذشت‌نوشته‌میشد

---

۱ - ابن‌المقفع گوید: این‌قلم را احدی نمیداند و از ایرانیان هم امروز کسی برموز آن خط واقف نیست ومن از أماد موبد پرسیدم گفت آری‌این خط مانند ترجمه‌هائیست که درعربی مرسوم است ( ؟ ) الفهرست ص: ۲۰طبع قاهره.

۲- ازاین که خط مهرهاوسکه‌هارا مخصوص بخط گستك دانسته معلوم‌میشود که مراد خط پهلوی کتیبهٔ ساسانی است که صورت آن‌در جدول آمد ولی از کلمهٔ گستج بنظر میرسد که این کلمه معرب گستك باشد که ما امروز گشتك یا گشته گوئیم یعنی خط تغییر یافته و گشته و اگر این وجه تسمیه درست باشد بایستی خط تحریری ساسانی‌مرادباشد و اتفاقاً نقوش سکه‌ها و مهرهائی که در اوخر ساسانی بدست ماست نیز این‌معنی را تأیید میکند چه این نقوش‌غالباً بخط تحریری یا نزدیك بدانست و تنها سکه‌های اوایل ساسانی با خط مقطع است.

۳ - ظاهراً «هماك‌دبیریه» یعنی خط همگانی وعمومی.

و نقطه نداشت[۱] وبعضی از کتابتهای رسائل بلغت سریانی قدیم ـ یعنی لغات مردم بابل ـ نوشته شده‌بفارسی خوانده میشد[۲] وعدد حروف آن سی‌وسه‌حرف بود.

۷ )خطدیگر که‌نام آن «**راز سهریه**» ( ؟ ) بوده وپادشاهان‌رازهاو اسرار خودرادر روابط با ملل خارج بدان خط می‌نوشتند ـ وعدد حروف و اصوات آن چهل بود وهرصوت یا حرفی‌راصورت و شکلی خاص بود و ازلغات نبطی چیزی در آن خط نبود.

خط دیگری بود که آنرا «**راس سهریه**» ( ؟ ) میگفتند وعلم منطق و فلسفه رابدان مینوشتند و آن‌بیست وچهار حرف است و این‌خطدارای نقطه بوده و ما آنرا ندیده‌ایم.

دیگر قسمتی‌ازالفبابود که‌آنرا جداازهم یاپیوسته مینوشتندو « **زوارشن** » مینامیدند این زوارشن‌ها قریب هزار کلمه بود و آنهارا برای جدا کردن لغات متشابه از یکدیگر اختیار کرده بودند ، مثلا کسیکه میخواست بنویسد « **گوشت** » مینوشت «**بُسْرا**» ومیخواند گوشت، باین شکل « [illegible] »[۳] و اگر میخواست بنویسد « **نان** » مینوشت « **لَحْما** » و میخواند نان باین شکل « [illegible] »[۳] و هرچه میخواستند بدین طریق‌مینوشتند ، مگرلغت‌هائی که محتاج به‌بدل‌کردن آن‌نبودند که‌آنرا عیناً بلفظ فارسی کتابت مینمودند»

چنانکه ملاحظه‌شد، در آغاز خطوط پهلوی‌را هفت‌دانسته ودرشرح آن‌هشت آورده و اگر (زوارشن) راهم خطی جداگانه فرض کنیم عددبه‌نه‌بالا میرود . وهر گاه نامه دبیری

---

۱– عجب اینست که تمام خطوط پهلوی بی‌نقطه‌بوده است. و ممکن است در اصل عبارت ابن مقفع جملهٔ (ولیس فیها نقط) تحریف‌شدهٔ ( وفیها نقط ) باشد. چه در خطوط تحریری‌پهلوی گاهی نقطه دیده شده‌است. (الفهرست ص: ۲۱)

۲ ـ مراد هزوارش است .

۳ ـ صورت این دو لغت‌را در اصل کتاب مشوش ضبط کرده بودند ولی خوانده میشد ، بنا براین ما صورت قریب به‌آنرا نوشتیم ـ وصورتهائی از باقی حروف‌نیز در اصل‌بود که‌بکلی خراب وضایع شده بود . توضیح دیگر بناباآنکه بایستی هزوارش در اصل معنای صحیح و مناسبی با لغتی که هزوارش بآن تعلق دارد داشته باشد ، میبایست بجای گوشت (لحما) که‌ازمادهٔ«لحم» عربی‌باشد بنویسند و بجای نان(بسرا) که‌بعربی نام‌نوعی است‌ازخرما ،ولی‌درزبان پهلوی‌اینمعنی رعایت‌نشده و گاهی هزوارشها درست مطابق‌بااصل نیست.

وهام‌دبیری‌را هم دوقسم خط فرض کنیم مثالها بده میرسد. ولی حق آنست که این دورا یکی دانسته ونیز زوارشن‌را با کتابت رسائل یکی بشماریم و کستج ونیم کستج راهم که عدد حروف آندو بیست وهشت است یکی بدانیم . یا راز سهریه وراس‌سهریه را که نام هردو بهم شبیه است یکی فرض کنیم .آنگاه هفت قلم درست میشود.

***

اما آنچه از خارج اطلاع داریم واز کتیبه‌ها وسکهٔ پولها و نقش مهرها و سائر خطوطی که درروی ظرفها دیده شده بدست میآید خطوط ذیل است :

۱) خط اشکانی‌قدیم که باخطوط قدیم‌آرامی پُر تفاوتی ندارد ، مانند سکهٔ **بغ دات** که متعلق به قرن سوم قبل ازمیلاد است و اوچنانکه گذشت یکی از پادشاهان (پرته دار) فارس پسر **بغ کرت** پرته دار است .

۲) خط اشکانی جدید ، که همان خط است باتفاوت مختصری چنانکه درجدول بدان اشاره شده است .

۳) خط کتیبهٔ ساسانی است که درجدول دیده میشود وباخط کتیبهٔ اشکانی تفاوت دارد .

٤) خط تحریری ساسانی است که گویا کتب ونامه‌ها را بدان خط مینوشته‌اند وبرظروف وپاره‌های سفال و نیز در کتب ادبی و علمی پهلوی نمونه هائی از آن دیده میشود که گویا همان خط رسائل وخط هزوارش منقول ازابن‌المقفع باشد .

٥) محتمل است خطوط مرموز دیگری‌هم‌برای اسرار پادشاهان یا یادداشتهای ریاضیون وفلاسفه یافال گیران وستاره شناسان موجودبوده است که از بین رفته وچیزی بمانرسیده است .

٦) خط اوستا یا دین دپیوریه که بیاید .

۷) خطوط غیر ُهزوارش دار که بفارسی خالص مینوشتند وجود داشته است اما گویا ازحیث حروف هجا با سایر خطوط تفاوت نداشته و درخراسان و ماوراء النهر بدان طرز کتابت میکرده‌اند وازآوردن هزوارش خودداری داشته‌اند .

***

بالجمله‌خط کتیبهٔ ساسانی بتدریج مانند پدرخود که خط کتیبهٔ اشکانی‌باشدازبین

رفت وخط پهلوی تحریری تا قرن‌چهاردهم میلادی یا هفتم هجری در ایران باقی‌ماند ولی عاقبت درمقابل رقیب پرزورتری که عبارت ازخط معرب ومنقوط **نسخ‌وثلث** باشد ازمیان رفت . اما درهندوستان قرائت‌آنخط بطریق تدریس تا درجه‌ای‌دوام‌آورد . اما پیداست که‌این‌قرائت تاچه پایه‌ناقص وناتمام بود ، خاصه درخواندن **هزوارش ها** که هنوز هم مؤبدان وعلمای **مزدیسنان** آن کلمات را غلط میخوانند ونمونهٔ غلط خوانی مزبور در **برهان قاطع** و«دستور پهلوی» بخوبی هویداست[۱] ، و اصلاح این اغلاط را باید حقاً مرهون‌خاورشناسان وپشت‌کارعدیم النظیر ایشان بود خاصه **دکتر اندریاس** آلمانی و بهترین تلامذهٔاو آقای **پروفسورهر تسفلد** آلمانی که در چند سال اقامت خود

---

۱ـ هزوارشها لغاتی بوده است «کلدانی» یا «آرامی» که دروقت خواندن بپارسی خوانده می‌شده است وفعلهائی‌هم‌ازاین‌لغات باعلائم مصدری وضمایرنوشته شده وبپارسی‌میخوانده‌اند چون «یکومون‌تن» یعنی ایستادن ویکومونی ایستادی ویکومونم یعنی ایستادم و یکومونند یعنی ایستادند از اینرو کسی که بخواهدآنها را درست بخواند یا باید از استاد بشنود ویا باید خود بزبان‌آرامی وریشهٔ لغات سامی مانندعبری وکلدانی وغیره واقف باشد . متأسفانه علمای زردشتی هند که ازهردوی این وسایل عاری بوده‌اند معنی لغات مذکوررا بقرینه یا بکمك ترجمه‌های پازند وفارسی‌دریافته بودند اما طریق تلفظ را نمیدانستند مثلا الف را بصدای ها و ها را بصدای الف ، عین را بصدای واو یا نون ، قاف و صاد را بصدای میم وکاف ، یا را بصدای جیم وغیره میخوانده‌اند وبرای نمونه یك لغت را از برهان قاطع شاهد میآوریم – هزوارش «چشم» در پهلوی «عینه» است و حروف مکتوب‌آن عبارت است از «ا ی ن ه» که الف‌را باید عین بخوانند وهاءِآخرکلمه نیزهاء بزرگ وشبیه به « م ونون » پهلویست که سرهم نوشته شده باشد ـ بنابراین که گفته شدحضرات این‌کلمه را «اینمن» خوانده بودند وصاحب برهان درمورد این لغت مینویسد که : اینمن بزبان زند وپازند چشم راگویند !... خاورشناسان که این شرب الیهود ادبی را دیدند ابتدا توی ذهن‌آنان زد وگمان بردند که این‌کلمات بی سر وته وبی اصل که در السنهٔ عالم ریشه و بنیاد علمی ندارد همه مجعول و از اختراعات امثال ملا فیروز صاحب «دساتیر» است ـ تاآنکه در اواخر قرن نوزدهم کتاب «الفهرست» بدست ایشان افتاد وجملهٔ محققانهٔ ابن المقفع را دیدند و دریافتند که هزوارشی درکار بوده است وقبلا هم برخی از اساتید باینمعنی پی برده وحدسی میزدند ـ اما پس از دیدن جملهٔ : « ولهم هجاءٌ یقال له زوارشن ... الخ » مسلم شد که این کلمات را اصل و بنیانی است ، پس بکنجکاوی شروع کردند وبا زبانهای سامی ور رفتند و سر تمام هزوارشها یا زوارشها یا وزارشها را بدست‌آوردند و امروز دیگر اشکالی دربن معنی باقی نمانده است .

درایران منت استادی برجمعی از طلاب ایرانی دارند[۱] .

## ج : خط اوستائی یا دین دپیری[۲]

خط **اوستائی** یا **(زند)** که آنرا دین‌دپیری نامند باغلب احتمالات درزمان **ساسانیان** اختراع شده است ، چه تا آن عهد متون **اوستا** سینه بسینه میرسیده است و یا با خطوط مختلف هرعصری یادداشت میشده است ، عاقبت بسبب تطوری که رفته رفته در زبان ایرانیان پیداشده بود بیم آن بود که تجوید وقرائت کتاب بزرگ **زردشت** دستخوش گردش روزگار شود واصل وحقیقت آن سخنان ازمیان برود ، ازین روی وبدین اندیشه بهتر دانستند که خط درست وکاملی اختراع کنند تا بتوانند همهٔ اصوات وحروف زبان قدیم را چنانکه هست برصفحه ثبت نمایند ، واز خط **پهلوی** ناقص یا خط **سریانی** که یکی ازخطوط خوب آنزمان شمرده میشد لیکن ازحروف ومقاطع صوت زبان قدیم اوستا بی‌بهره بوداین هنرانتظار نمیرفت که تمام لغات واصوات وقرائت صحیح **اوستا** رادر کنف خود صیانت نماید .

---

۱ـ آقای پروفسور باشارهٔ دولت محضر درسی در خانهٔ خود راه انداخت و چند سالی حقیر و امثال حقیر بقدر استعداد خود ازآنمحضراستفاده کردیم وراهی برای بررسی ومطالعهٔ ما ازفیض ایشان بازشد واکنون هم آقای دکتر ابراهیمیان که ازتلامذهٔ ایشانست در دانشسرایعالی بتدریس این خط و زبان اشتغال دارد .

۲ـ دین دپیری دراصل «**دین دپیوریه**»است یعنی « خط دینی » وکلمهٔ « **دین** » بیاء مجهول بهمان معنی « **دین** » تازی است که بیاءِ معروف و از لغات آرامی بعربی رسیده است وشاید اصل این دولغت یکی باشد وایرانیان از سامیان یا بالعکس سامیها از آریاها گرفته باشند . اما کلمهٔ دوم «**دپی وریه**» مرکبست از «**دپی**» بمعنی خط و « **ور** » از ادات فاعلی و« **یه** » که همان یاء مصدری فارسیست که با هاء ساکن مرکب بوده است و در زبان دری هاء ازآن اسقاط گردیده است ـ ومعنای آن «خط نویسی دینی» است ، توضیح آنکه « **دپی** » دراصل «سومری» **دب** بضم اول وباء تحتانی بوده است ـ وبابلیان آنرا **دپ** بضم اول وباء سه نقطهٔ تحتانی میگفتند ، و در عیلامی کهنه نیزچنین است ، پس درایران **دپی** شد ودر سانسکریت نیزهمچنین است ، وصیغهٔ وصفی آن «**دپیور**» بود ، و درزبان دری « **دبیر** » شد ـ اما خود کلمه را تازیان باختلاف مانند «دبیریه» و «دفیری» و«دفیره» ضبط کرده‌اند ــ لغات دبستان ودبیرستان ودیوان ودفتر همه ازترکیبهای «**دپی**» است که هریك با پساوندی ترکیب گردیده است .

این بود که خط اوستا (دین دپیری) ازطرف مؤبدان وفضلای ایرانی در اواخر عهد ساسانیان اختراع شد ، چنین که صورت یکدسته از **حروف مصوته** که شکل نداشت وحال زیر وزبر فعلی خط ما را داشت وچند حرف بی‌صدا که در اوستا بود و درخط پهلوی نبود مانند : (ث) ثاءِ مثلثه (ذ) ذال معجمه (ت) نوعی تاءِ مُثناه فوقانی (ن) نون غُنه (خو) خاوواو - معدوله (ش) شین مخصوص - اختراع گردید وآن حروف را برحروف موجود پهلوی (حروف تحریری ساسانی نه کتابتی) الحاق کردند واوستا را بدان خط نوشتند ، واز برکت این خط که بضرس قاطع میتوان آنرا بهترین وکاملترین خطوط دنیا نامید تجوید وقرائت کتاب آسمانی **ساسانیان** ازفساد وانحراف مصون ماند[۱] .

☆☆☆

**مانی** درعصر **شاپور اول وهرمز** بصدد اصلاح خط افتاده بود ، و پی برده بود که اگر خط ملی ایران خوانا و درست نباشد علوم وادبیات دستخوش فساد و ضیاع است وخاصه درکار دین خلل وارد میشود وهر کس کتاب آسمانی را بمیل وارادهٔ خود تبدیل وتغییر میدهد این بود که درصدد علاج این امر برآمد وعاقبت خط **سُریانی** را که درآن تصرفاتی کرده بود برای کتب خود اختیار کرد و ازین روی معلوم میشود که خط **اوستائی** درآغازکار ساسانیان وجود نداشته‌است ، زیرا اگر این خط بااین کمال وتمامی وزیبائی درآنروزگار موجود می‌بود شاید **مانی** که حاضر شده بود خط **سریانیان ونسطوریان** را اختیار کند بی شك خط **مؤبدان** ایرانی را برآنها ترجیح میداد .

ودلائل دیگر نیز دردست داریم که میرساند که خط اوستائی درعهدساسانیان بوجود

۱- رساله ایست بزبان پهلوی موسوم به «افدیه و سهیکیه سکستان» درآن رساله میگوید که پس ازآن که اسکندر ملعون برایران دست یافت هر کس که براه مغ مردی میرفت بکشت ولی در سیستان چند خانواده بودند که هر کدام نسکی از اوستا را از برداشتند و بالاخره چنین میرساند که اوستا ازآن عهد سینه بسینه ازخانواده‌ای بخانواده‌ای منتقل میشد .

آمده است[۱] اما کی وچه زمان این کار صورت گرفته‌است ، سند قطعی ومسلمی دردست نیست بعض محققان بر آنند که در اواخر عهد خسروان ساسانی - یعنی درقرن ششم- این اصلاح بعمل آمده است . باید اعتراف کرد که این کار یکی از بزرگترین کارهای پرفایده‌ای بود که علمای ایران بانجام دادنش دست زدند، وهرآینه اگر این کار نشده بود شك نیست که زبان اوستائی و خود آن کتاب که امروز یکی از مفاخر ایران و بزرگترین یادگار عصور باستان است بعد از حملهٔ عرب و اینهمه فترتهای تاریخی بالمره ازمیان رفته بود وشاید درنتیجهٔ محو آن آثار، آثار اساطیری وداستانهای باستانی ایران که درشاهنامها می‌بینیم ومأخذ همه اوستا بوده است نیز درمیان نبود .

خط اوستا دارای ٤٤ حرف با صدا وبیصداست وهم امروزکاملترین خطی است که دردنیا موجود میباشد ، ودرظرف چند ساعت با چند درس میتوان حروف مذکور را فرا گرفت و کلمات ایزدی دین قدیم را بدون غلط با همان لهجه و تجوید اصلی قرائت کرد .

---

۱- گمان میرود که خط ارمنی (که آنهم یکی از خطوط خوب دنیاست که مسروب معروف ملای ارمنی اختراع کرده است) ازروی‌خط اوستا وبعضی حروف‌آن هم ازروی خط لاتین اختراع‌شده باشد. چه پاره‌ای حروف ارمنی هنوز صورت قدیم اوستائی‌را نشان میدهد.

توجه باصلاح خط ازعهد مادیها وهخامنشیان دردماغ مردم پیدا گردیده وچنانکه دیدیم‌برای نخستین بار اصلاح مزبور درخط **میخی** کلدانی بعمل‌آمد وخط **نگاری** مذکوررا بخط **الفبائی** میخی بدل ساختند .

در همان اوقات این فکر در **یونان** هم پیداشد ، زیرا یونانیان خط خودرا ازمردم **فینیقی** گرفته بودند وچنانکه میدانیم خط فینیقی ناقص بودوحروف مصوته درابجد فینیقی ثبت نمیشد ولی یونانیان این عیب را بر طرف کردند و برای حروف مصوته صورتهائی اختراع نمودند که جزء سایر حروف ابجد نوشته شد و روش خط راهم ازراست بچپ تغییردادند ، اهالی **ادسا** (اورها) که قومی‌از آرامیان بودند وخود را «**سریانی**» نامیدند نیزاصلاحاتی درخط نمودند وصداهائی که درحروف‌آرامی قدیم موجود نبود برای هریك صورتی اختراع کردند تابتوان لغات علمی را ازیونانی و فارسی وعربی بدرستی ترجمه کنند واین خط یکی‌ازبهترین خطوط قرون‌اولیهٔ میلادی وصدر اسلام محسوب گردید وعلمای شرق تا مدتی بعید درسوریه و بین‌النهرین وایران (خاصه در دارالعلم جندیشاپور) و حتی در ایتالیا وسیسیل واسپانیا بخط سریانی کتاب مینوشتند. وکتابهای «**مانی**» چنانکه درمتن اشاره کردیم بیشتر بدانخط نوشته می‌شد .

## جدول الفبای اوستا یا دین دپیری

| English | معنی امثال | املاء لاتین | املاء فارسی | مثال ازاوستا | فارسی | اوستا | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| a | اهورا، خدا | ahura | اَ هو ر | [illegible] | ا | [illegible] | ۱ |
| â | آذر، آتش | ātar | آ تَر | [illegible] | آ | [illegible] | ۲ |
| i | اینجا | idā | ا يْدا | [illegible] | ا یْ (کوتاه) | [illegible] | ۳ |
| ī | حله، قوه | īra | اِ یر | [illegible] | اِ یْ (کشیده) | [illegible] | ٤ |
| u | اُشتر، شتر | uštra | اُ وشتر | [illegible] | اُ وْ (کوتاه) | [illegible] | ٥ |
| ū | چربی | ūtha | اُ وثَه | [illegible] | اُ و (کشیده) | [illegible] | ٦ |
| e (medial) | میهن، خانه | maetha-na | مَئثَن | [illegible] | اِ (در وسط کلمه) | [illegible] | ۷ |
| ĕ (broad) | راست، درست | ĕrĕš | اِرِش | [illegible] | اِ (کوتاه) | [illegible] | ۸ |
| ê (long) | توانا، زورمند | ēma-vant | اِ مَونت | [illegible] | اِ (کشیده) | [illegible] (۱) | ۹ |
| ŏ (broad) | پرُ بسیار | pouru | پأورُ وْ | [illegible] | اُ (کوتاه در وسط کلمه) | [illegible] | ۱۰ |
| ô (long) | یک | ōyūm | اَو یوم | [illegible] | اَوْ (کشیده) | [illegible] (۲) | ۱۱ |
| ao | پور، پسر | pùthrao | پو ثْهراوُ | [illegible] | آ وُ | [illegible] | ۱۲ |
| n | اندر، میان | antarĕ | اَنتَرِ | [illegible] | آ ن | [illegible] (۳) | ۱۳ |
| ã | لگام | ãxna | آخنَ | [illegible] | آ (در بینی تلفظ میشود) | [illegible] | ۱٤ |
| k | کام، کامه | kāma | کامَ | [illegible] | کَ | [illegible] | ۱۵ |
| kh | خرد | xratu | خرَتو | [illegible] | خَ | [illegible] | ۱٦ |
| khᵛ or c | خواب | xafna | خوَفن | [illegible] | خو | [illegible] (٤) | ۱۷ |
| g | گام، قدم | gāma | گامَ | [illegible] | گ | [illegible] | ۱۸ |
| gh | موج زدن } جاری شدن | ghžar | گهژَر | [illegible] | گهَ (غ) | [illegible] | ۱۹ |
| ṅ (ang) | فراخی، بزرگی | frethaṅh | فرَثهنگه | [illegible] | آنگ (در وسط و آخر کلمه در بینی تلفظ میشود) | [illegible] | ۲۰ |

۱ ٤ این حرف معمولاً در وسط کلمه میآید چنانکه در [illegible] کاوش gaoš بمعنی گاو فقط در گاتها چند لغتی مصدر باین حرف است در سایر قسمتهای اوستا مثال فوق ([illegible]) با [illegible] و یا ٤ نوشته میشود

۲ مثال فوق ([illegible]) بمعنی یک در مفعول به (accusatif) استعمال شده است

۳ [illegible] در توی بینی گفته میشود (nasal) خیشومی

٤ این حرف بمنزله خ فارسی است که پیش از واو معدوله نوشته میشود مثل خوار، خواهر، خواهش

## بقیهٔ جدول دین دپیری

| | اوستا | فارسی | مثال از اوستا | املاء فارسی | املاء لاتین | معنی امثال | English |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲۱ | 𐬗 | چ | 𐬗𐬀𐬯 | چَش | čas | چشیدن | ch |
| ۲۲ | 𐬘 | ج | 𐬘𐬀𐬟𐬭𐬀 | جَفْرَ | ǰafra | ژرف عمیق | j |
| ۲۳ | 𐬰 | ز | 𐬰𐬁𐬙𐬀 | زاتَ | zāta | زاده | z |
| ۲۴ | 𐬲 | ژ | 𐬲𐬥𐬎 | ژْ نو | žnu | زانو | zh |
| ۲۵ | 𐬣 (٥) | تلفظ مثل ڠ | 𐬯𐬭𐬁𐬎𐬎𐬀𐬌𐬌𐬈𐬣𐬵𐬉 | سْراوَ یِنْگه | srâva-yēn̈hē | آگاه ساختن، خبر کردن | n̈ (ang) |
| ۲۶ | 𐬙 (٦) | ت | 𐬙𐬀𐬥𐬎 | تَنو | tanu | تن | t |
| ۲۷ | 𐬚 | ث ته | 𐬚𐬡𐬀𐬓𐬱 | ثْهو خشْ | thvaxš | تخشا کوشا | th |
| ۲۸ | 𐬛 | د | 𐬛𐬭𐬀𐬟𐬱𐬀 | دْرَ فش | drafša | درفش | d |
| ۲۹ | 𐬜 | ذ (در وسط کلمه) | 𐬞𐬎𐬓𐬜𐬀 | پُوْخذَ | puxdha | پنجم | dh |
| ۳۰ | 𐬥 | ن | 𐬥𐬁𐬟𐬌𐬌𐬀 | نا فیَه | nāfya | ناف نژاد خویش | n |
| ۳۱ | 𐬞 | پ | 𐬞𐬆𐬭𐬆𐬙𐬎 | پِرِ تو | pĕrĕtu | پل | p |
| ۳۲ | 𐬟 | ف | 𐬟𐬭𐬀𐬎𐬎𐬀𐬱𐬌 | فرَوَشیْ | fravaši | فروهر، فروَرد | ph or f |
| ۳۳ | 𐬠 | ب | 𐬠𐬀𐬖𐬀 | بَغ | Bagha | بغ، خداوند | b |
| ۳۴ | 𐬡 | و (w انگلیسی) | 𐬔𐬀𐬭𐬆𐬡 | گرِو | garĕw | گرفتن | w |
| ۳۵ | 𐬨 | م | 𐬨𐬀𐬭𐬆𐬙𐬀 | مرِتَ | mareta | مرد | m |
| ۳۶ | 𐬫 | ی (بزرگ در سر کلمه) | 𐬫𐬀𐬰𐬀𐬙𐬀 | یَزَتَ | yazata | ایزد | .y° |
| ۳۷ | 𐬌𐬌 | ی (کوچک وسط کلمه) | 𐬠𐬎𐬰𐬌𐬌𐬀 | بُوزیَه | buzya | بز | Y |
| ۳۸ | 𐬭 | ر | 𐬭𐬀𐬙𐬎 | رَتُو | ratu | رد (سردار دینی) | I |
| ۳۹ | 𐬬 | و (بزرگ در سر کلمه) | 𐬬𐬀𐬟𐬭𐬀 | وَفر | vafra | برف | v |
| ٤۰ | 𐬎𐬎 | و (کوچک وسط کلمه) | 𐬠𐬀𐬉𐬎𐬎𐬀𐬭𐬆 | باوَرِ | baevarë | بیور (ده هزار) | v |

٥ 𐬣 تلفظ این حرف مثل ڠ (آنگ) میباشد همیشه پیش از 𐬵 (٥) که بحرف 𐬉 ختم شده باشد استعمال میشود حرف 𐬌𐬌 همان 𐬫 (اِ) میباشد که در نمره ۷ مرقوم شد و در آخر کلمه باین شکل میشود وگاهی در وسط کلمه نیز میآید

٦ حرف 𐬙 (ت) در آخر کلمه تغییر یافته باین شکل 𐬝 نوشته میشود مثل 𐬥𐬀𐬞𐬁𐬝 نپات یعنی نوه و در برخی کلمات در اول نیز استعمال شده است در صورتیکه قبل از 𐬐 (ک) یا 𐬠 (ب) باشد 𐬝𐬐𐬀𐬉𐬱𐬀 کیش و 𐬝𐬠𐬀𐬉𐬱𐬀 کینه ورزیدن

## بقیهٔ جدول دین دپیری

| English | معنی امثال | املاء لاتین | املاء فارسی | مثال از اوستا | فارسی | اوستا | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| s | ستُودن | stu | ستو | 𐬯𐬙𐬎 | س | 𐬯 | ١٤ |
| sh̠ | شاد | šāta | شات | 𐬳𐬁𐬙𐬀 | ش مشدد | 𐬳 | ٢٤ |
| š | کردار نیک | hvaršta | هُوَرْشت | 𐬓𐬀𐬭𐬱𐬙𐬀 | ش | 𐬱 | ٣٤ |
| h | هاون | hāvana | × هاوَنَ | 𐬵𐬁𐬬𐬀𐬥𐬀 | ه | 𐬵 | ٤٤ |

𐬫 (ی بزرگ) و 𐬬 (واو بزرگ) مثل حرف ماژوسکول majuscule الفبای فرانسه و المانی در سر کلمه نوشته میشود در وسط کلمه 𐬌𐬌 (ی کوچک) و 𐬎𐬎 (واوکوچک) مآید در بعضی از نسخ بجای 𐬫 این حرف دیده میشود [illegible]

در کلمه 𐬎𐬎𐬀 که بمعنی هر دو میباشد برخلاف معمول و کوچک در صدر کلمه واقع است این کلمه اصلاً [illegible] دَوَ بوده آست بمرور و افتاد

بسا در نسخ خطی ذو حرف را باهم نوشته شکل مخصوص پیداکرده است مثلاً این طور [illegible] (ش) و 𐬀 (آ) = [illegible] و حروف [illegible] و ۲ (ج) = [illegible] و حروف [illegible] و ۳ (ت) = [illegible] و حروف [illegible] و [illegible] (ه) = [illegible]

# ۵ـ خطوط ایران بعد از اسلام

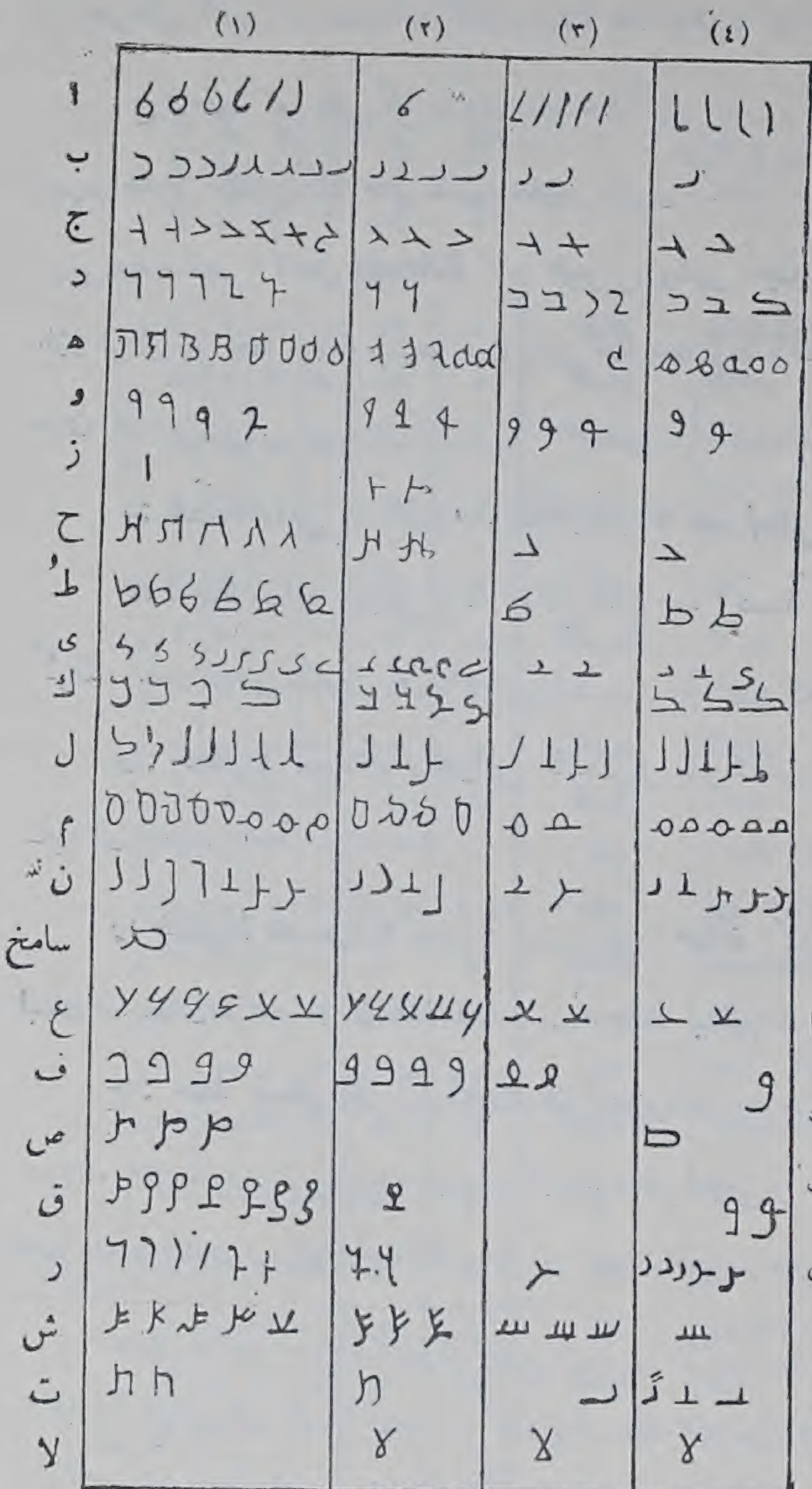
خط **پهلوی** بعد از اسلام، بسبب دشواری که در خواندن و نوشتن داشت، نتوانست مانند سایر آداب وفرهنگهای ملی **ساسانی** مقاومت کند ودرملت غالب اثر بخشد. چندی نگذشت که خط مذکورمنحصر بمؤبدان زردشتی شد وبسرعتی عجیب روبفنا وزوال نهاد[۱].

خطی که عربان میدانستند خطی بود که درسالهای نزدیك بظهور پیغامبر اسلام بقولی ازحیره پایتخت پادشاهان آل نصر (مناذره) بمکه رفته بود و ما روایات مختلف را بعدخواهیم آورداینك خلاصه‌ای‌ازخطوط ملل مجاور عربستان ذکر کرده پس ازآن میگوئیم که چگونه اعراب دارای خط شده‌اند.

---

۱ـ دلائلی دردست داریم که اساتید شعرزبان فارسی ماننددقیقی وفردوسی وغیرهم بخط پهلوی آشنا نبوده‌اند رجوع شود بمقالهٔ (خط وزبان پهلوی در عصر فردوسی) مندرج در فردوسی نامهٔ مهر بقلم مؤلف.

# مقایسهٔ حروف نبطی و کوفی در اول اسلام




***

خطوط ملل سامی که از هر طرف با اعراب مربوط بودند بقرار ذیل است:

**عبریان - آرامیان نبطیان - سریانیان - کلدانیان - حمیریان یمن - اقوام ثمود و بنی لحیان - صفویان**

وخطوطی که این ملل بدان چیز مینوشتند بقرار ذیل است :

**الف : خط عبری** که ازاصل خط فینیقی گرفته شده بودو آنرا «قلم عبری» مینامیدند و بعداز خلطه با آرامیان وواقعهٔ اسارت بابل خط مذکوررا تغییر دادند واز گردهٔ خط آرامی خطی اختیار کردند و بعد از تکمیل آنرا خط آشوری یا خط مربع نام نهادند.

---

۱ـ نمونه‌ای‌ازقلم‌نبطی‌متأخر در قرن‌اول ودوم وسوم ب‌م که از کتیبه‌های پطرا وغیره‌بدست آمده .
۲ـ نمونه‌ای‌ازحروف (نقش نماره) ازقرن چهارم ب م واین هم نوعی از قلم نبطی است .
۳ـ نمونهٔ دیگر ازخط نبطی مستخرج از کتیبهٔ زبد وحران مربوط بقرن ششم ب م .
٤ـ نمونه‌ای ازحروف عربی معروف بکوفی متعلق بقرن اول‌هجری.

**ب : خط نبطی** که آنهم از خط آرامی گرفته‌شده واصلش بخط **فینیقی** میرسد، وبا تصرفاتی که درآن بعمل آمد اصل وریشهٔ خط کوفی را بوجود آورد .

**ج : خط سُریانی** که اصلاح شدهٔ خط آرامی است و درتمام دورهٔ **ساسانیان** و دیری بعد ازاسلام یگانه خط علمی ومشهور مشرق شناخته میشد و در مراکز علمی مهمی مانند شهر « **اُدِسْ Edessa** [1] » در الجزیره وشهر **جُندیشاپور** دراهواز وسایر بلاد عراق این خط نوشته میشده است واین خط بعد ازغلبهٔ مغول بر بلاد اسلامی از میان رفت .

**د: خط کلدانی** که باقیماندهٔ خط آرامی وبا خط **نبطی** نزدیك بوده است .

**ه : خط سبا** یا «**سَبَئی**» که اصلاح شدهٔ خط « **مُسنَدْ** » بود وازاصل **فینیقی** گرفته شده ودریمن متداول بوده است .

**و : خطوط ثمودی ولحیانی** کـه درغرب و شمالی حجاز نوشته میشده و شعبه ای ازخط « **سبا** » بوده است .

**ز: خطوط «صفوی»** منسوب بسر زمین « **صفاة** » که در سوریه نزدیك کوه **لبنان** قسمتهای‌بسیاری ازآن کشف‌شده است [2] وبخط **نبطی** قدیم شباهت داشته است.

**ح : خط نسطوری** این‌خط‌درمیان نسطوریان- مسیحیان پیروکلیسای‌مشرقی معروف به «نسطوری» رایج بوده و نوعی ازخط **سطرنجیلی** و سُریانی‌محسوب میشده است وما درجدول زیرین‌ازلحاظ اهمیت این خط وخط سریانی را نشان داده‌ایم .

---

۱ـ ادس یا ادسا – که‌آنرا بسریانی «اورهی» و بعربی «الرُّها» مینامیدند نام یونانی شهریست در الجزیره که امروزآنرا «اورفا» گویند ، وآنشهرمرکز دولت «اُوسرُون» بوده است که مرحوم پیرنیا آنرا «خسرون» نامیده است ، و ایندولت غالباً با دولت ایران «پرثوی» هم پیمان بوده است . (برای تکمیل ر ك : صفحهٔ ۸۳ حاشیه)

۲ـ برای تکمیل اطلاع از این خطوط لازمست بتاریخ اللغات السامیه تألیف دکتر اسرائیل و لفنسون مدرس جامعهٔ مصر طبع قاهره رجوع شود .

# جدول الفبای نسطوری وسریانی[۱]

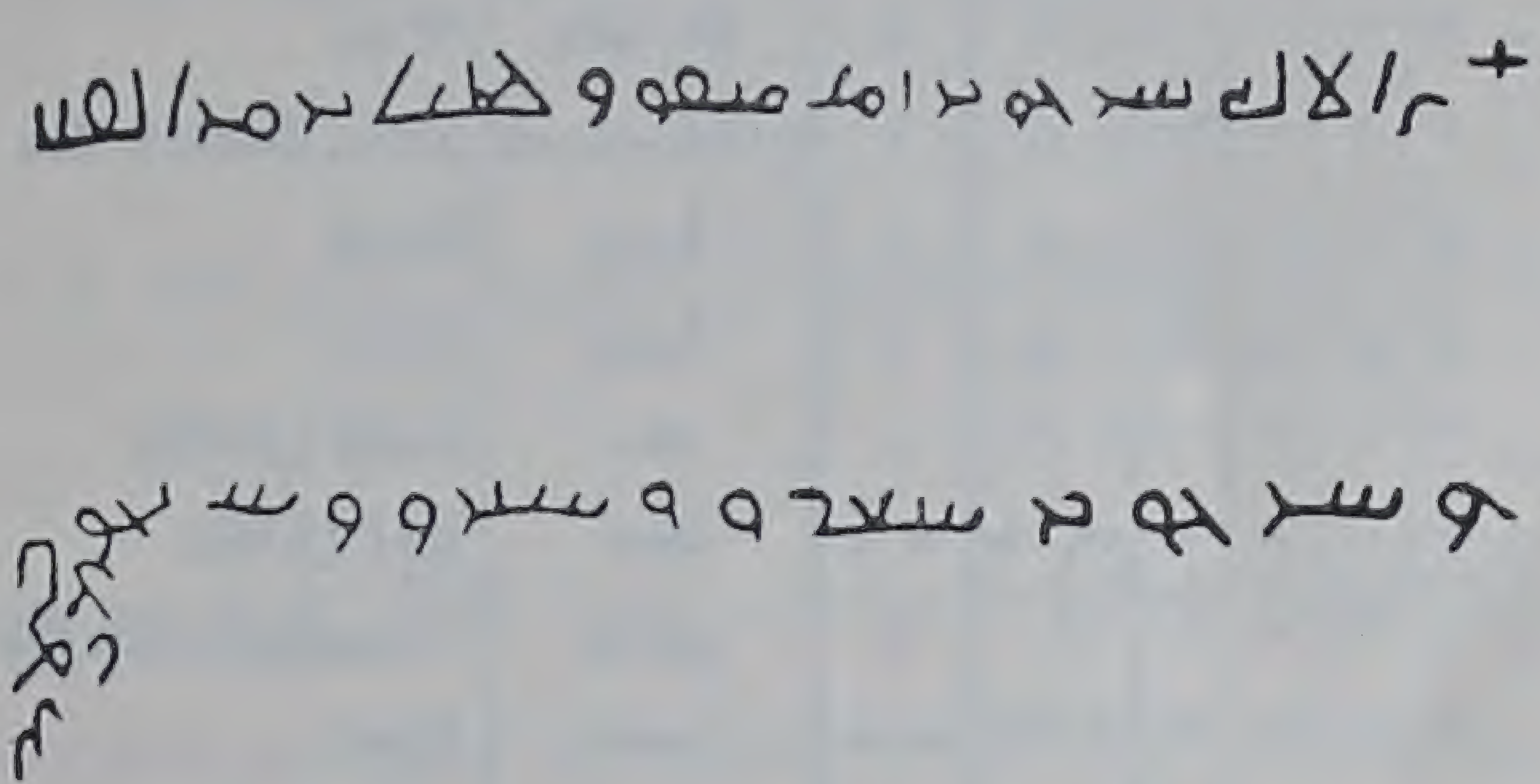
| نامهای حروف | | | نسطوری | سطرنجیلی | در وسط کلمه[۲] | در اول کلمه | در آخر کلمه | حروف مفرد |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ألف | Alaf (Olaf) | ܐܠܦ | ܐ | ܐ | — | — | ܐ | ܐ ا |
| بیت | Bēth | ܒܝܬ | ܒ | ܒ | ܒ | ܒ | ܒ | ܒ ب |
| جامل | Gāmal (Gōmal) | ܓܡܠ | ܓ | ܓ | ܓ | ܓ | ܓ | ܓ ج |
| دالت | Dālath od. Dāladh (Dōlath od. Dōladh) | ܕܠܬ od. ܕܠܕ | ܕ | ܕ | — | — | ܕ | ܕ د |
| ها | Hē | ܗܐ | ܗ | ܗ | — | — | ܗ | ܗ ه |
| واو | Wau | ܘܘ, ܘܐܘ | ܘ | ܘ | — | — | ܘ | ܘ و |
| راین | Zain, Zēn od. Zai | ܙܝܢ, ܙܝ od. ܙܐܝ | ܙ | ܙ | — | — | ܙ | ܙ ز |
| حیث | Ḥēth | ܚܝܬ | ܚ | ܚ | ܚ | ܚ | ܚ | ܚ ح |
| طیث | Ṭēth | ܛܝܬ | ܛ | ܛ | ܛ | ܛ | ܛ | ܛ ط |
| یود | Jōdh (Jūdh) | ܝܘܕ | ܝ | ܝ | ܝ | ܝ | ܝ | ܝ ی |
| کاف | Kāf (Kōf) | ܟܦ | ܟ ܟ | ܟ ܟ | ܟ | ܟ | ܟ | ܟ ك |
| لامد | Lāmadh (Lōmadh) | ܠܡܕ | ܠ | ܠ | ܠ | ܠ | ܠ | ܠ ل |
| میم | Mīm | ܡܝܡ | ܡ ܡ | ܡ ܡ | ܡ | ܡ | ܡ | ܡ م |
| نون | Nūn, Nōn | ܢܘܢ | ܢ ܢ | ܢ ܢ | ܢ | ܢ | ܢ | ܢ ن |
| سمکت | Semkath | ܣܡܟܬ | ܣ | ܣ | ܣ | ܣ | ܣ | ܣ س |
| عا | ʿĒ | ܥܐ | ܥ | ܥ | ܥ | ܥ | ܥ | ܥ ع |
| فا (ڤا) | Pē | ܦܐ | ܦ | ܦ | ܦ | ܦ | ܦ | ܦ ف(ڤ) |
| صاده | Sādhē (Sōdhē) | ܨܕܐ | ܨ | ܨ | — | — | ܨ | ܨ ص |
| قوف | Qōf | ܩܘܦ | ܩ | ܩ | ܩ | ܩ | ܩ | ܩ ق |
| ریش | Rēsch (Risch) | ܪܝܫ, ܪܫ | ܪ | ܪ | — | — | ܪ | ܪ ر |
| شین | Schīn | ܫܝܢ | ܫ | ܫ | ܫ | ܫ | ܫ | ܫ ش |
| تاو | Tau | ܬܘ, ܬܐܘ | ܬ | ܬ | — | -- | ܬ | ܬ ت |

۱ــ نقل ازصفحهٔ ۱۵۰ تاریخ اللغات السامیه .

۲ــ خطی که قبل ازسطرنجیلی ونسطوری است «سرتو» نام دارد .

از خطوط نامبرده‌خط ثمودی والحیانی وصفوی وهمچنین‌نبطی‌را میتوان‌ازامهات خطوط عربی شمرد ، ولی هیچکدام مربوط بخود عرب نیست ، و از خود عرب و در سرزمین حجاز و یثرب تا امروزآثار خطی که منسوب بعرب و مربوط بایام و تواریخ معروف آن جماعت باشد بدست نیامده است اما کتیبه هائی کـه دارای لغات عربی و اسامی عربی باشد بخط صفوی و آرامی و نبطی و ثمودی پیدا میشود لیکن از ایام و تواریخ عرب اشاره وذکری درآنها نیست و معروفتر از همه «**کتیبهٔ نماره**»[1] است از «**امرء القیس بن عمرو ملك حیره**» که‌برسنگ گوراونقش است،دیگر «**کتیبهٔ زبد**»[2] ودیگر «**کتیبهٔ حَرّان**»[3] ودیگر «**کتیبهٔ ام الجمال**»[4] است وقدیمترین این کتیبه‌ها که از**امرء القیس** باشد تاریخ‌آن سنهٔ ۳۲۸ بعد ازمیلاد مسیح است[5]

**کتیبهٔ «زبد»**



**قرائت این کتیبه**

که دانشمند خاورشناس «**لیتمان**» خوانده است و از اول سطر کـه از راست بچپ است دوحرف افتاده دارد :

**[بنصر] الاله شرحو برامت منفو وظبی برمرالقیس**
**و شرحو بر سعدو وسترو و سریحو (بتمیمی)**

۱- تاریخ این کتیبه ۳۲۸ بعد ازمیلاد است . نماره قصری بوده کوچك از رم در کوه لبنان .

۲- بتاریخ : ۵۱۱ب . م زبد نام خرابه‌ایست بین قنسرین ونهر فرات .

۳- بتاریخ ۵٦۸ ب . م درمنطقهٔ شمالی‌از کوه «دروز» برسنگی روی سر درکنیسه .

٤- این کتیبه هنوز انتشار نیافته است .

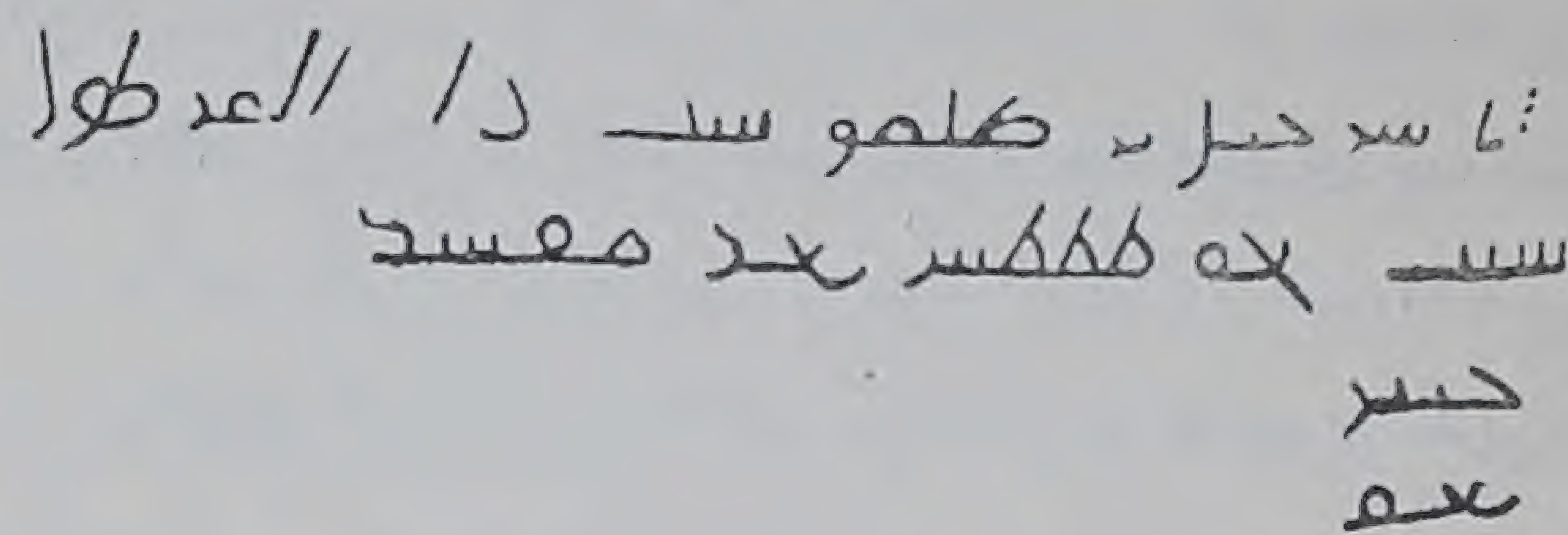
۵ - برای شرح وتفصیل (رك : تاریخ اللغات السامیه ـ مصر ص ۱۸۹ ـ ۱۹٤)

واین کلمهٔ آخر بقلم سریانی است و باقی بقلم عربی مرکب و مفاد این کتیبه اسم کسانی است که دربنای کنیسه سعی کرده‌اند.

**ترجمهٔ این کتیبه بفارسی :**

بیاری خدا شرحو پسر امت منفو و ظبی پسر امرء القیس وشرحو پسر سعد و ستروو شریحو بتمیمی .

**کتیبهٔ «حران»**



**قرائت این کتیبه توسط (لیتمان)**

انا شرحیل بن ظلمو بنیت ذالمرطول سنة ٤٦٣ بعد مفسد خیبر بعم . یعنی: من شرحیل بن‌ظالم بنا کردم این مرطول را سنهٔ ٤٦٣ بعد ازواقعهٔ فساد «خیبر» بیك سال[1] . واین کتیبه هم بخط عربی ومرکب است .

ازینرواهل علم گمان میکنند که طوایف عرب دارای خط مخصوص نبوده‌اند، وبعضی گمان دارند که عرب قبل ازاسلام بهیچوجه صاحب خط وفرهنگی خاص‌بخود نبوده است اکنون ما عقاید قدیم وجدید را علی الولی ذکرمیکنیم .

## الف : ـ عقیدهٔ قدیم

مورّخان اسلامی میگویند که عرب درزمان بسیارنزدیك باسلام‌خط رااز مردم حیره ونبطیان‌آموخت ، وخط ازحیره‌بحجازرفت ، واین روایات رابه **عبدالله‌بن‌عباس**

۱ـ عبارت (مفسد خیبر بعام) را استاد لیتمان‌توانست بخواند واشاره است بغزوهٔ یکی ازامرای غسانی درقلاع خیبر و ازکتاب المعارف ابن قتیبه استناد جسته است که گوید :

« ثم ملك بعده الحرث بن ابی‌شمر . . . وکان غزا خیبر فسبی من اهلها . . . الخ»

و بعضی **بابن اسحق** صاحب السیرة النبویه منسوب میدارند . و **واقدی** و **مسعودی** و **حمزة بن الحسن** و دیگران درین باب یکسان روایت کرده اند و خلاصهٔ روایات چنین است .

**ابن عباس** گوید : نخستین کسانی که خط عربی را بنیاد نهادند سه کس بودند، از قبیلهٔ طی که ساکن شهر « **انبار** » بودند و مردم را خط می‌آموختند و نام آن سه « **مرامر بن مرة** » و « **اَسلَم بن سدرة** » و « **عامر بن جدرة** » بود که اولی حروف را اختراع کرد ودومین حروف رابفصل ووصل افکند وسه دیگر نقطه گذاری نمود و آنرا خط « **جَزم** »[1] نام نهادند و گفتند خط مزبور از خط **حِمیری** جدا شده است !

وباز روایت دیگر از **ابن‌عباس** آورده اند که مردم انبار خط را از مردم حیره آموختند . **مسعودی** گوید فرزندان **محصن بن جندل بن یعصب بن مدین** خط‌عربی را بوجودآوردند ! [2] بازروایت است که اول واضع خط **اسمعیل** علیه السلام است ... **ابن هشام** گوید : واضع خط **حمیر بن سبا** است ... باز **عبدالرحمن بن زیاد بن انعم** ازپدرش روایت میکند که از **ابن‌عباس** پرسیدم که شما قریشیان این خط را از کجا آوردید ؟... گفت ما از «**حرب بن امیه**» فرا گرفتیم. پرسیدم او از کجا گرفت؟ ... گفت : از **عبدالله بن جدعان** . پرسیدم عبدالله از کجا گرفت ؟ گفت ازمردم **انبار** . پرسیدم آنمردم‌از کجا آوردند ؟... پاسخ داد ازمردم حیره. پرسیدم حیره‌از کجاآورد؟.. گفت : مردی‌ازیمن‌از **بنی کنده** باٰنان‌آموخت ، گفتم این مرد از کجاآموخته‌بود؟.. گفت : از **خفلجان** کاتب وحی **هود** پیامبر وروایات دیگر ازین قبیل . [3]

---

۱ـ خط «جزم» گویند خط کوفی است (ادبیات اللغة العربیه طبع قاهره) .

۲ـ این روایت را از ابن هشام هم نقل کرده‌اند .

۳ـ نقل این روایات نه ازروی اعتماد بحقیقت‌آنهاست، بلکه برای‌آنست که ذهن دانشجویان وسیع شود و گمان نکنند که درروایات اختلافاتی موجود نیست وبحقایق زیادتر ازروایات اعتماد کنند ونیز بدانند که میانهٔ خط حمیری وخط حیری ارتباط مستقیمی نیست وهردو خط ازفینیقی (کنعانی قدیم)گرفته شده است . ونیز از جملهٔ روایات بی اساس روایت هشام‌کلبی است (بنقل الفهرست) کـه گوید : اول مردمی که خط عربی راآوردند قومی بودند ازعرب عاربه که بر عدنان بن اُدّ نازل شدند

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

# ب : عقیدهٔ علمای امروز

دانشمندان امروزی‌ازخاورشناسان وعلمای محقق مشرق برآنند که**خط اسلامی** ازخط **نبطی تازه** گرفته شده است که درشبه‌جزیرهٔ **طور سینا** منتشر بوده است .

قدیمترین‌سندی که بدست آمده است کتیبهٔ‌معروف به « **نقش نماره** » است که تاریخ آن ۳۲۸ بعد از میلاد است ، دومین سند کتیبهٔ معروف به « **نقش زبد** » است متعلق به‌۵۱۱ بعد ازمیلاد و سند سوم کتیبهٔ « **نقش حران** » است که تاریخش ۵۶۸ بعد ازمسیح میباشد .

لذا محققان براین عقیده‌اند که **خط اسلامی** درسالهای‌میانهٔ دوسنهٔ اولی یعنی بین ۳۲۸ و۵۱۱ بوجودآمده وآن قرن ٤ یا ٥ بعد ازمیلاد است .

بالجمله گویند که خط اسلامی ازشبه جزیرهٔطورسینا نشأت کرده ودربادی امر فرقی بین‌آنخط وخط نبطی نبوده است و درصحرای سوریه درمنطقهٔ دولت بنی غسان بین تجار متبادل گردیده وتغییراتی یافته وبوسیلهٔ تجار بمراکز تجاری وفکری حجاز منتقل شده ومنتشر گردیده است . و بعیدهم نیست که در این تغییرات مردم **حیره** و اتباع دولت **آل منذر** که بامکه ومدینه روابط تجارتی داشته‌اند نیزسهیم باشند .

بعضی معتقدند که اعراب خط نبطی رااز « **حوران** »دراثناء مسافرت خودبشام و بوسیلهٔ تجار آموخته اند . عقیده‌ای هم دیده شد که گوید عربان ونبطیان هردوخط را ازیمن اخذ کرده‌اند و این عقیده هنوز پیروی نیافته است و عقیدهٔ نخستین صحیح است که خط عربی از خط نبطی وخط نبطی از خط‌آرامی مأخوذ است و یمنی ها هم مستقیماً خط **مُسند** رااز‌آرامیان گرفته‌اند .

---

**بقیهٔ‌حاشیه ازصفحهٔ پیش**

و اسماءآنان : ابوجاد ، هواز ، حطی ، کلمون ، صعفص ، قریسات بود واعراب کتابت را بنام آنان وضع کردند . بعد ازآن حروفی یافتند که از اسامی آنمردم نبود و آنحروف : ث ، خ ، ذ ، ظ ، شین وغین بود . و اینها را «روادف» نامیدند . بروایت دیگر اسامی : ابجاد ، هواز ، حاطی ، کلمان صاع فص ، قرست بوده است ـ ( رك : الفهرست ص ٦ ـ ٧ ) ـ مسعودی در مروج الذهب گوید که گویند اولین واضع حروف معجم عربی « عبد ضخم بن ارم بن سام بن نوح » بوده است ( ج ۱ ص۲۲۲ طبع مصر)

خطی که در قدیمترین اسناد عربی دیده میشوَد مانند نقش **زبد** ونقش **حران** وسنگ قبر **عبدالرحمن بن جبر** مورخهٔ ۳۱ هجری که درمصر کشف شده است مبداءِ دوخط اسلامی **کوفی** و **نسخ** است ، و از طرف دیگر هم بخلاف عقیدهٔ معروف کـه گویند خط **ثلث** و **نسخ** را **ابن مقله** از خط کوفی استخراج کرده است . اطلاع داریم که خط **نسخ** ازخطوط قدیم اسلامی است واین خط وخط کوفی هردو دریك عرض قرار دارند .

چنین بنظر میرسد که ابتداخطی بین نسخ و کوفی چنانکه در کتیبه‌های نامبرده دیدیم ازخط نبطی اخذ شدداست ، سپس این دوخط بعلل مختلف وبسبب **معاشرت** با مردم کوفه که بجای حیره ساخته شد وغیرهم ازآنخط قدیمی جدا گردیـد و در هر کدام ازطرف خوشنویسان و کتّاب تفنن هائی بکاررفت واصلاحاتی شد تابدینصورت درآمد وچنانکه بیایدباین دوخط نیزپسنده نکردند بلکه اقلام وشیوه‌های **دیگری** هم‌پیداشد .

چیزی که از آثار اسلامی بدست میآیدآنستکه **خط کوفی** زودتر مشق شده و اصلاح گردیده ودرآن استادانی پیدا شده‌اند ـ واین خط بواسطه اینکه حروفش بهتر ازحروف نسخ (که آنروزها تادیری هردوبی‌نقطه واعراب نوشته میشدند[1]) بود یعنی حروف متشابهه کمترداشت ، خاص نوشتن قرآن و کتیبه‌ها و کتب علمی قرار گرفت، همچنانکه نسطوریان وسریانیان خط **سریانی‌وسطرنجیلی** را وعبریان خط **مُربّع** را مخصوص کتب مقدس دینی و کتابهای علمی قرارداده بودند ـ وخط **نسخ** برای‌مکاتبات خصوصی ورفع حوایج عادی بکار میرفته است .

درین سالهای اخیر نامه‌ای از طرف حضرت رسول صلی‌الله علیه گراور شد بخط نسخ قدیم وغیرزیبا که بعض حروف کوفی هم درآنست وبخط اصلی اسلامی شبیه است و مُهر مدور ( **محمد رسول الله** ) پای‌آن خورده است .

بازابن‌الندیم گوید[2] :درخزانهٔ‌مأمون‌نامه‌ای بوداز«عبدالمطلب بن‌هاشم» که برپوست

---

۱ـ اول کسی که زیر وزبر اختراع کرد ابوالاسود معاصر علی بن ابیطالب بود که نقطه هائی برای نشاندادن حرکت وضع کردآنهم درخط کوفی و درقرانها ولی نقطه وجود نداشت تا در اواخر بنی‌امیه نقطه هم اختراع گردید .

۲ـ الفهرست ص : ۸ ـ ۷ .

نوشته شده بود و گوید خط مذکور مانند خط زنان بود، یعنی بد تحریرشده بود و نامهٔ حضرت رسول که ما بالاتر بدان اشاره کردیم نیز ازین قبیل بوده است وسنگ‌قبر «عبدالرحمن بن‌جبر» هم که درمصر است همچنین بدو کج‌مج و کودکانه وابتدائی‌است[1].

## ج : قلمهای اسلامی

روایات در اقسام‌قلمهای اسلامی[2] قدری متشتت است، آنچه ازمجموعهٔروایات بدست میآیدآنستکه قلم‌اسلامی ازآغازهمان‌قلم «نبطی» بوده است که‌آنرا «**النسخی**» و« **الدارج** » مینامیده‌اند، وعرب مستقیماً ازنبطی متأخر گرفته بود وبعدازمعاشرت اعراب با مردم حیره وبنای کوفه درجنب حیره خطی که‌آنهم تقلیدی ازخط «نبطی» بود شایع شد که اورا «حیری» یا«جزم» میخواندند.

ابن الندیم گوید: درآغاز دولت اسلام چهار خط معمول گردیده‌بود باین اسم: **خط مکی ، خط مدنی ، خط بصری ، خط کوفی** ، ودرخط مکی ومدنی الف‌ها بسوی راست کج بودودرشکل او کمی‌خوابید گی‌بسمت بالای انگشتان پدیدار بود، واین چهار خط را « **قُطْبَة** » نامی در عهد **بنی امیه** کامل کرد، و بعد ها ازین چهارخط اقلام دیگری استخراج گردید ودر اوایل‌دولت **بنی‌عباس** دوازده قلم درنزد خوشنویسان متداول گردیده بود که مشهورترین‌آنها بقرار ذیل است:

**قلم‌الطومارالکبیر[3]- قلم‌الثلثین- قلم الثلاثین[4] - قلم‌الزّنبُور-قلم‌المفتح- قلم‌الحَرَمْ - (ظ. الجزمْ) قلم المؤامرات - قلم العهود-قلم‌القصص-قلم‌الخرفاج[5]**

---

۱ - رجوع شود بکتاب (تاریخ اللغات السامیه) تألیف دکتر ولفنسن طبع قاهره ص : ۲۰۳ که درذیل نقش مزبور مینویسد «اقدم اثر اسلامی کشف الی الآن».

۲- اینکه ما (قلم) نام میبریم ازاین روی است که (خط) مراد حروفی است که درشکل خود از دیگراشکال مستقل باشد - مثل خط لاتین وخط عربی و خط سنسکریت ولی قلم مراد تغییراتی است که دریك خط داده شود.

۳ - کذا : الفهرست ، ص ۱۱ - در آداب اللغة العربیهٔ جرجی زیدان : الطومارالکبیر ج ۱: ص ۲۰۵.

٤- کذا :آداب اللغه . . . والفهرست : الثلثین ، ص : ۱۱ طبع قاهره .

٥- کذا : الفهرست ودرآداب اللغه : الحرفاج.

وازاین اقلام باز اقلام وخطوط دیگری بوجودآمد وبه‌بیست وپنج قلم رسید[۱] ودرعهد **مأمون عباسی** خوشنویسی رنگ وآبی‌بخود گرفت‌ودرآن عهد قلم: **المرصّع** وقلم **النسّاخ** و قلم **الرّیاسی** (منسوب بمخترع خودفضل ذوالریاستین) وقلم **الرّقاع** و قلم **غبارالحلیه** و قلم الثلث وقلم المحقق و قلم المنشور وقلم الوشی وقلم المکاتبات و قلم النرجس وقلم البیاض نیز بوحودآمد ـ بیست خط ازین خطوط ازخط کوفی‌بیرون آمده بود که هر کدام خاص‌نوعی ازنوشته‌های مهم‌بود چون قرآن ومجلات وطومارها ونامهای درباری وبعض دیگرمثل خط **نسخ** وخط **محقق** وخط **مشق** و**ثلث** و**مدوّر** و **ریاسی** و **رقاع** خاص کتب واحادیث واشعار ومراسلات معمولی بود وازعهد **مأمون** ببعد این‌خطوط ترقی کرد وقلم **ریاسی**متداول گردید ، تاابن‌مقله خط **نسخ** راموزون وزیبا ساخت وآنرا لایق آن قرارداد که قرآن را بدان خط بنویسند[۲] .

خلاصه : خطوط اصلی عرب‌دوخط کوفی ونسخ بوده است وازآن‌دوخط قلمهای گوناگون بوجودآمد که بعضی ازآن ذکرشد و درقرن هفتم و هشتم هجری بتدریج خط کوفی روبزوال نهاد وخطوطی که درآن زمانها یعنی بعد از قرن هفتم معمول بوده است بقرار ذیل است : نسخ ـ ثلث ـ تعلیق ـ ریحانی ـ محقق ـ رقاع . و ازین شش خط نیز بعدهاخطوط دیگر اختراع شد که باید اختراع‌آنرا بایرانیان منسوب بداریم وخلاصهٔ‌آن بقرار ذیل است :

**قلم مقرمط** — این خط را در کتب ادبی وتاریخی نام برده اند ، و شاید مبداءِ خطی باشد که بعدها خط **«باریك»** ـ یعنی خطی که‌شبیه‌بشکسته یا شکستهٔ‌نستعلیق بوده است ـ بدان نام دادند .

**قلم باریك**ـ این‌نام درتواریخ‌فارسی دیده شده‌است وشاید مختصرنویسی ازخط رقاع یا مقرمط بوده است که حروف راکوچك و کوتاه کرده بکار تحریرات سردستی میزده‌اند .

---

۱ـ رك : الفهرست ص : ۱۱ـ۱۲.

۲ـ اینکه شهرت دارد که خط عربی اول کوفی بوده و ابن مقله خط نسخ رااختراع کرد غلط مشهوریست وامروز طرف اعتماد نیست و خطوطی بخط نسخ برروی پاپیروس موجود است که متعلق باواخر قرن اول هجریست (رك :آداب اللغة العربیه ج۱ ص ۲۰۵) .

**قلم نستعلیق** ـ این قلم درقرن دهم هجری شهرت کرد ، و در ابتدا همان خط **نسخ** بود که آنرا کوچك کرده وحروف آنرا کوتاه ترمینوشتند، و نسخهائی ازین خط ازقرون هفت الی نه هجری ببعد دردست ما هست وتمام آن کتب بزبان فارسی است ، وشاید قبل ازین تاریخ هم ازین نوع خط دیده شود ولی آن همان است که ما درضمن خط **باریك** از آن نام برده ایم ، در قرن نهم و دهم خط نستعلیق روی باصلاح نهاد و اول کسیکه آنرا خوب نوشت **«میرعلی تبریزی»** است، که معاصر **تیموریه** بود وبعد ازاو **میرعلی هروی وملاجعفر تبریزی** است که درعصر **بایسنقر وسلطان حسین بایقرا** (قرن دهم) میزیستند واصلاحاتی دراین خط بکاربرده‌اند ـ دیگر **سلطان محمد** و **سلطان علی** مشهدی است که درعصر **بایقرا** میزیسته‌اند ، وآخرین کسیکه این خط را بکمال آورد ، **میر عماد** قزوینی است و پس از او **ملاعلی رضای** تبریزی کتابدار **شاه عباس** که بعلی رضای عباسی معروف است و خط ثلث و نستعلیق را در کمال خوبی مینوشته است و بعد از**میرعماد** خوشنویسان زیادی درخط نستعلیق پیدا شدند که مشهورتر ازهمه درعصر اخیر **میرزا سنگلاخ** بجنوردی مؤلف تذکرة الخطاطین و دیگر **میرزا فتحعلی** شیرازی متخلص بحجاب و **میرزا غلامرضای** کلهر است ، که معاصر محمدشاه وناصرالدین شاه بوده‌اند ودر اواخر **عماد الکتاب** بود که چند سال پیش وفات یافت وامروز هم خوشنویسان بسیارخوب داریم . خط مزبور خطی است که درهند وایران وافغانستان متداول ودرمصرهم مورد توجه است امامتداول نیست .

**خط شکسته** ـ خط شکسته همان خط باریك قدیمست که **عبدالمجید** درویش در اواخر صفویه آنرا اصلاح کرد و داخل خطوط رسمی نمود و کتابهای نفیس با آن نوشتند ، وامروز روبزوال است وشاید صد سال دیگر بهیچوجه قابل استفاده نباشد ، زیرا خیلی مشکل است و مانند خط تعلیق ورقاع وریحانی ازحد طبیعی مشکل تر و پیچیده تراست .

**خط ثلث وتعلیق ونسخ** هم بوسیلهٔ یاقوت مستعصمی ومیرزا بایسنقر وشمس الدین هروی وخواجه اختیار اصلاح شد و **نسخ** توسط میرزا احمد نیریزی جرح وتعدیلهائی شده ومعمولست .

# سند تازه

## کتاب التنبیه علی حروف التصحیف لحمزة بن الحسن

نسخه ای از این کتاب در کتابخانهٔ مدرسهٔ مروی ـ که امروز جزء کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق است ـ دیده شد که خالی از اغلاط وتحریفات نیست ، اما نسخه‌ایست قدیمی وتا کنون سوای این نسخه ازین کتاب نسخهٔ دیگری بدست نیامده است .

درین کتاب شرحی ازخطوط واقلام وصناعات کتابت پارسیان **عهدساسانی** وارد شده است ـ که چون با روایت **ابن الندیم** منقول از **ابن المقفع** تفاوت داشت بنقل وترجمهٔ آن روایات مبادرت ورزیدیم :

«اما[اقلام] پارسی گوناگونست ودارای هفت فن است،واین معنی را **محمد المؤید**[1] معروف به **ابی جعفر المتوکلی** روایت کرده و چنین گوید که پارسایان درایام دولت خویش از انواع اراد های خود بهفت نوع کتابت تعبیر مینمودند و اسامی آن کتابتها بدینقرار بود :

**۱ـ رم دفیره ،** [2]
**۲ـ گشته دفیره ،**
**۳ـ نیم گشته دفیره ،**
**۴ـ فرورده دفیره ،**
**۵ـ راز دفیره ،**
**۶ـ دین دفیره ،**
**۷ـ وسف دفیره ،**

اما معنی «**رم دفیره**» کتابت همگانی وعامه است ومعنی« گشته دفیره» کتابت

---

۱ـ ظ : المؤبد .

۲ـ یقین نداریم که این نام خالی از تصحیف باشد ، و بقرینهٔ شرحی که پائین تر داده است شاید دراصل «هام دفیره» بوده چنانکه ابن الندیم میگوید : کتابت رسایل را نامه دبیریه وهام دبیریه میگفتند و«دفیره» معرب «دپیوریه» است که شرحش گذشته . واعدادی که ما قبل از اسامی نهاده ایم دراصل کتاب نیست .

تغییر یافته است[۱] - ومعنای نیم گشته دفیره کتابتی است که نیمی از آن تغییر یافته باشد، ومعنای « فَرَورده دفیره» کتابت رسایل است ، (درزبان پهلوی **فَرْوَرتك** بمعنی منشور ورسایل پادشاهی است . ر ک : رسالهٔ درخت اسوریك - م) و معنای راز دفیره کتابت اسرار وترجمه‌ها است، (ابن الندیم گوید کتابتی داشتند که **راس سهریه** میگفتند و بدان کتابت منطق وفلسفه را مینوشتند و۲٤ حرف داشته است - م) ومعنای دین دفیره کتابت دین است و کتب قرائت وشرایع دین را بدان مینوشتند و معنای وَسف دفیره جامع کتابتها است- وآن کتابتی بود مشتمل برلغات امم ازروم وقبط و بربروهندوچین وترك ونبط وعرب[۲] (!) .

**کتابت عامه** ، ازین میانه به بیست وهشت قلم نوشته میشده است ، و هرقلمی ازاین اقلام اسمی علیحده داشته چنانکه درخط **عربی** وخط **تجاویدو** خط **تحریر** و خط **تعلیق** اینمعنی مشهود است .

**وصناعة کتابت** . نزدایرانیان دارای اسماءِ مختلفه بوده و هر نامی لازم ملزوم فنی ازطبقات اعمال ، و بسیاری از اسماءِ مذکور فراموش شده ، و آنچه از آنها بیاد مانده چنین است :

**داذ دفیره ، شهرَهمار[۳] دفیره ،کذه[٤] همار دفیره ، گنج همار دفیره ، آهْرْ همار دفیره ،آتشان[۵] همار دفیره ، روانکان[٦] همار دفیره .**

اما داذ دفیره - کتابت احکام و اقضیه بوده ، و سهرهماردفیره ، کتابت بیت- الخراج ، وحذه (ظ : کذه) همار دفیره، کتابت حسابداری دربار پادشاه، و گنج همار-

۱- این همان است که ابن الندیم آنرا «الکستج» و«نیم کستج» ضبط کرده بود وما حدس زدیم که معرب «کشتك» و«نیم گشتك» باشد یعنی گشته و نیم گشته ، واین سند حدس ما را تأیید کرد (ر ک: ص ۷۷ همین کتاب)

۲ - **وسف** و **هروسف** بزبان پهلوی یعنی همه و هر همه و وسف دبیری بمعنی دبیری همگانیست - وشرحی که بعد ازآن ازاشتمال لغات امم میدهد معقول نیست !

۳- دراصل:**سهرهماذ** وازشرحی که میدهدمعلومست که متن غلط وصحیح **شهرَهمار**است.

٤ اصل : لده ...

۵- اصل: اسان- پائین تر-آتشان .

٦- اصل : روانکان - پائین تر : رواندار که دال والف را سرهم نوشته .

دفیره ، کتابت خزاین ، وآ ُهرهماردفیره ، کتابت اصطبلات، وآتشان‌هماردفیره کتابت حسابداری آتشکده ها ، و روانداز (بالاثر : روانکان) همار دفیره کتابت وقوف ، ( ظ : اوقاف) بوده است .

وجزاین که گفته شد کتابتهائی دیگرهم‌داشته‌اند که نام‌آنها ازمیان رفته‌است، وباقی نمانده است . و پارسیان این هفت قلم را که نام بردیم در کتابت بکار میبردند همچنانکه درمنطق و گفتگو پنج قسم لهجه را بکار میبردند که **پهلوی و دَری و فارسی وخوزی و ُسریانی** باشد ، الی آخر [۱] .

۱ـ بقیه مطابق‌روایت ابن الندیم ویاقوت است که ازابن المقفع و غیره نقل کرده بودند و در گفتارهای پیشین بشرح گفته‌آمد .

# گفتار سوم

# نثر فارسی پیش از اسلام

**اوضاع تاریخی- انواع نثر قبل از اسلام - مختصات نثرهای قدیم - اوستا - نثر مانوی - نثر پهلوی شمالی- نثر ساسانی- کتیبه‌ها - سکه‌ها .**

## ۱- اوضاع تاریخی

ایران ساسانی **شاهنشاهی** بود وسیع و باشکوه ومقتدر و مردم را بچهار طبقه قسمت کرده بودند ومجموع قدرت و نیروی دولتی درسه طبقه گردآمده بود و طبقهٔ چهارم عنوانی نداشت . طبقات سه گانه بقرارذیل بودند :

۱ـ آتوروانان .

۲ـ رثشتاران .

۳ـ واستریوشان .

**آتوروانان** یاآذربانان همان طبقهٔ مغان وعلمای مملکت بودند، که جزاطباو اخترشماران که احیاناً میتوانسته‌اند ازملل دیگر یا ازطبقات دیگر انتخاب گردند ، سایرعلما بایستی محصور درآن طبقه باشند ، یعنی هر علمی بآنان منحصر بود و علما همه ازمیان‌آنان بیرون می‌آمدند ، وامور دین وسیاست وجزئیات زندگی‌مردم ودولت درزیر نظرآن طایفه بود .

**رثشتاران** ـ که‌ارتشتاران هم میگویند ، عبارت بود ازطبقات جنگی وسواران واعیان‌وخانوادهای نجیب وقدیم‌وصاحبان اقطاعات و مـلاکان بسیار بزرگ وخودشاه و خانواده‌اش هم درضمن این طایفه محسوب میشدند ، و لشگریان جنگی که سواران بودند همه ازین صنف بودند .

**واستریوشان** یادهگانان وخداوندان مواشی وستور و صاحبان مراتع و مزارع

که غالباً مالك ملکی یا مستأجر ونواب صاحبان اقطاع و در زمرهٔ کدخدایان دهات و جمع آورندگان مالیات وخراج ازاملاك ورعایا بشمار میآمدند .

این سه طایفه را **زردشت** نامبرده بود و گفته بود که ایرانی نباید ازین سه‌رسته خارج باشد ـ یا باید زراعت پیشه و گله‌دار باشد ـ یا باید جنگ کند ـ یا باید علم‌دین وسایرعلوم راازبر کند . ودر(یسناء ۱۷.۱۹) یك‌عبارت موجود است که ازطبقهٔ‌چهارمی نام میبرد وآن طبقه صنعتگران (هوی تی) است ودرزمان های بعد که رعایای‌ممالك مفتوحه وتجار وصنعت گران از اطراف جهان بطمع زندگی و تنعم در سایهٔ عدالت و سازمان ملی و کشوری‌ایران دراین کشور گردشدند، طوایفی ازپیشه‌وران وصنعتگران وبازرگانان و سوداگران پیدا آمدند که پیش ازآن بدان انبوهی در این کشور گرد نشده بودند ، وچون این مردم درشهرهاافزونی گرفتند ، بزرگان کشورآنان رابرعیتی ایران بشناختند و **(هوتوخشان)** نام نهادند و آنمردم را جزءِ تشکیلات کشوری از طبقهٔ‌چهارم قراردادند وطبقهٔ واستریوشان وسایر اصناف مذکوررا که‌به‌آنها(هوتخشان) میگفتند یکی شمردند و طبقهٔ سوم را بطبقهٔ (دپیوران) اختصاص دادند و مستخدمین دولتی را باین نام‌خواندند، واین‌عمل درزمان ساسانیان صورت گرفت وازآنقرارطبقات چهارگانه بقرارذیل نامیده شد : ۱ آذربانان ـ ۲ ارتشتاران ـ۳دپیوران ٤ واستریوشان وهوتخشان وازین عمل پیشرفت ادبیات خاصه نثر دراینزمان بخوبی معلوم میشود .

فردوسی گوید درزمان جمشید چهارطبقه بوجودآمد و نام‌آن طبقات را چنین ذکر کرده است :

**۱ـ کاتوزیان.**
**۲ـ نیساریان.**
**۳ـ نسودی.**
**۴ـ اهنوخشی.**

اما ازمأخذ دلایل اوستائی واسناد سنتی که بزبان‌پهلوی موجود است‌نام‌طبقات همان است که ما ذکر کردیم و نامهای فردوسی تصحیفی ازسه طبقهٔ اوستائی و طبقهٔ **(هوتخشان)** است‌وطبقهٔ **( دپیوران )** راندارد، وکاتوزیان ظاهراً مصحف**(آتوربانان)** ونیساریان مصحف **(رثشتاران)** ونسودی مصحف **(واستریوشان)** واهنوخشی‌مصحف **(هوتخشی)** یا**(هوتخشان)** میباشد ، ودرین شبهتی‌نیست .

✿✿✿

علوم وصنعت نویسندگی درایران وسایر کشورهای آنزمان ، مثل امروز عام و همگانی نبوده است ، وجز آذرپانان ودبیران واخترشماران وپزشگان وامثال آنان که داخل طبقه ورستهٔ دبیران بوده‌اند ، مابقی مردم بخواندن کتاب وآموختن علوم وپیشهٔ دبیری رخصت نداشتند وهر کس بکار خود وفن پدری خود میپرداخت ، وشاهزادگان وامیرزادگان و بزرگزادگان هم بفنون جنگی و انواع ورزش بیشتر راغب بودند . بنابراین نویسندگی وفرهنگ مانند زمان بعد که حکومت اشرافی و طبقاتی ایران بسبب دین اسلام برافتاد ، رایج وهمگانی نبود وبیشترعلما واهل فضل و فرهنگ‌نیز بامور دینی وفلسفهٔ خاص‌آن یابعلوم نجوم وطب ومنطق سرگرم بودند ، ونثر فارسی خاصه درقسمت ادبی ، چنانکه خواهیم‌دید بسیار محدود بود ومیتوان گفت که وسعت دایرهٔ چکامه و سرود و ترانه ازبرکت رواج فن موسیقی بمراتب از دایرهٔ نثر فراختر بوده است .

## ۲ـ انواع نثر پیش از اسلام

نثر بردونوع است ، یکی «**نثر ساده**» است ، وآن عبارتست از عبارات ساده و آسان که بزبان مردم نوشته شود ومراد ازآن گفتن مطلبی عادی ، یا خواهش ساده و معمولی ، یا فرمان وحکمی ، یاآموختن پیشه وعلمی‌بشخصی نوآموز باشد ـ این‌نوع نثر باسخنان ساده وعادی نبایستی تفاوتی داشته باشد .

نوع دیگر «**نثرفنی**» است و آن بیان مطلبی است باطرزی که نویسنده درآن امعان نظر و جولان اراده بکار برده و خواسته باشد که از اثرآن طرز و بهمراهی‌آن بیان مطلب خویش رابهتر وکاملتر بطرف بفهماند ـ یاهیجان درونی وحالتی ازحالات نفسانی خویش را مثبت کند ـ یارحم ورقت خواننده را برانگیزد ، و یا خشم و غیرت ویرا تحریك نماید وامثال اینها ، واین نوع را با شعر باید یکسان دانست ، ودرزمان قدیم شعرهائی که گفته‌میشده است بانثری که ازنوع دوم گفتیم چندان تفاوت نداشته

است و شاید نثری از نوع دوم در عهد بسیار قدیم وجود نداشته و آنچه نوشته میشده است نثری ساده بوده و آنچه سروده میشده و با آهنگ میخوانده اند همه شعر بوده است.

ولی شکی نیست که بتدریج فنی بین دوفن نثر ونظم درعصر بروز وظهور تمدن‌های قدیم پیدا آمد که از طرفی از انتظام هجاها خالی و در خور تطبیق با موسیقی مانند شعرنبود وازطرف دیگر بسبب الفاظ شیوا و مکرر وتأکیدات وتشبیهات وبیان حالات نفسانی وعواطف ازنثر ساده بالاتر بود- وشاید این نوع نثربراثر سیاست‌ملکی ودعوات دینی ومناظرات وخطابها وسایر اغراض اجتماعی بوجودآمده باشد.

مراد ماابنجا هردونوع نثراست وازین هردونوع در کتیبه‌های هخامنشی [۱] و در قسمتهائی ازاوستا موجود میباشد ونیز ازعهد ساسانیان اسناد ومدارکی از هر دونوع دردست است که بسیار قیمتی است.

اما باید بدانیم که هرچه تاریخ بالاتر میرود، نثرها ساده تر ونثرفنی بنثرساده شبیه تر و الفاظ و کلمات آنها محدود تر است، و هر چه درجادهٔ تاریخ پائین تر میائیم نثر برای تکمیل خود ازنظم چیزی میرباید وپیرایهٔ خویش میسازد وبر زیبائی خود می‌افزاید. درنتیجهٔ الفاظ وکلمات زیادتر واسباب و ابزار بیان مطلب بیشتر و صنایع در آن افزونتر بکار برده میشود، وهمین تطوردرشعر نیز بخوبی مشهود وپدیدار است.

افسوس که ازعهد **هخامنشی و اشکانیان** کتابی جزقسمتهائی از **اوستا** دردست نیست وآنچه نیز ازعهد **ساسانیان** مانده است، غالباً قسمتهای اندکی است از کتب سنتی و اندرز ها و روایات مختصر که تدوین آنها را ببعد از اسلام نسبت میدهند. و ذخایرکافی‌تری برای شاهد و نمونه در دست نیست، اما همین‌آثار کوچك و نمونهای زیادتری از ترجمه وتفاسیر که در اوایل اسلام تألیف شده ونمودارآثار پیش از اسلام است، بازتااندازه‌ای ما را بکیفیت نویسندگی آنعصورراهبری میکنند، چه این آثار

۱- کتیبهٔ داریوش دربیستون وتخت جمشید ازین قبیل است.

اختراعی وتازه نیست وکلیاتی قدیمی است که سینه بسینه یادست بدست بعصر اسلامی رسیده ودرآن وقت مُدون شده است .

## ۳- مختصات نثر قدیم

### الف - کتیبه‌های هخامنشی :

کتیبه‌های هخامنشی نثری ساده است که ازتکرار تعبیرات ومترادفات و بیان حالات نفسانی وعواطف تااندازه‌ای خالی است ، وتنها گاهی با عباراتی موجزدرفخر و مباهات مانندستایش مردم پارس یا شجاعت داریوش یا شقاوت طاغیان روبرومیشویم- گاهی هم استرحامی می‌بینیم که درغالب کتیبه‌های قدیم سامی هم عین‌آن رامیتوان دید وخلاصه‌اش اینکه : «ای خواننده این‌نقش را خراب مکن !» - وازجمله‌مزایای اخلاقی که کتیبه های ایران بر کتیبه های سامی دارد اینستکه از دروغ بسیار نهی میکند وبیاری یزدان بسیار امیدوار است .

چیزیکه در کتیبه‌های هخامنش زننده است جمله های مکرر آنست که این اختصاص درتمام نثرهای قدیم آریائی وسامی نیزهویدا وآشکار است بالجمله کتیبه‌های مذکورنمونهٔ‌ساده‌ترین وقدیمی‌ترین نثریست که واردمرحلهٔ نثرفنی‌شده وازحال‌بداوت وسادگی نثرساده بیرون‌آمده است - برخلاف اشعار اوستا که‌کاملا نمایندهٔ هیجان و عواطف وآمیخته باصنایع شعری است .

از کتیبه‌ها میتوانیم بدانیم که نثر در دورهٔ هخامنش بسیار ساده وطبیعی وخالی از جمله‌های موازنه و تعبیر های مکرر و ادات تأکید واغراقات و صنایع لفظی بوده است ، زیرا هر گاه بنابود نثرفنی مانند ادوار بعد استعمال شود مورد ومحلی مناسبتر از کتیبهٔ داریوش - که کارنامهٔ فتوحات و دیباچهٔ تاریخ یك دولت عظیم دنیائی است - نداشته وجایش‌آنجا بوده است .

### ب - نثر اوستا :

نثر اوستا یکنواخت نیست زیرا قسمتی مهم‌ازاوستا اشعاری هجائی است ونثر

نیست ، و درزمانهای مختلف نوشته شده ودر دوره‌های بعدهم درآن دستکاریها شده‌است معذالك چون سرمشق نثرپهلوی قرار گرفته است ماآنرامانندنثرقدیم تعریف‌میکنیم، چه اختصاصات‌آن ، درزمانهای بعد در نثرپهلوی ساسانی و حتی در دورهٔ اسلامی و در شعرهای شاهنامه ، ودرعهد قدیم در ادبیات برهمائی ، نیزدیده میشود . و خلاصهٔ آنها ازینقرار است :

۱ـ اوصاف اغراق‌آمیز مانند دادن القاب عالی بایزدان وبزرگان والقاب زشت ببدکاران ودیوان وبیان عواطف واحساسات مکرروفراوان واستعمال لغات خاص‌نسبت بدیوان واشقیا .

۲ـ تکرارتشبیهات‌وتکرارکلمات وعبارات والقاب و گاهی‌تکرارجملهای‌بزرگ ومکرر کردن جملهائی‌درآخرقصاید یادربین فصول مانندترجیع بندهای زبان فارسی.

(باید دانست که مکرر کردن تشبیهات وجملها وعبارات اختصاصی بنظم یا نثر آریائی (ایرانی ـ هندی) ندارد بلکه در کتب تورات و انجیل هم این اختصاص دیده میشود و گویا «تکرار» یکی از ویژگیهای ادبیات قدیم بوده است و این اختصاص چنانکه بیاید تاقرن چهارم وپنجم هجری نیز در نظم و نثر فارسی متداول بود ودر نثر طبری واشعارعصرسامانی وشاهنامهٔ دقیقی وفردوسی‌نمونهای برجستهٔ‌آن بنظرمیرسد).

۳ـ تمام‌آوردن‌کلمات : یعنی عدم حذف روابط وقیود وافعال واشارات وضمایر، واثبات هرفعلی درجای خود هرچندآن فعل درچند جملهٔ متوالی‌مکرر گردد ، وذکر نامها هرچند یك نام دریك یا چند جملهٔ متوالی تکرار شود ، برخلاف نثر فنی دورهٔ اسلامی چنانکه خواهدآمد .

۴ـ آوردن جمله‌های کوتاه درنثر ، واین معنی ظاهراً تأثیریست که نظم در نثر فنی بخشیده است .

اختصاصات دیگری در اوستا هست که باید آنها را در ضمن تاریخ تطور شعر بیاوریم ، زیرااوستا درحقیقت اشعاری است و اگرهم جملهای نثر در فصول‌آن دیده شود بدون شك متأثر ازنظم است . بنابراین اختصاصات محقق وبارزآنرا تاحدی که مورد داشت ذکر کردیم .

## ج ـ نثر مانوی :

ازنثر مانوی آثار جدا جدا وناقصی بدست آمده است . و نیز بیشتر آثار مانی و مانویان بزبانهای سریانی یا سغدی بوده است وبنابرآنچه ازمختصر اوراق مکتشفهٔ تورفان که بزبان پهلوی نوشته شده و همان کتاب «شاهپورگان» او است برمیآید، نثریست تااندازه‌ای مصنوع و کنایات وتشبیهات وتلویحات بسیاری درآن بکاررفته واز ادبیات فارسی وبودائی ومسیحی (سریانی) متأثر گردیده است [۱] .

ازمنظومات مانویان اینك یك نمونه که در شعر ۱۲ هجائی وبدون قافیه گفته شده واز کشفیات «طورفان» استخراج گردیده است ذکرمیکنیم :

### درستایش درخت نور

خورخشیت‌ی روشن اد پورماهی برازاگ،

روژند اد برازند ازتنواری اوی درخت ،

مروانی بامیوان اوی وازند شادیها ،

وازند کبوتر [ اد ] فرشه مروی وسپ [ گونك] ،

سراویند ادآواژند ... ی کنیکان ،

بستایند [هماك] تنواری اوی [درخت] [۲] ،

---

۱ـ مانی ازلحاظ ادبی درزبان ایران اصلاح مهمی کرده است ، بجای خط پهلوی که شباهت بعضی از حروف‌آن بیکدیگر موجب خبط و اشتباه در خواندن میشد ، خط سریانی را معمول کرد و با یك طرز بسیار ماهرانه توانست الفبای سریانی را بازبان ایرانی (لهجهٔ جنوب غربی و شمالی) وفق دهد وحتی المقدور اعراب‌کلمات واصوات حروف پهلوی را بوسیلهٔ حروف مصوتهٔ سریانی قید و ثبت کند . درین خط جدید نه فقط کلمات هزوارش معمولهٔ زبان پهلوی را متروك داشت بلکه بجای رسم الخط کهنهٔ تاریخی که زردشتیان نگاه داشته بودند و هنوزهم باقی است مانی رسم الخطی بکار برد که کاملا متناسب با تلفظ ومعادل اصوات وحرکات بود . این الفبای مانوی را پیروان اودرمشرق که سغدی زبان بودند قبول کردند ورفته رفته ازآن خطی پدیدآمد که اقوام‌آسیای مرکزی‌آنرابکار میبردند ، وخط اویغوری که طوایف‌اویغور (ترکها) وبعدها هم تاتارهاومغولهاآنرا خط رسمی‌شمردند، ازآن ریشه است .

۲ـ اضافات حدسی است .

**ترجمهٔ اشعار**

خورشید روشن وبدر برازنده ،
روشنی دهند وبرازندگی کنند از تنهٔ آن درخت ،
مرغان روشندل سحری سخن گویند ازروی شادی ،
سخن سر کنند کبوتران وطاوسان وهمه گونه مرغان ،
سرود گویند وآواز بر کشند ... دختران ،
بستایند همگی پیکر آندرخت را ،

در آثار طورفان که همه از آن مانویان است لغات زبان دری وفعلهای مخصوص که درزبان پهلوی جنوبی نیست زیاد دیده میشود واین‌مبحث‌بعد از فرو نشستن‌آتش جنگ عمومی اگر دانشمندی زنده مانده باشد باید ازروی رساله‌هائی که‌فضلادر آلمان وفرانسه وبلژیك وانگلستان از کشفیات طورفان استخراج کرده ومیکنند تکمیل و روشن گردد .

**د- نثر پهلوی اشکانی**

گفتیم که زبان پهلوی بردوقسم‌است **پهلوی شرقی و شمالی** که‌آنرا تاچندی پهلوی‌کلدانی میگفتندوا کنون آنرا **پهلوی اشکانی** میگویند واین‌زبان درآذربایجان وخراسان حالیه و اصفهان و کردستان وقسمتی از سواحل غربی بحرخزر و ارمنستان متداول بوده است .

دیگر **پهلوی جنوبی و جنوب غربی** یاساسانی‌است که ادبیات‌پهلوی باقیماندهٔ آن زبانست وزبان عهد ساسانیان وپارس بوده است .

ازپهلوی اشکانی آثاری قابل ذکر در دست نیست ، جزبعضی کتیبه ها که همراه کتیبه‌های شاهنشاهان **ساسانی** نقر شده و اوراق پوست آهو که از **اورامان** بدست آمده وقبالهٔ باغ وملکی است ونیز قطعاتی ازآثار مانویان که گفتیم درطورفان و بلاد مشرق بدست‌آمده است .

صاحب مجمل التواریخ گوید « از آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود از جمله : کتاب مروك ، کتاب سند باد ، کتاب یوسیفاس ، کتاب سیماس ، (مجمل التواریخ طبع طهران ص : ۹۳ — ۹٤) ولی اثری از کتب مذکور

امروز در دست نیست ـ ونیز رساله‌ایست بزبان پهلوی که عقیدهٔ بعض محققان بر آنست که از آثار پهلوی شمالی یعنی پهلوی اشکانی است ونام آن (درخت اسوریك) است ، واین کتاب شعر بوده است وهنوزهم بعضی ابیات آنکتاب حال نظم خود را از دست نداده است ولی بسیاری ابیات ازوزن افتاده ومبدل به نثر گردیده است ـ درین کتاب قوافی رعایت شده است ، بعضی ابیات با (الف ونون) وبعضی ابیات با (نون ودال) ختم میشود وما چند مثال ازین کتاب بزبان اصلی ذکر میکنیم :

«درختی رست است تر اوشترو اسوریك ،
بنش خوشك است ، سرش هست تر،
ورگش کنیا (نی) ماند . برش ماند انگور ،
شیرین بارآورد ...
مرتومان وینای‌آن ا م درختی بلند .
بوژ اوام نپردت کو ازهچ تواورترام پت وس گونك هیر .
اپم پت خونیرس دمیك درختم نیست همتن .
چی ، شه هچ ازخورت کذنوك آورم بار .
مكوكان تخت اوم فرسپ ام وات پانان .
گیواگ روپ هچ از کرند کی وراژند میهن ومان .
گوازم هچ‌از کرند کی کوپند شی وبرنج ؛
دمینك هچ از کرند آتوران وزنای .
موك ام ورچیگران نالین ام ورهنك پایان .
رسن هچ از کرند کی توپای بندند .
چوپ هچ از کرند کی توپایها ماچند .

میگ (می) هچ از کرند کی توسر کونگ وچند .

هیزم ام آتوران کی توسیچ بریژند .

تا پستان اسایك ام پت سری شترویاران .

شکر ام ورچیکران دوشاب آژات مرتان .

تپنگوك هچ از کرند[۱] ... دارو کدان وینای شتروان .

- شتروی برند بچشکان بچشك ...

آشیان ام مرویچکان سایك کاریاکان (ظ : کاروانان)

خستك بی او کنم پت نوك بوم رست .

کذ ارژند مرتومك کوم بی‌نی وناسند .

بغانم اوت زرین ویت اواین داند :

آنك ژ مرتومك کیش‌نیست می ونان[۲] .

هچ از باری خورند ....

دت هم برت آویختند کذش آن گفته‌بوت درختی آسوریك ...»

**ترجمهٔ اشعار :**

درختی رسته‌است ورای‌شهرستان اسوریك، بنش خشك است وسر او تر است، بر گش به‌نی ماند، وبرش بانگور، شیرین بارآورد. مردمان بینی من آندرخت بلندم، بز برمن بیرون میآید ورقابت میکند که من‌ازتو برترم‌به بس گونه چیز. مرا به‌زمین خونیرث(اقلیم چهارم) درختی‌نیست همتن،چه شاه‌ازمن تناول کندچون‌نو آورم‌بار، تختهٔ کشتی‌هاهستم ودگل بادبانها . جاروب ازمن کنند که وراز ندمهن ومان (خانمان) . گواز(برنج کوپ

۱- این قسمت خرابست وافتاده دارد ومثل اینست که دوبیت با هم مخلوط شده است . زیرا فاعل (تبنگوك) معلوم نیست و همچنین بعد از (داروکدان) فعل و متعلقات فعل که بقاعده بایستی (از من کرند) باشد افتاده است .

۲- نقل ازمتون پهلوی طبع انگلساریا ازصفحهٔ ۱۰۹ تا صفحهٔ ۱۱۰ فقرهٔ یك تا فقرهٔ بیست.

ودنگ)از من کنند که کوبند جوو برنج،دمینك (دم کوره) از من سازند آذران وزن[۱] (بادبزن)موزه‌ام برزگران را،وپای افزارم برهنه‌پایان را_ریسمان ازمن‌سازند که‌پای‌ترا بندند_چوب ازمن کنند که پایهای ترا ما چند (؟)،میخ از من کنند کت سرنگون آویزند، هیزمم آتشهائی‌را که ترامهیا وبرشته سازند،تابستان سایه‌بانم برسرشهریاران_ شکّرم برزگران را_دوشابم برای آزاد مردان.

تبنگوی[۲] ازمن سازند...و داروداں بیئی‌شهر بشهر برندپزشگ‌برپزشگ...آشیان (قفص)مرغکانم وسایهٔ کاروانها.هسته برافکنم به نوبوم رست برای‌اینکه‌مردم فقیر بسبب من منتفع کردند.سر شاخهای من‌باشد زرّین_علاوه براین داند نیزآنمردی که شراب‌و نان‌ندارد که در آنهنگام ازمیوهٔ من بخورند(یعنی وقتی که فصل‌پائیز رسد وسرشاخهای من‌طلائی شود علاوه‌بر همهٔ منافعی که‌شمردم فقیرنیز ازمیوهٔ من خواهند خورد).

دورقیب ودوهم نبرد بایکدیگر درآویختند وقتی که درخت‌آسوریك این‌سخنان را گفته بود.»

نثرپهلوی اشکانی را ازین عبارات کاملاً نمیتوان مقیاس گرفت،چه بمناسبت نظم تقدیم و تأخیرزیادی‌درعبارات بهمرسیده است،وحذف‌واثبات بسیاری‌شده‌است_ومتأسفانه نثر اشکانی‌را نتوانستم بدست‌آورم ودونسخهٔ قبالهٔ ملك هم‌بدست نیامد.

درین کتاب‌لغاتی‌است که در پهلوی جنوبی‌نیست ـ از آنجمله لغت(اِسْت)علامت خبر که درجنوبی (استات) ومثل فعل معین استعمال میشده است ولی درین کتاب مثل زبان دری‌بتخفیف آمده‌چنانکه میگوید«درختی رستست»

---

۱ـ بادبزن‌مرکبست از(باد) و(بزن) ازریشه (بز) وازفعل بزیدن ووزیدن،آتش وزن نیز همان فعل‌است که باآتش ترکیب شده است واینجاآتش‌وزنای عطف بیان یا بدل‌دمینك است . و اگر (وزنان) باشد فاعل جمله است.

۲ـ تبنگ وتبنگوی: همانست که بعربی‌طبق شده است ودرخراسان هم اکنون‌تبنگ‌به جعبه‌های سرگشاده وته باریك‌گویند که انگوربدان حمل‌میکنند ـ منوچهری گوید:

وآنگه نه تبنگوی‌کش اندر سپردشان ورزانکه نگنجند بدو در فشردشان

دیگر کلمهٔ « وینای » از فعل «**وینستن**» و از اسم مصدر «**وینشن**» و از ریشهٔ «**وین**» که بزبان ما «بین» است ـ این لفظ در **جنوبی** نیست ولی در زبان دری که قرابت تامی با پهلوی شرقی وشمالی دارد موجود است «**بینی**» و « **بینیئی** » در این شعر ابوشعیب هروی:[1]

**بینیئی آن تارك ابریشمین بسته برتاری ز ابریشم عُقَد**
**ازفروسوگنج واز برسو بهشت سوزنی سیمین میان هر دو حد**

**واین شعر فرخی :**

**سرو را ماند آورده گل سوری بار بینی آنسرو که چندین گل سوری براوست**

ودر فارسی قاعده ایست که الفی بریشهٔ فعلی میافزایند ومعنای آن فعل راد گرگون میکنند ـ مثل: گوی و گویا ـ مان وما نا ـ آی وآیا ـ گوئی و گوئیا ـ بین و بینا ( که در اشعار دری الف راممالة ساخته قلب بیاءِ کرده اندمانند «**گوئی**» و(**گویه**) که بجای(**گویا**) آورده اند و یاءِ مماله رابشکل(**ها**) نوشته اند و **گوئیا** ـ وبینی وبینیا وبینیئی در شعر ابوشعیب ـ بالجمله « وینای » لفظی است که مخاطب خاص نداردومثل « **بینی** » و «**گویا**» و «**مانا** » و «**آیا** »است که مخاطب ندارد ـ ودراینجا وینای معنی خاصی داشته که امروزما آنمعنی را گم کرده ایم چنانکه معنی « بینی »هم فراموش شده است وازینرو بعضی ازفرهنگ نویسان آنرا بمعنی «**آفرین**» پنداشته اند درصورتیکه نه بمعنی «**نگاه میکنی**» بوده ونه بمعنی «**آفرین**» بلکه همانطور که اشاره شد «**وینای**» پهلوی شمالی و «**بینی**» در اشعار دری بمعنای خاصی بوده است که امروز ما آنرا گم کرده ایم و منحصر بشعر قبل ازمغول است ودر نثر وشعرهای بعد از مغول دیده نمیشود .

دیگر : فعل « **نبردیتن**» که در زبان دری «**نبرد کردن**» آمده ومعنی آن رقابت ومناظره ومخاصمه است .

دیگر : کلمهٔ «**از**» عوض «**من**» که در شمال خاصه آذربایجان و طالش هنوز هم نمرده ومتداول است .

---

۱ ـ رجوع کن لباب الالباب جلد اول ص: ۵ طبع لیدن وهوابوشعیب صالح بن محمدالهروی.

دیگر : فعل «**ورازیدن**» که درست معنی آن مفهوم نیست و درزبان‌دری‌هم‌از بین رفته است ـ وشبیه است بفعل «**بَرازیدن**» که در شعر مانی صیغهٔ وصفی آن آمده‌است :

**خورخشیذروشن اُدْپرماهی بَرازاگ**

این فعل‌در پهلوی جنوبی نیز « ورازیتن » است ودر زبان‌ماهم« برازیدن»بهمان معنی موجود است اما « وراژند» شمالی ازین ماده نیست ومعنی دیگرداشته .

دیگر : کلمهٔ «**دمینك**»و«**وِزَنای**»و «**نالین**» که بمعنی نعلین عربی است و «**ماچند**» که فقط در «**پای‌ماچان**» دری ماده‌اش دیده‌شد. وفعل «**وچیتن**» که‌شاید از مادهٔ «**آویزیدن**» فارسی باشد و لغت «**تپنگوك**» که‌درخراسان متداول است،وفعل «**وناسیدن**» بمعنی زیان کردن که درپهلوی‌جنوبی «**وناس**» بمعنی گناه‌صرف نمیشود و اینجا صرف‌شده‌ومعنی‌ضرر و زیان‌وخسران میدهد ، و«**ویت**» از«**ویتا**»و«**دویتا**»ی اشکانی‌است که‌اصل کلمه «**دو**» است و اینجا معنی «**علاوه**» میدهد و (**ویت‌اَوْاین**) یعنی : علاوه‌براین .

دیگر:صرف فعل « کرتن» در صیغه‌های مضارع‌مطابق‌اصل ریشه‌بقاعدهٔ‌افعال‌قیاسی و حال آنکه درزبان دری و پهلوی جنوبی قسمت مصدر وماضی این‌فعل‌از ریشهٔ «**کر**» ومضارع و امر از ریشهٔ «**کن**» صرف میشود و تا پایان رساله بسیار لغات دیگر بهمین منوال موجود است که از خوف تطویل صرف‌نظرمیشود .

## ه : پهلوی ساسانی

**پهلوی‌ساسانی** که کتب ورسالات زیادی از آن دردست‌داریم‌و کتیبه‌های‌ساسانی همه بدان زبان نوشته شده وزبان رایج عصرساسانیان بوده‌است،ولهجهٔ **جنوب** و جنوب غربی ایران در آن‌غالب است ، وبلغاتی نیزازپهلوی‌اشکانی آراسته‌است،واین‌لغات‌همانها است که‌بوسیلهٔ‌تشکیلات‌دولتی و مذهبی‌ولغات علمی ازاشکانیان‌بساسانیان میراث رسیده

است،بعين مانند تأثیری که امروز لهجهٔ طهران بوسیلهٔ روزنامها و کتب و ادبیات و کارمندان دولت درلهجهٔ استانهاو شهرستانها می بخشد،واهل تحقیق بر آنند که خلاف قیاسهائی که درصرف ازقبیل بعض افعال وترکیبات وپیشاوندهاوپساوندهای فارسی دیده میشود نتیجهٔ اختلاط آندو شاخهٔ زبان یعنی پهلوی شمالی وپهلوی جنوبی است بایکدیگر[۱].

مختصات نثر **پهلوی ساسانی** تقریباً همانست که درمورد **اوِستا** بیان شد ـ ازقبیل کوتاهی جمله ها،تمام ادا کردن کلمات،عدم مبادرت بحذف اسامی بوسیلهٔ ضمائر پی درپی، عدم حذف افعال مکرر،آوردن فعل غالباً درآخر جمله ها،نبودن سجع و موازنه،تکرار اسامی و عبارات وافعال عیناً دروقت حاجت بدون پرهیز کردن ازاطالهٔ کلام،خودداری از ذکر عبارات حشو یا معانی مکرر برای ذکر قرینهٔ لفظی یامعنوی از باب موازنه (چنانکه درنثر فنی دری ذکر آن خواهد آمد)و ما خصائص مُثبت را در قائمهٔ زیرین یاد کرده سپس شواهدی برای هریك خواهیم آورد.

**۱ـ ایجاز،و کوتاهی جمله.**

**۲ـ تکرار افعال و الفاظ و جمله ها.**

**۳ـ تکرار واوهای عاطفه وادوات وقیود** در جمله هاوتکرار کلمات ابتدائی مانند«چون» و «پس» و «دیگر» درآغاز ومیانهٔ جملها وآوردن ضمیر و اسم اشاره باذکر اسم موصول ومشار و تکرار ضمایر.

**۴ـ تکرار ستایشها و ادعیهٔ مرسومه** بیك نظم و ترتیب،بدون تغییر الفاظ.

**۵ـ تجزیهٔ مطالب** با اعدادیاپرسش وپاسخ.

**٦ـ صنعت ارسال المثل.**

**۷ـ اثبات هرفعل درجای خود** و احتراز از حذف افعال بقرینه.

**۸ـ استعمال ضمایر متصل** مفعولی ومضاف(م ـ ت ـ ش)و جمع آنهاهمه جاحتی بعداز حروف مانند«اَوِم»یعنی ومراو«اَوِت»و«اَوِش»وبعدازقیود وادوات وغیره مانند« کَذَم ـ کَذَت ـ کَذَش» یعنی چونم ـ چونت ـ چونش و«پَذَم ـ پَذَت ـ پَذَش»یعنی بمن ـ بتو ـ بدوو«هچم ـ هچت ـ

---

۱ ـ رك: ص۲۳ تاریخ ساسانیان کریستن سن طبع طهران.

هچش» یعنی ازمن ـ از تو ـ از او که بدین طریق بیشتر بجای آوردن ضمیر منفصل ضمیر متصل میآورده‌اند.

**۹ـ ضمایر متصل آزاد** که ماامروز بعداز اسامی وصیغه های وصفی افعال که درحکم اسم‌میباشند مثل «رفته‌ام ـ رفته‌ای» که سوم شخص آن (است) است استعمال میکنیم ـ درپهلوی مثل فعل استعمال میشده است:

**اُم ـ ای ـ اِد ـ ایم ـ اید ـ اند**

و گاهی به‌تنهائی بجای فعل مورد استعمال پیدامیکرده است.

وما درزیر چندعبارت ازچند رسالهٔ مختلف ذکر کرده‌و درضمن اشاره‌بخصائص هر عبارت که مربوط بقائمهٔ بالا باشد خواهیم کرد.

## ۱ـ در صنعت ایجاز

### بنام یزدان[۱]

گویند که‌بُخت آفرید گفت: که هیچ مردم نیست از من توانگر تر جز آنکه ازمن خرسندتر[۲] ، این نیز گفت: که اگرهمهٔ مردم گیتی بهم آیند هر آینه مرا توانگر نتوانند کردن، چه که چون یك دست دوسم[۳] و بدو دیگر دست‌دهم رنج برمن ماند.

آذرپاد زرتشتان[٤] را پیداست که‌صدوپنجاه سال زندگی‌بوده، واز آن

---

۱ ـ رسالهٔ کوچك یامقالهٔ‌مختصریست که‌درصفحهٔ ۸۱ـ۸۲ از کتاب «Pahlavi, texts» متنهای پهلوی طبع انگلساریا ـ بمبئی ـ نقل‌شده‌است.

۲ـ در اصل: خورسندباواو، یعنی: قانع

۳ـ دوسیدن باواو مجهول‌بمعنی چسپیدن‌واخذ کردن.

٤ ـ آذرپاد پسر زرتشت ، یکی ازبزرگان زرتشتی است که معاصر شاپور اول و جانشینان‌او بوده‌و اندرزهای اومعروف است واو یکی ازمؤسسان و گردآورندگان دین‌زرتشت است‌واو بود که‌مس گداخته‌برسینه‌اش ریختند.

هشتادسال موبدان موبدی[۱] کرده‌بوده، و گفت که: بر توانگری ودریوشی[۲] و پادشاهی[۳] رسیدم، اندر توانگری راد و گزیدار دهش[۴]، و اندر دریوشی توخشا[۵] و پیمانیک[۶]، و اندر پادشاهی آزرمین[۷] ازتار بودم[۸].

## ۲- جمله‌های کوتاه و تکرار افعال و اسامی

پرسیتار مرد بیراه مبوید، و نیوشیتار مرد دش آگاس مبوید، و همپرسهٔ مرد فریفتار مبوید (از ص: ۸۲ متنهای پهلوی)

**ترجمه:** از مرد گمراه و نادرست چیزی مپرسید، و از مرد دژ آگاه و کج‌فکر که تربیت غلط داشته باشد چیزی مشنوید، و با مرد فریبنده هم‌صحبتی و معاشرت مکنید.

## ۳ - تکرار عین الفاظ و عبارات متشابه[۹]

«یازدهم فرماید پرسیدن[۱۰] که از سپرغمها کدام خوشبوی‌تر؟

---

۱- مؤبدان مؤبد، یعنی بزرگ مؤبدان واین مقام بزرگترین مقام روحانی و ملی زردشتیان بوده‌است، و با مقام صدارت عظمی در آن عصر یعنی عصر ساسانیان برابر بوده و در شورای اداری و کارهای کشوری طرف شور شاهنشاهان بوده و خود یکی ازعماید وارکان کشور بشمار میآمده است و هیربدان زیردست اوبوده‌اند- و این مقام ورسمیت و اهمیت آنرا شاهنشاهان ساسانی از اردشیر ببعد بوجود آوردند، اولین مؤبدان مؤبد «تنسر» نام صاحب نامهٔ معروف و دومین مؤبدان مؤبد ظاهراً همین آذرپاد بوده‌است - اندرزهای آذرپاد بزبان پهلوی چاپ شده ومن یکی از بزرگترین آنها را ببحر متقارب ترجمه کرده‌ام و درمجلهٔ مهر بطبع رسیده‌است.

۲- یعنی: درویشی و فقر.

۳- دراینجا یعنی ریاست وفرماندهی.

۴- اصل: وژیتار دهشن یعنی کسی که بداند چگونه ودرکجا باید خرج کردو این صفت ازلوازم رادی وسخاوتست والا باسراف و ناگریدار دهشنی میانجامدو عیب است.

۵- اصل: توخشاك، یعنی ساعی وفعال.

۶- اصل: پتمانیك یعنی اندازه‌دان وصرفه‌جو.

۷- آزرمین: یعنی حلیم باملاحظه.

۸- ازتار: از ریشهٔ (زت) که (زد) باشد با (آر) پساوندصفت فاعلی والف نفی- یعنی ناخونریز- چه (زدن) درپهلوی غالباً بمعنی کشتن وزخم‌زدن آمده‌است.

۹- نقل از رسالهٔ (ریذك وخسرو کواتان) متنهای پهلوی «Pahlavi Texts» صفحهٔ ۳۳ فقرهٔ ۶۸ ببعد.

۱۰- یعنی: پرسش فرماید شاهنشاه از ریذك.

گوید ریذک که انوشه بود مردان پهلوم - از سپرغمها یاسمین خوشبو تر چه اش بوی ایذون چون بوی خدایان ماند. خسرو سپرغم[۱] بوی، ایذون چون بوی شهریاران. گیتیک بوی، ایذون چون بوی خنیاک. گل بوی، ایذون چون بوی (.....)[۲] نرگیس بوی، ایذون چون بوی گشنی[۳] خیری سرخ بوی، ایذون چون بوی دوستان. خیری زرد بوی، ایذون چون [بوی] زن آزاد ناروسپی. کافور[٤] بوی، ایذون چون [بوی] دستوری[٥]. وسمن سپید بوی، ایذون چون بوی فرزندان وسمن زرد بوی ایذون چون بوی زن آزاد ناروسپی[٦] سوسن سپید بوی، ایذون چون [بوی] دوستی. مرو[۷] اردشیران بوی، ایذون چون بوی مادر. مرو سپید بوی ایذون چون بوی پدران. بنفشه بوی، ایذون چون بوی کنیزکان[۸]. شاه اسپرغم بوی ایذون چون بوی گرامیان. موردبوی ایذون چون [بوی] گهپذان[۹]. نیلوفر بوی ایذون چون بوی توانگری. و مرژنگوش

۱- غیر از شاه اسپرغم است وشاه اسپرغم بعد خواهد آمد.
۲- دراصل افتاده است.
۳- گشن هم جوان معنی میدهد وهم فَحْل ودر اینجا مراد تازه جوان است.
٤- کاپور- کاژور هم خوانده میشود شاید گل کافوری که بعربی اقحوان گویند یا کافوری که آنرا گل بابونه نوشته‌اند باشد؛
٥- مراد دستور روحانی است (که درجه‌ای از درجات مذهبی بوده و بعد از هیربد مقام داشته است) نه وزیر.
٦- این جمله تکرار شده است، ولی شاید دراصل نسخه اشتباه شده باشد زیرا این قبیل تکرارها عیب ادبی دارد و ازسیاق رساله بدوراست: ناروسپی یعنی نجیب.
۷- برهان گوید: مرو ومرو خوش گیاهی است خوشبوی که ریحان الشیوخ گویند.
۸- یعنی: دوشیزگان.
۹- دهپذان هم خوانده میشود. گهبذ بکاف مکسورفارسی که عربی آن جهبذاست بمعنی صراف و نقاد وتحویلدار مالیات و خزینه‌دار بوده است- دهپذهم تواند بود ولی (ده) بدون یاء مجهول (دیه) بنظر غریب میآید و این نام درپهلوی سابقه ندارد - دهیوپذهم تواند بود. یعنی بزرگ و رئیس قوم.

بوی ایذون چون بوی بچشکی[1] سپیتك بوی ایذون چون بوی بیماران[2] . فرنجمشك بوی ، ایذون چون[بوی] بیوه . کوپل[3] بوی ، ایذون‌چون [بوی] نیکنامی . نسترن بوی ، ایذون چون[بوی] زن پیر . موژ[4] ناشکفته بوی ، ایذون چون [بوی] زن کامگی و چون شکفته است بوی ایذون چون گرامیان . سیسمبر بوی‌ایذون‌چون[بوی]آزادگی.

بوی اینهمه سپرغمها اندر بریاسمین چیزی‌خواراست،چه‌اش بوی‌ببوی‌خدایان‌ماند. شاهان شاه پسندیدوبراست‌داشت»

چنانکه دیدیم قسمت‌بزرگی ازین‌فصل مکرّراتی‌است که‌امروزآنها رابقرینهٔ‌جملهٔ اول از سائر جمل‌حذف کنند- وهر کس بخواهدجمله‌های مکّرر رازیاده‌براین به‌بیند بداستان (**ادیواتکارزریران**)ترجمهٔ نگارنده که در مجلهٔ (تعلیم‌وتربیت) طبع‌شده‌است یاباصل کتاب‌مراجعه کند.

و نیز درهمین‌رساله درآغاز هرفصلی این‌عبارت بعداز اعدادسرفصل:دهم-یازدهم- الخ آمده که: (فرمایدپرسیدن که...) وبعدازختم‌جواب‌ریذك‌بازعبارت(شاهان‌شاه‌پسندید وبراست داشت) تاآخر جمله‌عیناً تکرارشده‌است.

## ٤-آوردن‌ادات‌ربط وافعال مکرر[5]

«دراست کسیکه‌خرد ندارد.رنجور است کسیکه زن‌ندارد ، بی‌نام است کسیکه فرزند ندارد ، دش‌ارج[6] است کسیکه خواسته‌ندارد...الخ...دانائی‌را تای‌نیست گیتی را

---

۱-یعنی: پزشگی- طبابت.

۲ - اصل: ویماران - وسپیتك درمیان گلهاوگیاهها بنظر نرسید- از تشبیه‌بوی آن به بیماران شاید سپستك باشد که سپست و اسپست ضبط شده و نام گل یونجه و سبیس است ودر ادبیات فارسی‌هم سپست‌بوی گویند؛

۳ - کوپل: اقحوان‌و بهارمرکبات.

٤- کذا ؛ مرچ خطمی صحرائیست- مرزه هم تواند بود،چه مرزه‌هم خوانده‌میشود اماشکفته و ناشکفته با مرزه ، سازش ندارد وگل‌مرزه‌بسیار ریزه‌است‌و باید.«مرچ»باشد...

٥- ازمتنهای پهلوی‌ص۴۰.

٦- بدارزش- بی‌ارز.

پایش نیست، خواسته را برزش[1] نیست . مرگ را چاره نیست. خدا یراهمباژ نیست. وازهمه بدتر کسیکه بمیردو خدای از او خشنودنیست وهر کس که‌خدااز او خشنود نیست اورا اندربهشت بامی جای نیست[2]

## ۵- تکرار واوهای عطف واسم اشاره باذکر موصول و قیود

### هفت خدایان[3]

«یك آن جم، ویك [آن] اژی دهاك ویك آن فریدون ویك آن منوچهر ویك آن کایوس و یك آن کیخسروویك آن لوهراسپ، ویک آن وشتاسپ‌شه»[4]

«اندر بلخ بامی شهرستان اواژك (قلعهٔ ترمذ)[5] سپندیات وشتاسپان پور کرد، پس ورجاوند اتهش ورهران آنجای نشاخت، پس نیزهٔ خویش آنجا برزد، پس **گوئی خاقان و سنجیبوك خاقان وچول خاقان و بزرگ خان وگوهرم و توژاو وارچاسپ هیونان شه**[6] راپیغام فرستاد که‌نیزهٔ من برنگرید ، هر کس که‌به‌نیزه‌شن این نیزه‌نگرد چنانست که‌اندر ایرانشهر برگذشته باشد[7]»

در این مثال هادرقسمت نخستین کلمهٔ (است) و (کسیکه) و (را) و (ندارد) و (نیست) درهر جمله مکرر شده‌است ودردومثال دومین حروف و کلمات (یک) و (آن) و (پس) مکرر شده‌و باقی این رساله نیز از همین‌قراراست.

---

۱ ـ برزش بمعنی «رَیع» عربی است ، از مادهٔ برز وبرزیدن یعنی نموکردن وبلندشدن و اینجا نمومعنوی مراداست.

۲ـ این جملها زیادتر بودومامختصر کردیمو بعضی جملهارا حذف کردیم.

۳ ـ یعنی هفت‌تن پادشاهان که بعداز پیشدادیان بوده‌اند- وبهمن ودارا و دارای دارایان‌راسه خدایان گویند.

٤ـ نقل‌از رسالهٔ (شتروهای‌ایران) بزبان‌پهلوی‌طبع‌بمبئی ص۱۸ـ۱۹فقرهٔ٦.

۵ـ اصل‌متن: وناژك یانواچك خوانده میشود- اماعقیدهٔ پروفسورهر تسفلدآنست که این کلمه در اصل «اواژك» بوده و تصحیف شده است وآن‌نام‌قلعهٔ‌ترمذ بوده‌است .

٦ـ نام خاقانها وسلاطین تورانی‌ماوراءالنهر وخوارزم‌ودشت‌قبچاق‌است.

۷ـ ازکتاب: شهرهای‌ایران‌ص۱۹ـ فقرهٔ۸ـ۹ طبع‌بمبئی.

## ۶- یکدست بودن دعاها و مخاطبات و انتظام جمله‌ها

### اندر آئین نامه نویسی فقرهٔ ۲۸ و ۲۹[۱]

«نماز زرتشت سپیتمان، (اهروب فروهر[۲]) وبرتنافریده بزادش، 'برژشنیك بدهشن، اپیژك به گوهر ، پذیرفتك اندریزدان ، وافریکان اندرخدایان ، اپایشن بچهر . . . و به هوپاتخشائی داناك ، وبه رائینی تاری‌وهواپخششنیك آوند ، وبه‌مردم دوستی کشوراومید، بهان پیرایه ، همائیك پیروز گر، خدایگان‌ویهمان ویهمانان»

ترجمه : تعظیم بزرتشت‌سپیتمان پاك‌جان ، ودرودبرتن آفریدهٔ بزایش (ظ: مدحی بوده است ؟) دارای‌نمو طبیعی و خلقتی . ویژه بگوهر ، قبول گردیده نزد ایـزدان ، آبرومند نزد پادشاهان ، بایسته‌باصل‌ونسب...ودرریاست وداد گری‌دانا، وبرأی درست‌و بخشایش نیك‌پرمایه ، وبه‌مردم‌دوستی‌امید کشور،پیرایهٔ‌نیکان،برهمه‌پیروز گر ، خدایگان بهمان‌پسر بهمان .

**فقرهٔ ۳۳:**

« کی‌تان‌هماك تندرست‌وجان‌انوشه، نام‌برژشنی،دهشن‌افروغیك وخوره وخششنی، هیرپتایشنی ، ودین‌فرشکرتی ، پتوندپتایشنی‌وروان گروثمانی دارند.»

ترجمه : یزدان‌شمارا‌همیشه سالم‌وجان‌شمارا‌جاویدان ونام بالا گرفته، و خلقت فروغ‌بخش ، وجلال روی‌بتعالی وتزاید ،ومال پاینده،ودین عاقبت بخیر، وخانواده‌پاینده، وروان ملکوتی داراد.

**فقرهٔ ۳۴:**

«بر کی آزادتُم‌بگوهر،بژرشنی‌تُم‌بنام ، واوستیکان تم به فراورنی، وآشنا کتم‌بوهی، پر براژپاك‌تم به‌مهر، نامیك‌تم به رادی ، کرتارتم به شناسشن یزتان ،برت‌رنج‌تم بـدین مزدیسنان، ایارین تارتم‌به کنارچای‌هیران هنگامان... ویهمان و یهمانان»

ترجمه :آنکسی که‌آزاده‌تر بگوهر ،والاتر بنام،نگاهدارتر بسعادت،وآشناتر ببهی،

---

۱- نقل ازرسالهٔ باین‌عنوان طبع‌بمبئی‌ص۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸(متون‌پهلوی).

۲- یعنی: دارای‌فروهراشو ومقدس- پاك‌جان.

پر برازنده تر بمحبت ، نامی تر بجوانمردی، فعال تر درشناخت یزدان،رنج برده تر بدین خدا۔ پرستی، یاریگر بهمه‌چیزهای زمانه۔ بهمان‌پور بهمان»

**فقراتی از« اوَرْستائینی تاریه سور آفرین[1]»ازفقرۀ۱۲الی۱۷**

« گوش‌داریت شماخ‌ویهان[ که] ایذرمتستیذ، تاك‌اورستایینی‌تاریه این‌سور آفرین ازیزتان وسپاستاریه این‌میزدپان رأی، سخن گوئیم:

هماك‌زوهر بودهماك زوهر : اوهرمزد خدای ...هماك‌زوهر:این هپت امشاسپنت ... هماك زوهر : این هفت‌و هشت ...هماك‌زوهر : اتورفرن‌بغ و آتور گشنسپ‌و آتوربورژین مترو، واپاریك‌اتوران ... هماك زوهر: متری‌فراخو گویه اوت‌وسروش‌پاك و رشن راستك وورهرام ... هماك‌زوهر : هماك‌مینوی‌مس‌وویه ... هماك‌زوهر : شاهان‌شاه مرتان پهلوم ، هماك‌زوهر:پسرو واسپوهر شاه ... هماك زوهر : وژرك فرمانار ... هماك زوهر : خراسان سپاهپت ، هماك زوهر :خوربران سپاهپت ، هماك زوهر:نیمروژ سپاهپت،هماك‌زوهر:دات وری‌دات وران ، هماك‌زوهر : مگویان هندرژپت ... هماك زوهر: هژارپت ، هماك زوهر: درون‌یاپ . هماك‌زوهر: مس وویه که‌یزتان پذاین‌میزد ارژانیك کرت... »

ترجمه: گوش‌داریدشمانیکان که‌اینجای‌آمدستیدتادرباب‌حقگزاری‌این«سورافرین» از جانب یزدان، ودرسپاسداری این صاحب‌خانه سخن گوئیم.

«همه‌قوة وحول‌ازآن اورمزدخدای ........

» » » » این هفت‌امشاسفندان .......

» » » » این هفت‌بهشت........

---

۱ــ سورآفرین یعنی مدح‌ولیمه وستایش جشن، رساله‌ایست بزبان پهلوی که‌دارای‌لغات‌قدیمی و عبارات بسیار فصیح پهلوی ساسانی‌است و آن‌خطبه‌ایست که‌در ولایم ومیزدها و سورهای بزرگ از طرف یکی از اعضا خوانده میشود ومعلوم‌میدارد که خطبه های سر سفره بی سابقه نیست و در ایـران رسم بوده‌است .

اینرساله ازطرف نویسنده بتمام ترجمه شده است ولی در اینجا من باب نمونه جملۀ کوچکی‌از آغاز هرجمله آورده و بجای باقی جمله نقطه چینی‌شده است. (متون پهلوی تألیف دستور جاماسپچی چاپ بمبئی‌ـص۱۵۵ــ۱۵۷).

همه قوة و حول از آن ـ آذرفرنبغ و آذر گشنسپ و آذربرزین مهر و دیگر آذران...

« « « مهر فراخ میدان[۱] وسروش پاك و رشن آراسته و بهرام دلیر[۲] ...

« « « همه مینویان بزرگ و به .......

« « « شاهان شاه بهترین مردان .......

« « « پسر و ولیعهد شاه .......

« « « بزرگ فرمادار (صدراعظم و نخست وزیر) ........

« « « سپاهبد خراسان (مشرق) ......

« « « سپاهبد خوربران (مغرب) ........

« « « سپاهبد نیمروز (جنوب) ........

« « « قاضی القضاة ........

« « « مغان اندرزبد (وزیر معارف و استادالاساتید)........

« « « هزاربد (سر کردهٔ هزار مرد ـ لقبی بوده است باشغل توأم)....

« « « درون یاب (کاهن وغیب گوی ؟) ......

« « « بزرگ و نیك که یزدان بداین میزد (مجلس ولیمه و سور) ارزانی فرموده است ...........»

**«باز در فقرهٔ ۱۸ گوید»**

«سپاس او هرمزد ، سپاس امارسپنتان ( امشاسفندان)[۳] وسپاس خسروان وسپاس ارتشتاران[٤] وسپاس و استریوشان[٥] وسپاس هوتوخشان[٦] وسپاس آتهشان پت گیهان،سپاس

۱ـ فراخ میدان ترکیب وصفی است که در اوستا خاصهٔ مهر است و آنرا (صاحب دشتهای فراخ) هم معنی کرده‌اند ولی فراخ‌میدان درست‌تر است زیرا این وصف در ادبیات دری هم آمده وصفت تندتازی است، واوستائی آن : «واوروگئویه‌ایتی» است. چنانکه صفت دیگر «مهر» اروند اسپ است یعنی تنداسپ .

۲ـ لقب فرشتگان و نام روزهای ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ از هرماه شمسی است.

۳ـ امشاسفندان که بپهلوی (**امارسپنتان**) گویند نام شش فرشته و هرمزد است ومجموع آنها هفت است: **هرمز ، بهمن ، اردیبهشت ، شهریور ، اسفندارمذ ، خورداد ، امرداد** و نام روزهای اول تا هفتم هرماه شمسی است .

٤ـ ارتشتاران : طبقهٔ جنگیان وسواران کشور که شخص شهنشاه رئیس آنان بوده است .

٥ـ واستریوشان: طبقهٔ کشاورزان وحشم داران ودهاقین.

٦ـ هوتخشان سایر محترفه و پیشه وران و بازرگانان.

خوان گران وسپاس خونیا گران[1] و سپاس در پانان پت در ، سپاس این میزدپان کی این روچکار انداخت وساخت کرت، ورآئینیت، نیوک‌مان یزسنست، فرمان سوری پاهلوم‌مان هم رسشنیه وستایشنیک ومینشنیک وگوشنیک وکنشنیک سپاس داری هچپر سپاس داریه....»[2]

**ترجمه:** شکر خدای (اورمزد) و شکر امشاسفندان و شکر خسروان و شکر لشکریان وشکر بزرگان ودهقانان وشکر صنعتگران و پیشه‌وران وشکر آتشخانها و آتشهای جهان، شکر سفره اندازان وخوانسالاران وشکر مطربان وشکر دربانان دروشکر این صاحبخانه که این روزرا طرح افکند وآماده کرد ورأی زد ورهنمون گشت، نیکوخانه خدائی فرمود و بهترین ولایم رادر بهترین خانه بهم رسانیدن فرمود[اواست] مردستایشی ومنشی و گوشی و کنشی، شکر وسپاس داری بالای شکر وسپاسداری(الحَمْدُثم‌الحَمْد).

ازین مثالها در مثال اول میتوان دید که‌چگونه ستایشها ودعاهادارای نظم‌وترتیب است وازجمله‌های کوتاه و کوچك باآهنگ‌متوازی جمله‌های بزرگترساخته‌شده‌وجمله‌های کوچك هربچند جمله‌دارای انتظام‌لفظی ومعنوی‌است.

درمثال دوم دیده‌میشود که چگونه‌عبارت(**هماك‌زوهر**) درهر جمله تکرارشده وپس‌از آن چگونه بانظم و نسق‌متینی‌نام‌خدای ومقدّسان وبزرگان ذکر گردیده‌وبنام مجلس سور ومیزدختم‌شده‌است.

در مثال سوّم نیز خوب میبینیم که لفظ(**سپاس**) باهمان نظم‌وترتیب تکرارشده و باز ازهرمزدآغاز وبامشاسفندان و خسروان وطبقات‌سه‌گانه پیوسته( در سنت‌هم‌سه‌طبقه است امابجای طبقهٔ**هوتوخشان**اینجا ، درسنت **آتورپانان** است ـ و درعهد**ساسانیان** چهارطبقه[3] شد) و آتشها وخدمتگران **مِیزْدومِیزَدْپان** را ستوده است .

۱ـ خونیاگر وخونییاگر، ازریشه(خوان‌ـ‌خواندن)یعنی مطربان و قوالان‌ـ خینا بتقدیم یابرنون غلط فرهنگ نویسان است و ظاهراً(غنا)ی‌عـربی معرب (خونیا) باشد وخونیا چون باواو معدوله بوده است بفتح خاوبضم آن هردو درستست و بکسرخا غلط است خاصه بایاء زده که غلط اندر غلط است ؛

۲ـ ص: ۱۵۷ فقرهٔ ۱۸ ازسور آفرین طبع بمبئی (متون پهلوی تألیف جاماسپچی انگلساریا )

۳ـ زردشت ایرانیان‌رابسه‌طبقه‌قسمت کرد:

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

# ۷-در صنعت ارسال مثل

**نقل از کارنامك اردشیر پاپکان[۱]:**

«اپش (پاپك) پت‌پاسخون،او ارتخشیر کرت‌نپشت، کو‌تونی دانا گیها کرت کذت چیژی کی‌زیان نی‌اژش شایست بوذن اپاك‌و چورکان ستیژك‌برت،وسخون‌درشت‌ادواچیها اوبش گپت؛و کنوچ بوچشن گوی‌پت پشیمانیك اوهی،چی داناکان گپت‌استت کو:دوشمن پت‌دوشمن این‌نی‌توان کرتن کی‌هچ‌ادان مرت‌هچ کنشن‌ی خویش‌اوبش رسذ!

اینچ گپت استذ کو:آن کس‌موست آچارمند مه دیه کی جویذ هچ‌اوی‌نی‌وچارت»

**گزارش:** پس (پاپك) بپاسخ بسوی اردشیر نوشته کرد که تو نادانیها کردی، چونکه به‌چیزی که زیان ازآن نشایست‌بودن،با بزرگان ستیزه‌بردی و سخن درشت[و] ناگفتنی‌هابدو گفتی ، اکنون پوزش گوی و به پشیمانی گرای ، چه دانایان گفتند که: دشمن‌بدشمن آن‌نتواند کردن که از نادان مردبسبب کردهٔ خویش بدو رسد!

این نیز گفتند که:آن کس[را]از خود میازار که‌از وی ترا گزیر نیست.

واگر بخواهیدشواهدی ازصنعت(پرسش‌و پاسخ) به بینید،برسالهٔ پهلوی(ادیباتکار وژرك‌متر) که در ضمن متنهای پهلوی چاپ شده است (ص۸۶-۱۰۱) رجوع کنید.

ترجمهٔ دری این رساله را فردوسی دردست داشته‌و ازروی آن‌ترجمه بنظم آورده

---

**بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش :**

۱- اتوروانان، ۲- ارتشتاران، ۳- واستریوشان ، ودر عهد ساسانیان اجتماع ملل تابعه‌و غلامان بیصاحب ومهاجران وتجار وصنعتگران موجب‌شد که طبقهٔ چهارم بوجود آمد وآن طبقه‌را«هوتوخشان» یعنی خوب زحمتکشان نام نهادند- درین رساله هم برطبق سنت طبقات را سه‌تا ذکرکرده است لکن عوض «آتوروانان» طبقهٔ چهارم ساسانی را که‌درآنعهد تودهٔ ناس وپیشه‌وران وصاحبان میزدها وولایم در آن شمار بودند نام میبرد وسپس‌باتشهای کیهان‌هم اشاره میکنند که ازسنت بیرون نرفته‌باشد و هم نام هوتوخشان‌را که اکثریت‌مردم باشندبرده‌وهم‌ازآتشها نامی‌برده‌باشد.

---

۱- **پت‌پشیمانیك‌هی:** مرکبست از«**پذ**»اضافی که‌درحکم«**به**» است و«**پشیمانی**» حاصل‌مصدرو«**اوهیه**» دوم شخص از فعلی که بعدهادرزبان‌دری‌مانندضمیرمتصل‌فاعلی بافعال‌واسامی‌متصل میشده‌است که عبارت‌باشد از : **ام-ای-اد-ایم‌اید-اند**، و اینجاشبیه بفعل‌مستقلی‌استعمال‌شده‌است برای‌تکمیل‌رجوع شود بصفحهٔ۱۱٤-فقرهٔ۹همین کتاب.

و در جلد چهارم در زیر عنوان ( پنددادن بوذرجمهر انوشروان را) مندرج است[۱]. و سایر مختصاتی که یاد کردیم درضمن شواهدی که درین فصل گذشت دیده میشود.

## ۸ـ تجددهائی که در نثر پهلوی رویداده است

درنثر پهلوی نیز تجدّدهائی رویداده واصطلاحاتی درلطف عبارات وحذف افعال بقرینه وانتظام جملهها دیدهمیشود کهشایدازتصرف نویسندگان بعد ودورهٔ اسلامی باشد. واینك مختصری ازاین قبیل ذکر میشود.

### از نثر های فصیح پهلوی

ازآنجمله رسالهٔ «**چیذك**[۲] **هَنْدَرْچی فَرْجُوت کیشان**»[۳] کهدرضمن متون پهلوی **انگلساریا** از صفحهٔ ٤۱ تاصفحهٔ ٥۰ بطبع رسیده ومجموع کلمات آنرساله تقریباً ۱۸۲۰ کلمه است.

اینك قسمتی ازآغاز اینرساله رابرای نمونهٔ نثرفصیح پهلوی عیناً باترجمهاش نقل میکنیم:

بنام یزتان

**چیذك هَنْدَرْچی فَرْجوذ کیشان**

«فرجوذ کیشان فرتوم دانشنان، پتپیتا کیه هچ دین بی گفت استْ کوهرمرد کذ

---

۱ ـ شاهنامهچاپ آقاطبع ج٤ص۳۰.

۲ ـ چیتاك ـ چیتك هم خوانده شده است،چیتاك در کتیبهٔ حاجیآباد از مادهٔ «چیدن» بمعنی دیوار وبنامعنیشده است، اما«چیذك» دراینجا بمعنی منتخب از چیدنو نخبه کردناستو (چیذكاندرز) یعنی اندرزهای منتخب شده.

۳ـ یعنی: منتخبی ازاندرز فرجوت کیشان ـ **وفرجود کیشان** یا فریود کیشان یعنی مؤمنان و خداپرستان که پیشاززرتشت میزیستهاند. این لفظ مرکبست از « **فر** » پیشاوند عظمت و علو و «**جوذ ـ یوذ**» بمعنی «غیر» و«جدا» و«**کیش**» که حاصل معنی«**غیرهم کیشان مجلل**» است کنایهازبزرگان وحکمای پیشازرزتشت.

او دادی‌پانچده سالگ‌رسذ ، ادا کش این اند چیژبی دانستن اوایذ کو : کی‌ام ، وکی خویشتن‌ام ، وهچ کومت‌ام، واپاچ او کوشوم ، و هچ کتار پتوند و تخم ام ؛ و اپم‌چی خویشکاریه‌ی گیتی، وچی‌مزدی مینوی ، وهچ‌مینوی مت‌ام ایوپ‌پت گیتی بوذام؛اوهرمزد خویش‌ام ، ایوپ‌اهریمن . یزتان خویش‌ام‌ایوپ دیوان . ویهان خویش‌ام‌ایوپ‌وت‌تران؛ مردم‌ام ایوپ‌دیو ؛ رأس چند ، اپم دین کتام ؛ اپم‌چی‌سوذ ، اپم‌چی‌زیان . اپم کی‌دوست ، اپم کی دشمن ، بندشتك‌ایوك ، ایوب دو. وهچ کی‌نیو کیه وهچ کی‌وتیه . وهچ کی‌روشنیه وهچ کی تاریکیه.وهچ کی هوبودیه وهچ کی گند کیه . و هچ کی‌دادیه و هچ کی ادادیه وهچ کی اپخشایشن وهچ کی‌انامرچشن ؟...

کنو ، وچیتاری چم دست ، اور نیهاذی همیذونیه وروشن و میانچیکیهاپت رای‌ی خرذبی‌اپی گومانیها سرذ دانستن کوهچ مینوی‌مت ام‌نی‌پت گیتی‌بوذام . آفریذکم‌نی‌بوذك اوهرمزد خویش‌ام نی‌اهریمن . یزدان خویش‌ام نی‌دیوان . ویهان خویش‌ام نی‌وت‌تران مردمم نی‌دیو . اوهرمزد دآم‌ام نی اهریمن دام . اپم پتوند و تخم هچ **گایومرث** . اپم مات‌سپند رمت ، اپم‌پذر اوهرمزداپم مرتومیه هچ مترویه مترویانیه کی فرتوم‌پتوند وتخم هچ گایومرت بوذاد . اپم ورچشن‌ی خویشکاریه وفریوپانیه این کو اوهرمزد پت‌هستیه ، هماك بوذیه وانوشك خوتائیه ، و اکنار کیه ، واویچکیه ـاهریمن پت‌نیستیه وانبیر بوذیه مینیذن ، وخویشتن پت خویشیه‌ی اوهرمزد وامهرسپندان داشتن وهچ اهریمن و دیوان ودیو یا دشن جویتاك بوذن ...»[1]

---

۱ ـ نقل ازفقرهٔ اول ودوم وسوم ـ صفحهٔ ۴۱ـ۴۲ متون پهلوی انگلساریا طبع بمبئی ونگارنده اینرساله را ترجمه کرده است . ومجموع آنرساله ۵۹ فقره است .

## ترجمهٔ کلمه بکلمه

فرجود کیشان نخستین دانشان[1]، به‌پیدائی‌ازدین گفتست[2] که : هرمزد که به‌عمر پانزده‌ساله برسد هرآینه‌اش‌این چندچیزبدانستن‌باید که[من] که‌ام،وخویشتن[3] من کیست واز کجا آمده‌ام ، وباز به کجاشوم ، واز کدام پیوند وتخمه‌ام ومراچه خویشکاری (عمل شخصی[4]) دردنیا وچه مزددرآخرت[5]، وازمینوآمده‌ام یابگیتی بوده‌ام ، خویش**اورمزدم** یا **اهرمن** ، خویش فریشتگان (یزتان)ام یادیوان ، خویش نیکانم‌یابدتران،مردمم‌یادیو راه [من] چند [است] دین من کدام . سودمن چه وزیان من چه . دوست من که ، دشمن من کدام . علت اولی یك [است] یا دو ، نیکوئی از که و بدی از که ، و از که روشنی واز که تاریکی . وخوشبوئی از که و گندگی از کیست . عدالت از که وبیدادی‌از کیست بخشایش از که ناآمرزیدگی از کیست ؟

اکنون گزیدار چمدست[6] بر نهاد همیدونی[7] گروش و میانه ازطریق عمل بیقین سزددانستن که‌ازبهشت آمده‌ام نه‌آنکه‌به گیتی بوده‌ام، آفریده‌ام‌نه‌بوده ، خویش‌هرمزدم‌نه اهرمن، خویش‌فرشتگانم‌نه‌دیوان ، خویش‌نیکانم نه‌بدتران، انسانم نه‌دیو،مخلوق**هرمزدم** نه‌مخلوق **اهرمن** ومرا پیوند ونژاد از**کیومرث** [است] ومرا مادر **اسفندارمذ** و پدر **اورمزد** [است]،مردمی‌من‌از **مشی** و **مشیانه** است که نخستین پیوند و تخمه‌از کیومرث بوده. ومرا ورزش‌خویشکاری وراست اعتقادی[8] اینکه **اورمزد** [را] بهستی وهمیشه‌بودن

---

۱ ـ مطابقهٔ صفت وموصوف درجمع که تا دورهٔ بیهقی هم معمول بود (راك : ج۲ص۷۷)
۲ ـ ضمیر جمع ذوی‌الارواح را مفرد آورده و این قاعده در زبان دری منسوخ شده است .
۳ـ خویشتن بمعنی « نفس»است.
٤ـ خویشکاری : بزبان پهلوی در موارد مختلف معانی گوناگون‌میگیرد استاد هرتسفلد میگفت غالباً بمعنی «انرژی» استعمال میشود ـ واینجا بیشتر معنی‌عمل‌ومعاملات‌میدهد.
٥ ـ فعل یاعلامت خبر (است) ازین دوجمله بدون‌قرینه حذف‌شده واین خود نوعی‌ازتجدداست.
٦ـ گزیدار چمدست : یعنی انتخاب کنندهٔ قاعده‌یاب، چه « چم » بکسر اول که ما امروز چم بفتح اول گوئیم بمعنی‌قاعده وطریقه است، بنابراین بجای قاعده یاب «طریقت شناس» و اهل طریقت» نیزمیتوان‌معنی کرد:
۷ـ همیدونی: یعنی «همچنینی» ولفظ بعد «وروشن» بکسر اول همانست که در زبان دری «گروش» و«گرویدن» شده و ایندولغت رابه «اعتقاد» و «ایمان» میتوان ترجمه کرد. خلاصهٔ معنی اینکه مرد طریقت شناس برنهاد واصل‌تحقق‌ایمان‌ومیانه‌روی‌الخ .
۸ ـ بلغت فریور: ببرهان مراجعه‌شود.

وهمواره خواهدبودن و جاویدان خدائی و بی انتهائی و بی‌ابتدائی‌وویژ گی‌—**و اهرمن** [را] به نیستی و مضمحل‌بودن ، منیدن[1] وخویشتن بخویش **اورمزد و امشاسپندان** داشتن واز اهرمن ودیوان ودیوخوئی جدابودن...»

درین عبارات حذفهائی وتکرارهائی‌است که درغالب‌رسالهاو کتب پهلوی‌نظایرش کمتر یافت‌میشود،وپیداست که درنثرپهلوی‌نیز گاهی‌تفنن‌هایامسامحاتی‌بعمل‌میآمده‌است.

آثاری که‌ازخطوط پهلوی‌باقی مانده‌است‌برچهار قسم است:

# الف: کتیبه‌های ساسانی

## نمونه‌ای از:

### کتیبهٔ اردشیر پاپکان بهزوارش

**«پتکری،زنه[2]،مزدیسن،الها،ارتخشتری، ملکان ملکا،اریان منوشیهر،من یزتان،بره‌ی،الها،پاپك،ملکا»**

**ترجمه:** این‌پیکر مزداپرست بغ(خدای) اردشیر شاهان‌شاه‌ایران، دارندهٔ نژاد از خدایان،پسر بغ (خدای)پاپک‌شاه.

### قسمتی از کتیبهٔ پاپکولی[3]- بدون هزوارش

**«هچ ویسپهران و هرگوپذ ، و ژرگان و آزاتان، فرستکی اواماخ مت گوشهان شه‌پذ کر پکیهی هچ ارمنی، اورونی (ظ:بسعادت )او ایران شتری ایووهیچیت‌و خوره‌وشتری وخویش گاس،وپاتهشری‌زی‌نیداکان هچ یزدان پتکرت...»**

**گزارش:** از نجیب‌زادگان وارکپذ وبزرگان و آزادان فرستاده‌برما(:بسوی‌ما)

---

۱- معتقدبودن‌ازطبع ومنش.

۲- اصل: پتکرزنه- یعنی: پیکر این وکلمهٔ (زنه) و(ذنه) که‌معنای آن(این)،است‌ازاختصاصات کتیبه های سامی است وغالب کتیبه‌های آرامی وغیره بعبارت (ذنه‌نکش—دنه‌نفس) یعنی‌این نقش‌واین‌جسد وامثال‌آن آغازمیشود.

۳- این محل واقع درکردستان است وپرفسور هرتسفلدآن کتیبه را خوانده و کتابی مبسوط و مفید درشرح آن نوشته وبطبع رسیده‌است ( رك:ساسانیان کریستن‌سن‌ص۲۵-۲۶).

آمد که‌شاهان‌شاه‌به‌مبارکی‌ونیکی‌از ارمنستان‌اینجا(بسعادت؟)بر این‌شهر بسیج‌میفرماید[۱] و فرو شکوه و کشور وتخت‌خویش وپادشاهی‌موروث[۲] ازنیاکان را ازیزدان میپذیرد.

# کتیبهٔ شاهزاده‌شاپورسکانشاه

## پسرهرمزدو برادرشاپوردوّم

«ماه سپندمت اپر سال۲۲ مزدیسن بغی شهپوهری شهان‌شهی ایران و انیران کی چیترهچ‌یزدان. پذآن‌دمان کوشهپوهری‌سکان‌شاه‌ی‌هندی‌سکستان‌وطخرستان،دبیران‌دبیر، پس مزدیسن بغی‌اوهرمزدی شاهان شه...[۳] هچ‌دراویشان‌بغان نماژبرده.و پذاین راسی‌زی اپرستخری انتراوسکستان‌شد وپذ کرفکیه اوسدستونی مت،اپش‌هماانتر ام خانك‌خورد، اپش ورهران زی‌نخر (نخو-؟)، اوهرمزدی سکستان‌هندرچ‌پت ، و نرسهی‌ی زی مغو زی وراچان و . . . ی‌ن‌ی؟ زی‌ریومتران زی‌زرنگ ی شترپ‌ونرسهی‌زی‌دپیروا پاریك پارس آزات ، وسك آزات ، وزرنگان وفرستك‌ی‌همك‌پاتکوسان‌ومر[چان][۴] زی‌اپاك‌بوذهند.

اپش وژرك‌شاتیهی کرت‌ی ...[۵] اپش اویشان‌آفرین کرتی کی‌این‌مان کر تی»

### «گزارش کتیبهٔشاپورسکانشاه»

در ماه اسفندارمذبسال ۲۲ پادشاهی‌خدای‌پرست خدایگان‌شاهپورشاهنشاه ایران وغیر ایران که‌نژاد اوبخدایان پیوسته‌است.

---

۱- اصل : ایووهیچیت ، ایواز ادات‌استمراری زمان بوداست‌مانندمی‌وهمی درلفظ دری.ووهیچیدن هم‌بمعنی‌بسیجیدن‌وعزم کردن‌است.

۲- اصل: پاتهشری‌زی نیداکان - یعنی پادشاهی از نیاکان- چه(زی) درپهلوی اشکانی ازادات اضافه‌است مانند (از)و(ی) درقدیم وکسرهٔ امروز ، وپاتهشری درپهلوی ساسانی (پاتهشی) است جزدرین کتیبه که باین صورتست و «نیاك» هم درقدیم‌نیداك‌بوده‌است، یعنی:جد.

۳- یك کلمه ازاصل ضایع‌شده‌است.

٤- دراصل بعداز (مر) یکی‌دوحرف خراب شده‌است، عقیدهٔ پروفسورهرتسفلد آنست که‌اصل (مرچان) بوده‌یعنی‌مرجان‌هدیه‌آوردند.

۵- اینجا بقدر دوسطر ضایع‌شده‌است وگویا درود برشاهنشاه هرمزدپدرش و بر شاهپور شاهنشاه برادرش‌وبرنفس‌خویش‌بوده‌است.

بدآنزمان که شاهپور سکانشاه پادشاه‌هند (مراد سنداست)وسیستان وتخارستان (افغانستان‌حالیه)دبیران‌دبیرپسرخداپرست‌خدایگان‌هرمزدشاهانشاه...ازدرگاه‌خدایگان مذکور نماز برده مرخص گردید، وباین‌راه براستخراندرسوی سیستان شد و بمبارکی و صواب برصدستون آمد،پس‌هم اندرین کاخ غذاخورد ، پس‌بهرام‌پسر نخر(نخو؟) وهرمزد اندرزبد سیستان ، ونرسی‌پسر مغوی گرازان‌و .... ی‌ن‌ی؟پسرریو مهران شترپان‌زرنگ ونرسی دبیر ودیگرفارسیان‌آزاد وسیستانیان آزاد و مردمی‌از شهر زرنگ فرستادهٔ همهٔ فادوسپانان [نزداو آمدند] ومرجان باآنان‌بود.

پس‌بزرگ‌شادی کرد[پس بهرمزدپدرآفرین کرد پس‌شاهنشاه شهپورآفرین کرد پس بخویشتن‌آفرین کرد]. پس‌بآن کسان‌آفرین کرد که‌این‌کاخ راساختند.

## ب: کشفیات‌زیرخاکی

درین کشفیات مهره‌ها و نگین‌ها و سکه‌های زیادی بدست‌آمده‌ونیزمیتوان‌اوراق کشف‌شدهٔ تورفان‌وترکستان را که‌ازآثارپهلوی‌وسغدی و مربوط‌بمانویان وبودائیان‌است ازاین رقم بشمار آورد ، و چون‌اوراق تورفان ظاهراً محتوی‌اشعاراست ماآنهارادرقسمت شعرآورده‌ایم و مختصری ازآن‌دررسالهٔ (شعر درایران) مندرج بسال‌پنجم‌مجلهٔ‌مهرودرین کتاب‌ذکرشده ، بنابراین‌دراینجا ازموضوع‌بحث‌ماخارج‌است . ونگین‌هاومهره‌هانیزغیراز اسامی اشخاص‌وعبارات میمون ومبارك که‌ازیك یادوکلمه تجاوز نمیکند مانند (افزون) وامثال آن ، نیست‌ولی‌سکه‌ها دارای‌عباراتی است که میتوان نمونه‌ای‌ازآنرانشان‌داد.

## ج : سکه های قدیم

سکه‌های هخامنشی مطلب ندارد ،و سکّهٔ داریوش وفرزندان‌اوجز نقش مردی که زانو زده وتاجی‌برسر نهاده و کمان دردست داردچیزی نیست.

سکّه اشکانیان تاعهد**ولخش‌اول** (۵۱ـ۷۸ب‌م) چنانکه گفته‌شد بیونانی و تقلید از القاب یونانیان بوده است و سکّه‌های بعدازآنهم‌آشفته وپریشان‌است‌ونام‌شاه‌تنهابرآن منقوش‌است چون«**ولخش‌ملکا**» وامثال آن.

سکه‌های امرای مستقل پارس را میتوان مقدمه وپیش آهنگ سکهٔ ساسانی شمرد

این سکه هااززمان «**بغ دات**» پسر «**بغ کرت**» مقارن ۲۲۰ق.م آغازشده به «**پاپك**» مقارن ۲۰۰ـ ۲۱۰ ب م انجام میپذیرد.

بریکروی این سکه هاصورت شاه یاامیر نقش شده و برطرف دیگر مردی که نشسته ونیزه در دست دارد و پیش روی اوعلم و درفشی است که پردهٔ آن چهار گوشه ودرمیان آن نقش خورشیدودر زیر آن پیرایها آویخته است و درسکه های بعد مردی ایستاده و در پیش در گاهی که در آتشکده است نمازمی بردوبر کناری از آن در گاه بازهمان درفش بر پا یست که شاید درفش کاویان باشدو گاهی بالای در گاه نقش فروهرو گاهی بالای درفش یا بالای چارچوبه‌ای صورت مرغی است و نیزصورت مجمرو ماه و ستاره هم درپشت سکه هادیده میشود . امّا بر طرف دیگر همه جاصورت نیم تنهٔ شاه رسم شده است.(**رك:ص۷۳**)

## خطوط این سکه‌ها

خطوط سکه هاهمه جاآرامی یعنی پهلوی کهنه است و هرچه پائین میآید صورت خط پهلوی تازه‌تر میشود وسکه‌های اخیر بپهلوی اشکانی است.

سکّهٔ بغ دات بقرار ذیل است: «بغ دت، پر تر که، زی بغی بغ کرت» نام این پادشاه یا امیر «**بغ دات**» است یعنی خداداد ونام پدرش «**بغ کرت**» یعنی خدا کرد، ولقب سلسلهٔ آنان پرت رکه **Pratraka** یافرت داره[1] بوده است که خاورشناسان آنرا والی معنی کرده‌اند، و یکی ازاین شهریاران نیز «**وُتافرەدات**» اول است که تصویر فروهر یاهرمزد را بالای در گاه آتشکدهٔ نقش کرده است ـ و یکی دیگر که پیش ازوتافره دات بوده است **وَهُو بُرز** **Vahuborz** است که بقول استاد کریستن سن مورخ همان «**او بُرز**» است که درزمان مقدونیان ساخلو یونانی پارس رادر قرن سوم ق م قتل عام کرد.[2]

۱ـ بنابقرائت پروفسور هرتسفلد آلمانی.

۲ـ برای تکمیل اطلاعات رك. ساسانیان کریستن سن ص ۵۰ طبع طهران وتاریخ سکه های شرقی تألیف دمورگان طبع پاریس ص ۲۷۰ـ۲۸۸.

# سکه های ساسانی

سکّه‌های ساسانیان بطلاونقره ومس دیده‌شده است،ولی بیشترسکّهٔ نقره‌دردست‌است سکّهٔطلا را که درعهد هخامنشیان «**دریك**» مینامیدنددراینزمان گویا «**دینار**» یابنام فلز آن«**زر**»میخوانده‌اند-سکّهٔسیم‌را نیز«**زُوزَنْ**»یـا«**جُوجَنْ**»بواومعروف‌میخوانده‌اند، وسکّهٔمسین را «**پشیز**» میگفته اند.

سکّه‌های طلاو نقرهٔ ساسانی بمناسبت هرزمانی تفاوت حجم داشته است،و هرچه پائین‌تر میائیم بر نازکی وپهنی آنها میافزوده است، و حاشیهٔسکّه پهن تر میشده است‌و درعهد **خسرو اول‌و خسرو دوم** بحداعلی بزرگی رسیده است.

**کریستن سن** مینویسد:«میان قسمت‌طلا ونقره نسبت‌ثابتی موجود نبوده‌است،درهم نقره راهمیشه بیك‌وزن ضرب‌میکرده‌اند وآن وزن هم مأخوذ از درهم های **فینیقی** است که اولین پادشاهان **اشکانی** بتقلید آن‌سکه‌زده‌اند[۱] ،سنگینی این‌درهمها(مرادش زوزن یعنی پول سفید است) بین ۳/۶۵ و ۳/۹٤ گرم است،بطور کلی قیمت درهم **ساسانی** معادل ۰/۷۵ فرانگ طلابوده‌است،این دراهم‌برخلاف درهمهای **اشکانی** پهن‌و‌نازك‌است، استیر (**استار**) ارزش چهار درهم داشته است ،سکّه‌های کوچك نقره‌هم‌ضرب‌میکرده‌اند ازاینقرار:**دیو بول** (معادل نیم‌درهم)**اُو بول و دآنگ** (معادل یك‌ششم‌درهم) **هِمیو بول**[۲] (معادل یکدوازدهم درهم) ومقداری سکّهٔمخلوط مس‌وقلع وسرب‌ازعهد **اردشیر اول و شاپور اول** باقیست»[۳].

اینجا باید یادآور شویم که‌سکّه های **اشکانی** تقلیدیست‌ازسکّه های**هخامنش وسلوکیدها**وشباهتی‌بسکّه‌های**فینیقی**چنانکه استاداشاره کرده‌است‌ندارد[٤] لیکن از حیث

---

۱ ـ سکّه‌های اشکانی عموماً کوچك وکلفت و شبیه بقرانهای کهنهٔ پنجاه سال قبل ایران بوده است و طلا ومس‌وبرنج اشکانی‌هم همین قسم کوچك‌وپرحجم است.

۲ ـ**دیو بول و ابول‌وهمیو بول**الفاظ‌یونانیست‌ولفظ پول‌ازاصل‌یونانی‌وازین‌الفاظ‌باقی‌است.

۳ـ تاریخ‌ساسانیان کریستن‌سن‌طبع‌طهران‌ص۲۷ـ۲۸.

٤ـ رك: کتاب‌سکه‌های‌مشرق‌دمورکان ص۱۷۱ـ۱۲٦طبع‌پاریس‌جلد۱.

ضخامت چنانکه اشاره‌شد ونیز بواسطهٔ شکل‌مرد تیرانداز که‌درپشت‌سکّه‌منقوش است‌بسکّهٔ **هخامنشی**شبیه‌بوده‌وازحیث‌شکل‌نیمرخ‌پادشاه که‌برطرفی‌نقش‌بوده‌والقاب‌یونانی‌ورسم‌الخط که‌آنهم‌بیونانی‌بوده‌بسکّه‌های‌یونانیان‌سوریه‌و**سلوکید ها**شبیه‌بوده‌است،وصورت‌پادشاهان غالباً سربرهنه باسربند وطوق و گاهی هم‌باتاجی ساده‌یا کلاه خود مرصع دیده‌میشود.

امّاسکّه های **ساسانی** شباهتی بگذشته ندارد ومیتوان گفت دنبالهٔ اختراع و ابتکار امرای‌محلّی فارس است.چنانکه قبلاً بآنها اشارتی رفت(ص:۷۳-۱۳۰) واینجا نیز یادآور میشویم که پادشاهان کوچك یا امرای فارس که اولین آنان (**بغ‌دات**) پسر (**بغ‌کرت**)باشدبسه طبقه تقسیم شده‌اند،طبقهٔ اول‌پادشاه تنهابا«پنام» بریک روی‌و گاهی شاه وچتردار اوبتقلید داریوش طرف دیگر سکّه سمت راست در گاهی افراشته که گویا درآتشگاه باشدبرسم نمازو نیازایستاده وبرطرف دیگردر مذکور درفش چهار گوشه با پیرایهای آویخته که‌در وسط‌آن نقش اختریا خورشید رسم‌بوده بر پا است که گویند **درفش‌کاویان** است[۱] وروی بعضی از آن سکّه‌هاصورت(**فَرَوَهَرْ**)یا بزعم بعضی صورت «**اوهرمزد**» که بربالای‌سردرآتشکده بال گشاده است‌دیده میشود.نام اینان که سکّه دارند: **بغداد-وهوُبرز-ارتخشر-وُتَ فره‌دات-ارت سانت**(الکساندر هم‌خوانده‌اند!) پسروت خوره‌دات است.

طبقهٔ بعد که سکّه‌های کوچکتر داشته‌اند،نقوش سکه‌هاشان بخوبی‌ونفاست‌سکه‌های اولی‌نیست،ولی بعین‌همان نقش‌است،جزآنکه صورت مرغی که بمرغابی‌شبیه میباشد وبقولی عقاب،روی درفش‌علاوه شده‌است ونام‌اولی نامعلوم و دومی«**داریو شاه**»و سومی «**وَتْفَرَه‌دَتْ‌شاه**»است.

طبقهٔ سوم که‌سکّه‌های ساسانی‌ازآنها تقلید گردیده‌است،پادشاه گاه‌باتاج‌یاباسربند اشکانیان و گاه باتاج سه کنگره‌است‌ودر پشت سکه‌صورت**ب**ر گاه‌و علم‌و فروهرو مرغ از

۱- میزیست درواتیکان که‌صورت جنگ‌داریوش‌و اسکندربرآن با موزائیك نقش شده است واین درفش بهمین شکل درصف لشکر داریوش ترسیم‌گردیده‌است لذا حدس زده‌اند که درفش کاویان‌است.

میان رفته و درعوض پادشاه تنها در پیش آتشدان بعبادت مشغول است- نام اوّلین اینها «**داریوشاه**» و دومی «**وَهُوخْشتْرَه‌شاه‌پُسِ داریوشاه**» وسومین «**ارتخشتره‌شاه‌پُس داریوشاه**» که گویابرادر **وهوخشتره** باشد و چهارمین بدون‌آتشدان وعلامت‌عبادت است ونام او «**پیروچ شاه پُسِ وَهُوخْشتَره**» است.

طبقهٔ چهارم، پادشاهان یابا سربندیابا خود وتاج اشکانی‌یا تاج سه کنگره‌اند ودر پشت‌سکه آتشدان ازمیان‌رفته است. امّا پادشاه بادست بهلال و ستاره‌ای که‌درپیش‌روی او است‌اشاره کرده است-یاشمعدان مانندی بدون‌اشتعال‌و عبادت کننده‌درپشت‌سکه‌نقش کرده‌اند، ویاصورت نیمرخ‌ولیعهد، یاخودشاه ویاصورت زنی است- اسامی‌اینان: **پیروچ- نموپت‌پور ارتخشتره-نپات‌پور نموپت**- سه‌تن‌بی‌نام. **وت‌فَرَه‌دات**سوم -**ارتخشتره** سوم-**مِثری‌شاه**( که گویازن‌یا کود کیست)**منوشتری شاه**(دوم)- **منوشتری‌شاه**(سوم)- **ارتخشتره** (چهارم)و **اوخشتریس** است.

از پادشاهان‌طبقهٔ اول که‌صورت آنهادر زیرپدام[۱] سکه‌شده‌ونقش در گاه‌آتشکده **وفروهر** وغیره دارند و ازسائرنقوش و اسامی بخوبی‌پیداست که‌همهٔ‌آنهازردشتی‌بوده‌اند و ارتباطی بین‌آنها وسلسلهٔ **هخامنشی** یا (سه‌خدایان) درنزدخود آنها موجودبوده‌است، چه گذشته ازعلائم آتشکده- ودرفش کاویان از اسامی **ارتخشتره‌وداریو** که نامهای هخامنشی‌است و از**منوشتر** که نامی اوستائی است‌اینمعنی‌مکشوف‌میشود.

آخرین‌طبقهٔ‌اخیرظاهراً**پاپك** پدر **اردشیر** بوده‌است‌ولی گویابسبب‌قدرتی که**اَرْدَوان** در آن اوقات پیدا کرده بود این‌شخص سکه‌نزده است یاسکهٔ او بمانرسیده است - ولی سکه‌هائی از **اردشیر** پسرش که‌همان**اردشیر اول**ساسانی‌مؤسس‌خاندان**ساسانیان**باشد که پیش‌از شاهنشاهی ضرب شده‌است بدست آمده‌ودرضمن‌آنها سکه‌ای موجوداست که بردوروی‌سکه صورت‌پادشاه‌وپدرش**پاپك** یکی نیمرخ ودیگری‌چهره[۲] با کلاه خُودِ اشکانی

---

۱- پدام وپتام کلاهی بوده‌است که‌سرونصف‌صورت ودهان و بینی را میپوشانیده‌است‌وگاهی‌هم‌آنرا از صورت برداشته ومثل کلاه‌برسرمی‌بسته‌اند. رك: سکهٔ بغداد: ص۷۳.

۲- چهره: بفتح اول در خراسان‌بمعنی«مواجهه» وروبروی‌مستعمل‌است.

نقش شده است ــ ودریك سکه‌صورت شاه‌روبرو منقوش میباشد وطرف دیگر همین سکه صورت آتشدان است ، وچیزی که این‌سکه علاوه‌برسکه‌های سابق‌دارد لفظ**مزدیسنی**،و **بغی**، یعنی‌خداپرست‌وخدایگان‌است که‌بعدها‌تمام‌سکه‌های **ساسانی** بااین‌دوعنوان‌ولقب مزیّن میباشد.

# نقوش سکه‌های ساسانی

## سکهٔ اردشیر پاپکان

**اردشیر پاپکان**[1] در قریهٔ «**طیروده**» از روستای«**خیر**» ازاستان **اصطخر**فارس بدنیا آمد ، وجدش مردی‌بود **ساسان** نام‌بسیارشجاع‌و شدیدالبطش‌واین‌ساسان‌ازخاندان ملوك محلّی فارس که آنانرا « **بازرنگان** » یا «**بازرنگیان**»[2] میگفتند زنی گرفت نامش «**رامبهشت**» وخود ساسان در اصطخر متولی آتشگاه**آناهید** بود، این زن‌برای ساسان پسری‌زائیدنامش‌را**پاپك** نهادند،وپاپك‌بعدازساسان‌مأمورتولیت‌معبدشدوبرسیدگی بکارمردم‌پرداخت‌واز**پاپك** پسران آمدند که یکی‌ازآنها**شاپور**ودیگر**اردشیر**نام‌داشت و دراین‌وقت‌امیراصطخریکی‌از **بازرنگیان** بود که‌طبری‌اورا«**جوزهر**»نامیده و**کریستن‌سن** ودیگران‌این‌نام‌را «**گوچیهر**» دانسته‌اند ، **اردشیر**در کنف‌تربیت «**جوزهر** »**آرگبد**[3]

---

۱ ــ نسب اردشیر راطبری بدو روایت چنین‌آورده‌است : ۱ ــ «اردشیربن بابك شاه بن ساسان الاصغربن بابك‌بن‌ساسان‌بن‌بابك‌بن مهرمس‌بن ساسان بن‌بهمن الملك‌بن اسفندیار ... و ۲ــ اردشیربن بابك ابن‌ساسان‌بن‌بابك بن‌زراربن بهافرید بن ساسان الاکبربن بهمن بن‌اسفندیار (طبری‌طبع لیدن‌ص۸۱۳ج۲).

۲ــ کلمهٔ (بارزنگی) در افسانهای‌ملی عامیانهٔ ایران مانند شخصی‌وحشی‌متداول است‌ـ وگویا این همان‌کلمه‌ایست که بعداز اسلام ( بیزنجان‌ـ وبازنجان)گویندو نام طایفهٔ بزرگی ازاکراد فارس بوده‌است که‌در حوالی اصطخرسکونت داشته‌اند: (رك: اصطخری‌ـ تاریخ سیستان) وبعضی‌گویندبارزنگی افسانهٔ اشاره بزنگباری‌است.

۳ ــ ارگبذ : لقب ومقامی بوده‌است بسیار معتبر مثل« بیگلربیگی» یا « کوتوال» یا صاحب اختیاریك شهر .

**دارابجرد** شد، منجمان و فالگیران وی را از نژاد بزرگ او خبر داده گفتند تو پادشاه خواهی شد و نیز خوابی دید که عزم وی را بنیروتر کرد و اوّل کاری که کرد این بود که بیکی از نواحی دارابجرد که **جوبانان** نام داشت حمله برد و امیر آنجارا که **فاسین** نام داشت بکشت، سپس امیر محلی **کونس** را که نامش **منوچهر** بود بقتل آورد، بعد از آن بمحلی دیگر که **لرویر** نام داشت تاخته امیر محلی آنجارا **ادارا** نام از میان برگرفت[1] – و این خبر را بپدر در **اصطخر** نوشت، درینوقت «**جوزهر**» در بیضای فارس (**دِژ اسپید**) منزل داشت، **پاپك** بر او تاخته و او را از میان برداشت، و تاج **جوزهر** را برسر نهاد. و این حوادث را بحضور «**اردوان**» پادشاه بزرگ اشکانی عرضه داشته تقاضا کرد که اجازه دهد تاج جوزهر را پسر او **شاپور** برسر گذارد واردوان جوابی درشت داده وی و پسرش اردشیر را بطغیان منسوب داشت، و آن کارها و کشتارها را ناروا شمرد، درین اوقات **پاپك** پدرود حیات گفت، و**شاپور** پسر بزرگش تاج شاهی **اصطخر** را برسر نهاد و باحضار برادر خود **اردشیر** مثال داد، اردشیر از اطاعت برادر سر برتافت، **شاپور** لشکر بقصد برادر کشید، لیکن برادران دیگر وی را گرفته بند کردند و تاج پارس رابنزد **اردشیر** بردند، و اردشیر تاج گذاری کرد، و بر برادران بدگمان شد و آنانرا از میان برداشت، و در آخر بر **اردوان** اشکانی نیز فائق آمده در ۲۸ آوریل ۲۲۴ ب م فاتحانه وارد **تیسفون** گردید[2] و شاهنشاهی خود را اعلام داشت.

***

سکه‌ای که **اردشیر** پیش از غلبه بر **اردوان** زده است تنها **اردشیرشاه** نقش دارد – ولی سکه‌ای که بعد از تاجگذاری در تیسفون نقش کرده چنین است:

«**مزدیسنی بغی ارتخشتر شاهان شاه ایران منوچهر من یزتان**» یعنی: **خداپرست خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران که نژاد او از خدایان است**. این سطر بخط پهلوی بر گرد صورت شاه که تاج مکلل بطرز **اشکانی** برسر دارد – و صورت دیگر که تاج کوچك شب کلاه مانند با گلولهٔ حریر که موی سر را در آن انباشته و تاج دیگر که شش کنگره دارد رسم شده است و این تاج کنگره‌دار را «**اوهرمزد**» باردشیر بخشیده بود.

---

۱ – منوچهر ودارا مارا بیاد سکهای امرای فارسی که گذشت میاندازد.

۲ – طبری طبع لیدن ج ۲ سلسله ۱ ص (۸۲۰–۸۱۳) و کریستن‌سن ص (۵۲–۵۳).

درپشت سکه آتشدانی بزرگ بافروغ مشتعل آتش وپیرایهائی که اززیر مجمره آویخته است دیده میشود ـ در یکسوی آتشدان این عبارت نقش شده است: **نورازی ارتخشتر**[1] یعنی: **فروغ اردشیر**. و درزیر آتشدان برمز اسم محل ضرب سکه معلوم شده است.

پسرش **شاپور**، تاج شش کنگرهٔ مزبوررا بزرگتر کرده و لب کنگره ها راقدری بطرف بیرون خمانیده است ، واین همان تاجی است که امروز شاهنشاه ایران برسر نهاده است[2] و گلولهٔ حریر که موی سر در آن پیچیده است نیز درمیان تاج قراردارد، واین گلولهٔ مو در تمام تاجهای ساسانی دیده میشود . پشت سکه دوطرف آتشدان صورت شاه است با نیزه و شمشیر ایستاده وآتش را نگاهبانی مینماید والقاب **اردشیر** درسکهٔ **شاپور** هم بعین رسم است.

**درسکهٔ هرمز** تاج شب کلاهی اردشیر با گلولهٔ مو دیده میشود ولی دوطرف آتشدان دونفر که گویا شاه و پدرش باشد نقش شده ـ و نقش سکه چنین است «**مَزْدَیَسْنی بَغی اَهُورَمَزْدی شاهان شاه ایْران واَنیْران مَنُوشتَرمِن یزَتان وشَه پُوهْرِی**» که نام «**اَنیْران**» یعنی جز ایران رابرسکه افزوده و درآخر نیز نام پدرخودراافزوده است.

**ورهران (بهرام)** اول نیز تاجی شعاع دار اختراع کرده و نام **اَنیْران** و نام **اردشیر** سرسلسله رادرسکه ذکر کرده است ،وهریك ازشاهنشاهان تاجی خاصی دارند ، که اگر نقش سکه هم نباشد ازتاج میتوان شاه راشناخت، مثلاً **بهرام دوم** دوبال بر تاج افزوده وملکه (**شْشْترپوانُوگُ**) وولیعهد(**وَیْس پُوهْر**)راهم باخود درسکه شرکت داده، **یزدگرد اول** یك هلال برروی تاج بی کنگره درجلو بجای جیغه افزوده است.

**بهرام پنجم** معروف به «**گور**» هلال رازیر گلولهٔ مو روی کنگره قرار داده و ازآن پس **دوبال وهلال** همه جادیده میشود ، از **پیروز** ببعد منگوله زیرریش موقوف شده ورنه قبل ازاو نوك ریش پادشاهان منگوله ای اززرو گوهر آویخته بود. **قباد** پیرایهائی بر تاج

---

۱ـ نورا : هزوارش است، و«زی» علامت اضافه است چنانکه درسکهٔ بغداد دیدیم که: بغدادزی بغ کرت. زی علامت اضافه بود ودر کتیبه های ساسانی هم دیده شده است .و «**نورازی...**» درتمام مسکوکات ساسانی هست .

۲ ـ مراد تاجی است که برای تاجگذاری پهلوی ساخته اند.

افزودو حاشيهٔ **درهم** را پهن‌تر كرد و ازدوطرف و زير زنجير سه‌هلال و ستاره از بيرون علاوه نموده وبه پشت‌سكه‌هم‌دوزنجيره‌برزنجيرهٔ قديم‌اضافه كرد ،**خسرو اول**و دوّم هم پيرايها بر تاج افزوده‌اند، **خسروپرويز** دوبال تاج **بهرام** وهلال و ستارهٔ **يزدگرد** اول را بجاى گلولهٔ مو بربالاى تاج كنگره دار قرارداد ودرپشت‌سكه هم‌بيرون زنجير چهار هلال‌وستاره‌علاوه كرد[۱] واين رويه‌تاآخرساسانيان‌تغيير نيافت.

چيزى كه‌جلب توجه ميكند آنست كه‌سكه‌هاى **ساسانى**هرچه‌پائين‌ترميآيدبدتر و زشت‌تر ميشود ، « اين‌يك تنزل صنعتى يا بى‌اعتنائى‌فنى راميرساند ،ودر هردو صورت علامت سوء اداره است، چنانكه‌همين‌تدنّى صنعتى در اين‌بيست‌سال‌اواخردرايران ديده‌شد وعلامت‌سوءِ اداره‌بود!

برپشت سكه‌ها غالباً نام‌شهرى كه‌درآن‌مسكوك‌زده شده‌است‌برمزديده‌ميشودمثلا: **با:** رمزدر = پايتخت،**سوت:**ستخر،**بخ:**بلخ ، **دا:** دارابجرد،**اهم:** اهمتانا،**كر:** كرمان **رد:** رى، **اب:** ابرشهر (نيشابور)، **گو:** گور (فيروز آباد) **ما:** ماسبذان وغيره. و سال پادشاهى شاهنشاه‌بعبارت درپائين‌پشت سكه زير آتشدان رسم شده‌و نيز برروى‌سكه‌عبارت **(خوره‌اپزوت)** يعنى: **جلالت‌فزود**، نقش بوده است ، و**خسرو** دوم در سكه تصرفات ديگرى كرد كه بعداز او دنبال‌نشد،چه‌يكبار صورت **اناهيتا** يزتهٔ‌مؤنث‌را عوض‌آتشدان برپشت سكه نقش كرد، واين‌سكه‌درسال۲۳سلطنت‌اوضرب شده‌بود وعبارت**(سيژويستى)** دارد كه **(سه‌بيستى)** يعنى‌سال بيست‌وسوم باشد.ونيزدرهمان‌سكه عبارت:**خورّه‌اپزوت خسرو شاهان ايران اپزوتان‌يتى؟گيتى؟دمى ؟....** و چنين‌سكه‌اى‌نيزدر سال ۲۸ **(هشت‌ويستى)** بانقش**اناهيتا** زده شده است و روى آن نقش شده است :**ايران‌اپزوتان هوسروى** ..... ودر سكهٔ چهره كه باز از اختراعات **خسرودوم** است‌نقش‌شده‌است:

---

۱ ـ سكه‌اى دردست‌يكى‌ازدوستان ديدم كه بخط پهلوى‌وكوفى در سنهٔ۳۵٤ در فارس ضرب‌شده بود و«**شه‌فناخسره**»را من توانستم بخوانم ، وتاج عضدالدوله بعين تاج مذكور بود و از چهره‌نقش شده بود.

**خوره‌اپزوت‌خسروی، گیهان‌اپی‌بیم کرتار**- یا: **گیان‌اپی بیم کرتار** وباز درسکهٔ دیگر که قدری ساده وچهره‌نقش شده وکلمهٔ(**خسروی‌چهارده**) که گویا اشاره بسال چهاردهم است برآن‌رسم است نوشته: **گیهان‌فرّه‌دویت(؟)**.

ونیز **بهرام‌چوبین**مدعی **پرویز**،و **بسطام**(وستهم) خال پرویز مدّعی‌دیگر وی هردوبنوبت سکه زده‌اند، وازهر حیث‌باسکهٔ شهنشاهان مطابق است‌جز آنکه‌بسیارساده میباشد، وفقط دریکی( **بهرامشاه** ) ودیگری(**فروغ‌وستهم**)باذ کرسنه‌وغیره‌برآن‌نقش است،همچنین‌شاهنشاهان آخرساسانیان‌چون**بوران**وغیره‌ساده‌سکه‌زده‌اند،چون(**پیروژی، کوات**) سکهٔ **شیرویه**و(**اپزوت،ارتخشتر**) سکهٔاردشیر پسرشیرویه و(**خوره‌اپزوت خوسروی**) خسروسوّم و (**خوره‌اپزوت-بوران**) سکه بوارن و ( **خوره اپزوت اوهرمزدی**)سکهٔ هرمزد پنجم و(**خوره اپزوت-یزدکرت**) سکهٔ یزد کرد سوم.

**اینك صورت سکه‌های ساسانی:**

## ۱-سکه‌های اردشیر پاپکان[۱]




**مَزدیَسْنی بغَی اَرْتَخَشْترْ مَلکان مَلکا اَیْران مَنوشتر من یزدان**

۱- این‌پنج سکه از«اردشیراول» است وازروی کتاب سکه‌های شرقی دمورگان ص: ۳۰۳ نقل شد.

## ۲ـ سکه های شاپور اول ساسانی



مَزْدیَسْنی بَغی شه پوهری مَلکان مَلکا اَیْران منوشتر من یَزدان

## ۳ ـ سکهٔ هرمزد اول

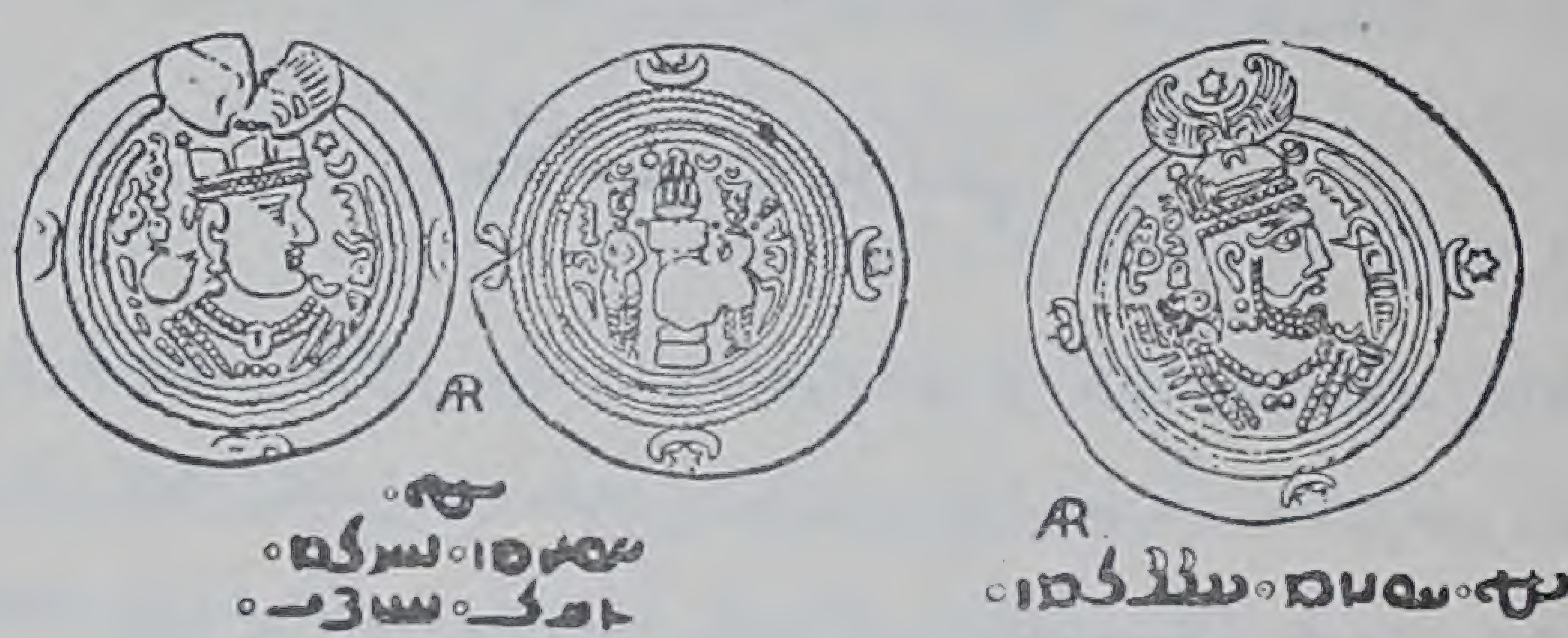


دیَسْنی بَغی اَهُورَه‌مَزْدی مَلکان مَلکا اَیْران و اَنَیْران منوشتر مِنْ یزدان وشه‌پُوهْری



مَزْدیَسنی بغی وُرْهران ملکا ملکا | اَیْران و اَنیران | منوشتر من یزدان

۵ — سکه های یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی



خوره اپزوت ، یزدکرتو        خوره اَپزوت یزدگرت[1]

توضیح آنکه سکه های ساسانیان خاصه سکهٔ خسرو دوم در زمان مسلمانان نیز رواج داشت و تازمان **عبدالملك** پسر **مروان** اموی پول رائج کشور های اسلامی همان سکه های ساسانی بود ، ولی درحاشیهٔ روی سکه از طرف خارج گاهی نام امرای عرب بخط پهلوی وگاهی بخط نسخ علاوه میشده و گویا میخی از نو می ساخته و نام مذکور را بسکه‌ها از نو میکوبیده‌اند مانند: **عبیدالله زیاتان-حجاج ابن یوسف** و غیره ، و بعداز عبدالملك سکهٔ اسلامی رائج شد. تنها چنانکه اشاره‌شد **عضدالدوله** دیلمی بسکه‌ای شبیه بسکهٔ‌خسرو پرویز زده است، که بیکروی صورت چهرهٔ شاه‌باتاج پرویز ونشانهای ساسانی است وروی دیگر کلمهٔ‌شهادت و اطراف آن محل ضرب وتاریخ وبحاشیهٔ صورت شاه‌مانند سکهٔ ساسانیان دوسطر بخط پهلوی است که نام‌شاه رامعین میکند. مانمونه‌ای‌چند ازاوایل وآخر سکه هاآوردیم وباقی هم‌براینقیاس است.

۱ـ چنانکه می‌بینیم شکل‌سکه وخط سکه ومطلب و مفادسکه همه زشت‌و روبپستی و نقصانست.

# گفتار چهارم

# اوضاع کلّی بعداز اسلام

## از لحاظ تاریخی

ملاحظات تاریخی ــ دوام نشر پهلوی وحال زردشتیان بعد از اسلام ــ شعوبیه ــ ترجمه و نقل کتب فارسی بعربی ــ مترجمان ــ تاریخ نویسی در عرب ــ تاریخ نویسی بزبان فارسی ــ ضعف تألیفات فارسی ــ ترقی تاریخ فارسی در عهد مغول و تیموریه و صفویه ــ شیوع ادبیات باستانی بطریق تزویر و ساختگی ــ فرهنگ نویسی ــ نشر لغات ساختگی در ادبیات ــ فارسی سره.

## ۱ـ ملاحظات تاریخی

ایران درنتیجهٔ جنگهای نهصدساله باروم و فتور و کهولت دین مزدیسنی وانقلاب فکری و سیاسی که از زمان **پیروز** و**قباد** پیداشده بود روی بضعف نهاد و تدابیر **خسرو اول** و**خسرو دوم** هم بجائی نرسید وشورش سپاهیان که بی شك به پشتوانی اعیان وروحانیان برضد **خسرو دوم** رویداد، ایران راطوری درهم شکست وناتوان ساخت که نتوانست دربرابر تاخت وتازهای پی درپی تازیان که لشگر کشی برای آنها هزینهٔ گزافی نداشت و بآسانی میتوانستند بهرسو لشگر بفرستند، تاب بیاورد و باآنکه ایرانیان زیادتر ازرومیان ایستادگی و رشادت بخرج دادند، اما زودتر از آنها منقرض گردیدند.

وضع جغرافیائی پایتخت ایران یکی از اسباب بزرگ این انقراض بشمار میآمد، و عاقبت آن پادشاهی بزرگ که چندین قرن علم وتمدّن وفرهنگ مشرق را بسبب سازمان بزرگ ومعقول خودنگاهداری کرده و ازآن پشتوانی مینمود، سرنگون گردید.

اما تمدّن وفرهنگ اواز میان نرفت وبرخلاف آنچه شهرت داردزبان اونیز ازتعرض

اجانب محفوظ ماند، وطولی نکشید که باردیگر از بیخ وتنه وساقهٔ آن باغ نیمه ویران، باهتمام باغبانان محلی شاخ وبرگ وباری نو باپیوندهای تازه‌تر پدیدار گردید، ودولت اسلام درهمان محل قدیم خود پایتختی بوجود آورد ودرباری ساخت که از حیث سازمان اخلاقی ومادی بمراتب طبیعی‌تر واستوارتر ازعهد پیشین بود، و ادبیاتی بوجود آورد که صدیک آنرا درعهد **ساسانیان** نداشت، و ازلحاظ سیاست نیز بعین سیاست **ساسانی** راپیش گرفت، درامور داخلی **پادشاهان** یا **سپهبدان** گماشت که با اختیارات نامحدود در ایالات مأمور میشدند، وگاهی **شهریاران** ریاست رابفرزندان خودمانند عهد **هخامنشی** و**اشکانی** واوایل عهد **ساسانی** بمیراث مینهادند. درامورخارجی نیزرقابت با**روم** فراموش نشد، بلکه برقوت آن افزود واین دفعه نه‌تنها باروم **بیزانس** (قسطنطنیه) طرف بودبلکه باتمام پادشاهان **اروپا** دم ازرقابت میزد. همچنین در **ترکستان** و**دشت قبچاق** و**هندوستان** نیز لشگرهای این دولت همواره پیشروی میکردند وبار دیگر تجارت بین شرق وغرب که اساس رقابت **ایران** و**روم** بودبالکل دردست دول اسلام افتاد و بهمین سبب دولت **روم** ودول کوچك **فرنگ** روبضعف و زبونی نهادند و درجنگهای **صلیبی** شکست خوردند.

این دولت اگرچه بصورت دولتی عربی محسوب میشدولی اهل تحقیق دانند که در حقیقت مردان سیاسی و سرداران ونویسندگان وحتی سربازان ایرانی پیشاهنگ وسایق این تمدن وجنبش بزرگ بودند، و دولت **عباسی** دولتی نیمه‌ایرانی و نیمه‌تازی بود که دربار ومجموعهٔ فرهنگ وادب وآئین کشوری **ساسانیان** بآن دولت انتقال یافته بود.

## ۲-دوام نثر پهلوی

زبان ملی ایران بعد ازاسلام همان لهجه‌هائی بود که پیش ازاسلام درولایات و روستاها متداول بودو تفاوتی نکرده بود، و معلوم نیست که ازطرف ولات عرب سخت گیری هائی در تغییر زبان مردم بعمل آمده باشد، واگر تأثیری داشته‌اند همان عدم تشویق بوده‌است کدظاهراً پیش ازاسلام هم این حالت دوام داشته و نمیتوان پنداشت که روزی از طرف دولتهای ایران

در ترویج لهجه‌های ملی اقدام شوق آمیز یا تحریکی بکار رفته باشد. تنها چیزی که بود بالطبیعه و از لحاظ احتیاج و اضطراری که مردم بدولت و کارمندان دولت بمردم دارند در ضمن اداره کردن امور لغاتی که تازیان نداشتند از ایرانیان اخذ میکردند و بعضی لغات خود را بایرانیان میدادند واین مبادله دربادی امر چنانکه بعد خواهیم دید کاملا طبیعی و بیطرفانه ومتساوی صورت میگرفت، و میتوان گفت سوای لغات دینی که ایرانی آن لغات را خود در دست نداشت مانند **ذکاة-حج-جهاد-اذان-مؤذن-غزا-خلیفه - اِمام- صدقه- نذر -هدیه -کعبه- طواف-حور-غلمان- حلال- حرام-خمس-مُتعه- نکاح-محرم- دعا-قرآن-قربان غسل-وضو-** وغیره که چیز عمده‌ای نبود دربادی امر از عرب اخذشد، و لغاتی که تازیان برای رفع حاجت اداری و ادبی خود از ایرانیان گرفتند بمراتب زیادتر از آن بود که بمردم ایران دادند. و اینمعنی بجای خود گفته خواهدشد.

اما آنچه جای انکار نیست آنست که زبان **پهلوی** وخطّ مزبور که چگونگی آن پیش از این بشرح گفته شده است، بدو سبب رو بزوال و نیستی میرفت، یکی بدانسبب که خط و زبان مزبور بمراتب ازخط وزبان تازی مشکلتر ومیدان لغات واصطلاحات آن تنگتر بود دیگر آنکه زبان وخط عربی صدسال بعداز فتح تازیان بواسطهٔ ترجمه‌هائی که از کتب علمی **سریانی** و **یونانی** و **هندی** و **ایرانی** بعمل آمد ونیز بسبب آنکه زبان دولتی ودرباری بود، قوّت گرفته از طرفی بیشتر مورداحتیاج قرارداشت وازطرف دیگرزیاترفع احتیاج مینمود بنابرین بالطّبع هرایرانی که میخواست بزبان علمی یاادبی سخن گوید و در کشور ایران یااسلام معروف شودو باصطلاح امروز با مردم زند گی بکند، ناچار ازروی میل و بخواهش طبع وبحکم عقل وهمچنین ازنظر کثرت اشتهارو انتشارزبان عرب ، بدان زبان مینوشت ومیگفت، بعیدنیست که بعض امرای عرب، نیز گاهی ازاین زبان ترویج کرده باشند یا کتابهای فارسی وپهلوی رانیز بحکم خرافی بودن دور انداخته یاسوخته باشند، امّاحقیقت مطلب آنست که اگراینکار راهم نمیکردند(اگر کرده باشند)باز ایرانی ناگزیر بودبرای ترویج آثار خودبزبان علمی ورسمی که همان زبان عربی بود چیز بنویسد.

اسنادی‌دردست‌داریم که‌بعض فضلا کتابی بزبان‌عربی نوشته‌اندوبعد باصرار اهالی یك شهریا بامرامیریاپادشاهی آن کتاب خودرا بزبان فارسی‌ترجمه کرده‌اند وبالعکس، پس‌داعی کلّی چنین بوده است که کتب بعربی نوشته‌شود،مگر دواعی دیگر باآن داعی نخستین بمعارضه‌برخیزدواز‌ین‌قبیل‌است**حکمت علائی**شیخ‌الرئیس‌و**ذخیرهٔ‌خوارزمشاهی** اسمعیل طبیب جرجانی وغیره، که درجای خودخواهد آمد.

ازینرو خط وزبان **پهلوی** درتنگنای‌شدیدی‌افتاد ودستخوش بلایاومحن‌شدودر معرض فناوزوال قرار گرفت،معذلك تاقرن پنجم و ششم هجری از بین نـرفت ، ونه تنها درپناه حامیان فعال ودانشمندی چون **مؤبدان** پارس وعلمای ساکن‌بغدادو نقاط‌دیگر زنده مانده‌بود،بلکه هنوزتا دیری کتب‌ادبی وافسانه‌هائی درمغرب ایران که‌مردم‌آن خود بزبان **پهلوی** یالهجه‌هائی نزدیك بدان سخن میراندند رایج بود و خط و زبان مزبور خوانده میشد،و اهل‌فضل و شعرای مسلمـان ازآن کتب‌استفاده کرده گاهی هم‌آنها را بعربی یادری ترجمه مینمودند مانندداستان **ویس** و**رامین** که از کتب **پهلوی** پیش ازاسلام بوده‌است و گویند این کتاب مربوط است‌بوقایع زمان**شاپور** اول[۱] وازمندرجات آن‌خاصه داستان نامزدشدن **ویس**و **ویرو** برادرش که‌زرتشتیان بعدازاسلام ازنسبت‌این ازدواجها برحذرو منکرآن‌بوده‌اند،بخوبی پیداست که پیش‌از اسلام تألیف‌شده‌است.واین کتاب درقرن پنجم‌از طرف**فخری گرگانی** شاعر،در اصفهان بزبان‌دری ترجمه شده‌است وشاعر گویداز قول‌ممدوح خود:

مرایك روز گفت آن‌قبلهٔ‌دین　　چه گوئی درحدیث ویس ورامین

که‌میگویندچیزی‌سخت‌نیکوست　　درین کشورهمه کس‌داردش‌دوست

اگرچه ازین پس‌شاعر میگوید که بسبب آنکه این کتاب بزبان پهلویست همه کس‌آنرا خواندن نمیدانندواگر هم‌بدانندو بخواند درست نمیفهمد چه که:

**فراوان وصف‌چیزی برشمارد　　چوبر خوانی‌بسی‌معنی‌ندارد**

۱ ــ مجمل‌التواریخ ص ۹٤ طبع طهران .

و نیز گوید «درقدیم(مرادش‌عصرساسانیانست) شاعری مانند امروز پیشه نبوده و فن ادب وشعر بکمال خود نرسیده وقافیه وتمثیل معمول نبوده است»چیزیکه‌مسلم‌است آنست که تاعهد این‌شاعر که‌معاصر سلطان‌**طغرل** اول سلجوقی (۴۲۹ـ۴۵۵. ﻫ ) است خط و زبان پهلوی درایران وبالااقل‌درمرکزو مغرب خوانده وتاحدی فهم‌میشده‌است[1].

درعهد **بنی‌العباس** مؤبدان‌ایرانی‌درفارس‌وبغدادبکارهای‌علمی‌وادبی‌اشتغال داشتند ودر قرن دوم‌هجری عصر**مأمون**(۱۹۸ـ۲۱۸) بود که « **آتورفرن بغ فرخ زاتان** » مؤبد ، کتاب **دین‌کرت** را که محتوی مهمترین آداب دینی زردشتی و شامل برتفسیر قسمتی از **اوستا** است در چند مجلد تألیف کرد و چندی‌پیش‌ازآن وپس‌ازآن تا قرن ششم هجری‌نیز کتب ورسالات دینی وادبی **پهلوی** و تفاسیری از**یشتها** که مواد وحتی قسمتهائی‌ازعین‌مطالب آنهامتعلق‌بزمان **ساسانیان** بوده‌است ازطرف **مؤبدان‌ودستوران** زردشتی تألیف گردید که امروز غالب آنهادردست استومجموع‌لغات‌آن کتب‌ازچهارصد هزارلغت‌تجاوزمینمایدومنبع‌بزرگی‌برای‌فهم و درك اصل غالب لغات زبان‌فارسی‌امروزی بدست میدهدوشرح‌آن گذشت.

سوای رسالات و کتب بسیاری که ازبین رفته است وبرخی که‌مانند**ویس ورامین وبهرامچوبین‌نامك**یا**نامۀ تنسر مؤبدان‌مؤبد** که ترجمه های آنهاباقی‌است‌واصل‌آن گم شده‌است‌ـ یا کتبی **مانندکلیله‌ودمنه‌وهزارویك‌شب‌وخداینامه‌ومنطق** که‌بعربی ترجمه شده‌وافسانهاوداستانهائی که‌بعدازاسلام مفقود شده‌و ترجمۀ آنهاهم‌ازبین‌رفته‌است، **چون مزدکنامه‌ـ شروین‌وخورین‌نامك‌ـپیروزنامك‌ـ بختیارنامك‌ـسندبادنامك** که آثار معدود ومختصری ازهریك‌برجامانده‌و اصل‌آنها گم‌شده است.

بنظر میرسد که تاقریب بهجوم **مغول**واوایل قرن‌هفتم‌خط وزبان پهلوی‌درایران گوشه‌و کنار، خوانندگان ونویسندگانی داشته‌است،ونسخه‌هائی‌از کتب‌ورسالات‌**پهلوی**

---

۱ ـ برای‌تکمیل این معنی‌رك: مقالۀ( خط وزبان پهلوی‌در عهدفروسی) مندرجه درفردوسی‌نامۀ مهرضمیمۀ سال‌سوم‌مجلۀمهر.

در دستست که‌درقرن ششم هجری‌درایران بخط دستی‌نوشته شده و امروز آن نسخه‌ها موجود میباشد وبسیاری‌ازآنها بطبع رسیده‌استو شرحش گذشت .

ازین رو معلوم میشود که تا قرن ششم و هفتم هنوز زردشتیان در ایران بکارهای دینی و علمی وادبی‌مشغول بوده‌اند. ودرهمان اوقات هم از هندوستان و گجرات طالبان علم‌**مزدیسنی** برای‌بدست آوردن‌نسخهای کتب و فرا گرفتن **سنّت‌وروایات‌مزدیسنی** بایران میآمده‌اند و استفادهٔ علمی‌میبرده‌اند وچند کتاب **روایت** که‌بزبان‌پهلوی‌وفارسی موجوداست گواه‌آنست.

**زردشت بهرام‌پژدو** که‌دراوان هجوم **مغول** درخواف‌خراسان‌میزیسته‌وپدرش **بهرام‌پژدو** مردی منجم وباسوادو بزبان دری وپهلوی واقفو از جمله علمای زردشتی‌و دانشوران‌زمان خود بوده است، میگوید: «پدم‌زرتشت نامك و اردای ویرا فنامك‌رابزبان دری‌ترجمه کردومن بخواهش‌مادرم آندو کتابرا بنظم آوردم[1]»

ازین‌مطالب‌معلوم‌میشود که رشتهٔ‌ارتباط **ادبیات‌پهلوی** هرچنددرقرون‌پنجم‌وششم هجری بواسطهٔ ترقی ووسعت دایرهٔ زبان دری و خط اسلامی بالنسبه باریك وسست‌بوده است لیکن باز آن‌رشته‌هنوزنگسسته‌است[2] ، امابعدازهجوم‌مغول گویازردشتیان‌خراسان و سایر بلاد ایران(سوای‌یزد و کرمان که‌پای‌اسپ‌مغول‌بآنحدودنرسید) از دم‌تیغ گذشته و چون برادران‌مسلمان خود نیست شدند یا بهندوستان ویزد و کرمان گریختندوعاقبت

۱ــاین دو کتاب اولی ببحر متقارب ودیگری ببحر هزج مسدس گفته شده وبد هم نگفته‌است، برای نمونه‌رجوع شودبمقالهٔ(خط وزبان پهلوی‌در عصرفردوسی)فردوسی نامه.

۲ــمطابق شرحی که «فرمجی کاراکا» یکی از نویسندگان پارسی مینویسد : «در قرن دهم مسیحی فقط دردو ولایت فارس و کرمان میشود باقیماندهٔ پیروان مذهب زردشت را هنوز پیدا کرد و برای آنکه خواننده درجهٔ سرعت انقراض آنها را بداند باید مسبوق شود که در ظرف صدو پنجاه سال اخیر عدهٔ پارسیان که یکصد هزار نفر تقریباً بوده است بهفت یا هشت هزار تنزل کرده است» (مجلهٔ دانشکده:مادام راکزن روسی‌ص۸۲).

وسرانجام کار چنین قومی از حیث فضل و ادب پیداست که چه خواهد بودن[۱] ؟

خلاصه از مغول ببعد ادبیات **مزدیسنا** در ایران طوری نابود شد که میبایستی برای فراگرفتن آداب و تحصیل علم بهندوستان رفته از برادران مهاجر خود کسب معلومات نمایند وحال هندوستانیان نیز باسوابق مذکور معلوم است که چه بوده است، بنابراین دانش **اوستا** و **زند** از آن ببعد ترقی که نکرد سهل است بلکه روی بتنزّل نهاد، هر چند رشتهٔ ارتباط را با مبدأ قدیم نگسستند اما از لحاظ ادبی درحال رکود وخمود ماند چنانکه در قرون بعد استفادهٔ کامل از ادبیات مزدیسنا برای خود آنها و طالبان علم سایر ملل کار آسانی نبود.

## ۳- شعوبیه یا آزادمردیّه

خداوند در قرآن میفرماید: **وجعلناکم شعُوباً و قَبائِلَ لتعارفوا**[۲] و مردم جهانرا بشعوب وقبایل قسمت میکند و نیز پیغمبر اکرم (ص) نخوت جاهلیت وفخرفروشی اعراب وبالیدن به نیاکان ومفاخر نژادی را منع فرموده ازقول خداوند میگوید: **اِنّ اکرمَکُم عِندَاللهِ اَتقیکم**[۳] اما بعد ازاسلام که حکومت بدست **بنی امیه** افتاد بر خلاف این دستورالعمل و برای استوار داشتن ریاست و پادشاهی درخانوادهٔ خود و استفاده از قوم عرب که مستعد بازگشت بزمان جاهلیّت بود فخرفروشی را شعار خود ودیگر تازیان نمودند و بامر **معویّه** اخبار و احادیث و اشعار ساختگی دربارهٔ قبایل عرب و نیاکان آنان مانند **تُبَّعان** جعل شد، و اصول تازهٔ اسلام برافتاد، وقبایل تازی بجای رأفت ومهربانی که درآغاز امر بمردم زیردست از **رومی** و **ایرانی** و **نَبَطی** و **قبطْی** و غیره وغیره نشان داده بودند، خودرا تنها بزرگ و

---

۱ - روایاتی که ابوجعفر نرشخی صاحب تاریخ بخارا و ابوریحان البیرونی درالآثارالباقیه و غیره نقل کرده‌اند مدلل میدارد که درقرن چهارم هجری مجوس و زرتشتیان در ایران وخوارزم و بخارا و ماوراءالنهر وخراسان زیاد بوده‌اند از آنجمله ابوریحان درقانون مسعودی ( نسخهٔ لندن ورق 14 - a بنقل گاه شماری در ایران قدیم تقی‌زاده ص ۳۶ ) میگوید .«خمسه مسترقه درآخر آبان ماه ......... حالا در ایام دیالمه درفارس بآخر اسفندارمذماه ماه نقل داده شد بدون آنکه چهارماه کبیسه را اجرا دنند و جز درممالك آنها رایج نشد زیرا اکثر مجوس خراسان امتناع کرده و آنرا قبول نکرده‌اند» .

۲ و ۳ـ قرآن سورهٔ حجرات آیهٔ: ۱۴.

شریف و دیگران رابنده‌وپرستندهٔ خودساختند،ودرجنگها **موالی** ( یعنی‌ملل تابعه) را پیاده‌بجنگ برده‌وپیش جنگ داشته‌واز غنائم‌نیز محرومشان‌میساختند، **موالی** در تزویج دختران‌و پسران‌خود نیز آزادی‌نداشتند، وهریك‌ازمردم‌بایستی‌خود را بخانواده یا بمردی از عرب‌ببندد تابتواندازاسلام‌بهره‌مندشود، وفرزندان‌رابایستی‌با اجازت‌آنکس که خود را بدو‌بسته است کتخدا کرده یاشوی‌دهد ،این حال کسی بود که‌بحلیهٔ اسلام‌متحلی‌شده‌است و دیگران که داخل **ذمیان**و بکیش آبا و اجداد باقی مانده‌بودندبمراتب‌سخت‌تر ازین میگذرانیدند حتی یك‌نوبت از طرف **حجاج** پسر**یوسف** برای آنکه‌از اهل‌ذمه‌بسیاری اسلام‌آورده و از مالیات ذمیان‌مبلغی کسر آمده‌بود،امر کرد که‌نومسلمانان رابزورشکنجه بکیش پیشین بر گردانند و آنها را بنشانی این‌کار داغ بر نهند وهزاران‌نومسلمان رااز **کوفه** و**بصره** و**مداین**و**سواد** بضرب‌تازیانه داغ‌نهاده و بروستاها وشهرهابر گردانیدند!

این عمل ونیز نخوت‌فروشی‌ومباهاتهائی که‌افراد قبایل عرب نسبت‌بسایرین بروز داده و گاهی نسبت بخوداعراب که نژاد و نسب‌شریفی نداشتند نیزفخرمیفروختندموجب شد که از میان اعراب وسایر مسلمین غیرعرب،طایفه‌ای‌برخاستندو گفتند که افتخارتنها باخلاق و تقوی است نه بنژاد و نسب‌زیراا گر دین وتقوی و شرافت اسلامی نباشد همهٔ مردم برابرند و گروهی نیز ازین بالاتر گفتند و باحجت‌وبرهان‌مدلل‌داشتند که‌تنهافخر عرب به **محمّد** عربی و دین اسلام است ، ورنه خودعرب مردمی زبون ونادان ووحشی‌و کافر و منافق بیش نیستند و اسلام موجب شرافت‌آنان‌شده است ، وعجمان‌چه‌ایرانی، چه رومی ،چه‌هندی ، چه ترکی ،چه‌قبطی ،چه سریانی‌وچه دیگرشعوب‌ازحیث‌قدمت‌تربیت و تمدن وعلم و آداب و‌مردمی بمراتب از عرب‌شریفتر‌واصیلتر‌وبافتخارونخوت سزاوارتر و نژاد آنان وسوابق تاریخی ومفاخر اجدادی آنها زیادترمیباشد!

این گفتگو از عهد بنی امیه پیدا شد و گویند **زیادبن ابیه** که‌نسب‌اومطعون‌بود ولی‌خود او یکی از بزرگان و از مردان سیاسی اسلام محسوب‌میشد . بگروهی‌ازاهل فضل‌پنهانی‌امر کرد که درمطاعن عرب کتابی بنویسند .

**بنی‌عباس** چون‌از عرب بتنگ آمده‌بودند، وبآنهااعتمادی‌نداشتندخودرادرآغوش

ایرانیان انداختند وازفضل ودهاءِ ورشادت ووفای سرداران ایرانی برای پیشرفت کارخویش بهره‌بر گرفتند، بنابرین درعهد **بنی عباس** گفتگو ومشاجرهٔ **شعوبیه** هواداران «**عجم**» ومخالفان آنها هواداران قبایل «**عرب**» در گرفت، وشاید گاه بگاهی ازطرف دربارخلافت هم این مشاجره ومفاخره نیرو گرفته وبمکابره می‌پیوسته است.

طرفین برای اثبات مرام خویش مقالات ورسالها و کتب نوشتند ودر نتیجهٔ این جنجال عظیم دوعلم ترقی کرد، یکی علوم عربیه وصرف ونحوولغت که هواداران عرب از برای پیشرفت زبان عرب درتألیف ونشر کتب مذکوربی اختیاربودند[1] ونیز شعوبیه در ترجمهٔ کتب پهلوی وهندی ویونانی ونشرتواریخ ملل پیش ازاسلام وافسانهای قدیم که حاکی ازعظمت وهوش وذکاءِ ملل غیرعرب بود سعی میکردند ومیتوان ترجمه‌های **ابن مقفع** ومجلّدات تاریخ **طبری** و**مسعودی** و**حمزه** و**سیرالملوك** و**عیون‌الاخبار** و**غرراخبار ملوك‌الفرس ثعالبی** وغیره راازکارهای شعوبیه شمرد.

این دوحزب که درهردوطرف ازعرب وعجم مخلوط شده ومانند یك عقیدهٔ علمی نه یك مرام نژادی ازهرجنس درآن دوحزب موجود بود، سالیان درازدرزد وخوردبودند وشاید بعد از کنار کشیدن ایرانیان ازدربارخلافت وروی‌کارآمدن ترکان، قدری درممالك عربی نشین تخفیف یافته باشد، لیکن درممالك ایران، خاصه درپادشاهی **طاهریان** و**لیثیان** و**سامانیان** بقوت خود باقی بود، ویکی ازعوامل بزرگ، احیاءِ زبان فارسی وبوجود آمدن **شاهنامه** وامثال آن درخراسان نتیجهٔ تأثیر **شُعوبیّه** وآزاد مردان بوده است.

درآخر این حزب مغلوب هواداران عرب گردید ونخستین بار **دیالمه** ووزرای ایشان مانند **ابن‌عمید** و **صاحب** وشایدخود **عضدالدوله** بدستهٔ طرفدارعرب پیوستند، وازعربی حمایت کردند ودرنشرآن زبان مساعی بخرج دادند[2]. بعدازآنها ترکان **غزنوی** و**سلجوقی**

۱ـ علّامه جارالله زمخشری در مقدمهٔ یکی از کتب نحو تألیف خود باین معنی تصریح دارد که من علی‌رغم شعوبیه که مایل بترویج زبان عربی نیستند این کتاب را می‌نویسم تا خدا را خوش آید وبینی دشمنان زبان عربی بخاك مالیده شود. رك: نسخهٔ «مقدمهٔ نحو» خطی متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی صفحهٔ اول.

۲ ـ معروفست که صاحب عباد میگفته است من در آینه نگاه نمی‌کنم که مبادا روی عجمی را ببینم!

که در دو ارمان نژادی خارخاری دردلشان پیدانکرده سیاست خودرا درحمایت ازدین ونشرزبان عرب میدانستند،حمایتی‌از **شعوبیه** نکردند، بنابرین می‌بینیم که‌آثاراین‌طایفه بکّلی ازبین‌رفته و جزدرنوشتهای چند تن‌ازقبیل **جاحظ وابن عبدربّه ومسعودی** که بعنوان جواب‌بر اعتراضات **شعوبیه** وردّاقوال آنطایفه‌مختصری ازاستدلالهای آنانرانقل کرده‌اند دیگراثری‌از کتب‌ومقالات **شعوبیان** باقی نمانده است، باآنکه میدانیم وازین جوابها پیداست که‌آثارمذکورتا چه پایه زیاد ومؤثربوده است؟

بالجمله‌چنین میپنداریم که انقراض **شعوبیه** نیزباعث‌دیگری بوده‌است‌برانقراض ادبیات **پهلوی** وعدم توجه بکتب ایران ، چه **جاحظ** دریکی‌ازمقالات خود در کتاب «**البیان‌والتبیین**» ازقول‌شعوبیه چنین‌مینویسد:

«قدعلمناانّ‌اخطب‌الناس ، الفرس ، و اخطب الفرس اهل فارس واعذبهم کلاماً و اسهلهم مخرجا و احسنهم ولاً و اشدّهم فیه تحنکاًاهل مرووافصحهم‌بالفارسیه‌الدریّة ، و باللغةالفهلویه اهل قصبةالاهواز. قالوا: ومن‌احبّ ان یبلغ فی‌صناعةالبلاغه‌ویعرف‌الغریب ویتبحّر فی‌اللّغة، فلیقرأ «کتاب کاروند» و من‌احتاج الی‌العقل‌والادب والعلم بالمراتب والعبروالمثلات‌والالفاظ‌الکریمه، والمعانی‌الشریفه، فلینظرالی‌سیرالملوك ، فهذه‌الفرس و رسائلهاوخطبهاوالفاظها ومعانیها، وهذه یونان ورسائلها وخطبها وعللها وحکمها .... وهذه کتب‌الهندفی‌حکمهاواسرارها وسیرها وعللها،فمن‌قراءِ هذه الکتب عرف غورتلك‌العقول ، وغرائب‌تلك‌الحکم، وعرف این‌البیان والبلاغه ، واین تکاملت تلك‌الصناعة .... و لکنکم کنتم رعاة بین‌الابل‌والغنم ... ولطول اعتیاد کم‌لمخاطبة‌الابل‌جفا کلامکم وغلظت مخارج اصواتکم حتی‌کانکم انما تخاطبون الصّمان اذا کلّمتم الجلساءِ .... الخ[1]»

**ترجمه** : «خوب میدانیم که‌خطیب‌ترین‌مردم‌جهان‌ایرانیان‌اند وخطیب‌ترین‌مردم ایران پارسیانند، وشیرین‌زبان‌تروخوش‌اداتروبا تولاّتر ودر دستی پایدارتر مردم مروند

۱ـ البیان والتبیین . طبع قاهره (ج ۳ ص: ٦ـ۷).

ونیز درلغت‌پارسی دری ازهمه فصیحترایشانند[1]،چنانکه مردم قصبهٔ اهواز[2] درلغت‌پهلوی فصیحترین ایرانیانند. ـشعوبیه گویند: هر که‌بخواهدبکنه فن بلاغت‌برسدوبلغات‌غریب پی‌بردودرلغت غور کند ، باید« کتاب‌کاروند» برخواندوهر کس‌بخواهدبعقل‌وادب پی‌برده بعلم مراتب‌واقف شودوعبرتهاوامثال‌و کلمات گرانبهاومعانی‌عالی‌بداند کتاب‌سیرالملوك را بر خواند . . . . این‌است ایران‌ورسالات‌وخطب‌وی‌وخطبه‌های‌یونان‌وعلل‌وحکم آنها... واینست کتابهای‌هند درحکمت واسرار و سیروعلل آنها. وهر کس که‌این کتابهابخواند بغوراین‌عقول آگاه گرددوغرایب‌این‌حکمتهابداندودریابد که‌بیان‌وبلاغت‌تا کجا است وتا کجااین‌صناعات‌تکامل‌پذیرفته‌است؟.............ولی‌شما(تازیان)شتربانان و گوسفند چرانان بوده‌اید ...........وازآن‌روی که‌شمادیرگاه‌بااشتران‌همزبان‌بوده‌اید بدان خوی گرفته‌و زبانتان‌درشتی‌پذیرفته‌ومجارج‌صوتتان‌غلیظ‌وخشن گشته‌است‌تا بدانجا که‌چون‌با همنشینان سخن‌سر کنیدازنعره وفریاد چنان‌باشد که کسی‌بامردم کرسخن‌سر کند! ...........الخ» .

خلاصه،**حزب شعوبیه** پس‌ازغلبهٔ‌نژادآلتائی‌و**ترکمانان‌وخوارزمیان** رفته رفته رو بضعف نهاد ودر عربی وفارسی اثری‌ازآنان بروز نکرد و اگرکارهای‌پیشتراین‌دسته‌از قبیل ترجمهٔ کتب ادب‌وسیر**پهلوی**نمی‌بودو **شاهنامهٔ‌فردوسی**پیدانمیشدودست‌بدست‌بما نمیرسیدامروزکارمادشواربودودست‌رسی بآثار ادبی پدران خود نداشتیم ، چنانکه هزاران هزار ازآثار بزرگ‌ومهم‌تاریخی وادبی‌و علمی‌عهد**مادی‌وهخامنشی‌واشکانی‌وساسانی** بهمین سبب که‌درعهد **یونانیان** غاصب‌وزمان‌اشکانیان‌وساسانیان‌نقل وترجمه نشدودربوتهٔ اهمال ماند ، از بین رفته و ما برای کشف آن آثار جز یادداشتهای پراکندهٔ دشمنان ایران از **یونان‌ورم** چیزی دردست‌نداریم !

---

۱ ـشاید از متن‌عبارت جاحظ چنین برآید که این‌جمله مربوط‌بجملهٔ‌بعدوهردوجمله‌مسند به(اهل قصبةالاهواز) باشد. ولی‌محتمل‌است که قصد جاحظ با ترجمهٔ ما یکی باشد یا اصل مطلب که او نقل کرده است چنان باشد ، زیرا میدانیم که لغت دری در اهواز راه نداشته واز مختصات مردم خراسان بوده است که مرو مرکزآنست بنابرین مادرترجمه بمسامحهٔ مختصری قائل شده‌ایم .

۲ ـ این‌اهوازوخوزستان همان استانی‌است که ازروی جهل‌مدتی نام‌آنرا عربستان نهاده‌بودند وهم اکنون شاید جهالی‌دربیرون ایران هستند که بدستاویز همان جهالت پیشینیان هنوز آن خاك را پیوسته بعرب میشمارند !

# ٤ - ترجمهٔ کتب و ادبیات ایرانی

## الف - ترجمه کنندگان :

مورّخان نوشته‌اند که بامر **اسکندر** کتب علمی وفلسفی یونانی ترجمه وبیونان فرستاده‌شد- ونیز میگویند که‌در عهد**ساسانیان** کتب‌علمی‌ازیونانی‌بفارسی‌ترجمه‌شدوبین مغان‌وارباب‌علم‌منتشر گردیدواین عمل را**بشاپوراول** نسبت‌میدهند-درعهد **انوشروان** نیز حرکت‌علمی تازه‌ای در ایران پیدا شد و کتب‌علمی وادبی و فلسفی ومقالات ملل از زبانهای **یونانی وهندی و قبطی و عبری** باردیگر بزبان**سریانی وپهلوی** ترجمه‌شد. محور این‌حرکت‌و جنبش برپیرامون مرکزدولت‌شاهنشاهی **ساسانی** دورمیزد وکارکنان آن گروهی از **ترسایان** نسطوری‌بودند که‌در **الجزیره** مراکزی‌برای‌نشروتبلیغ‌وتألیف داشتند ودستهٔ‌دیگرخود **زردشتیان و مغان**بودند که‌در **جندیشاپور** که‌دارالعلم‌بزرگی بودبتألیف‌ونشرمباحث‌علمی ازطب‌وفلسفه مشغول بودند، در زمان **انوشروان ، ژوستینین** قیصرروم بنابترویج نصرانیت‌اسباب‌زحمت‌فلاسفهٔ**افلاطونیون** جدید شدوهفت‌تن ازایشان بانوشروان پناه‌آوردندزیرااین حکیمان‌نخواسته بودند زیربارتعالیم مسیحیت رفته‌باشندو گریخته بایران‌پناه‌آوردندودر کنف‌دربارساسانی‌اقامت گزیدندونیزطوایفی‌دیگراز علمای فلسفه وطب ازهر ملت و کیش در **جندیشاپور** که مدرسهٔ فلسفی و طبی وی‌جای‌مدارس **اسکندریه** را گرفته بود هجوم آورده بکارهای علمی‌مشغول بودند خاصه‌اطبائی که برای تکمیل علم طب وریاضیات رهسپار بیمارستان‌جندیشاپور می‌شدندواین‌مرکزاخیرتازمان **بنی‌العباس** دایر بود و**بُخت‌یشوع** پزشک‌دانشمند**ترسا**ازاساتیدبیمارستان‌مذکوربود.و نیز در خود دربار **تیسفون** هم‌نویسندگانی‌بوده‌اند که‌ازآنجمله **برزویه** پزشک‌است که بامر **انوشروان کلیله‌ودمنه** را از هندبایران آوردوآنرا بپهلوی‌ترجمه کردوقبل‌ازاو **تیادورس** نصرانی‌بوده است که‌بروایتی معاصر **شاپور ذوالاکتاف** و بروایتی معاصر **بهرام پنجم** بوده است‌و کتاب **(کناش)** رادرطب از سریانی ترجمه کرده‌است [۱] .

---

۱- الفهرست ص۴۲۲ .

***

بعد از اسلام جنبش علمی مزبور درهم شکست، مگر در بعض جایها که علمای **نسطوری** دنبال کار را رها نکرده بودند، و بزبان **سُریانی** کتبی نوشته و ترجمه میشد، ودر اواسط عهد **بنی اُمیه** مسلمین بوسیلهٔ علمائی که زبان سریانی و یونانی میدانستند شروع باستفاده‌های علمی کردند و کتبی زیاد از سُریانی و قسمتی هم از یونانی بعربی ترجمه شد[1] و بزرگترین مردیکه از مترجمان مذکور استفاده کرده آنان را تشویق میکرد **خالد بن یزید بن معاویه** بود، معروفترین مصنفین و گزارندگان: **حنین بن اسحق** و **قسطی بن لوقای** بعلبکی و **ابوعمر یوحنا بن یوسف الکاتب** و **اسحق بن حنین** و **حُبَیش بن الحسن** و **بَسیل** و **اصطفن بن بَسیل** و **ابراهیم بن الصلت** و **ثابت بن القرّة** و **شملی** و **البطریق** و **یحیی بن البطریق** و **توما** و **یحیی بن ماسویه** و **ماسرجیس** و **ابوعثمان الدمشقی** و **سلام بن الابرش** و **ابن البهریز** و **زروبا** و **هلال بن هلال** و **حجاج بن مطر** و **ابن ناعمه** وغیرهم بوده‌اند و بیشتر درعهد عباسیان میزیستند.

خلافت **بنی العباس** نوبت بترجمهٔ کتب **پهلوی** رسید، قدیمترین کسیکه باین کار دست زد **عبدالله بن المقفع** (روزبه پسر دادویهٔ گوری پارسی) است. دیگر: خاندان **نوبخت**، دیگر: **موسی** و **یوسف** پسران **خالد**. دیگر: **علی بن زیاد** التمیمی گزارندهٔ زیج شهریار. دیگر: **حسن بن سهل** منجم ووزیر **مأمون**. دیگر: **بلاذُری احمد بن یحی بن جابر**. دیگر: **جَبلة بن سالم**. دیگر: **اسحق بن یزید** گزارندهٔ اختیار نامه (بختیار نامه؟) معروف بسیرة الفرس. دیگر: **محمد بن الجهم** البرمکی. دیگر: **هشام بن القاسم**. دیگر: **موسی بن عیسی الکسروی**. دیگر: **زادویة بن شاهویهٔ** اسپهانی. دیگر: **محمد بن مطیار** اسپهانی. دیگر: **بهرام بن مردانشاه** مؤبد شهرشاپور فارس. دیگر: **عمر بن الفرخان**[2]، و شك نیست که گزارندگان دیگری نیز بوده‌اند که نام آنان بما نرسیده است.

**ب- کتبی که درعهد بنی العباس از فارسی بعربی ترجمه شده است:**

**۱- کتب افسانه و تاریخ:** بایددانست که تاریخ قدیمترین چیزیست که روایت شده و

---

۱- رك: الفهرست: طبع قاهره ص ۳۴۰-۳۴۱.

۲- ازروی روایت الفهرست: ص ۳۴۱-۳۴۲.

ضبط گردیدست ، ولی تواریخ رادرقدیم بصورت افسانه درآورده وروایت میکرده اندیا بزودی بدانصورت بیرون میآمده است وشکل افسانه بخود میگرفته است وازین حالت تاامروزنیز آثاری ضعیف هنوزباقیست ومیتوان گفت که هنوزتاریخ خالص وحقیقی بوجودنیامده است ولی مقدمات آنرا علم تاریخ درکارفراهم آوردنست اگر شهوت بشر اجازه بدهد وتفننهای ادبی بگذارد. از این رو غالب کتب تاریخی قدیم بشکل افسانه است وحتی کتب اخلاق هم اززبان حیوانات وبطریق افسانه درمیآمده است.

ایرانیان قدیم وروميان وهندیان ومصریان وچینیان وحتی ایغورها وتاتارهای وحشی دارای افسانه‌های خرافی بوده‌اند ـ ولی عرب ازیونان وسایرملل جز کتب علمی وفنی چیزی نقل نکرد وازایرانیان سوای کتب علمی کتبی ازجنس افسانه و تاریخ و داستان وفرهنگ نیز نقل نمود ولیکن بتواریخ وادبیات یونانی وسایرملل رغبتی ننمود وباعث این امر بعقیدهٔ ما شباهت سختی بود که بین اصل فکردینی عرب وپایهٔ اخلاق وادب اجتماعی ودینی ایران موجود بود، وپایهٔ توحید زردشتی بابت پرستی یونان و هند یا تثلیث مسیحی متفاوت و با توحید اسلامی شبیه‌ترمینمود وهمچنین اصول عدالت وسازمان دولتی ایران ازجمهوری یونان یا هرج ومرج امپراطوری **روم** درنظردولت **بنی العباس** که شکل سازمان **ساسانی** را پذیرفته بود مطلوبترجلوه کرده بود، ازینرو تمام کتب مشهورایرانی ازافسانه گرفته تا تاریخ وعلوم ازپهلوی بعربی ترجمه شد.

| فهرست این کتب | گزارنده: |
| --- | --- |
| ۱ - هزار افسانه[1] | نامعلوم |
| ۲ - موسفاس و فینلوس | « |
| ۳ - حجد حسروا (؟) | « |
| ۴ - المربین (؟) | « |
| ۵ - خرافة ونزهة[2] | « |

---

۱ـ الف لیلة ولیله است، ابن‌الندیم (هزارافسان) ضبط کرده وگوید اولین کتابی که در افسانه ترجمه شد این کتاب بود. (ص۴۲۴).

۲ـ این اسم عربی‌است ونام اصلی آن ازمیان رفته‌است (ابن‌الندیم: ص ۴۲۴).

| | |
|---|---|
| ۶ - روزبه يتيم | نامعلوم |
| ۷ - مسك زنانه‌وشاه‌زنان | « |
| ۸ - نمرودشاه‌بابل | « |
| ۹ - خليل‌ودعد[۱] | « |
| ۱۰ - شهريزاذوپرويز[۱] | « |
| ۱۱ - كارنامج ونوشروان | « |
| ۱۲ - دارا وبت‌زرين | « |
| ۱۳ - بهرام ونرسی | « |
| ۱۴ - هزار دستان | « |
| ۱۵ - خرس‌وروباه(الدب والثعلب ) | « |
| ۱۶ - رستم واسفنديار | جبلة‌بن‌سالم[۲] |
| ۱۷ - بهرام شوبين | « |
| ۱۸ - خداينامك | عبدالله‌بن‌مقفع |
| ۱۹ - مزدك | « |
| ۲۰ - انوشروان[۳] | « |
| ۲۱ - زادان فرّوخ درتربيت فرزند | نامعلوم |
| ۲۲ - نامهٔ مهراد و جشنس‌المؤبدان‌الی بزرجمهربن‌البختكان | « |
| ۲۳ - وصايای‌اردشيربشاپور | « |

۲۴ - ورسالات ديگركه‌ازصفحهٔ ۴۳۸تا ۴۳۹الفهرست‌ميتوان يافت

۲- **كتب فرهنگ واخلاق**: غالب اين كتب يااز زبان حيوانات است يابطريق سؤال و جواب يامناظره و يا صحبت پدربافرزند است. درعهد **بنی‌العباس** اقبالی شايان

---

۱ - كذا : الفهرست و ظاهراً بايد شهربراز باشد ، چه‌در زمان‌خسرو چنين نامی جز شهربراز كه ازسرداران خسروبودنشنيده‌ايم.

۲ - اينشخص كاتب هشا بوده است و محتمل است اين دوكتاب ازكتب عهد بنی‌اميه‌باشد ؟

۳ - كذا ابن‌النديم - :و ظاهراً بايد اين‌كتاب كتاب ( التاج فی سيرة انوشيروان ) باشد در ادب و اخلاق كه‌بعضی مورخان نقل‌كرده‌اند( رك: عصرالمأمون طبع قاهره ج ۱ ص ۳۸۷ ) و اگر چنان باشدبايستی جزوكتب ادب‌وفرهنگ‌شمرده‌شود .

با این کتب اظهار شد، خاصه نسبت بکتاب کلیه‌ودمنه که آنرا از کتب خزانه‌ای دانسته‌وخواندن آنرا از ضروریات بزرگی و پادشاهی میشمردند، و **ابن الندیم** گوید نویسندگان عرب (ایرانیان مستعرب) چون **ابن المقفع وسهل بن هارون وعلی بن داود** کاتب **زبیده** وغیرهم ازین کتب تقلید کرده بزبان حیوانات چیز مینوشتند و جمعی از شعرای عرب کتاب **کلیله ودمنه** را بشعر آورده بودند که معروفترین آنها «**ابان بن عبدالحمید الاحقی**» و «**علی بن داود کاتب**» است.

| فهرست این کتب: | گزارنده: |
|---|---|
| **۱ - آئین نامك** | **ابن المقفع** |
| **۲ - کلیله‌ودمنه** | » |
| **۳ - کتاب التاج وما تفاءلت به ملوکهم**[1] | » |
| **۴ - الادب الکبیر**[2] | » |
| **۵ - الادب الصغیر** | » |
| **۶ - الیتیمه** | » |
| **۷ - سیرة الفرس (اختیارنامه - بختیارنامه؟)** | **اسحق بن یزید** |

۳ - **کتب علمی** : بقدریکه علوم‌وفلسفه از یونانی و هندی ترجمه‌شده‌است ، ازفارسی ترجمه نشده است . علت واقعی آنستکه ازدوسه قرن پیش‌ازین علوم یونان از یونانی بسریانی نقل‌شده بود، ودرعصر **اسلام** ترجمهٔ آنها نظر بسهولت خط «**سطرنجیلی - استرانثریلو**» و داشتن علائم و اعراب برای گذارندگان سهل و آسان بود و بمددهمین ترجمه‌های **سریانی**

---

۱ - کذاالفهرست : این نام شبیه بکتابی‌است که بنام کتاب‌التاج یا اخلاق‌الملوك بجاحظ نویسندهٔ مشهور عرب منسوب است و در قاهره بطبع رسیده است- مگر بگوئیم که‌در نام‌گراری توارد شده و یا جاحظ کتاب خود را از روی کتاب‌التاج ترجمهٔ ابن مقفع ترتیب داده وروایات اسلامی‌را هم ضمیمه کرده است .

۲ - اینکتاب ودو کتاب بعد در قائمة‌الفهرست‌نیست ولی‌در «عصرالمأمون» جزء منقولات نقل شده دیگران هم نقل کرده‌اند و ظن‌قوی آنست که این سه کتاب از تألیفات‌خود ابن‌مقفع‌باشد.

مسلمین توانستند خط وزبان **یونانی** را نیز درست یادبگیرند و باصطلاحات آن واقف شوند و کتب **هندی** نیز بوسیلهٔ اساتید هندی که در دربار اسلام استخدام شده بودند، اول بپارسی ترجمه میشد سپس ازفارسی بعربی میآمد ـ اما کتب علمی **پهلوی** از طرفی بزیادی آن کتب که بزبان یونانی هست ، نبود . زیرا گفتیم که در عصر **ساسانیان** نیز غالب ایرانیان مانند **ترسایان** نسطوری و **یهودان** وشاید جمعی از **مؤبدان** وفلاسفهٔ **زردشتی** نظر بسهولت خط **سطرنجیلی سُریانی** بدین خط کتاب مینوشتند (چنانکه میدانیم غالب کتب **مانی** ایرانی بزبان سریانی بوده است) وازطرف دیگر بسبب دشواری خط **پهلوی** ضبط علوم در آن خط بسیار دشوار واستفاده و ترجمهٔ از آن خط دشوارتر بود، بنابرین کتب علمی وفلسفی کمتر از زبان فارسی ترجمه شده است، وآنچه ازین کتب یادشده است کتاب منطق ترجمهٔ **ابن مقفع** است که گویند نخستین کتابی که درمنطق بعربی آمد کتاب ثلاثهٔ منطق و کتاب **ایساغوجی** بود که وی از پهلوی بعربی ترجمه کرده بود ـ ونیز درعلم نجوم دو کتاب و درهیئت یك کتاب از پهلوی بفارسی ترجمه شده است واگر سوای این چیزی بوده است خبر آن بما نرسیده است .

## فهرست کتب علمی و فنی

| فهرست کتب : | گزارنده : |
|---|---|
| **۱ ـ قاطاغوریاس (در منطق)** | **ابن المقفع** |
| **۲ ـ باری ارمیناس( » » )** | « |
| **۳ ـ انولوطیقا[1] ( » » )** | « |
| **۴ ـ ایساغوجی ( » » )** | « |
| **۵ ـ زیج شاهی (یا شهریار) (درهیئت)** | **علی بن زیاد** |
| **۶ ـ المبزیذج[2] فی الموالید المنسوب الی بزرجمهر (نجوم)** | **(؟)** |

۱ ـ نسخه‌ای از منطق ابن مقفع خطی در کتابخانهٔ رضویه موجود است .

۲ ـ کذا: درعصر المأمون ج ۱ ص ۱۶۳ نقل از کشف سه کتاب پهلوی که پیش از انتهای قرن دوم هجری بعربی نقل شده بقلم استاد « نلینو» و این کلمه بهیچ روی با لغات فارسی پهلوی درست نمیآید ومحتمل است در اصل ( الفیزیذج) بوده است بفاء سه نقطه که گاهی بجای واو پهلوی معرب میشده است و اصل( ویژیذگ ) بوده است بمعنی (مختار ـ گزیده )والله اعلم.

۷ - کتاب صور الوجوه لتنکلوس (نجوم) (؟)
۸ - کناش تألیف تیادورس (طب) (؟)
۹ - بنیان دخت (در باه) (طب) (؟)
۱۰ - بهرام دخت (در باه)[1] (طب) (؟)
۱۱ - کتاب زجر الفرس (؟)
۱۲ - کتاب الفال لاهل فارس (؟)
۱۳ - کتاب الاختلاج علی ثلاثة اوجه للفُرس (؟)
۱۴ - کتاب آئین الرمی لبهرام جور - وقیل لبهرام چوبین (؟)
۱۵ - آئین الضرب بالصوالجه للفرس (؟)
۱۶ - تعبیة الحروب و آداب الاساوره (؟)
۱۷ - ترجمهٔ آداب الحروب و فتح الحصون و المداین و تربیص الکمین و توجیه الجواسیس و الطلایع والسرّایا و وضع المصالح (که برای اردشیر پاپک نوشته بودند) (؟)
۱۸ - کتاب بیطاری و شناختن قیمت حیوانات اسحق بن علی بن سلیمان
۱۹ - کتاب البیطره (؟)
۲۰ - باز نامك[2] (؟)

ولی باید دانست که بسیاری ازین کتب و شاید هزاران کتاب دیگر ازمیان رفته، و خبر آنهم بما نرسیده است و از ین مختصر پیداست که چگونه بنیاد دولت اسلام بر پایهٔ ادب و فرهنگ و بلکه علوم ایرانی نهاده بوده است؟

## ۵ - تاریخ نویسی در عرب

گفتیم که تاریخ قدیم مخلوط با افسانه بوده است اما باید دانست که ازعهد بسیار قدیم

---

۱- از اینجا تا آخر در الفهرست جزء کتب ترجمه‌شده نیامده است اما در ص ٤٣٦ در عداد کتب علمی که مؤلف آن معلوم نیست آورده و ما از کتاب یا نسبت آن میدانیم که از کتب فارسی منقول است.

۲ - قسمتی ازین کتب اخیر شاید جزء فصول آئین نامهٔ کبیر بوده است که جدا جدا نشر شده و بعربی آمده است.

پادشاهان بزرگ وقایع عمدهٔ زمان خودرا بوسائلی گوناگون نگاهداری میکرده‌اند که ازمیان نرود وبرای بازماندگان مایهٔ تجربت وبرای آیندگان موجب عبرت و اعجاب گردد، وخبر داریم که درعهد **هخامنش** این کار معمول بوده‌است و مطالب روزمرّه در روزنامها ثبت شده‌ودر خزانهٔ خاص این آثار که‌شاید ( **گنج نپشت** ) یا ( **دژ نپشت** ) نام‌داشته‌است بودیعه نهاده میشده است ـ ویا روی آجرهای گلی یاروی سنگهای کوه والواح سنگی وفلزی یادگار کارهای خودرا باقی میگذاشته‌اند.

درعصر اسلامی هنوزقرن اول به نیمه‌نرسیده بود که تاریخ‌نگاری آغازشد و نخستین پادشاهی که‌باین کاردست‌زد **معویة** بن‌ابی **سفیان** بود که **عبید بن‌شریة الجُرهُمی** را بارداد واز او ازاخبار عرب‌بپرسید واو جوابهائی دادو **معویه** دستورداد که آن‌روایات را گرد آورندودو کتاب‌ازین‌مردماند یکی **کتاب الامثال** قریب‌پنجاه ورق‌ودیگر **کتاب الملوك و اخبار الماضیین** که‌چند جزویست و اخبار **تُبّعان‌وذُو‌ن** راضبط کرده‌و اشعاری نیز نقل میکند که‌شاید بیشتر آنها هم‌مانند آن‌اخبار ساختگی‌باشد!

درهمان اوقات‌ضبط وقایع روزمرّهٔ‌سیاسی‌نیز آغازمیشودو ظاهراً همچشمی‌ومنافستی که‌میانهٔ احزاب اسلامی هرروز روی بشدت مینهاده است موجب اصلی این اقدام‌و باعث براین شده‌است که‌وقایع عمده را اشخاصی ازهردوطرف‌ضبط کنندو عادت برین جاری بوده است.و همین گردآوریها بنیاد و اساس‌تاریخ اسلامی‌را نهاده‌است ـ ماازروات‌حدیث و مفسّرین‌ونسابّه هاو راویه‌های شعرسخن نمیگوئیم زیراحدیث ما دراز خواهد شد،وتنها ازروات وقایع سیاسی‌سخن میگوئیم:

ازقدمای‌روات‌اخبارو‌تاریخ **عوانة بن الحکم الکلبی** است که‌اخبار **معاویه‌و بنی امیه** رانوشته و کتابی هم‌درتاریخ داشته‌است[1] . دیگر **محمد بن اسحق بن یسار** است که‌روایت ویرا ضعیف میپندارند،دیگر **ابومِخنف الازْدی** است که فتوح‌شام‌وعراق‌وحروب جمل وصفّین‌و نهروان و کتاب الغارات ومقتل **علی** (ع)و مقتل **حجر بن‌عدی‌و‌محمد بن ابی بکر و‌مالك الاشتر....** و کتاب شوری‌و **مقتل‌عثمان‌و‌مقتل حسین**(ع)و کتاب **معویه‌و‌یزید**

---

۱ ــ الفهرست : ص ۱۳٤ .

و**پسر زبیر** و**مختار بن ابن عُبَیْد** و وقایع زیاد دیگر تا **هشام** وخلافت **ولید** را نوشته و روایاتش نزد شیعه وسنی موثوق عنه است ـ و گویند **ابومخنف** در روایات واخبار عراق استاد است و **علی بن محمد مداینی** دراخبار خراسان و هندوفارس استاد است و **واقدی** باخبار حجاز استاد است و همهٔ این سه تن در اخبار شام شریك و برابرند.

تاعهد **بنی العباس** تواریخ منحصر بوده به کتبی که روات مزبور ونظایر آنان از اخبار **عجم** و **عرب** وملوك **یمن** واخبار اسلام وسیرهٔ **پیامبر** و **خلفای راشدین** و **بنی امیه** گرد آورده بودند ، لیکن در آن زمان فن تاریخ ترقی کرد و مورّخان عمده بوجود آمدند که مامشاهیر آنان را نام میبریم.

**هشام کلبی**: متوفی (۲۰۶ـهجری) این شخص جامع روایات پیشینیان است ، لیکن ازتاریخ عرب واسلام و شمه‌ای ازانبیاءِ بنی‌اسرائیل تجاوز نکرده است.

**محمدبن عمر الواقدی** (۱۳۰ـ۲۰۷) : گویند شیعه بوده و تقیه مینموده است، او نیزدارای کتب زیادی بوده‌است وتاریخی درمغازی داشته و کتابی بنام تاریخ کبیر نیز تألیف کرده‌است لیکن روایاتش محصور درقضایای مذکورهٔ اسلامی وعرب است و **محمدبن سعد** کاتب **واقدی** نیزتاریخ مختصری داشته است.

**هیثم بن عدی**:(۲۰۷)از روات ومورّخان است و تاریخ عجم هم نوشته است و کتابی بنام اخبارالفرس هم باونسبت میدهند.

**ابوالحسن علی بن محمدالمداینی**(۱۳۵ـ۲۱۵) : ازموالی بوده‌و قبل از **طبری** مهمترین تاریخ‌نویسان اسلامی محسوب میشودو روایات عمدهٔ طبری در فتوح و مغازی از اوست، کتابی درمفاخر عرب وعجم داشته است.و **احمدبن الحارث** دوست او نیز از اخبار نویسان است و کتابی بنام **المسالك والممالك** تألیف کرده بود.

**علان الشعوبی**:از پیوستگان برمکیان بوده‌است ودرمذمت ومثالب بیشتر قبایل عرب کتاب نوشته است و از **شعوبیه** بوده‌است.

**بلاذُری احمدبن یحیی بن جابر ابوجعفر**: (۲۷۹)از نویسندگان قرن سوم هجری

واز گزارندگان کتب فارسی بعربی است، و**وصایای اردشیر** را بنظم آورده است وفارسی میدانسته است،و کتاب**فتوح البلدان**او معروفست و اطلاعات زیادی از عادات عهدقدیم ایران داشته است.

**محمد بن جریر طبری:** درین زمان یعنی در قرن سوم هجری مورّخ **بزرگ** اسلامی **ابوجعفر محمد بن جریر الطبری الآملی** (۲۲۴ـ۳۱۰)ظهور کرد ودرهمان قرن چندتن دیگر نیز ازتاریخ نگاران بوجود آمدند واین چندتن بدقت واز روی مطالعه و تحقیق بامراجعه بکتب**اوستا** ومراجع**پهلوی**اسناد خودرا درتاریخ ایران انتظام دادند.

از آنجمله است:

**احمد بن ابی یعقوب الیعقوبی** معروف به«**ابن واضح**»متوفی در سنهٔ (۲۷۸ه) صاحب تاریخی است در دو مجلد که تا خلافت**المعتمد علی الله** عباسی رابرشتهٔ تحریر کشیده است و تألیفی دیگر در جغرافیا موسوم به کتاب «البُلْدان»دارد ودرهر دو کتاب از اسناد تاریخی و ادبی ایران ساسانی استفاده کرده است.

**ابوحنیفه احمد بن داود الدینَوَری:**متوفی در(۲۸۲ ه) صاحب تاریخی پر مغز ولی مختصر بنام«الاخبارالطوال» که تا سنهٔ ۲۲۸ یعنی سال موت **المعتصم بالله** را نوشته است ، در این تاریخ نیزاسناد قیمتی ازتاریخ ومعلومات **ساسانی** وجود دارد.

این دسته رامیتوان سرحلقگان فن تاریخ دراسلام دانست چه این جماعت تاریخ را ازحصار محدود روایات و قصص عربی که غالباً بیرون ازحیّز اعتماد و وثوق بود بیرون آوردند وآنرا نظم و ترتیبی دادند وچون خودایرانی وهمه ازموالی بودندفارسی میدانستند وبلکه شایدبزبان پهلوی هم آشنا بودند واسناد گرانبهائی ازتواریخ ساسانی واشکانی وقدیمتر واز منابع ایرانی یاسریانی واز کتب **بندهشن و دین کرت** وسیرالملوك گرد آورده تاریخ خود رابدانها رونق علمی دادند وراه را برای آیندگان چون **ابوالحسن علی بن الحسین** معروف به«**مسعودی**» متوفی در (۳۴۶ه) صاحب«**مُروج الذهب و معادن الجوهر**»

و«**التّنبیه و الاشراف**» که هر دو در تاریخ است و کتب دیگر ـ و چون ابـو عبدالله **حمزة بن الحسن** الاصفهانی متوفی در (۳۵۰ یا ۳۶۰) صاحب تاریخ پرمغز «**سنی ملوك الارض**» باز کردند[1].

***

**تاریخ الانبیاء و الملوك** تألیف **ابو جعفر محمد بن جریر طبری** از بهترین مدارك ومأخذهائی است که تاریخ **ساسانیان** را میتوان ازروی آن گرد آورد و نیز **مسعودی** در دو کتاب مشهورخود که نامشان گذشت اسناد گرانبهائی بدست میدهد ـ و **حمزة بن الحسن** نیزدر تاریخ «**سنی ملوك الارض**» که مجموعهٔ کوچك و پرمعنائی است، اخبارپراکندهٔ تاریخ ایرانرا گردآورده وبهترین مجموعه‌ای دراطلاعات گرانبهافراهم کرده‌است ومورّخان دیگر که بعدآمده‌اند همه‌خوشه‌چینان خرمن فضائل این گروهند.

در واقع زحمات واجتهادات این دو دسته یعنی مورخان قرن سوم تانیمهٔ قرن چهارم، پایه وبنیان تواریخی شد که بعدهادیگران مانند **ابن مسکویه** صاحب «**تجارب الاُمم**» و **ابن الاثیر** مؤلف «**کامل التواریخ**» نوشتند ـ و کاملترین آنها چنانکه اشاره کردیم تاریخ طبری بود.

***

درقرن سوم اسلامی نویسندگان دیگری هم بوده‌اند که در روایات عرب وظرایف و نکات فرهنگی بحث میکرده‌اند، از آنجمله است **ابوعمرو جاحظ** صاحب کتاب البیان والتبیین و کتاب التاج و کتاب الحیوان و کتب دیگرو **ابن قُتَیْبه** است که کتاب **عیون الاخبار** او نمونه‌ایست از **آئین نامك** و مطالب بسیاری نیزازین کتاب نقل کرده است ـ دیگر

۱ـ سوای این جماعت مورخان بزرگ ومعروف مانند «**محمد بن موسی الخوارزمی**» معاصر مأمون و «**علی بن محمد بن** سلیمان النوفری» و مورخان دیگر که در مقدمهٔ «مروج الذهب» ودر «الفهرست» نامشان آمده است بوده‌اند اما ازآثار آنان چیزی مهم بما نرسیده است.

**محمد بن عمران المرزبانی** خراسانی است که از بزرگان علم و ادب بوده و «**کتاب الاوایل فی اَخبار الفُرس القُدَماء واَهلُ العَدْل والتوّحید وشَیء من مجالسهم**» قرب هزار ورقه تألیف کردهٔ هم‌واست که بدبختانه از میان رفته‌است، و نیز کتاب **الفرخ و اخبار ابی مسلم** هریك در صد ورق تألیف کرده واثری از آنها نیست ، مگر **ابومسلم نامهٔ** فارسی را مستند بکتاب اخیر بدانیم- ونیز فضلائی چون **ابن خُرداذبه** وبعدها **اصطخری** و سپس **ابن عبری** و**ابوالریحان البیرونی** در تاریخ و **ابن رُسته**[1] وابن فقیه همدانی[2] **و یاقوت حموی**[3] **ومَقْدِسی** صاحب «احسن التقاسیم» در جغرافیا و اخبار بلاد و تعیین عرض و طول آن اطلاعات مفیدی آورده‌اند که شایسته است نام آنان برده شود.

## ٦-تاریخ نویسی بزبان فارسی
### واوضاع تاریخی

درزمان **المعتصم بالله عباسی** ( ۲۱۸ ـ ۲۲۷ ) دربارخلافت از رجال ایرانی که تا آنروز مورد توجه و علاقهٔ خلفا بودند تهی ماند، نکبت **برامکه** درعهد **هارون الرشید** درحقیقت اعتماد ایرانیان را از دربارعرب سلب کرد و غدر و ناجوانمردی خلفا برسرزبانها افتاد[4] ، و مخصوصاً این قسمت در میان طبقات نجبا و اعیان شهرت گرفت و طبعاً واکنش این عقیدت ذهن خلفا رانیز مشوب‌تر ساخت و بیش بمردان سیاسی وسرداران ودبیران ایرانی باندازهٔ پیش اعتماد ننمودند- خاصه بعداز آنکه **طاهر بن الحسین** هم درخراسان مأمون را خلع کرد این سوءِ ظن شدت یافت. بنابرین بسوی ترکان متوجه شدند ، غلامان ترك **فرغانی و کاشغری**

۱ ـ ابوعلی احمدبن عمربن رُسته مؤلف «الاعلاق النفیسه» است.

۲ ـ مؤلف کتاب البلدان. ۳ ـ مؤلف معجم البلدان ومعجم الادباومراصدالاطلاع وغیره.

٤ ـ از سخنان یعقوب لیث صفار است که بسیار میگفته است: «دولت عباسیان را بر غدر و مکر بنا کرده‌اند نبینی که بابوسلمه و بومسلم و آل برامکه (کذا) و فضل سهل بـا چندان نیکوئـی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند ؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند ! » (تاریخ سیستان طبع طهران ص: ۲٦۸).

در دربار بغداد عزیز شدند و ازمیان آنان مردان بزرگی در سایهٔ پرورش خلفا بیرون آمد. دربار **معتصم** بدین مردان آراسته بود، ولی چون این طایفه مانند ایرانیان زیرك و دوربین نبودند و میانهٔ آنها باعرب وایرانیان گرم درنمیگرفت، بتوطئه‌های درباری دچار آمده ازمیان میرفتند، و بازدستهٔ دیگر ازهمان طایفه برویکار میآمدند ـ این عمل موجب تزلزل دربار خلفا گردید و ظلم و تعدّی دراکناف کشور رواج یافت، تن‌پروری و عیاشی کار ـ فرمایان هم‌مزید علت شده ازمرزهای مملکت سر کشان برخاستند، وعاقبت ازطرفی مصر وافریقا بدست **فاطمیان** افتاد، وسیستان و خراسان که بسبب قیام خارجیان بریاست **حمزة بن آذرك** مغشوش بود بضمیمهٔ فارس، بدست **آل لیث** استقلال پذیرفت، وطبرستان بدست **سادات زیدی** افتاده ازمرکز جدا گشت و **بنوساج** درآذربایجان دم ازاستقلال زدند، ودیگر این ممالك چنانکه بایستی بحیطهٔ تصرف بغدادیان بازنگشت.

***

در دورهٔ **آل لیث** که آنهارا **الیثیان** و **صفاریان** نیز گویند (۲۴۷ـ ۳۹۳)[۱] زبان عربی زبان درباری و زبان نجبا و معمول‌به دبیران رسائل بود، و پس از قدرت **یعقوب** سرسلسلهٔ آن خاندان (۲۴۷ ـ ۲۶۵)[۲] شعرا **یعقوب** رامدح بعربی گفتند، ویعقوب گفت (**چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت ؟**)پس **محمد بن وصیف** دبیر رسائل **یعقوب** شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت[۳].

---

۱ـ این تاریخ تاانقراض خلف بن احمداست که درحقیقت خاندان یعقوب آنروز برافتاد وقبل ازین هم یکبار بدست سامانیان برافتاده بود، وپس ازین هم بازملوك نیمروز کرّوفرّی کردند و عاقبت بدست صفویه پاك منقرض گردیدند(رك: تاریخ سیستان واحیاءالملوك).

۲ـ کذا تاریخ سیستان ـ و در طبقات ملوك اسلام ص ۱۱۶ ـ ۱۱۷ جلوس و مرگ یعقوب در (۲۲۵ ـ ۲۵۴) ضبط شده و ظاهراً اشتباه است رك : (تاریخ سیستان ص : ۱۹۹ـ ۲۰۰ ـ ۲۳۳ متن وحواشی).

۳ـ چنین است روایت تاریخ سیستان (ص۲۱۰) ولی مادرتاریخ شعردرایران نموده‌ایم که شعر پارسی از قدیم وجود داشته وپیش‌ازین زمان هم‌شعر پارسی گفته‌شده‌است‌شاید مرادتاریخ‌نویس شعررسمی درباری یااشعاری بطریقهٔ قصائدعرب بوده‌است.

قرن سوم تمام‌نشده‌بود که دولت‌قوی‌دیگر در کنارجیحون بوجود آمد که از نظر نژاد وخانواده مقبول‌تر از **صفاریان** بود ،این‌سلسله با کمال زیرکی و دهاءِتوانستندبادربار بغداد طوری مماشاة کنند که رقبائی برضدشان بر نیانگیزاند ،و آن‌دولت**سامانیان**بود ( ۲۶۱ ـ ۳۸۹ ) که خودرا ازنژاد **بهرام چوبین** میشناختند،و اجدادآنهاازعهد**مأمون** درماوراءِالنهر ریاستی داشته بودند ، و**آل‌طاهر**و**آل‌لیث** هم از آنان حمایت کرده‌بآنها مشاغل عمده رجوع میکردند، درباربغداد **اسمعیل‌بن‌احمد** ـسرسلسلهٔسامانیان‌ـرابرضد **عمرولیث** دومین پادشاه‌صفاری که‌طرف‌نگرانی‌شده بود برانگیخت‌وعاقبت دولتی‌بزرگ بوجود آمد که از اقصی ترکستان تا عقبهٔ حلوان درزیر ادارهٔ آندولت قرار گرفت.

در بین این سالها نیز درمرو و قهستان و طوس و چغانیان و گوزکانان و خوارزم مردانی ایرانی صاحب‌داعیه‌چون **احمدبن‌سهل** از خانوادهٔ **کامکار**،و**سیمجور**دواتی‌و خانواده اش ، وکنارنگیان و سپهبدان طوس که بزرگ آنان **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق** طوسی بود ، و**آل‌محتاج**و**آل‌فریغون**و**مأمونیان** برخاستند ، و اینهمه یك مقصدرا دنبال کردند ، وآن زنده کردن‌نام شهنشاهان‌فارس واحیاءِآثار گذشتهٔ ایران بود ، چنانکه **احمد سهل** خودرا از فرزندان **یزدگرد** میشمرد ودردربار او مردی‌پیرو دهقان نژاد موسوم به «**آزادسرو**»[1] زندگی میکرد که‌بقول **فردوسی** داستانهای**رستم** و خاندان آن پهلوان در نزد او بود ، و از قول او این داستانهاوارد شاهنامه‌شده‌بود . و **ابـومنصور** کسی‌است که‌شاهنامهٔ**فردوسی**رابزحمت ازروی**خداینامه**وروایات دهقانان وپیران‌وغیرهم گردآورده‌ونویسانیده‌بود‌ـو**دقیقی**شاهنامهٔخودرابامر**امیرنوح**یا**ابوالمظفر چغانی** گفته است ،وکتاب **حدودالعالم** قدیمترین جغرافیای فارسی (۳۷۲ هـ)در دربار **آل‌فریغون** تألیف‌شده است ، وشاید **ابوعلی‌سیمجور** که از ۳۷۸تا ۳۸٤ درخراسان ریاست داشته یکی از تشویق کنندگان**فردوسی** درنظم شاهنامه بوده است ،زیراپسران

---

**۱ـیکی پیربدنامش آزادسرو** **که با احمدسهل بودی بمرو**
(فردوسی)

**محمد عبدالرزاق** و **امیرک طوسی** که علی‌التحقیق ازمربیان‌ومنعمان**فردوسی** بوده‌اند بااو دوست وهمدست وطبعاً همفکر بوده‌اند وعاقبت‌هم دروفاداری نسبت بابوعلی **سیمجور** ازمیان رفتند و **میرک** طوسی با او هم زنجیر گردید ، وفردوسی ظاهـراً دربارهٔاو یا این **امیرک** میگوید :[1]

نه‌زو زنده‌دارم نه‌مرده‌نشان بچنگ نهنگان مردم کشان

**مأمونیان**همان پادشاهانی هستند که‌دربار آنها مجمع‌بزرگترین‌علما وحکمای ایرانی مانند**ابوریحان**و**ابوعلی‌سینا**و**ابوسهل مسیحی** وغیرهم‌بوده است‌و در شعوبی بودن‌این‌علما نیز‌تردیدی‌نیست خاصه‌ابوریحان بیرونی.

این‌جنبش که‌درخراسان یکباره‌درقرن سوم‌پیش‌آمده‌است ، نتیجهٔ روشن ومستقیم انتشار**خداینامه** وسایر کتب **پهلوی** است که گفتیم‌در قرن‌دوم‌بوسیلهٔ‌ابن‌مقفع‌ودیگران ودر واقع بتشویق‌وترغیب **برمکیان**و**آل‌سهل**ترجمه شده‌بودودرظرف‌یک‌قرن در اکناف ایران منتشر گردیده‌و اثرشگرفی در قلوب‌مردان سیاسی‌ایرانی پیدا کرده بود ،و نفرت درونی نجبای ایرانی ازغدرومکر دربار بغدادنیز مزیدعلت شده‌وفکر ایجاد دولتی مانند دولت **ساسانی** همه‌سر کشان‌وارباب‌همم عالیه رابرانگیخته‌بود.

هرچنداین‌دولتهای کوچک‌بتدریج‌دردولت‌بزرگ‌سامانی‌تحلیل‌رفت‌وآنچه‌باقیماند صید سرپنجهٔ **غزنویان** گردید ،اما همانطور که خود آندولتها در**سامانیان**تحلیل رفتند فکرواندیشهٔ‌آنان نیزضمیمهٔ‌فکرسامانیان‌شد،رجال‌صاحب‌فکردردربار **بخارا** گردآمدند، خانوادهٔ **جیهانیان**وخانوادهٔ **بلعمیـان** ودانشمندانی مانند ابوطیب مصعبی که‌همه مردان فاضل وصاحب‌تألیف‌و نویسندگان نامی‌بودندبوزارت‌وخدمت‌امرای**سامـانی**قیام کردند، وافکار تازهٔ‌خودرا درآن‌درگاه تمرکز دادند.

---

۱ــ ذکر این‌امیرک طوسی‌در مقدمهٔ دوم کهنهٔ شاهنامه درنسخ‌خطی‌بنظرنگارندمرسیده‌است‌وتاریخ فوت‌او درحبس محمودغزنوی نیزدرتاریخ گردیزی موجوداست‌وبعیدنیست که‌مربی فردوسی‌درطوس‌اینمرد باشد ومعلوم نیست‌ابوعلی‌فرصت پرورش‌فردوسی راداشته‌است.

غیر ازتشویق شعراء بتشویق نثرنویسان نیز ازطرف **سامانیان** همت گماشته شد، **ابوالمؤید بلخی** صاحب **شاهنامه** و **گرشاسپنامه** و **عجایب البلدان** یکی از تربیت‌یافتگان آن دولت است، **شاهنامهٔ ابومنصوری** وشاهنامهٔ منظوم **مسعودی مروزی** نیز یکی ازمآثر **سامانی** است ،چنانکه منظومهٔ دیگر که شاهنامهٔ فردوسی است باید یکی ازآثار شعری آنعهد شمرده شود نه علی المشهور از آثارغزنوی.

مهمترین کاری که درین دولت ازلحاظ پیشرفت نثرفارسی انجام شده است و بدست ما رسیده یکی شاهنامهٔ ابومنصوریست، که در ۳۴۵ تدوین گردید ومقدمهٔ آن بنثر ومابقی بشعر موجوداست ــ دیگر ترجمهٔ تاریخ وتفسیر کبیرابوجعفر محمدبن جریرطبریست که در **۳۵۶** هجری بوسیلهٔ **ابو علی محمد بن محمد البلعمی** وزیر **منصور بن نوح** وعلمای ماوراءالنهر ترجمه وفراهم آمده است، ونیز ظاهراً درهمین اوان کتاب **الابنیه فی حقایق الادویه**[1] نوشته شده و **حدود العالم من المشرق الی المغرب** نیز در ۳۷۲ در گوزکانان تألیف یافته ومتأسفانه بسبب اهمالی که در قرن بعد درپیروی این جنبش نژادی بعمل آمدو بجای خود بیاید، نه فقط دنبالهٔ کاربریده شد، بلکه قسمت بزرگی از کتب آن دوره نیزاز میان رفت ، چنانکه آثار **شعوبیه** درسایر اقطار اسلامی نیز بهمین جهات از بین رفته است!.

## ۷- ضعف تألیفات فارسی

باانقراض **سامانیان** دولتهای کوچك خراسان که بالاتر بدانها اشاره رفت جنبش فکری تازه‌ای که درترویج آثارفارسی پیداشده بودنیزضعیف گردید، دولت **سامانی** میانهٔ دودولت ترك «**ایلك خانیهٔ**» سمرقندو «**غزنویهٔ**» زابلستان قسمت شد، گرچه دولت غزنوی فارسی تر ازاولی بود اما **محمود** شخصاًمردی متعصب **کرّامی** مذهب وبی علاقه باحیای آثارباستان بود وبااین خیالات آشنائی نداشت ،باری این دودولت باهم اتحاد کرده دولت **سامانیان** را برانداختند.

---

۱ــ این کتاب تألیف امام موفق الدین الهرویست و نسخه‌ای بخط اسدی طوسی از آن موجوداست.

در آغاز دولت **محمود** در وزارت **فضل بن احمد اسفراینی** دنبالهٔ خیالات فارسی پسندی دوام داشت، ودیوان غزنویان بفارسی تحریر میشد، ولی پس از عزل او بار **دیگر** **دیوان** را بعربی بر گردانیدند؟ وعمل **اسفراینی** راحمل بر بیسوادی او کردند و ویرا تخطئه نمودند [1].

تواریخی که درین دوره نوشته شدنیز بعربی بود، وتازه نثرفنیءرب درخراسان هم سرایت کرده بود، وتاریخ **عتبی** که تاریخ **یمینی** نیز نامیده میشود و بامر ابواحمد پسرمحمود تألیف شده است گواه آنست.

بنظر میرسد که اگر آتشی که درقرن سوم برای گرم کردن بازار زبان فارسی در خراسان روشن شده بود خاموش نمیگشت، کتب **ابوعلی سینا** و **محمدزکریا** و **ابوریحان** وسایر دانشمندان ایرانی درسنوات بعدهمه بفارسی نوشته میشد، چنانکه معذلك رشتهٔ نگارش کتب نثر فارسی پاره نشد و کتبی مانند **تاریخ بیهقی** و **گردیزی** و تاریخ **سیستان** و **قابوسنامه** و **التفهیم** و **کشف المحجوب** و کتب علمی دیگر در علوم وفنون مانند **کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم** تألیف ابوالمحامد **محمد بن مسعود** بن محمد بن زکی الغزنوی (۵۲۴) وغیره که بجای خود خواهد آمد باز هم بفارسی نوشته شد، اما تشویق و ترغیبی درکارنبوده و جنبش مذکور طبیعی و باصطلاح ملی بوده است نه مانند عهد پیش درباری و عمدی، و برای پیشرفت مقصودی خاص.

دورهٔ **غزنویه** و **سلجوقی** از لحاظ عدم توجه وعلاقه باحیای آثار باستان شبیه بهم است پادشاهان آخر ازهر دوسلسله نظر بآنکه بافارسی آشناتر از عربی بوده اند شاید بعد از خواندن شعر گاهی کتابی تاریخی یا علمی بفارسی میخواسته اند ومیخوانده اند ولی تواریخی که رسماً وبرای تقرب پادشاهان بزرگ وصدور ووزرای عهد نوشته شده است بیشتر بعربی بوده است [2]، در عهد **ابونصر کندری** وزیر **طغرل** و **الب ارسلان** دیوان رسالت را بفارسی بر گردانیدند ولی بعد از او **نظام الملك** دیوان را بعربی بر گرداند، همانطور که سلف او **احمد حسن** کرد.

---

۱ــ رك: تاریخ عتبی.

۲ــ مانند تاریخ عماد کاتب وزبدة التواریخ ــ واما تاریخ نفیس مجمل التواریخ والقصص که در ۵۲۵ هجری بفارسی نوشته ازجمله کتب فارسی آنعصر و بخواهش بعضی از امرای سلجوقی تحریر یافته است.

دربار **ابوجعفر احمدبن محمد** ملک سیستان و پسرش **خلف بن احمد** درباری عربی بحساب میآمده و کتبی که برای **ابوجعفر** و یا بامر **خلف** نوشته‌شده‌است مثل **جامع شاهی** در نجوم وهیئت که‌بنام ابوجعفر نوشته شده وتفسیر کبیری که خلف فراهم آورده بودهمه بعربی بوده است . دردربار **آل زیار** نویسندگانی چون **ابوریحان بیرونی** بعربی چیز مینوشتند. ـ دردربار **دیالمه** که‌حال‌معلومست‌ووزرای آندوره مانند **ابن العمید** و **صاحب** خود ازبزرگان عرب‌محسوب میشوند وابوبکر **خوارزمی** و **بدیع الزمان** وصدهانویسندهٔ فاضل ازاین‌دربارها نان میخورده‌اند .

خوارزمیان شاید بهتر ازدیگران بوده‌اند ، اسمعیل‌طبیب جرجانی کتاب‌ذخیره‌را بامر خوارزمشاه بفارسی‌تألیف کرده است ، وتواریخی‌هم بفارسی‌برای آنها نوشته‌اند ، امام **فخر رازی** بامرسلطان **تکش** خوارزمشاه رساله‌ای‌در تمام‌علوم‌مرسوم‌عصر بفارسی نوشت که گاهی **حدائق‌الانوار** و گاهی‌رسالهٔ **ستّینیّه** مینامند و امروزدردستست ،دیوان‌رسائل در عهد **خوارزمیان** غالباً بفارسی بوده است، وازآن‌رسالات نمونه‌ای دردو کتاب **عتبة الکتبه والتوسل الی الترسل** موجود میباشد که‌هردوخوشبختانه موجوداست.

## ۸ـ ترقی فارسی ازلحاظ تاریخ نویسی درعهد مغول

چنانکه گفتیم درعهد **خوارزمیان** کارفارسی نویسی بالا گرفت. تافتنهٔ **مغول** پیداشد، درین فتنه خراسان بکلی‌محو شد وآثار آن‌قوم چه‌عربی وچه‌فارسی بباد فنارفت، لیکن بعداز استقرارکار **مغول** خاصه‌پس‌ازانقراض دولت‌عرب‌وسقوط دربار بغداد ، کار عربی در ایران سست شدوهرچند کارادب سست‌شده فارسی‌وعربی هردو بحال ناتوانی‌افتادند ، اما نظربه بیمایگی زبان **مغولی** و خط **اویغوری** ، زبان فارسی که زبان وزرای عصر و مستوفیان بود ، ناچارجای خود را باز کرد و دراین‌عصر باردیگرحرکتی مانندحرکت عصر **سامانیان** در دربار **مراغه** و **سلطانیه** پدیدآمدوتواریخی‌معتبرمانند **جهانگشای جوینی** و **تاریخ وصاف** و **جامع التواریخ خواجه فضل الله** وزیرو کتب‌علمی‌زیادی‌مانندرسالات

**باباافضل** و رسالات **خواجه نصیرالدین** طوسی بیادگار ماند . ودر **ایالات** نیمه مستقل ایران نیز مردانی چون **شیخ سعدی** و **زرکوب** پیداشدند و کتبی دلکش چون **گلستان** سعدی و **شیراز نامه** بنوشتند.

دورهٔ **تیموریان** دنبالهٔ همان دوره است درین دوره رقابت پسندیده‌ای بین **تیموری** و **مغول** پدیدشد، درعصر **تیمور** و **شاهرخ** و **الغ بیك** و **سلطان حسین** بایقرا تواریخی چون **ظفر نامهٔ** شامی و ظفر نامهٔ **شرف الدین علی** یزدی و **زبدة التواریخ حافظ ابرو** و **روضة الصفای میرخواند** و **حبیب السیر خواند میر** وقران السعدین **عبدالرزاق** بن اسحق وغیره موجودشد، ورشتهٔ این پیشرفت تاامروز کشیده شد ـ **شاردن** فرانسوی مینویسد که من در کتابخانهٔ **صفویه** کتب تمام علوم دنیارا بزبان فارسی دیدم . وچنین است که او گفته است، خاصه تشویقاتی که درعصر مزبور دردربار **دهلی** از طرف **گورکانیان** بعمل میآمد درست دنبالهٔ کارهای مفیددربار **امیرتیمور** و **شاهرخ** و **بایسنغر** میرزاو **سلطان حسین بایقرا** بود که دنیارا باردیگر بزبان فارسی منورو روشن ساخت.

## ۹- شیوع ادبیات باستانی بطریق ساختگی

در عهد اکبر شاه هندی (۹۶۳ ـ ۱۰۱٤ هجری) مردی بود عرب که از یمن بهند افتاده بود و نام آنمرد **شیخ مبارك** بود، او دو پسر داشت یکی **ابوالفضل** ودیگری **شیخ فیضی** شاعر معروف . این خانواده در دکن اقامت کردند، و دوپسران شیخ مبارك دست بتحصیل زده ودر رشتهٔ فلسفه وملل ونحل وادبیات استاد شدند ، وزبان فارسی را که زبان مادری آنان شمرده نمیشد خوب آموختند ، ـ **ابوالفضل** بوزارت **اکبر** رسید و **شیخ فیضی** ملك الشعرای دربارشد ـ این دوبرادرخدمات کم نظیری بزبان فارسی کرده‌اند وتألیفات گرانبهائی درنظم ونثر ازخودبیادگار گذاشته‌اند ، **ابوالفضل** سبك تحریرش فارسی سره است و اواول کسی است که لغات فارسی زیادی را برخلاف رسم عصر درنثر داخل کرده است، ودر امر لغت نیزرغبت مینموده است و گویا نخستین کسی است که در دورهٔ تیموریان هند فرهنگ فارسی نوشته است.

نشر عقاید قدیمه از ادیان هم درعصر **ابوالفضل** رواجی گرفت و خود موجد و مخترع مذهبی بنام «**مذهب الهی و صلح کل**» که جامع بین اسلام و زردشتی و برهمائی و تصوف اباحی بود گردید و آنرا بنام **اکبر** پادشاه انتشارداد ، و نظرش آن بود که بلکه بتواند در هندوستان بمدد این دین سهل و آسان و لطیف اتحاد مذهبی بین **مسلمین** و **برهمائیان** و **بودائیان** بوجود آورد و وحدت ملی که یگانه شرط بقای هندوستان است پدیدار سازد ، پیداست از پیش نبرد و او را بتحریك جانشین اکبر شاه **جهانگیر** کشتند و اکبر هم بعد از او دوامی نکرد ، و این مذهب هم باتعصب **اورنگ زیب** ازمیان رفت- لیکن اثر عجیبی از وجود **ابوالفضل** و سبك تحریر و خیالات او در ادبیات فارسی برجاماند که نزدیك بود زبان فارسی را قلع و قمع کند.

توضیح آنکه: ازقدیم چند کتاب لغت فارسی مانند **لغات الفرس** اسدی و **فرهنگ شمس فخری** و یکی دو تا فرهنگ نامطلوب و ناقص دیگر باقیمانده بود، و نظر بآنکه تتبع درزبان فارسی قبل ازمغول ، بعداز مغول برافتاده ودرعصر صفویه هم انحطاط ادبی مانع توجه بادبیات قدیم شده بود، کسی در صدد تهیهٔ فرهنگ فارسی نبود وجسته جسته اگر فاضلی میخواست تتبعی کند از روی ممارست و قرائت کتب قدیم وهمان چند فرهنگ رفع حاجت میکرد، لیکن سبکی که **ابوالفضل** پیش آورد ـ مردم را بفرا گرفتن لغات قدیم فارسی راغب ساخت وجمعی دست بتدارك فرهنگ زدند ولغات قدّیم را فهمیده ونفهمیده ومصحّف و نا مصحّف در کتابها انباشتند و برای تکمیل اینکار بکتب زندواوستا (زند و پازند) هم رجوع کرده از **زردشتیان** مدد خواستند و بوسیلهٔ آنها هم لغاتی ساختگی داخل فرهنگهای فارسی شد.

توجه بعقاید دینی و فلسفی پیشینیان نیز این اثر بخشید که برخی بخیال استفاده از موقع یاجلب توجه رجال هندوستان که طالب فارسی دانی و استادی درزبان و علم بتواریخ قدیم و داستانهای باستانی ایران بودند افتاده بساختن کتبی مجعول بزبان فارسی سره و نشر مطالب بی‌سروته ازاحادیث **پیشداد** و **مه آباد** و **جی افرام** و غیره که‌اصل نداشت دست برده درمدت نیم‌قرن چند کتاب فرهنگ و چند کتاب روایت از قبیل **فرهنگ جهانگیری**

و **برهان قاطع** و **دساتیر** و **شارستان** و **چهار چمن** و **آئین هوشنگ** وغیره که سراسر دارای اوهام ولغات بی اساس بود بوجود آمد و بلافاصله ازهند که منبع خرافاتست مانند توابل بایران سرازیر شد و درایران نیز مورد توجه قومی که از برکت تشیع و شمشیر **صفویه،** فتوحاتی کرده ووحدت ملی بدست آورده و کشوری یکدست بدستشان آمده بود، واقع گردید. درهمین اوان دورهٔ **قاجاریه** دررسید و ادبیات بعللی که در جای خوداشاره شده است تنوعی تازه ووسعتی بی اندازه یافت ومخصوصاً دراشعار سبك قدما را پسندیدند و ازینرو بفهم لغات قدیمه محتاج بودند ، بنابرین کتب مذکور خاصه **دساتیر** و **برهان قاطع** که درمهمل بافی برابرهم بودند مطبوع طباع افتاد ،و آن لغات ساختگی وروایات بافتگی دراشعارداخل شدودر کتب تاریخ وادب نیز نشت کرد، چنانکه **ناسخ التواریخ** و **بستان السیاحه** شاهد این مدعاست . گر چه در عصر **محمدشاه** بوسیلهٔ کتاب **برهان جامع** خواستند اصلاحاتی بعمل آورند ولی فایده نبخشید وآن هرج ومرج هنوزهم دایروسایر است.

وما درمجلد ثالث این کتاب بازدرین باب بتفصیل گفتگو خواهیم کرد.

# گفتار پنجم

## نثر فارسی از لحاظ تطور حرفی ولغوی

ناموس تطور ــ لهجه ها و تأثیرات آنها در یکدیگر و مؤثرات خارجی‌در لهجه‌ها ــ تبدیل مخارج حروف‌ــ تأثیر خط در مخارج حروف ــ تـربیت صوت در ادای حروف و کلمات ــ فراموش شدن حروف در صورت‌عدم توجه و تربیت ــ از بین رفتن لغات و ایجاد شدن‌لغات تازه .

### ۱ - ناموس تطور

**شارل‌داروَنْ** از علمای‌بزرگ و فلاسفهٔ قرن نوزدهم است که در سنهٔ ۱۸۰۸در انگلستان بدنیاآمد،این فیلسوف‌محقق‌از علمای‌طبیعی بود که‌بعد از فراغ‌از‌تحصیل‌مدت درازی از سنهٔ ۱۸۳۲ تا۱۸۳۷ بوسیلهٔ کشتی‌بخاری« **بیگل** » گرد جهان برآمدو مباحث علمی خودرا دردنیامنتشرساخت.

وی‌مدت‌بیست سال‌تمام‌اززندگی‌ایام جوانی‌خویش‌راتاروزگار کهولت‌صرف‌تحقیق اصل‌طبیعی‌بزرگی کرد که‌دنیاآنرا انتظار داشت . ودرین‌مدت بر وی‌ثابت شد که‌اجسام زندهٔ گذشته وحال‌همه از پنج‌یا شش صورت اصلی نباتی یاحیوانی طبق ناموس تطور و دیگر نوامیس حیاة جدا گردیده‌اند . و نیز مرجع‌این پنج یاشش صورت‌بصورت‌پست‌تر یعنی سلولهای اصلی‌بازمیگردد. ومطابق‌این تحقیقات‌نتیجه‌چنین حاصل‌میشود که‌اجسام زنده پیوسته در پیشرفت حیات خود دستخوش تحول خاصی میباشند که دربرابر ناموس طبیعی ثابتی‌خاضع بوده وخواهدبود.

عنوان کتاب **داروین** که متضمن مبادی مذهب او بود چنین است: «**انواع بواسطهٔ انتخاب طبیعی یا بواسطهٔ حفظ اصول کاملتر یا مناسبتری در ضمن تنازع بقا متولد میشوند**».

**لویس بوکنر** از علمای طبیعی آلمان اصول داروین را در ضمن شرح بر کتاب داروین چنین تقسیم میکند:

**۱ــ تنازع در بقا.**
**۲ــ پیدا شدن وجودهای بین بین و تحول افراد.**
**۳ــ منتقل شدن این تحولات و تغیّرات در نسل ها بوراثه.**
**۴ــ انتخاب طبیعت، افراد تغییر یافته ای را که در آنها صفت تناسب و یا فضیلت و قابلیت بقا موجود باشد ــ و این انتخاب بسبب تنازع در بقا صورت میگیرد.**

این عوامل چهارگانهٔ طبیعی گرد آمده با یکدیگر بکار میپردازند و نتیجهٔ آن استمرار تحول موجودات زنده است بطور طبیعی چنانکه پنداری ذاتی است.

***

دانشمندان جهان بعد از آنکه سالها بنا بعادت و تقلید با این مرد بزرگ خصومت کرده و کتابها بردّ وی انتشار دادند، عاقبت همه سر تسلیم فرود آوردند، و امروز در دنیا دانشمندی نیست که بدین اصول ایمان نیاورده باشد، و علمای بزرگ که پس از او آمدند بر کتب او شرحها نگاشته و اصول داروین را قابل تطبیق بر عالم وجود شمردند، و مشکلهای دیرینه را بدینوسیله حل کردند ــ و از جمله اصول او را بر لغات و زبانها نیز جاری یافتند.

**بوکنر** آلمانی در ضمن شرحی که بر کتاب داروین نوشته فصلی راجع بصور بین بین ذکر کرده و در آن فصل وارد مبحث ما نحن فیه شده است، و چنین میگوید:

«لغات مختلف (مراد زبانهاست) مانند انواع نمو کرده بعضی از بعضی دیگر نشأت میکنند و همچنین تنازع مینمایند. فرق بین لغات و انواع آنست که لغات سریعتر از انواع دچار تحول و تغیّر میشوند و از این لحاظ تحول و تغیر لغات مشهودتر است و زودتر میتوان آنرا دراک کرد. چه انواع گاهی صدها هزار سال دوام میکنند ولی در میان لغات لغت و زبانی سراغ

ندا‌ریم که زیاده از ده‌قرن دوام آورده وتغییری‌دروی مشهودنگردد».

***

انواع ولغات‌هردو بواسطهٔ متابعتی که ازیك ناموس متشابه طبیعی دارند پیوسته دستخوش تحول و تغیراند.

همچنانکه‌برای ماتمیز نوع‌از بین‌بین دشواراست همچنین‌تمیزلغت ازشاخه‌ولهجه نیز دشواراست.

عوامل حقیقی تغییر لغات بعین‌همان‌عواملی است که در انواع عمل میکند و آن عبارتست از «**تحول**» و«**انتخاب طبیعی**» و«**تنازع**» و «**بقای‌اَنْسب**» وازجمع‌شدن اسباب مختلف کوچك که هیچیك در نفس خود قابل توجه نیستند مثل نفوذ لغات بیگانه- تزاحم خطیبان ونویسندگان - اختراعات واکتشافات - علوم جدیده -تنازع الفاظ بایکدیگر وغیر ذلك‌موجب تغیر وتحول لغات وشاخها وایجاد لهجها فراهم‌میآید، وگاهی‌نیز درنتیجهٔ همین عوامل واسباب، حدود وصورتهای‌بین‌بین نیز از میان‌میرود [1].

---

۱ - ما اینجا برای‌روشنگری‌مطلب «بکنر» مثالی‌می‌آوریم : درعقیدهٔقدیم هندوان وایرانیان قدیم پیش اززردشت خدائی‌بوده است که با نیزهٔ خود ابرهای‌بی‌باران را(که‌حیوانی بدجنس‌واژده‌هامانند می‌پنداشته‌اند)میزند ومیکشد وموجب غلبهٔ ابرهای باران بارمیگردد- نام‌این‌خدا «وِرثرغن» بوده که‌در زبان سنسکرت «ورترهان» میگفتند - این‌نام بسبب ثقل‌تلفظ دستخوش تطورلغوی‌شد وبه«و ر هران» بدل گردیدو درعهد ساسانیان بر سکه‌ها این‌لغت دیده‌میشود - سپس‌در اواخر ساسانیان‌بازهم تغییر یافته «وهران» و«وهرام» شدوبعد «بهرام» شد وامروز در این‌لغت‌جنس‌اصل‌وبین‌بین‌وجنس‌متطور باقی‌است.

اما در لفظ «پهلو» می‌بینیم‌این کلمه دراصل «پرثو» بود و بعد بعللی که در جای خود گفته‌ایم «پلهو» شد و سپس به «پهلو» تبدیل گردید - ولی امروزنوع اصلی که «پرثو» باشد باقی‌است که «پارت» گوئیم و نوع اخیر هم موجود است که «پهلو»گوئیم در پهلوی وپهلوان ولی صورت‌بین‌بین که پلهو یا پرهو باشد موجود نیست و ازبین رفته است‌یادرلفظ «لهراسپ»میدانیم که‌ازاصل«اروت‌اسپ» اخذ شده‌است وبصورتی بین‌بین درآمده‌سپس بصورت «لوره‌اسب» که آنهم صورتی بین‌بین است تبدیل یافته بالاخره «لهراسپ» شده‌است اماآن صوربین‌بین‌از میان رفته‌وسندی‌درچگونگی آنهادردست‌نیست.

ترجمهٔ توراة ((لوتر)) بزبان«سکسونی»زمانی درازاین شاخهٔ زبان‌رادرسایر انحاءِ آلمان رونق بخشود و تأیید کرد ـ اما امروز بعداز سیصد سال نزدیك است که‌احدی اززبان سکسونی سردر نیاورد وآنرا درك‌وفهم نکند . چه مقرر است که هرقومی که علاقهٔ خودرا با وطن اصلی‌قطع کرده باشد اگر پانصدیا ششصد سال براوبگذرد واینحال‌انقطاع‌دوام کند قوم مذکور لغت وطن‌اصلی خودرا بسبب تغیرات وتطورات که از مخالطه وتطور و پیشرفت آن‌لغت حاصل گردیده‌فهم نتواند کرد ـ بخلاف‌لغتی که‌خودآنقوم‌بدان‌تکلم میکنند واین‌مخالطات وپیشرفت درآن‌حاصل‌نشده‌است . چنانکه‌یکدسته‌نروژی درقرن نهم وارد ایسلاند شدند و درآنجا سکونت جستند ومدت۴۰۰سال ایسلاند مستقل بودو ایندسته بزبان» گوتی» قدیم‌سخن‌میراندندوهنوزهم‌بدانزبان قدیم‌صحبت‌میکنند.علت‌اصلی آنست که «ایسلاند» ازاروپا دور وبر کناربود امازبان‌خودمردم«نروژ» از اصلی « گوتی» جداشده و تغییر یافته است زیرا با اروپا ارتباط وپیوستگی‌داشته است . و بهمین سبب است که مردم‌آلمان امروز زبان‌آلمانی‌قدیم را وانگلیسی‌زبان‌انگلیسی کهنه‌راوفرانسوی زبان‌فرانسهٔ قدیم‌را فهم‌نمیکنند.

***

هرچه ملل و اقوام بیشتر متمدن شوند لغاتشان بیشترپیش‌میرود،ودست میخورد، برای‌آنکه اعمال ، زیادتر درنتیجهٔ تمدن توزیع‌شده وافکار زیادتر روشن گشته ووسعت پذیرفته و ناچارند برای‌افکار مختلف‌خود تعبیرات مختلفه بجویندوبرای‌هرفکرجدیدی تعبیری که دلالت خاص داشته‌باشد اختراع کنند وبسازند ، وثروت هرلغتی‌ازحیث الفاظ و تعبیرات زیاددلیل برحالت پیشرفت‌آن لغت وپیشرفت تمدن صاحبان‌آن لغت است.

**لیل** عالم ژئولوژی مشهور، درمورد فقدان صور متوسطه وبین‌بین درلغات، ونتیجهٔ این‌عمل گوید:

شاخهٔ زبان هولاندی متوسط میان‌آلمانی وانگلیسی‌است‌ـپس هرگاه‌شاخهٔ لغت مزبور بسبب ضمیمه‌شدن هولاندبکشوردیگر که ویرامستغرق‌وهضم کندیاحادثهٔ‌دیگری

که نتیجه‌اش نظیر این استغراق و گوارش ملی گردد، مسافت ربط بین انگلیسی و آلمانی بسیار دور خواهد گردید وعلمای زبانشناس آتیه بفرض اینکه از اینمعنی جاهل باشند گمان نخواهند کرد که پیوستگی میانهٔ ایندوشاخهٔ زبان وجود داشته‌است. در خاتمه گوید: سبب تباعدعظیمی که بین لغات مشاهده میشودچنانکه همین تباعد بین انواع نیز مشهوداست همانا از بین رفتن صورهٔ متوسطه وبین بین است، وهر لغتی که مردزنده نگردد چنانکه هر نوعی که منقرض گردید باز گشت نخواهد کرد [1].

***

همیشه درعالم حیات بشر دوقوه بایکدیگر در زد وخورد است یکی قوهٔ طبیعت و غریزهٔ طبیعی که در نهاد عالم و کلیهٔ موجودات مکمون ونهفته است - ودیگر قوهٔ تجربهٔ بشر یعنی مجموع تجربیات که بمیراث بمردم رسیده واز آن بعقل مکتسب یاعقل بالمستفاد تعبیر میکنندواین عقل نیز در نتیجهٔ تجربیات روزمره در هر کس بفراخوراستعدادش زیاد شده‌ومیشود، واین قوهٔ دوم نیز غالباً خدمتگزار قوهٔ نخستین قرار میگیرد.

همواره طبیعت و قوهٔ غریزی او بدون شعور مشغول کار است و کار او ساختن و متلاشی کردنست.

**بساط حسن رخت چید وخط تو برچید　　　از آنکه کار جهان چیدنست و برچیدن**

وازین ساختن ومتلاشی کردن یك نتیجه حاصل میشودو آن ایجاد انواع تازه‌ایست که بتواند بامحیط خود سازش کرده‌وباآن انس بگیرد، تنهاوسیله‌ای که طبیعت برای بقای نوعی ازانواع مؤثر می‌شناسد مناسب بودن آن نوع است بازمان ومکانی که ویرا احاطه کرده است. ازینرو هرچیز وهر کس وهر نوع و هرملت وهرقوم بمحض آنکه ازخود غفلت کند

---

۱ ـ امروز بین لغت فرس قدیم ولغت دری تفاوت بسیار است و دشوار است که ما بتوانیم مدعی شویم که این دوشاخهٔ زبان بهم اتصالی داشته‌اند، زیرا صورت بین بین که پهلوی شمالی و جنوبی قدیم باشد از میان رفته‌است. و نظر بموجود بودن قسمتی از پهلوی متأخر جنوبی در کتابها این فرض قابل قبولست ـ ولی هرگاه ازدورهٔ اشکانیان آثاری بدست میآمد این فرض صورت علم حسی پیدامیکرد ـ همچنین بین آثار مکشفهٔ تورفان و زبان قدیم دری اتصالی است ولی شاخهٔ بین بین این دو دردست نیست وازینرو تباعدودوری عجیبی میان ایندو مشاهده میشود واین معنی که زبان قدیم سغدی اصل دریست تنها از روی فرضیاتست نه بدلیل حسی.

و با غریزیات و تجربیات خود درصدد حفظ و نگاهداری خود بر نیاید ومناسبات خودرا با محیط نسنجد و خویش را آمادهٔ دفاع ننماید ، بحکم طبیعت متلاشی میشود و از اجزای متلاشی شدهٔ او گاهی نوع دیگری بوجود میآید که بهتر از او بتواند بامحیط کنار آید و یا بکلی محو میشود .

***

بشر وبعض حیوانات این معنی رادرك کرده و گذشته از آنکه مواظب خودبوده و پیوسته خودرا مناسب محیط میسازند، حربهٔ دیگری هم دارند که باآن حربه بیشتر میتوانند ازین حکم نافذ طبیعی قدری آسوده مانده کمتر زحمت بینندو بهتر ازموجودات کر و گنگ و کور دیگر درمقابل هجوم ناموس طبیعت دوام آورند و آن اسباب وحربه چنانکه گفتیم عقل وهوش وتجربیات میراثی ومکتسب است ، وبااین اسباب وحربه هرچندمشکل است که همیشه برطبیعت غالب آیند لیکن گاهی سیر اوراعوض میسازند واورا فریب میدهند، محکومی رابه خدعه ازچنگ مرگ میرهانند، باوسایل صناعی وتحسین واصلاح ساختگی جنس یانوعی را که محکوم بفناوزوال بوده است، بار دیگر طوری از نومیسازند که طبیعت اورانوعی یاجنسی تازه انگاشته وبا اوتاچندی کنار آید.

بشر با گلها و حبوبات و میوه‌ها وحیوانات اهلی ازعهدی بس قدیم همین عمل را کرده وباطبیعت که قصد فاسد کردن واز میان بردن آن موجودات را داشت جنگیده است، چه اگر اسب قدیم وحشی را به‌بینید خواهید دید که با اسب زیبای امروزی شباهت ندارد ومیوهٔ بوستانی با میوهٔ جنگلی تلخ و ترش و پرهسته شبیه نیست و گل پیوندی صد پر با گل وحشی کوچك قابل مقیاس نیست و گوسفندی که محکوم بزوال است بدینوسیله تاامروز باقی وجثه ودنبه‌اش با جنس وحشی قدیمی تناسبی ندارد وغیره.........

***

همچنین است لغات وزبان یك قوم- لغت هم چنانکه گفتیم مثل همه چیز درمعرض فنا وزوال وتبدیل صورت وتغییر نوع است ، اگر بطبیعت واگذار شود میل دارد که بشر باچندمخرج صوت وآهنگ بدون ترکیبات زیاد -مثل عصور توحش بایکدیگر سخن گویند

ورفع حاجت کنندو پرچانگی نکنند وزنخ نزنند،و مانندبوزینگان بچند صوت محدود قناعت نمایند، وکتابت نکنند،و کاغذ اختراع نکنند،و کتاب تألیف نکنند،و هزار چیز دیگر!....... ولی بشر برای حفظ خود از مکیدت طبیعت، این ادوات وابزارها را در طول تجربیات دیرین اختراع کرده وبرغم انف طبیعت ازآنها برای بقای خود وغلبه بر حریفان نوعی و ریاست برسایر موجودات استفاده کرده ومیکند!

غرّش ماشین‌های بخار والکتریك ، فریاد طبیعت است که ازدست لجاجت وتهوّر بشر از اعماق نفس جمادی که مهربانترین فرزندان اوست برمیکشد ، وبر بشر دندان مینماید واشتلم میکند واو را نفرین میفرستد !

اما بشر گوش نداده‌از مکرو غدر یابی‌عاطفگی وبیحسّی این‌مادر نامهربان غافل نیست بامدارا وصبر ودودچراغ فکر میکند، تجربیّات چندین ملیون سال را رویهم نهاده و پهلوی هم‌چیده باتجربیات خوداسباب جور کرده بازهم اختراع میکند وبازهم برای بقای خود اندیشه‌های رنگارنگ طرح‌میافکند، وبازهم میکوشد وکارمیکند!.........

***

تطوّر درلغات یعنی‌مردن‌صورتی‌از لغت که‌خودنتوانسته‌است‌باقی‌بماندیانتوانسته‌اند اورا نگاه‌بدارند ومناسبت او بامحیط از میان رفته واز لاشهٔ او صورتی دیگر یعنی لغت دیگر پیداشده‌است، فی‌المثل درلغت «**شاه**» که قدیمترین لغات‌زبان فارسی است نگاه میکنیم ومی‌بینیم که در کتیبهٔ بیستون‌این‌لغت‌بشکل «**خْشَیَثِیَه**» وجمع آن‌بشکل «**خْشَیَثِیَه نامْ**» است‌ـ‌طبیعت از حرف ِخشن «**خْشَ**» که باخاءِ ساکن‌و شین متحرك تلفظ میشده است بخشم آمده وبدان حرف بنظرخشونت نگریسته است ، حرف «**ث**» نیزمثل همهٔ حروف ومقاطع دیگرچندان موردپسند طبیعت(که ازما بیك «صوت» خالی قانع است) واقع‌نگردیده‌وصاحبان این‌لغت‌هم که‌اجداد **هخامنشی** ما بوده‌اندبواسطهٔ‌غلبهٔ**اسکندر** بر**دارا**فرصت دفاع ازین نام مبارك رانداشته‌اند‌ـ **اشکانیان** هم علاقه‌ای باین کلمهٔ غلیظ نشان ندادند، چه‌خودآنهاتادیری‌بالقاب یونانی‌یکدیگررا میخوانده‌اند،بنابرین طبیعت‌در

عرض چند صد سال موفق شد که لغت بزرگ و پرهیمنهٔ «**خْشَیَثیه خْشَیَثیه نام**» را در هم شکسته وازاجزایش کلمهٔ (شه‌شهان) را بسازد واو را هم بعداز چندی سهلتر کرده وبشکل (شهنشه) که ماامروز (شاهنشاه) میگوئیم تبدیل صورت دهد.

یا آنکه لغت «**پوثْرَه**» را در طی چند سال در زیر منگنهٔ تطور بشکل «**پُسْ**» و «**پوهْر**» و «**پُسَرْ**» و «**پور**» و «**پوره**» بیرون آورد. از لغت مرکب «**وِرْثْرَغْنَ**» باراول «**وُرْثراآنَ**» و بار دوم «**ورهرانَ**» و سپس «**وَهْرانْ**» و بعد از آن «**وَهرام**» و درآخر بعداز اسلام «**بهرام**» ساخت؛ـ «**رّتَه‌خْشَثْره**» را «**اَرْتَه‌خْشَثْره**» و بار دیگر «**ارتخشْتره**» و سرانجام «**ارتشیر**» و «**اردشیر**» درست کرد ـ از «**اَهورا.مَزدا**» «**اَوْهَرمَزْدَ**» و «هوره‌زد» و «اورمزد» و «هرمزد» و «**هرمز**» ساخت از «**اَنْهَرَه‌مینو**» نخست «**اَنْهَرمَن**» بانون غنّه و سپس «**آهَرْمن**» و در آخر «**اَهْرمَنْ**» و «**اهریمن**» بوجود آورد.

اینعمل دستکاری در آن لغاتی بود که مانند **هرمزد و بهرام و شاه و اردشیر و پسر** ونظائرآنها ورد زبان خاص و عام واز لغات شریف و محتشم ومبارك نژاد ایرانی و روزی مورد پرستش وعبادت ودوستی ومحبت بوده است.

امالغاتی که‌ازآنهاحمایت‌نشود، باینطریق که یامفهوم آنهامورد حاجت‌عمومی نبوده وخود آنهادر دم‌دست قرار نداشته باسند، و یابسبب انقلابی دینی یا سیاسی نابود شده و یالغت دیگری بجای آنها آمده‌باشد، ویاآنکه‌لغتی‌زیباتر ولطیفتر ازلهجهٔ‌دیگر جای آنرا گرفته باشد، یا آنکه پیشوایان ومربیان قوم از برای تفنن یااظهار فضل ویا حفظ ادب لغت‌دیگری رابجای‌آن‌لغت استعمال کرده‌از آن‌لغت صرف‌نظر کرده‌باشند. یالغتی‌بسبب ابتذال خود بخود نابود شدنی باشدو بای نحوکان هرلغتی که‌نگاهداری‌نشود، شکی‌نیست که‌نابود خواهدشد، و مابترتیب مثال‌هریك راذکر میکنیم:

۱-**دَهْیُوپَذ:** این لغت مرکب استاز «**دَهْیو**» مأخوذ از «**دخویو**» ی‌اوستی که دراصل بمعنی اجتماع چندتیره وعشیره استدر یك سرزمین، و «**پذ**» مأخوذ از «**پیتی**»

بمعنی پدر ورئیس ومعنای آن «**بزرگ ورئیس عشایر**» است وگاهی این کلمه را بمعنی شاه وحتی گاهی بمعنی شاه بزرگ استعمال میکردند، این لغت درزمان **ماد وهخامنشیان** متداول بوده ودر کتیبه‌ها هم ذکر شده است ، وبتقلید از **اوستا** در کتب **پهلوی** نیز گاهی ذکر آن بمیان میآید ـ لکن چون مورد تلفظ عموم نبوده وبا بودن لغات «**خوتای**» و«**پاتخشه**» و«**شه**» و«**شهانشه**» و«**سردار**» و«**شترودار**» و«**شتروپاون**» دیگر باین لغت کهنه که مفاد آن نیز چندان بزرگ و محتشم نبود احتیاجی نداشته‌اند ، بکلی نابود شده وحتی در زمان **ساسانیان** نیز جزء لغات محوشده بشماره میامده‌است، وامروز جزدر آثار باستان اثری از آن درزبان فارسی ولهجه‌های آن باقی نمانده‌است.

۲ـ **پاژ ـ بَرْسَمْ ـ مِیزْد** : پاژ ، زمزمه‌ایست که در موقع حضور در برابر آتش مقدس ویا گسترده شدن خوان طعام آراسته، از میان بینی میخوانده‌اند ، که‌بسبب انقلاب اسلامی با وجود محتاجٌ‌الیه‌بودن وحامی داشتن باز ازبین رفته است،و **بَرْسَمْ** نیز دسته‌های شاخ انار قطع شده ودسته‌بسته بوده‌است که باید هنگام **پاژ** خواندن بدست گیرند وآنهم ازبین رفته‌است،و مِیزْد ولایمی بوده است که‌بسبب نذر یا درجشنهای **گهنبار** توانگران میدادند ومردم محل یا قریه رادرآن ولیمه‌ها طعام میخورانده‌اند ، این لغت هم بواسطهٔ تغییردین و کیش از میان رفته وجای آنرا «**ولیمه**» یا «**خرج**» گرفته است ودر ادبیات دری نیز بسیار کم استعمال شده و معنای آن درآن زمان هم‌عوض گردیده بمعنی مهمانی استعمال میشده است ، **فرّخی** گوید :

**ای به‌نبرد اندرون هزار تهمتن      وی به مِیزْد اندرون هزار فریدون**

**۳ـ ملت:** این لغت در اصل بمعنی شریعت وقانون است وتا پیش از مشروطهٔ ایران بهمین معنی استعمال میشد، درآغاز مشروطه که علما فتوی بلزوم مشروطه‌داده وجمعی از مجتهدان دربقاع متبر که برای خواستن مجلس عدالت بست نشسته بودند، برخی نویسندگان درمقابل کلمهٔ «**دولت**» که نمایندهٔ شخص شاه ودرباریان بود کلمهٔ «**ملت**» را برای اینکه نمایندهٔ علمای شریعت وحاکی ازهواداری آنان از مردم مملکت باشد بکار بردند، رفته‌رفته

کلمهٔ«**ملت**»در برابر کلمهٔ«**دولت**» قرار گرفت و در روزنامها نوشته شد و بزودی در نتیجهٔ این انقلاب سیاسی این لغت معنای قدیم را از دست دادو بمعنی تازه که عبارت از «**تودهٔ جماعت وسواد اعظم مردم کشور**»باشد درآمد وامروز غیر ازاین معنی از آن مفهوم نمیشود.

**٤-بساوِشْن-گوشِن-اندوه-منْش-ترمنشنی-هَمیمال -فادوسپان-شترپاون:**
این لغات با وجود آنکه طرف توجه و علاقه و مورد حاجت گویندهٔ فارسی زبان بوده وهست،لیکن چون لغات زیباتر وآسانتری بجای آنها آمد مثل: **لمس،قول،غم، حال یا طبع ،کبر، خصم ، والی،امیر** -لغات مذکور فارسی خود بخود از میان رفت امالغت «**نماز**» باآنکه باشریفترین وپر زورترین لغت عربی که اساس انقلاب اسلامی است طرف بود ولی چون تازی آن«**الصلوة**» زیباتر وآسانتر از لغت فارسی نبود،**نماز** بحال خودباقی ماند ، همچنین «**روزه**» باآنکه لغت متروك فارسی واز لغات ترسایان وجهودان ایرانی بود ، معذلك دربرابر لغت«**صوم**» عربی پایداری نمود و ازبین نرفت.

۵-لغات فرانسوی که از مشروطه باینطرف یکباره شیوع یافته وبجرایدرسید و ازجراید درزبان عوام افتاد از قبیل : **سِور،اِفه،اَنترِه،اَنتریك،ارْگان،لیدر ، کمیته کمیسیون،دوسیه** و غیره از لغاتی بود که بدون شك ابتدا در دربار شاه بسبب انس بزبان مذکورتکلم میشده و سپس رؤسای دولت و وزیران وکارمندان دولتی و محصلان فرنگ بدان سخن رانده[۱] واز آنجا بجراید رخنه کرده وعاقبت در دهان مردم افتاده و نزدیك بود لغات:سخت یاجدی،صرفه،در آمد،فایده،دسیسه و شیطنت و سخن چینی و غیره را ازبین ببرد-همچنین است بیشتر لغات عربی که تادیروزمستعمل بوده ولغات فارسی آن نزدیك بودنابود شوداز قبیل تعارفات:صبحکم الله بالخیر والعافیة -مساکم الله....... ظلکم ممدود......جعلت فداك......لطفکم مزید.....و غیره،یاالقاب وادعیه:جناب مستطاب، حضور باهرالنور،دام اقباله العالی،دامت شوکته،و غیره یا ترکیبات ومفردات دیگرچون:

---

۱- این معنی فرضیه نیست ونویسنده اطلاع درست برین کار دارد.

ذهاب وایاب ، بیع‌وشری، ظلم‌وجور، عقدونکاح، لعلّ، یمکن، کأن‌لم‌یکن‌بایّ نحوکان ، و غیره وهزاران نظائر که همهٔ آنهادارای برابر هائی ازفارسی شیرین‌بوده واجباری هم در بکار بستن آن لغتها در میان نه ، وتنها تفنن فضلاوعلماءِ ورجال‌قرن یا قرون آخری موجب هجوم اینهمه لغت‌بیگانه‌بوده‌است وبس - یالغاتی که‌محض‌ادب‌عمداً بلغت‌اجنبی ذکر میشود مثل **متعلقه** عوض‌زن- **والده**عوض‌مادر -**صبیه** بجای دختر، **ابوی** بجای پدر، **اخوی** بجای‌برادرو صدهالغت‌دیگر که‌عمداًومحض ادب‌ونزاکت رسم است که‌لغت اجنبی استعمال میکنند.

٦-**خداوند - خواجه** :این‌دولغت ازالقاب‌بسیار محترم‌قرون اول اسلامی است «**خداوند**» لقب پادشاهان و« **خواجه** »لقب صدور بوده است [۱] و این دو لقب تا قرن هشتم‌نیز بقوت‌خود باقی است‌ودراشعارشیخ **سعدی** و خواجه **حافظ**وسایرشعرای‌معاصر ایشان و در کتب تواریخ وغیره این القاب را بمعنی‌قدیم خود می‌بینیم و صدور بزرگ چون : خواجه**رشیدالدین فضل‌الله** و امرائی چون **خواجه علی سربدار** باین لقب مشرّفند . لیکن بقرائن زیاد دیده میشود که در قرن هشتم ونهم این دو لقب دستمالی و مبتذل میشود ( مثل لقب خان وبیك و میرزا و امیر وجناب و حضرت و اجل و اشرف

۱- این‌هردو لغت ظاهراً درفارسی‌دری‌بعداز اسلام از لغت «**خوتای**»پهلوی که‌بمعنی صاحب و آقا و شاه و مدیر و گاهی‌هم لقب‌فرشتگان چون«**ماه‌خدای**»و«**دیرندخدای**»وغیره‌بوده‌بود، ساخته شد ، چه«**خدای**»رادر اسلام بجای«**الله**»و«**رب**» عربی گذاشتند وبرای شاه وصاحب وآقا «**خداوند**»راباضمیمهٔ«**وند**» که‌از ادات تشبیه یا نسبت است ساختند ، که از همان ریشه ولی عین آن نباشد - وخواجه نیز باید مخفف و مصغر«**خوتای**»با الحاق«**یژه-یچه**» که‌ازادات‌تصغیر است ، باشد ، یعنی خدای کوچك و شاه کوچك که بتدریج همچنانکه خداوند« **خوند**»شده‌است خود ایچه نیز «**خواجه**» شده است . ملاحظه شود در«**خواندکار**» ، لقب سلاطین آل‌عثمان، که‌مخفف«خداوندگار» است‌و«**خوندعالم**»و«**میرخواند**»و«**خواندمیر**»و«**خاوندشاه**» و«**خوند**»و«**آخوند**» که‌همه‌مخفف«**خداوند**»است (رك:رحلهٔ‌ابن‌بطوطه‌ص۱٤٥-۱٥۷ج۱وص : ۷-۱۱-۱۹-۲۷-ج-۲ چاپ قاهره).

در عصر اخیر) واشخاصی که نه پادشاهند لقب «**خداوند**» بخودمی بندند چون «**خواندمیر**» و «**میرخواند**» و « **خواوند شاه** » وغیرهم و گروهی که وزیر نیستند نیز لقب خواجه می گیرند چون «**خواجوی کرمانی**» که احتیاط کرده وآنرا مصغر ساخته ولی شاگردش «**خواجه حافظ**» (اگر این لقب در زمان حیات باو داده شده باشد) وهزاران تاجر مسیحی و جهود چون **خواجه شمعون** و **خواجه بغوز** و **خواجه فلان** و **خواجه بهمان** - بنابراین در دورهٔ سلطنت **تیموریه** و **آق قوینلو** و **قره قوینلو** و **صفویه** وسایر سلسله - های بعد این القاب بسبب ابتذال نابود می‌شود یعنی دیگر بزرگان بدان اعتنا نمیکنند و تا مدتی «**خداوند**» بشکل مخفف «**خوند**» لقب ملا هـای بسیار معتبر چون «**آخوند ملاصدرا** » ونظائر او بوده وبعد آنهم مبتذل شده ونابود گردید - ولقب **خواجه** هم تاچندی لقب تجار ارمنی بود وبعد لقب خادمان سیاه شد وامروز بکلی آنهم نابود گردیده ، وفعلا خداوند یك معنی عام دارد که گاهی نسبت بپدر و بزرگتر تعارف میشود ویك معنی خاص که نام باریتعالی است ، درصورتی که معنی اخیر مجازی است.

***

از تحقیقات فوق تا حدی بتطور و ناموس طبیعی تطور آشنا شدیم ، هر چند حقیقت «**تنازع**» و « **بقای انسب**» که یکی از اصول مسلّمهٔ تطور است نیز در ضمن این امثله بادید آمد ، معذلك بازهم تذکر میدهیم که هر گاه امر دایر شود که دو لغت از حیث استحقاق متلاشی شدن در عرض یکدیگر قرار بگیرند، آنکه مناسبت او کمتر است زودتر نابود میشود، زیرا شرط زیستن درین جهان پر نزاع ، تناسب است و بس ومابا ختصار تناسب لغات را یاد میکنیم وشواهد کوچکی نیز ذکر مینمائیم تا دانسته آید.

**تناسب لغات** یا خصوصی است یا عمومی - تناسب عمومی لغات خوش آهنگی وسهل - المخرج بودن وتمام بودن از حیث معنی است که بامقصود مردمی که بدان تکلم میکنند، کاملا راست آید ورفع حاجت کند، وتناسب خصوصی لغت ، مناسب بودن آن لغت است باسلیقه ونهاد زبان آن مردم مثل قواعد صرفی ونحوی وغیره .

آهنگ لغات نیز گاهی از نظر عمومی است وآن دور ودراز نبودن لغت است و گاهی

از نظر خصوصی است و آنهم باز از لحاظ تناسب باسلیقه و نهاد زبان هر قومی تعیین میشود مثلا در زبان عرب بعضی اوزان وجود ندارد ، اگر لغتی بآن وزن دیده شود مسلم میدارند که این لغت ازعرب نیست مانند لغت « **دیجور** » که آنرا چه بفتح دال «**فعلول**» وچه بکسر دال «**فیعول**» بگیریم با هیچیك ازاوزان عربی وفق نمی‌دهد ، پس این لغت درزبان عربی غریب است واگر دولغت غریب یکی باین وزن ودیگری بوزن یکی ازلغات متداولهٔ عرب باعرابیی تکلیف شود که یکی راانتخاب کند، قطعاً ناموزون رارها کرده وآندگررا میپذیرد پس آنکه ازحیث آهنگ پذیرفته شدمناسب وآنکه ازحیث بی آهنگی ردشدنامناسب بود.

**سهل المخرج بودن:** یعنی حروف وترکیبات آن بانهادوطبیعت زبان راست آیددر نهادزبان فارسی ح وص وض وط وظ وعین و(اخیراً) ثاءِمثلث موجود نیست اگر لغتی دارای یکی ازین حروف باشد بانهاد زبان فارسی مناسب نیست،همچنین تشدید درزبان فارسی نهادی نیست، درلغات قدیم فارسی حروف مشدد بسیارمحدود است وآنکه هست نیزغالباً بتخفیف تلفظ میشود چون : برّه- کرّه- درّه-ارّه که همهٔ اینهارا بتخفیف در اشعار قدمامی یابیم وخود ما هم غالباً آنهارا مخفف میگوئیم ، وحتی لغات عربی را هم که تشدیددارد بتخفیف دراشعار ذکر میکنیم چون: نیت-هدّیه - کرّة-رعیت وغیره که درتلفظ هم بعضی از آنها مانند : هدیه و کرت( بمعنی دفعه در لفظ مردم خراسان) بتخفیف گفته میشود. پس اگر لغتی تازه که بخواهد داخل زبان شود ، یااز قدیم درزبان داخل شده باشد دارای این معایب بوده و حروف ثقیله یاشدّی در آن باشد زبان آنرا دورمیاندازد ونمیپذیرد ویاحروف آنرا تغییرداده تشدیدآنرا بتخفیف بدل می‌سازد، چنانکه گفته آمد .

**تمام بودن و افادهٔ معنی کامل کردن:** هم معلومست مثلاورزشهای بزرگ ومانور لشگری گویا درمملکت ایران باین ترتیب وجود نداشته یا اگر بوده است فراموش گردیده ودر اسلام هم بوسیلهٔ سبق ورمایه همان نتیجه تاحدی بعمل می آمده است و ورزش‌های عمومی سپاه از لحاظ کثرت حروب همان حروب بوده یا بسبب شکار سواران ورزشی میکردند لهذا چنین لغتی در اسلام هم موجود نبود. درپنجاه شصت سال پیش این معنی بوسیلهٔ معلمان اروپائی درسپاه ایران جاری گردید ، وچون درآن روزگار رسم بود که لغات تازه وارد را

لغتی دربرابرش میساختند برای «**مانور**» کلمهٔ «**جنگ هفت لشکر**» را ساختندولی این لغت که شایدمدت پنجاه‌سال مستعمل بود ، بانهاد زبان‌راست‌نیامد، زیرا تناسب نداشت ، چه‌از طرفی دراز وبدآهنگ‌بود ، وازطرف‌دیگر ازحیث معنی‌مانند «**مانور**» تمام‌نبود (یعنی‌مانند معنی‌حالیهٔ مانور که‌جاری‌شده وپای گرفته‌است) بنابرین«جنگ هفت‌لشکر» ازمیان رفت‌ولغت «**مانور**»از لحاظ‌تناسب زیادتری که داشت بازبجای خود بر گشت . وباآنکه بیگانه بودداخل‌زبان‌شد،ولی‌لغات« **دوربین ــ ذره‌بین ــ عکس - توپ- تفنگ- فشنگ - طپانچه - ششلول - هفت‌تیر - ارسی-نیم‌تنه - دستمال‌گردن- بخاری - پیچ - چراغ‌برق- سیم-قران‌چرخی**» وغیره که‌ازیك‌جهت یاازتمام‌جهات تناسب داشت ، بجای‌لغات‌اصلی این‌ابزارها که‌آنهم ازفرنگ آمده‌بود نشست واز میان نرفت،این‌است خلاصهٔ‌تناسب‌لغوی که‌ازشرتطورنظر بهمان تناسبی که‌داردمحفوظ‌میماند[۱] پس یکی‌ازعوامل‌ایجاد سبکهای مختلف‌در شعر ونثرناموس تطور است.

---

۱ــ اینجاداستانی نقل میکنیم که تازه‌اتفاق افتاده است و مربوط است بهمین موضوع ، تفصیل چنانست که من‌درعزای‌دوستی قطعهٔ شعری گفتم ودرضمن شنیده‌بودم که مرحوم در مدرسه« **سن‌سیر** » یکی از مدارس عالیهٔ لشگری فرنگ‌است درس خوانده ، بنا براین چون «سن‌سیر» دارای آهنگ فارسی بود ضرری ندیدم که این‌معنی رابا ذکر این‌مدرسه درقطعهٔ رثابگنجانم وشعر این بود:

**شعر**

به«سن‌سیر» بر گو که شاگردتو بخون شد شناور دریغ از زمان

دوستی‌قطعه را ازمن گرفت ودرمحفلی‌خواند وقراردادند که دریکی‌ازجراید بطبع برسد. فردا که روزنامه چاپ شد دیدیم شعرمذکورچنین‌چاپ شده است:

**شعر**

**بفونتن بلو گو که شاگرد تو بخون شد شناور دریغ از زمان**

از دیدن‌این تصرف ناموزون دود از نهادم برآمد ــ چه‌هرقدرکه « سن‌سیر » با طبیعت زبان فارسی هم‌آهنگ‌بود « فنتن‌بلو » بی‌آهنگ ودور از ذوق‌ودر زبان‌ما بی‌تناسبست ــومعلوم‌شدآن‌مرحوم در سن‌سیر نبوده و در مدرسه‌ای‌موسوم‌به فن‌تن‌بلو درس‌خوانده وکسان او شبانه بدون مراجعه‌بگویندهٔ شعر بکارکنان روزنامه رجوع کرده‌اند وگفته‌اند که این‌معنی راعلاج کنندــ آنهاهم بدون توجه بدقایق زبان کلمهٔ‌بی آهنگ‌ورکیك‌مذکوررابجای کلمهٔ موزون و فصیح«سن‌سیر»جای‌داده‌وشعرراازحلیهٔ فصاحت وجزالت انداخته‌اند!

و اگربمن رجوع می‌شد ازذکر این‌یك محمد ت مرحوم‌برای‌صیانت عرض سخن خودصرف‌نظر میکردم، زیرا«**فونتن‌بلو**»از کلماتیست که هیچوقت با الفاظ فارسی هم آهنگ نخواهدگردید .

## ۲ - لهجه‌های زبان فارسی و تأثیر آنها

اقوام آریائی یك مرتبه وارد ایران نشده‌اند . بلکه دسته دسته و عشیره عشیره و ویس ویس ازراههای مختلف **قفقاز** و**خوارزم** و **مرو** برای جستن چراگاه یافرار از سرما و یادشمن غارتگری که ازپشت سربآنها حمله میکرده است، سرزمین خود را ترك گفته در مدت چند قرن بتفاریق داخل ایران شده‌اند، و دیری زیردست دولتهای بزرگ دیگر زیسته وبتدریج صاحب داعیه شده وعاقبت بهم پیوسته « **دَهْیُو** » ئی ساز کردند ودارای «**شهر**» شدند تابدانجا که شاهنشاهی مشرق را دردست گرفتند.

این خانواده‌ها یاعشیره‌ها هر کدام درسرزمین اصلی بسبب احتیاجات محلی وآب و هوا و همسایگانی که داشتند اختلاف مختصری درزبانشان بالنسبه بدستهٔ دیگر موجود بود . در ایران هم بالنسبه بمجاورت بامردم بومی هرمحلی زبان بومی در لهجهٔ آنها تأثیر بخشید ودرآخر لهجه‌های مختلف که هنوز هم نمونهٔ آن باقیست درایران بوجود آمد.

لهجه‌هائی که بعد از اسلام ازآنها ذکری بمیان آمده است قبلا بدانها اشاره رفت و امروز هم میبینیم لهجه‌هائی هنوز در ایران باقی است که قابل نهایت اعتنا وتوجه است.

***

این لهجه‌ها پیوسته بفعل وانفعال وعمل تَضَایُف مشغول اند و در یکدیگر تأثیر میبخشند، این تأثیر ازدو لحاظ عملی میشود، یکی بسبب همجواری ومراوده، ودیگر بسبب شعرا ومؤلفان که باسخنان موزون ومطبوع خود لغات محلی خود رابرزبانها انداخته ورواج میدهند چنانکه علت رواج زبان دری که گفتیم ازخراسان و ماوراءالنهر بایران سرایت کردوجود نویسندگان وشعرائی بود که درآن سرزمین مدت دوقرن بنوشتن و گفتن مشغول بودند ، نشر کتب فارسی درزمان **سامانیان** و **غزنویان** و **سلجوقیان** موجب شد که مردم **عراق** و**آذربایجان** و**طبرستان** و**گرگان** و**خوارزم** و **پارس** که دیرتر از خراسانیان از قید وبند سیاست عرب خلاص یافته بودند، ازآن تقلید کردند . دیگر از عوامل تغییر لهجه‌ها زبان دولتی ولفظ قلم است که بوسیلهٔ دولت وعمال دولت رفته رفته بر لهجه‌ها تحمیل میشود ولغات تازه‌ای رابجای لغات محلی مینشاند . دولتی که بیك لهجهٔ خاص سخن

گوید وکارمندان آنهم بدان لهجه سخن گویند، بالطبع درصورت بسط کشور لهجهٔ خودرا بسایر شهرها سرایت میدهد- مثل نشر لهجهٔ **طهران** بغالب ایالات وولایات خاصه بعداز نشر معارف وسرباز گیری همگانی که دیری نمیگذرد که تمام‌مردم ایران‌با این لهجه‌سخن خواهند گفت. وهر گاه از لهجه‌های‌محلی حمایت نشود وصرف ونحو آنهاضبط نگردد محو خواهندشد.

## ۳- تبدیل مخرجهای حروف

هرقومی بلکه صاحب هرلهجه‌ای، بمناسبت آب‌وهوای‌محلی‌وطرززندگی‌و کسب وکاری که دارند، عضلات صورت‌وکام ودهانشان تغییر کرده ومیکند، ولی البته این‌عمل یکی‌از اعمال کند طبیعت‌است، بهمین سبب و باسباب پنهانی‌دیگر درمخارج حروف ودر آهنگ‌صوت و آواز هرقوم‌ویژ گیهائی رخ میدهد وباقوم‌دیگرا ختلافهائی‌موجودمیگردد وروبهم رفته‌نژادهای مختلف‌دنیاهم‌بهمین‌علل دارای مخرجهائی‌مخصوص‌بخودشان‌میباشند چنانکه میدانیم که مخرج : **حا** و**صاد** و**ضاد** و **طا** و**ظا** و**عین** و بقولی **قاف** درحروف فارسی ازقدیم‌الایام نبوده است ، ومخرج :**پ** و **چ** و **ژ** و**ك** و**ف**فارسی نیزدر زبان عرب وجود نداشته است ، وخیلی‌حروف در زبان اروپائیان امروزنیست، و مخرج«لام»درلهجهٔ ژاپون یافت نمیشود چنانکه مخرج **لام** درفرس‌قدیم‌واوستانیز نبود.

اما این معنی الی‌الابد دوام ندارد ، زیرا که‌داشتن یا نداشتن یك حرف مربوط است بداشتن یا نداشتن‌مخرج آنحرف ومخرج نیز چیزی‌نیست جزعادت کردن‌عضلات صورت ودهان وحلق‌وزبان بحرکاتی‌خاص که از نتیجهٔ‌آن صوتی‌خاص یاحرفی‌مخصوص بیرون میجهد، واین‌عضلات وحرکات‌همانطور که گفته شد درنتیجهٔ زندگانی‌اقوام‌وطبیعت آب‌وهواوعادت وعلل‌نهانی دیگر دستخوش تغییر وتبدیل است،وناموس‌تطوررادرآن‌راه است ، وهمان اصولی که درتطورلغات ذکرشد، در تغییر مخارج صوت‌وحروف‌نیز برقرار میباشد،اما بسیار تدریجی‌تر ودرمدتی طولانی تر ، ازینرو دیده میشود که‌بتدریج‌درنتیجهٔ عوامل مذکورمخرج حرف‌نیز تغییر نموده، ملتی که‌دارای‌حرفی‌بوده است‌بعدها آنحرف راترك میکند واز ادای‌آن‌عاجز میشود وبالعکس مخرجی را که نداشته‌است‌پیدامیکند.

برای شاهد بهترین مثال زبان ایران‌است ، وذیلاحروف واصوات‌موجود در اوستا

را که امروز ازداشتن آنها محرومیم یادداشت میکنیم و این جدول بعدها نیز در بسیاری از موارد بدردمامیخورد وبایستی بآن مراجعه شود: (رجوع شود بجدول اوستائی در صفحهٔ ۸۴ـ۸۵ـ۸٦ اینکتاب ، و اعداد که در اینجا قبل از هر حرف گذارده‌ایم متعلق است باعداد حروف جدول مذکور) حروف و اصواتی که امروز در سخن گفتن وخط آنها را نداریم ازروی شمارهٔ رقم جدول اوستائی بقرار زیراست:

**۱۳ـ نون.** که در بینی بطریق **نونِ غُنّه** تلفظ میشده‌است،این حرف با آنکه مخرج خاص لازم ندارد ومختصر مشقی میخواهد، معذلك از زبان امروزی بیرون رفته‌است، ولی معلوم میشود که درقرون اول اسلامی و خاصه قرن شش و هفت و هشت در **خراسان و سِند** موجود بوده‌است ، چه‌هم امروز فارسی‌زبانان‌هند بعض نونهای فارسی راخاصه آن نونهائیکه پس‌ازحرف الف قراردارد وکلمه بآن ختم میشود باینطریق ادامیکنند و برای آن در خط هم‌علامتی قرار داده‌اندو آن علامت بی‌نقطه‌بودن نون مذکوراست مثل (آسمان) و غیره و اینکه مردم پنجاب و افغانستان «مَن» را «مَه» میگویند بهمین دلیل استو نون آنرا بطریق غنّه ادا مینمایندو در زبان دری کلمهٔ «مرا» که مرکب از «من» و «را» است نیز نونش بهمین لحاظ حذف میشود .

**۱۴ـ اُ** ـ این‌حرف الفی‌بوده است که‌توی بینی‌میافتاده ومتمایل به‌پیش بوده است ودر کلمات اوستائی غالباً الف ومیم جمع یاصفت‌با این حرف است ، چون « **ایریا نام دَخویو نام** » یعنی دهیوهای‌ایرانیان و «**خشیثیا خشیثیا نام**» یعنی شاهٔشاهان،وبعیدنیست که‌همین الف باشد که درزبان‌فارسی امروز معمول بین‌عوام‌هروقت پیش‌ازمیم یانون‌جمع (که‌آنهم در اصل میم‌بوده چنانکه اشاره شد) درآید بشکل (**پیش:ضمّه**) صدا میدهد، چنانکه «**بادام**» را «**بادُم**» بضم دال و «**ایشان**» را «**ایشُن**» بضم شین و «**نان**» را «**نُن**» بضم نون‌تکلم کنند ، و در بعض لهجها آنرا بواو تبدیل کرده «**بادوم-ایشون-نون**» گویند وحتی کلمات عربی که مختوم بالف و نون یاالف ومیم باشدهم‌طرداًللباب باین شکل در آورند ، چون«حموم»و «بهتوم» و «غلیون» و « **شیطون** » بجای حمام و بهتان و غلیان وشیطان ، فتأمل.

**۱۷ـ خْوَ** ـ این حرف در قدیم یك حرف و بعدها دو حرف مرکب نوشته میشده است، وشکل پهلوی آن «**خو**» است، چنانکه شکل اسلامی آن نیز «**خو**» بوده‌است و واوی مخصوص را که بعداز حرف «خ» قرار میگرفته‌است «**واومعدوله**» مینامیده‌اند و تلفظ آن ترکیبی از (خ) و(وَ) بوده چون «خْوَتای» و «خْوَرزمی» و «خْورآسان» و «خورشید» ودر تلفظ بایستی حرف اول را ابتدا بساکن خوانده واوی مفتوح را در آن فروبرد، درقرون اخیر تلفظ اینحرف فراموش‌شدو تنها **کردان** مغرب ایران آنرا درست تلفظ میکنند ـ و **بختیاریان** خاءِ مفتوح و**طبرستانیان** خاءِ مکسوروسایرین خاءِ مضموم ادا سازند مثل: خْورد ـ خْرَد ـ خْرِد ـ خْوَرد ـ خْوَدا ـ خَدا ـ خِدا ـ خُدا ... و تازیان نیز این حرف را نداشته و ندارند بنابراین «خوارزم» را «خوارزم» بفتح خا و بتصریح واو گویند و گاه **واو** بعداز خ حذف‌میشودمثل **خراسان وخرداد** ...

**۱۹ـ حرف غین:** در لغات فارسی بوده‌است ـ یعنی در عهد **ساسانیان** این حرف اوستائی را بصورتی که نمودیم مشاهده مینمائیم، چون «**تاغ**» و«**باغ**» و «بغ» و «مغ» ولی امروزما اینحرف راتنها در خط مینویسیم ودر گفتار آنرا مانند «قاف» بزبان میگذرانیم، ولی پارسی گویان هند این حرف را درست بکارمیبرند.

**۲۶ـ حرف (ت)**: نوعی حرف «**تا**» در اوستا خاص اواخر کلماتست، گاهی در اول لغات با «**کاف**» یا «**باء**» ترکیب میشده‌است وصدای خاصی داشته که گویاهمان «تا»ی هندی است که در سنسکریت بوده وامروزهم هندیان آنرا شبیه بطاءِ عربی تلفظمیکنند ـ در خط پهلوی نیز این «**تا**» حذف میشده ویابدون ممیزی نوشته میشده‌است، مثل «**تْکَئش**» در اوستا که درپهلوی «کیش» گردیده‌است ـ اینحرف درزبان ما بکلی مرده‌است.

**۲۷ ـ حرف (ث)** ثاءِ مثلث، هم درفرس قدیم واوستا بوده است، چون «**پثره**» و«مِثْرَه» و «**پَرِثْوَه**» و «**اَرَثَه**» و «**ثُوخْشَ**» و «**اَثْوِیَه**» وغیره ولی درخط **پهلوی** میبینیم که این حرف به تاءِ مثناة نوشته‌شده و گاهی بسین و گاهی بهاءِ هوزو گاهی بتاءِ مثناة یاذال تبدیل یافته است، مثل پُس و **پوهر ـ مترو ـ پهلَوْ ـ ارته ـ توخش ـ اثوپیان** ولی معلوم نیست که آیا آنجاهائیکه اینحرف را بشکل تاءِ مثناةنوشته‌اندخاصه‌در

اول یا اواسط حروف مثل **توخش** و **اثپین** آیا بصدای تا تلفظ می‌شده یا بصدای اصلی - بالجمله این حرف بعداز تغییر خط در قرون اسلامی از لهجهٔ فارسی بیرون رفته بود وجز در **ارثنگ** و **کیومرث** و **تهمورث** و **اثفیان** که آنرا هم فردوسی (آتبین) کرده است دیگر اثری از این حرف برجای نماند.

**۳۴-واو** مخصوصی است، که امروز درزبان ما دیگر وجود ندارد ولغاتی که واو مذکور در آن بوده است، گاهی آن واو بفاء و گاهی بپاءِ و گاهی بباء و گاهی بواو عادی بدل گردیده است - درزبان پهلوی حرف مذکور بشکل «**پ**» نوشته میشده وشکل خاصی نداشته است، دراسلام واومذکور گاهی بشکل **فا** نوشته میشده و گاهی بشکل **واو** و آن‌فارا **فاء اعجمی**[1] میگفته‌اند، وعربان برروی‌چنین فائی که اصل آن‌واوی‌غلیظ‌است، سه نقطه بعلامت گذارند - درزبان **پهلوی** دربرخی ازین لغات حرف واوبصدای اصلی وبعضی‌بصدای پا یافا ادا میشده است واعراب چنانکه گذشت آنرا بفابدل کرده‌اند وتلفظ آن نزدیک‌آنان برما پوشیده‌است، لغاتیکه دراوستابااین حرف‌بوده است: «**بوری**» بفتح باءِ وسکون‌واو ونام‌شهر «**بابل**» که بباءِ بدل شده‌است، و«**بوری**» بهمان املا که بفارسی «**ببر**»[2] بباء بدل شده است. و«**گرو**» که‌بفارسی‌فعل«**گرفتن**» از آن ساخته شده وبفاء بدل گردیده است. و«**اثویه**» که درپهلوی «**اثوپیان**» بضمیمهٔ‌الف ونون نسبت که‌با نام «**فریتون**» همراه‌آورند، وبحرف(**پا**)نویسندودر تلفظ هم شاید (**فا**) یا(**پا**) ادامیشده است، زیرا **طبری** که‌مأخذش کتب پهلوی بوده‌است آنرا «**اثفیان**»[3] ضبط کرده‌است. ووٰاو«**گوی**» که در صیغه‌های مصدر وماضی واسم مفعول به «فا» ودر لهجهٔ دیگر«**گپ**» بباءِ فارسی‌مبدل‌شده، ووٰاو«**اوزار**» و«افزار و«اَپزار» و «**افـام**» و«**اپام**» و «**اوام**» بمعنی «**قرض**» همه ازین قبیل است.

**۴۲-شین‌مشدد**، که باشین‌عادی تفاوت‌داشته است مانند شین «**شـات**» که‌بمعنی

---

۱ــ رك: المعجم‌طبع تهران‌ص۱۷٤س:۱۲ در لغت پام و فام.
۲ــ نام حیوان‌درندهٔ معروف ودرهندوستان باءدوم را مکسور خوانند.
۳ــ طبری طبع قاهره ج ۱ ص: (۱۹٤).

«**شاد**» است ، و شین «**درفش**» که بمعنی «**درفش**» است و شین « **توخش**» که بمعنی «**ثوز-توخش**» ازتوختن وبمعنی کوشش است وشین« **چش** » ازچشیدن و غیره که اینهمه ازجنس شین مشدداست بخلاف شین‌در «**اشتر**» بمعنی«**شتر**» که‌شین معمولی است،ودرست معلوم نیست شینی که‌ما تلفظ میکنیم‌درواقع کدام‌یك‌ازین‌دو بوده‌است ولیکن بمدلول شین‌مشددیکه درزبان روسی است واز شین‌ما غلیظ‌تراست [1] میتوان پنداشت که شاید **شین‌اوستائی** که فراموش‌شده‌است نیزهمان‌شین‌مشدد بوده‌است ، گاهی حرف«**خ**» دراوستا بااین‌شین تر کیب گردیده ودرواقع یك حرف میشده است ، مانند «**خشثر**» و «**هورخشیت**»و«**ارته‌خشثر**»و«**خشیثیه**» که‌در زبان فرس‌قدیم نیز موجود بوده است ودرزبان پهلوی این حرف‌به«**شین**» تبدیل یافته«**شترو**» و«**خورشیت**»و«**ارتخشیر**» و«**شه**» شده‌است ، ودر زبان فارسی دری نیز تر کیب مذکورازمیان رفته است .

ونیز چندصوت‌ازاصوات اوستائی‌است که درخط امروزی مانیست . ولی خود آن صداها در زبان‌فارسی دری‌بوده وبعضی ازآنها هنوز هم هست ، اماخط‌ما برای‌آنهاشکل یاصوت‌معینی ندارد‌مثل **واوویاء مجهول** و«**اَنْگ**»و**ذال** معجمه ....

* ** *

نزدیکتر بیائیم درعهدفردوسی نیزحروف با صدا وبیصدائی بوده است که بطریق خاصی تلفظ میشده‌وامروزبواسطهٔ تطور مخارج وعدم نگهبانی ومواظبت ، آن اصوات و مخرجها ازمیان رفته است ، مانندتلفظ یاهای‌مجهول‌از قبیل: **شیر** ، **دلیر** ، **چیر** ،**دیر**، **شمشیر**،**زیر**، **سیر**ضد گرسنه وغیره که‌ادای‌آنها با**پذیر** ، **دلگیر** ، **پیر**، **سیر** تفاوت‌داشته وازینرو باهم‌قافیه نمیشده‌است وامروز یکسان گفته میشود ــ **و واوهای مجهول**چون واو **روز** و**افروز** ــ وواو**هنوز** همچنین‌واو**تنور** وواو**ستور** و **حور**وواو **گوی** و واو **موی** و **خروس** و **عروس** که قسمت اول همه مجهول ودستهٔ دوم‌همه معروفست ، ویاءِ مجهول‌یائی‌است بی‌اشباع [2] مانند یاءِ اصلی‌وبهمین سبب‌اساتید یاهای‌مجهول راباالف مماله قافیه‌می‌بسته‌اند چنانکه رود کی گوید:

۱ــ زبان‌روسی‌بدلیل‌لغات‌اوستائی که‌در آن‌دست‌نخورده‌مانده‌است‌ازبعض‌ملاحظات‌بزبان‌قدیم‌ما نزدیك‌است.
۲ــ بی‌اشباع که صدای(ی)یا (کسره)میداده‌و یاء معروف‌یائی است‌باشباع .

شعر

گل صدبرگ ومشك وعنبر وسیب | یاسمین سپید و مورد بزیب
اینهمه یکسره تمام شده است | نزد تو ای بت ملوك فریب

آنگاه گوید:

بحجاب اندرون شود خورشید | چون تو گیری از آن دولاله حجیب

سعدی فرماید:

شعر

متمایلند وموزون حرکات دلفریبت | متوجه است باما سخنان با وقیبت

ومنوچهری گوید:

شعر

گاه توبه کردن آمد از مدایح وزهجی
کز هجی بینم زیان و از مدایح سودنی
گرخسیسانرا هجی گوئی بلی باشد مدیح
ورلئیمان را مدیح آری بلی باشد هجی

واین یاها واوهای مجهول باقیماندهٔ حروف مصوتهٔ **اوستائی** است که برای صداهای یائی وسط یا آخر کلمه شش شکل مختلف داشته وبرای صداهای واوی هشت شکل گونا گون چنانکه درجدول ملاحظه شدوهنوز هم درزبان ماجسته‌جسته همان اصوات دربعض لغات دیده‌میشود ، ولی نه‌بتمامی زبان **اوستائی** بلکه‌نه هم بتمامی زبان **فردوسی** ، وما هم اکنون میدانیم که درعهد فردوسی «**خورشید**» را که مابروزن «**پُرسید**» ادا میسازیم «خورشیذ» بفتح خا و واو معدوله وقسمت متمم«شیذ» را تقریباً مابین شاذ وشیذ بفتح‌شین وبا ذال معجمه تلفظ میکرده‌اند و«**خدای**» را که مابروزن «**شما**» ادا مینمائیم درزمان **فردوسی**«**خْوَذآی** » بواو معدوله بزبان میآورده‌اند و لغت «**مَیْوه** » را بفتح میم و سکون یاءِ مثل تلفظ مردم **یـزد** بیان مینمودند ، و «**خود**»و«**خوش**» را «**خَذْ**» و « **خَش** » بفتح‌اول بزبان‌میراندند ، وهم‌امروزدرخراسان و افغانستان **روز** را **رُز** و**دیر** رادِرْوخروس‌را **خُرُس** و**فروخت** و **سوخت** را **فُرُخْت** و**سُخْت** وقس علیهذا ، تلفظ میکنند. **بشگرمرغزی**( معروف به‌بشار ) گوید :

شادی فرخت و خرمی آنکس که رز فروخت
شادی خرید و خرمی آنکس که رز خرید

***

وبرعکس دیده میشود که در بعض استانها که عرب زیادتر با مردم حشر داشته یا از نژاد تازی زیادتر باقیمانده است ، ازقبیل مراکز تمدن قبل از مغول، چون **خراسان** و **اصفهان** و **هرات** وماننداین حروف حلق عربی مانند **عین** و **حاء** و **قاف** درست از مخرج ادامیشود در صورتی که این حروف هیچوقت درزبان آریائی وجود نداشته است[۱] .

**اکراد** آریائی نژاد بسببی که برما پنهانست حروف ویژهٔ عربرا مثل خود عربان از مخرج ادا میکنند ، در حالتی که بعضی از مخرجهای قدیم آریائی را که دیگر ایرانیان فراموش کرده اند مانند«**خو**»وواوهای مجهول وغیره را هم در کمال صحت ادامیکنند واین عجیب است!

## ٤ . تأثیر خط در مخارج حروف

محتاج بمقدمه‌ای نیست واز تفصیل فصل پیش دانستیم که هرگاه از چیزی نگاهداری نشود واسباب بقای آن دست فراهم ندهد ودرحمایت قواعد وقوانینی نگهبانی نگردد دستخوش تطور شده ازمیان میرود ، خاصه که اسباب تباهی آن چیز نیز ازخارج مثل انقلابات سیاسی وتغییر معیشت عمومی و توجه وعُلقهٔ اولیای امور وپیشوایان ، واسبابهای دیگر ازین قبیل فراهم آمده باشد ــ ودر مورد خط ایران نیز این عیب ونقص ازقدیم موجود بوده است و پیش از **اسلام** نیز علما وبزرگان ایران باین نقص وعیب برخورده بودند .

خط پهلوی ازخطوط **سامی** است ، درخطوط **سامی** حروف صدادار از اصل وجود نداشته وحروف ویژهٔ **آریائی** راهم نداشته‌اند بنابراین چنین خطی چگونه میتوانسته است زبان علمی واعراب دار وپرعرض وطولی را چون زبان شیرین اوستائی حفظ کند وآنرا از فسادبازدارد ــ چنانکه مکرر اشاره کردیم که درخط **پهلوی** بسا حروف صدادار و بیصدای

---

۱ــ بعضی ازفرهنگها مدعی اند که حرف(ح) در ماوراءالنهر از قدیم موجود بوده است ولغت (زحیر) و (حیز) را شاهد میاورند اما اثری از این حرف در **اوستا** نیست .

**اوستائی** ازبین رفته وبرای چندین صوت وحرف یك صوت ویك حرف بیش نداشته‌اند بعین مثل خط بی‌نقطهٔ عربی - بلکه ازآنهم ناقص‌تر و خراب‌تر .

ازاین‌روی در **عهد ساسانیان** علمای ایران خط اوستائی رااختراع کردندوشکل‌هائی گوناگون ازبرای اصوات وحروف مختلف‌وضع نمودند، تا کتاب مینوی **زردشت** رااز وصمت نقصان وپتیارهٔ پریشیدگی نجات‌دهند .علمای **آرامی** ودانشمندان **ارمنی** نیزدر همان روزگارها بااین‌عیوب برخوردند، وخط **سُریانی** معروف‌به **(استرانژلو-سطرنجیلی)** از طرف دانشمندان **آرامی** ودانشوران **نسطوری** اختراع شد وخط **ارمنی** نیز بدست **«مسروب»** عالم روحانی ارمنی از گردهٔ خط **اوستائی ولاتین** بوجودآمد. واین‌خطاخیر بخوبی توانست لهجهٔ‌ارمنیان راباتمام مخارج حروف قدیم‌آریائی نگاهداری کند ویکی از بهترین خطوط دنیا شناخته شد .

اما اعراب که بایران آمدندودولتی بزرگ تشکیل‌دادند ، نظر بآنکه **قرآن** در صدراسلام بخط **کوفی** که یکی ازخطوط **نَبَطی** حیره‌است نوشته‌شده‌بود،وخط **نسخ** هم‌از خطوط قدیم‌عرب‌بود، نخواستند یانتوانستند خط دیگری اختیار کنند وشاید برای زبان عربی این‌خطوط کافی‌بود ، فقط‌اصلاحاتی که درآن بعمل‌آمد، اولاآنرا از ترتیب **«ابجد-هوزّ-کلمن»** که‌اصل ترتیب‌خط **فینیقی** و **عبری** و **آرامی** بودوخط **پهلوی** نیز بهمان ترتیب است، برگردانیده ترتیب **«الفبا تا ثاجیم»** را اختیار کردند وحروف‌شبیه بیکدیگر را پهلوی هم‌قراردادند و **ثخذوضظغ** راهم برآن‌مزید کردند ، اصلاح دوم آن بود که بوسیلهٔ **ابوالاسود دُئلی** شاگرد وملازم‌حضرت **علی** (ع) ومباشرتدوین‌علم‌نحو-اِعرابی بوجودآورده بشکل نقطه‌بربالاو زیروپیش حروف‌قراردادند - وبعدازآن اصلاح‌دیگری برای احتراز از تصحیف خوانی گماشتگان دولتی که‌اسباب زحمت‌دولت را فراهم‌آورده بود، بکاربردنداعراب را بشکل خطوط کوتاه وضمه‌وتشدیدومدّدرآوردند آنگاه‌ازبرای هرحرفی که با حرف دیگر ممکن‌بود مشتبه گردد نقطه‌ای یا چندنقطه قراردادندوبرای حروف مستقل یایکی ازحروف متشابه نقطه نگذاشتند معذلك‌این اصلاح عیب‌خط رابر طرف نکرد منتهاآنرا قدری‌آسانتر ساخت،ولی برای ایرانیان بازهمان‌مخاطرهٔ‌قدیم‌باقی

ماند، و گرچه خط جدید بمراتب از خط قدیم آنها یعنی خط **آرامی** یا پهلوی بهتر بود، اما یقین بود که روزی خواهد آمد که غالب اصوات طبیعی زبان فارسی ازمیان خواهد رفت، وهرچند تا چند قرن بواسطهٔ عدم شیوع معارف ورایج نبودن **لفظ قلم** فضلاء وشعرا توانستند حرکات واصوات حقیقی را نگاه دارند، دریغ که **ناموس تطور** وقتی حریف را بی اسلحه یافت خرد خرد بروی بتاخت، وامروز چنانست که میتوان گفت زبان **ساسانی** که سهل است زبان **فردوسی** و **سعدی** را هم ازدست ما گرفته اند، و اگر کسی اهل خبرت وتخصص باشد ونیز مدتی بامردم دوردست چون کوهستان **اصفهان** و **خراسان** یا **تخارستان** و **بدخشان** یا با **ارمنیان** آشنا گردد میداند که ماچه میگوئیم وزبان ماچه بوده وچه شده است، و چگونه لهجه ها ومخارج زیبای حروف از میان رفته وچند حرف نیم خائیدهٔ ژاژ در دهان این مردم باقی مانده است[1]!

## ۵ـ تربیت مخرجهای حروف وادای صداها و آهنگها

ایرانی مردانه واستوار ومتین سخن میگفته است.

میبینید که هرقوم وملتی آهنگ صدای مخصوصی دارد، وهمچنین لهجه های مختلف باآهنگهای گوناگون ادا میشود، بعضی از ملل آهنگها را ازحلق وبعضی از بین حلق وبینی وبعضی ها باپیچ وتاب زبان دردهان وبرخی بکلی تودماغی و بعضی دیگر جداجدا وبعضی پیوسته وبعضی باموسیقی وآهنگ ادا میکنند.

گویا درقدیم سخن گفتن وخطابه عبارت بوده است از سخنی که باتکیهٔ بموسیقی ادا شود، ورفته رفته سخنان عادی رانیز برای حسن تأثیر درمستمع بالحن وآهنگ ادامیکردند چنانکه هم امروز خطیبان قدیمی هنوز خطبه ها و وعاظ موعظتها ومجالس را باآهنگ ادا میکنند، ودر بعضی لهجه ها نیز این آهنگ هنوز موجود است وحتی گدایان برای مزید تأثیر کلام خود سؤال ودعای خود را باآهنگ ادا مینمایند!

---

۱ــ گمان نرود که اگر خط فارسی را عوض کنید این عیب اصلاح میشود. زیرا این کار را خط قدیم و عدم مواظبت پیشینیان کرده و زبان را خراب نموده است وگناه خط فعلی ما نیست وبا تغییر خط این عیب رفع نمیشود و فعلا اگر عیبی است در خود زبان است که با نوشتن کتب « تجوید » وممارست کامل ظاهراً رفع آن عیب هم میسور باشد.

شخص فاضلی ازمردم تاشکند بافغانستان وخراسان سفر کرد و از آنجا **بطهران آمد** وبعراق رفت وباز گشت ، سالی که درهزاروسیصدوهفت شمسی بخراسان میرفتم اورادیدم که بخراسان میرفت باوی بین راه آشناشدم، اومیگفت که چرا صدای ایرانیان وآهنگ آن تغییر کرده است؟ پرسیدم چگونه ؟ گفت هیچ شبیه بآهنگ پارسی زبانان ماوراءالنهر و افغانستان نیست ــ درخراسان تااندازه‌ای بدنبود، امادرعراق مردم را دیدم که بجای سخن گفتن ناله میکنند ، وآوازی چون لحن جهودان از گلو برمیآورند!

چون خودم نیز باطرز سخن گفتن روستائیان وعوام خراسان وافغانستان آشنابودم، بیادم آمد ودریافتم که چه میگوید.

خلاصه آنکه، آهنگ صدای مانیز چون مخارج حروف ماضایع شده‌است، نه بفارسی شبیه است، نه حتی بعربی، و گویا بعدازضربت مغول، ونشر تصوف، وبسط قتل عامهای **تیمور وشاه اسمعیل و محمود و نادر وآقا محمدخان** بتدریج این الحان عاجزانه و صوتهای نازک وشکسته بسته وحروف جویده جویدهٔ مظلومانه وحیلت گرانه بوجودآمده است ــ ودرست علت سستی وزشتی وناله دار بودن آواز ما همان عللی است که آواز **یهود** را سست وناله دار ساخته است !

نمیگویم کلفت وخشن باید سخن گفت (گرچه هرقدر خشن گفتگوشود بهتر از ناله است!) مگر آنکه بایدصوت وآوازوحنجره را پرورش داد و حروف حقیقی زبان را بجای خود ادا کرد. زیرا صوت مرد باید صاف و مردانه ومؤثر از حلقوم بیرون آید ــ همانطور که در **انگلستان وفرانسه و آلمان** وخیلی جاها سخن میگویند ، وهمانطور که **اردشیر** و **فردوسی** وشاید **اتابك زنگی** سخن میگفته‌اند یابزرگان وپهلوانان اسلام صحبت میکرده‌اند.

سوءِ تفاهمهائی که درزبان فارسی روی میدهد از دیگر زبانها بیشتر است و علت آنست که نه حروف رادرست ادامیکنیم ونه کلمه را مثبت وجزم ودرست برزبان میآوریم. در واقع عیبی که در زبان پیدا شده است در آهنگ سخن هم همان عیب پیدا شده‌است و اصلاح هردو بسی دشوار است ومثل این است که بخواهیم لهجهٔ **کشمیری** را بالهجهٔ **تهرانی** بر گردانیم ــ اماعیب آهنگ صدارا زودتر میشود رفع کرد .

**حکایت:** یکی از بزرگان حکایت کرد که: «در یکی از اسفار وارد کشمیر شدم، مهمان‌داران شهر باغی خرم وسرسبز که نام آن «**گُل مرَغْ**» بود برای ما آماده ساختند ، ساعت ورود، برادرم درخت گلابی‌را که در حاشیهٔ‌چمن بود دید که میوه های رنگین از وی در آویخته‌است، اشتها رهنمای اوشد وباعصائی که دردست‌داشت بر آن‌درخت بتاخت‌وباچنبر عصا شاخه‌ای فرو کشید، ناگاه باغبان باغ که‌مردی کشمیری‌بود. باادب‌تمام پیش‌دوید و سخنی گفت که برادرم آنرادرنیافت، لیکن‌دانست که‌مربوط بگلابی‌است، ازچیدن گلابی منصرف شدوبامردباغبان نزدیك‌ما آمد- من‌از باغبان‌پرسیدم که چه‌میگوید- باغبان‌این جمله را بالهجهٔ‌خود گفت:

## سَکَتَه سَپَتَه چِنانی !

ماهیچیك معنی‌این سخن‌را ندانستیم، دراین حال مهماندار در آمد،وازصحبت ما آگاه شد، او خود مردی کشمیری‌بود وزبان‌انگلیسی و فارسی را خوب‌میدانست ، گفت این مرد بفارسی سخن میگوید، لیکن‌بسبب‌تغییر لهجه شماسخن او رادرنمی‌یابید،پرسیدم چه‌میگوید؟ گفت میگوید: « گلابی سختست ، سفتست ، چنانیست[1] ! یعنی هنوز نرسیده است ...»

این حکایت دلیل‌تغییر لغات بسبب‌لهجه وآهنگ‌صوتست، چه‌هرگاه‌همین‌کلمات سه‌گانه‌را مردباغبان‌بالهجهٔ شمیرانی‌ادا میکردو میگفت: سَخْتِه‌سِفْتِه‌چِنانی.شایدشنوندهٔ باهوش‌مقصود اورا درك میکرد.

***

اصلاح مقاطع ومخارج حقیقی حروف،کار دشواریست‌وچندان‌ضرورت‌نیز نداردجز اینکه‌اساتیددرسردرس‌میتوانند،شکل‌درست‌لغات‌رابایاهاوواوهای‌مجهول ومعروف‌وواوهای معدوله ومخرج‌ذالهای‌معجمه‌ونظایرآنرابدانشجویان‌بتدریج‌بنمایانند ودرین‌باب کتابهای

---

۱ ـ چنابکسر اول‌از ریشهٔ «چن» که‌فعل چیدن وچدن از آن ساخته شده‌است با الف وصفی چون دانا وبینا وغیره .

کوچك ومخصوص تدوین کنند ، چنانکه عرب در تجوید وقرائات باین معنی عمل کرده وتا اندازه‌ای اصل قرائت وحروف واصوات قرآن را نگاهداشته است.

لیکن اصلاح آهنگ ولهجهٔ فصیح وطرز سخنگوئی. اینقدرها دشوار نیست، چنانکه میدانیم در قدیم الایام پادشاهان و بعضی رجال ورؤسا در آهنگ صدای خود متصنع بوده‌اند و آهنگی استوار ومثبت ومتین. واحیاناً سطبر ودرشت با ورزش وتوجه اختیار میکردند و شاید از کودکی لله‌ها ومربیان دانشمند آنانرا مشق سخنگوئی میداده‌اند. من خود یکی از شاگردان قدیم خودرا سراغ دارم که بسیار جویده ونازك صحبت میکرد تا گاه سفری بیکی از ایالات کرده دراداره‌ٔ حکومتی آنجا بکارمندی مشغول شد، وچون والی شاهزاده‌ای بود که آهنگ ساختگی داشت این جوان نیز ازاو تقلید کرد ودر بازگشت ازسفر که من اورا دیدم از تغییری که در آهنگ صوت خود داده بود بشگفتی اندر شدم ودر دل اورا آفرین گفتم، مگر چیزی نگذشت که درطهران باردیگر بآهنگ محلی خوی کرد و دیگر بار آهنگ زار پیشین را ازسر گرفت.

شاید برای بزرگان ازلحاظ وقار وانس وعادت، تغییر آهنگ دشوار وناپسند وشرم آور باشد. اما کودکان و جوانان رادر دبستانها وخانواده‌ها میتوان بورزش واداشت وآهسته‌آهسته طریق سخن گوئی درست وفصیح رابا آهنگ استوار و متین وجذابی بآنان آموخت، وهمچنین جوانان دانشجوی که قدری جسورتر ودلیرتر ازدیگرانند میتوانند خود بخود ورزش کرده وباآهنگ جدی ومتین واستوار وباصوت صاف ومردانه وشمرده شمرده بودن لغات طرزسخن گفتن خودرا زیبا ساخته وازین هرج ومرج وزشتی آهنگ و مِس مِس ومنگ‌منگ کردن یا تندتند و ناتمام سخن گفتن، یاآهسته آهسته گفتن یانعره کشیدن بیمورد خودرا نجات دهند، ودیگران رابتقلید خویشتن وادارسازند و ازانتقادهائی که بدون تردید پیش رو یاپشت سر ازآنها میشود نترسند وبدانند که پس ازیکی دوسال عمل وورزش ، بدان خوی گرفته وطبیعی خواهدشد وپس ازآن دیگر کسی انتقادی ازآنها نخواهد کرد ورفته رفته مردم ازیکدیگر تقلید کرده آخرالامر همه اصلاح خواهند شد بویژه اگر استادان، خودنیز درین کار انبازشوند ودانشجویان رابدین ورزش تشویق نمایند

اصلاح آهنگ صوت اختصاص بمردان ندارد بلکه بایستی بانوان و دوشیزگان نیز بیشتر از مردان باین امر عطف توجه نمایند و درپی کسب این زیبائی باشند، چه آن گروه بیش ازمردان بکنه جمال و قدر زیبائی واقفند، منتها طرز آهنگ زنان بدی آهنگ مردان نرسیده و غالباً خوش صوت و خوب آهنگند، و بمحض اینکه از تند تند حرف زدن یا مِس مِس کردن که دو طرف نقیض یکدیگر است، بر کنار آیند و حد اعتدالی نگاهدارند و از آن اصوات باریك کودکانه که در بعضی دوشیزگان بسبب عدم تربیت یادگار میماند نیز بپرهیزند، زودتر از مردان اصلاح خواهند شد، بویژه که جرئت و دلیری زنان در کسب زیبائی و تقلید جمال و مدهای پسندیدهٔ تازه زیادتر از مردانست.

**حکایت**: گویند که «دمستن» خطیب مشهور یونان زبانی ناگویا و صدائی نارسا داشت وچون بسخنرانی دلبستگی پیدا کرده و دریافت که لهجه ومخرج حروف، و آهنگ صوت او نارسا و نازیبا است، تن بورزش سپرد وروزها درد ریا بار بر کنار امواج خروشان دریا می ایستاد و بتنهائی خطبه میخواند و گاهی ریگ نرم بدهان کرده دربرابر نعرهٔ امواج بادهان پر از ریگ فریاد برمیکشید و سخنرانی میکرد، تاچنان شد که همهٔ عیوب از زبان و حنجره و مقاطع کلام او برطرف گردید وفصیحترین و خوش آهنگترین خطیبان یونان شد!

واصل بن عطا خطیب معتزلی معروف عرب مخرج «را» نداشت والثغ بود. برای احتراز از نارسائی زبان خطبه هائی انشاد میکرد که حرف «را» در آن نبود وبرای خوب سخن گفتن چنین زحمتی بخود هموار میکرد!

تا گفته نشود که خداوند، حلقوم و زبان و ریهٔ هر کس را طوری آفریده است که گریز از آن میسر نیست، چه باتصدیق باینمعنی بایددانست که اولاً نوع صوت جداست و نوع ادای صوت جدا و اینمعنی درست مثل آنست که کسی موسیقی نداند و اشعار را خارج از قاعده بخواند وبنظر زشت آید و همان کس بمحض اندك مشق و ورزش درعلم موسیقی و یافتن طرز ادای صوت چنان خواهد شد که هر کس عاشق شعرخوانی او خواهد گشت و آن زشتی بزیبائی بدل خواهد شد؛ وثانیاً حلقوم و حنجره قابل و مستعد تربیت است خاصه که مراد مادرشتی و استواری صوتست نه لطافت و نازکی صوت که خاص بعضی دون بعض است. وهر حنجره ای

( جز دودرصد ) قابل ادای صوت مثبت واستوار هست و بوسیلهٔ بینی وزبان وتکیهٔ آهنگ باواخر مقطعات کلام یالغات برطبق دستور استاد، همه کس میتواند آهنگ صوت خودرا درسخن گفتن متین و استوار وخوشنما ومردانه سازد .

## ۶- فراموش شدن حروف بواسطهٔ عدم توجه

از مجموع تحقیقات فصول قبل دانسته شد که هر گاه توجه و نگاهداری وتهیهٔ قوانین وآئین ها ودستورهای علمی درکار نباشد بتدریج لغات وترکیبات و اصوات وآخرالامر حروف یك زبان ازمیان میرود، وغالباً یك حرف جای حرف یاحروف دیگررا میگیرد، وصوتی بجای اصوات دیگر می نشیند، چنانکه درطی قرون گذشته همین عمل درزبان فارسی شده است وحرفهائی بحروفی بدل گردیده است.

و نیز ابدال حرفی بحرف دیگر یکی از نوامیس تطور هرزبانی است وخودمبحثی است علیحده واینك ما جداولی برای نمایاندن این قبیل تبدلات درین فصل خواهیم آورد که ضمناً برای بیان تبدیل حروف پارسی بحروفی دیگر قاعده‌ای نیز بدست خواهدداد.

## حروف اوستائی که تبدیل یافته است

| اوستائی | پهلوی | فارسی |
|---|---|---|
| | **تبدیل الف بخاو ها** | |
| ائسم | هیسم | هیزم |
| ائشم | خشم | خشم ـ خشم |
| امونت | هماوند | هماوند ـ اینلغت مرده است |
| ائیویانگهنه | همیان | همیان |

| اوستائی | پهلوی | فارسی |
| --- | --- | --- |
| **تبدیل: ث به ت . ف . هـ و تبدیل ت به ذال و سین** | | |
| رثشتار | ارتشتار | ارتشتار- مرده‌است |
| ثراِتئون | فریتون | فریذون-فریدون |
| أثویه | اثوپین | اثفیان - آبتین |
| خرثو | خرت | خرذ-خرد |
| پوثره | پوهر- پس | پسر- پس- پور |
| درگونت | دروند | دروند-دروغگوی-دیومنش |
| راتا | راذ | راذ - راد |
| گاتُ | گاس | گاه(تخت) |
| **تبدیل: ج به چ و ژ و ز** | | |
| جفر | ژفر - ژرف | ژرف |
| دروج | دروج | دروغ |
| دراجه | دراژ-دراچ | دراز |
| هوجیائیتی | هوزایشنی | افزونی- خزبزائی |
| زورجته | زوهرزتك | زورزده |
| **تبدیل: خ به هـ** | | |
| دخیو | دهیوك | دیه- ده |

| فارسی | پهلوی | اوستائی |
|---|---|---|
| تهم ـ تهمتن (قوی) | تهم | تخم |
| تهمورث | تهمورث | تخمواوروپ |

**تبدیل : د به ز**

| | | |
|---|---|---|
| من | از (پهلوی‌شمالی)[1] | ادم (فرس‌قدیم) |
| بغ‌جشن ـ مرده‌است | بغ‌یزشن | باغ‌یدیش[2] فرس‌قدیم) |
| زمان | زمان | دمان |

**تبدیل : ذ به ـ ژ ـ ت ـ چ ـ د ـ ل**

| | | |
|---|---|---|
| (نام‌دیوی‌است) | سنایژک ـ سنایچک | سنایذک |
| سغد | سوگد | سوغذه |
| بوی ـ بویه | بود ـ بوی | بئوذه |
| بلخ | بخل | بخذی |

**تبدیل : ر به لام**

| | | |
|---|---|---|
| بابل ـ ببر | بابل ـ ببر | بوری |
| البرز | هربرز ـ البرز | هرابرزه |

۱ــ این‌لغت در کتاب درخت آسوریک استعمال شده است . ص: ۱۹ فقرهٔ ۲ طبع انگلساریا و در لهجه‌های آذربایجان واردبیل وخلخال وطارم نیزبجای (من) از گویند.

۲ــ ماه اول مطابق‌مهرماه اوستائی ازماههای هخامنشی‌است که‌با۹ماه دیگر در کتیبهٔ بیستون‌موجود است ومعنی آن ستایش خدایست.(بعقیدهٔ پرفسورهرتسفلد)

| اوستائی | پهلوی | فارسی |
|---|---|---|
| سرد | سال | سال |
| یار | سال | سال |

**تبدیل : ثر به هـ ـ ر**

| | | |
|---|---|---|
| ورثرغنه | ورهران | بهرام |
| خوآثره | خوار | خوار ـ سهل |

**تبدیل : ز به دال وسین**

| | | |
|---|---|---|
| زم | دمیك | زمین ـ زمی |
| یز | یسن | جشن |
| زیمه | دمستان | زمستان |

**تبدیل : س به هـ ـ ش**

| | | |
|---|---|---|
| دسه | ده | ده (عدد) |
| میسوان | همیشك | همیشه |

**تبدیل : ش به هر و ز**

| | | |
|---|---|---|
| فروشی | فروهر | فروهر ـ فرورد |
| ورشن | ورزیتار | ورزیدار ـ ورزنده |
| امشاسپنته | امهرسپنت | امارسپند ـ امشاسپند |

| اوستائی | پهلوی | فارسی |
| --- | --- | --- |
| | **تبدیل : غ به ز ـ خ ـ وانگ** | |
| غن | زن | زن(امر زدن و ریشه فعل مزبور) |
| تیغر | تیر | تیر ـ تیز |
| بغه | بخر ـ برخ | بهر ـ برخ |
| درغه[1] | درنگ | درنگ ـ دیر |
| مرغه | مرو | مرغ |
| | **تبدیل : فا به ـ پ** | |
| افش چیثر | آب چترو | نطفه |
| | **تبدیل: کاف به گاف** | |
| کرمه | گرم | گرم |
| | **تبدیل : ت به ک [1]** | |
| تکئش | کیش | کیش(مذهب) |
| | **تبدیل: انگ به ها ـ س ـ ی** | |
| ونگوهی | ویه | به(تحسین) |

۱ ــ رك : صفحهٔ (۱۹۱) رقم ۲۶.

| اوستائی | پهلوی | فارسی |
|---|---|---|
| چَنگَر | چرك | چرا(ازچریدن) |
| فرنگرسین | فراسیاك | افراسیاب |
| انگرمینو[1] | اهرمن | اهرمن ـ اهریمن |
| ماونگه | ماس | ماه |

**تبدیل : گاف به غ ـ ژ ـ ج ـ ز**

| | | |
|---|---|---|
| تیگره | تیگ ـ تیژ | تیغ ـ تیز ـ تیج |
| تیگری | تیر | تیر ـ تیز |

**تبدیل : ها به الف ـ خ ـ لام**

| | | |
|---|---|---|
| هربرز | البرز | البرز |
| هور خشیته | خورشیذ | خورشید |
| مهر گوش | ملکوش | (اسم خاص) |
| رهك | دخشك | (صفتی است)[2] |

**تبدیل : و به گ ـ ف ـ ب**

| | | |
|---|---|---|
| کیه مرثنو | گیوك مرث | کیومرث |
| وزر | گرز ـ گرز | گرز |

۱ـ تلفظ صحیح این لفظ اوستائی: انهره مینو با نون غنه و هاء مخلوط که هردو ساکن باشند و انکرمینو بسکون نون و فتح کاف غلط است ـ کذا قال الاستاد اندریاس و پرفسور هرتسفلد. ودرواقع اهرمن پهلوی همان تلفظ است با حذف (یو) از آخر کلمه و شبیه بدان است (آهرمن) دری که در فرهنگها ضبط گردیده است ولی بسکون ها و راء معا.

۲ـ دخشك کاهینیتار ـ صفتی است برای کسیکه از عبادات و فرایض دینی بکاهد مثل تارك الصلوة و روزه خوار.

| اوستائی | پهلوی | فارسی |
|---|---|---|
| واورو کش | فراخ کرت | فراخ کش(محیط) |
| گندرو | کندرب | کندرو[1] |
| وهرك | گرگ | گرگ |
| وفر | بفر | برف |

**تبدیل : یاء به سین ـ خ ـ الف ـ ن**

| | | |
|---|---|---|
| یاره | سال | سال |
| خیه | خانیك | خانی‌ـسرچشمه |
| پیتی | پات‌ـپذ | پذـبذ[2] بد |
| یشتی | خشت | خشت |
| اینگه | آسن | آهن |

چنانکه ملاحظه شد درین جدول تبدیل حروف از اوستائی بپهلوی واز پهلوی بپارسی‌دری و همچنین حذف بعضی حروف را نشان دادیم .

## ونیز برای نشاندادن تبدیل حروف از لغت پهلوی و دری قدیم جدولی میاوریم.

**الف که مبدل شده است به :**

| پهلوی | فارسی‌دری |
|---|---|
| ه : ایسم | هیزم |

۱ـ نام وزیر ضحاك ـ شاهنامه، کندرو آورد، ولهجهٔ اوستائی‌را اختیار کرده است .

۲ـ ازادات ابوت وبزرگی چون سپاهیت و موپذ و اندرزبد .

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| هـ : ایرپذ | هیربد |
| « : اوش | هوش |
| ز : ایررای[۱] | ازیرا ـ زیرا ـ ایرا |
| « : ایر | زیر |
| ش : امار ـ همار | شمار |
| نا : اپتیاکیه (همزهٔ نفی) | ناپیدائی |
| « : ادان (همزهٔ نفی) | نادان |
| خ : ارشت (نیزهٔ کوتاه برای پرانیدن) | خرشت ـ خشت ـ زوبین |
| ع : لال[۲] (سرخ) | لعل ـ اَدیبار ـ عیّار ـ کاك ـ کَعَك<br>(عربی) (عربی) |
| ی : آزیدن[۳] | یازیدن |
| الحاق : تشه | تیشه |
| حذف : اشکمب | شکم ـ اشکم |
| « : اشتر | شتر ـ اشتر |
| « : پاناك | پناه |
| « : ارشک (حسد) | رشك |
| « : اسوار | سوار |
| « : اسپنچ (عاریتی ـ موقتی ـ مهمانی) | سپنج |

**ت: تبدیل شده است به :**

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| ث : تخمورت | تهمورث |
| د : پیتاك | پیدا |

۱ـ در اوستائی : اهی‌ریه، است بمعنی از این‌سبب را ـ وازینروی ـ ودر پهلوی من لغت متن‌را ندیده‌ام ولی‌مطابق قاعده بایدپهلوی آن چنان‌باشد که درمتن‌است ودردری‌قدیم ایرا وازیرا وزیرابمعنی از اینروی مفعول‌له‌وبعین همان اهی‌ریه اوستائی است.

۲ـ لال درپهلوی دیده نشده‌لیکن دردری بمعنی رنگ‌سرخ است‌مطلقاولفظ آن بفتح‌لام اول‌واشباع فتحه وسکون‌لام ثانی‌است.

۳ـ این لغت دری‌است.

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| د : پرورتن | پروردن |
| « : زرتشت | زردشت |
| « : فریتون | فریدون |
| ذ : آتور | آذر |
| « : پتگرپت | پذیرفت |
| « : وترتن | گذردن ـ گذشتن |
| « : پتیرک | پذیره |
| ز : گروتمان ـ گروثمان | گرزمان (ملکوت) |
| ر : سپندیات | اسفندیار |
| غ : پیتام | پیغام |
| ك : توخشاك | کوشا |
| م : مات | مام |
| ن : پتام(روبند) | پنام |
| ه : متر ـ شتر ـ چیتر ـ متروپان | مهر ـ شهر ـ چهر ـ مهربان |
| ی : پتوستن | پیوستن |
| « : پتکار | پیکار |
| « : پتوند | پیوند |
| « : پتمان | پیمان |
| حذف: پتایستن | پائیدن |
| « : پات‌دهشن | پاداشن ـ پاداش ـ پاداشت |

**ب : تبدیل شده‌است به:**

| | |
|---|---|
| و : بالای(رفعت) | وآلا |
| « : خوربران | خاوران |
| پ : بچشک(طبیب) | پزشك |
| م : غژب[1] | غژم |

۱ـ غژب‌را برهان ذکر کرده ودری‌است ودرپهلوی‌دیده نشد.

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| حذف: دمب ـ شکمب ـ سمب ـ خمب | دم ـ شکم ـ سم ـ خم |
| « : دستوبر ـ اسوبوار | دستور ـ اسوار |
| **پ : تبدیل شده است به:** | |
| ب : پت (پت آن ـ پت این ـ پت او) | بدان ـ بدین ـ بدو |
| « : اپیژار ـ پذدروذ | بیزار ـ بدرود |
| « : پات ـ پت (رئیس) | بذ ـ بد |
| « « فره‌پیهو ـ فره‌پیه | فربه ـ فربی |
| « : کاپول | کابل |
| « : تپرستان ـ تپالستان | تبرستان |
| « : آپ | آب ـ او |
| « : خواپ | خواب ـ خو |
| « : تاپ | تاب ـ تو |
| « : دپیور ـ دپیورستان | دبیر ـ دبیرستان |
| « : اپاک | ابا |
| ف : پتشخوار گر ـ (سواد کوه) | فدشوار گر |
| « : اسپید | اسفید |
| « : پیل | فیل |
| « : پیروز ـ پیروزک | فیروز ـ فیروزه |
| ه : کوپ | کوه |
| حذف: دپیوان | دیوان |
| « : کرّپ | کرّ (اصم) |
| **ث: تبدیل شده است به :** | |
| ت : اثوپیان | آتبین ـ آبتین |
| « : ثوخشش | توختن ـ توزش |
| ز : گروثمان | گرزمان (ملکوت) |
| **ج : تبدیل شده است به:** | |
| غ : دروج | دروغ |

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| **چ: تبدیل‌شده است به:** | |
| ج : اسپنچ | سپنج |
| « : شکنج | شکنج |
| « : شکنچك | شکنجه |
| « : ارچاسپ | ارجاسب |
| « : خراچ | خراج |
| « : ارچ | ارج |
| ز : هچ | از |
| « : روچن | روزن |
| « : اپاچ | اباز- باز |
| « : ارچانیك | ارزانی |
| « : روچ | روز |
| « : تچان | تازان |
| « : وچارشن | گزارش ( شرح ، تفسیرو ترجمه ) |
| ش : پتموچ | پوش |
| « : پتموچن | پوشش |
| « : چترنگ | شترنگ |
| « : کاچ | کاش |
| گ: درنچشن | درنگش(معمول نیست) |
| غ : افروچ | فروغ |
| ی : گرچشن | گریش ـ گریه |
| **خ : تبدیل شده‌است به:** | |
| ش : دوخ-دوخیژك | دوش- دوشیزه |
| ه : خوژینك | هزینه |
| « : بخر-خوچیهر | بهر- هجیر |
| « : خستك | هسته |

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| حذف: کوخشیتن | کوشیدن |
| « : شماخ | شما |
| ف : خوره | فره |
| غ : تیخ | تیغ |
| « : دوخ | دوغ |

**د: تبدیل شده است به:**

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| ز : دمیك | زمی ـ زمین |
| « : دمان | زمان |
| « : دمستان | زمستان |
| « : دمچیك | زمستانی |
| « : دفر | زبر (ضدلطافت) |
| ه : زرد ـ زردخانه | زره ـ زره‌خانه |
| ی : ادوینك | آئینه |
| « : ادوین | آئین |
| حذف: سردار ـ سرد | سلار ـ سال |

**ذ: تبدیل شده است به:**

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| ج : کذه (اوستائی) کذ (پهلوی) | کجا (یعنی: جائی که ـ آنکه ـ که) |
| ز : گذا (اوستائی) | گرز |
| گ : تذرگ | تگرگ |
| ه : اسپاذ (اوستائی) | سپاه |
| « : ماذ | ماه (مملکت ماه) |
| د : پره‌ذات (اوستائی) | فره‌داد (پیشداد) |
| « : خواذاته « | خود داد (خود آفریده) |
| « : سغذه (اوستائی) | سغد |
| ی : دذو | دی (نام خدا ازذئوش اوستائی) |

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| ی : ترغبذ(جائی درخراسان) | ترغبی- ترغبه |
| « : پت - پذ | پی |
| « : بوذ(اوستائی) | بوی |
| حذف: ادیواتکار-ادیوار | ایادگار- ایار- یار |
| « : استذ | است (ربط خبری) |

**ر: تبدیل شده است به:**

| | |
|---|---|
| ش : وترتن- وترت | گذشتن- گذشت |
| ل : اروند | الوند |
| « : ارونداسپ | لهراسب |
| « : دیبسرم | دابشلیم |
| « : پوهر(اوستائی: پرت) | پول - پل |
| « : سرم | سلم |
| « : سردار | سلار- سالار |
| « : ورد | ول- گل |
| م : کتار | کدام |
| حذف: ورهران | وهران- بهرام |

**ز : تبدیل شده‌است به:**

| | |
|---|---|
| خ . نزست | نخست |
| د : زریه | دریا |
| ژ : زرفاك | ژرفا |
| « : زوفر | ژرف |
| غ[1] : گریز | گریغ |

۱ - تبدیل: ز بغین درزبان دری متداولست مانند: گریز - گریغ - تیغ- تیز - تیژه و این تبدلات مربوط بلهجه‌هاست.

| پهلوی | | فارسی دری |
| --- | --- | --- |
| | | **ژ: تبدیل شده است به :** |
| ز | دوژخو | دوزخ |
| « | کارژار | کارزار |
| « | پهریژ | پهریز- پرهیز |
| ش | وریژیتك | برشته |
| ر | توژ[1] | تور (پسر فریدون) |
| | | **س: تبدیل شده است به :** |
| ث | اسپیان (لهجه‌ای از آثوپیان) | اثفیان (آبتین- پدر فریدون)[2] |
| خ | ماس | ماخ (ماه) |
| ذ | آسروك | آذروان |
| ش | فرستك | فرشته |
| « | دیبسرم | دابشلیم (نام پادشاه هند) |
| « | سیاهرژور[3] | شهرزور |
| « | سوراپك | شورابه |
| « | سورك | شورچشم |
| ص | ستخر | اصطخر |
| ه | پاتفراس | باد افراه |
| « | کس-مس | که - مه |
| « | نکاس | نگاه |
| « | آکاس | آگاه |
| | | **ش: تبدیل شده است به:** |
| ژ | دشخیم | دژخیم (وسایر کلماتی که این |

پیشاوند را دارند چون دژ آهنگ - دژآگاه- دژم وغیره)

۱- بعضی معتقدند که «ژ» درپهلوی نیست وهمهٔ این حروف را باید با «چ» تلفظ کرد.

۲- رك: طبری جلد اول .

۳- ازاصل: سیه‌ارژور یعنی جنگل سیاه - وغالباً در لهجهٔ پهلوی شمالی حرف سین بجای شین ودر لهجهٔ پهلوی جنوبی برعکس مستعمل بوده‌است.

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| س : شمور | سمور |
| « : ریش جلوتك | رأس‌الجالوت(بزرگ‌جهودان) |
| ج : شی | جو(یو-درلهجهٔ نطنزی) |
| حذف: باخترش | باختر- بخل- بلخ |

**غ : تبدیل شده‌است به:**

| | |
|---|---|
| الف: ورثرغن | ورهرا آن(اسم بهرام) |
| حذف: مغوپذ | مؤبد |
| و : مَرَغ (اوستائی) | مرو(پهلوی) |
| ه : میغ | میه (مِهْ) |

**ف: تبدیل‌شده است به:**

| | |
|---|---|
| ب : زفان | زبان |
| « : روفتن | روبیدن |
| پ : گُف[1] | گَپْ(یعنی : حرف) |
| « : فرورت | پرورد |
| و : افام | اوام-وام |
| « : نافه | نوه- نواده- نواسه- نپسه |
| ه : کوف- کوفان | کوه - کوهان |

**ك :تبدیل شده‌است به :**

| | |
|---|---|
| ب : فراسیاك | افراسیاب |
| چ : کرخوشت | چرخشت |
| خ : سوراك | سوراخ |
| « : اژی‌سه‌شاك | اژدهای سه‌شاخ(ضحاك) |
| غ : روکن | روغن |

۱ ــ این‌فاء همان‌فاء اعجمی‌است که بین فا و واو است وریشهٔ فعل گفتن است .

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| ق : یاکند | یاقوت[۱] |
| ز : کن | زن |
| گ : نکاس | نگاه |
| « : آکاس | آگاه |
| « : نکرشن | نگرش (ملاحظه و رعایت) |
| « : پرورت‌کار | پروردگار |
| هـ : رمك | رمه |
| « : تك | ته |
| « : پاناك | پناه |
| ی : انوشکروان | انوشیروان (صحیح: انوشروان و انوشه روان) |
| ی : موك | موی |
| « : روّاکی | روائی (رواج بودن) |
| « : سکستان | سیستان |
| حذف: اپاك | ابا |
| « : گوکاس | گواه |
| « : یاتوك | جادو |
| « : نوك‌روچ | نوروز |
| « : وستر گک | بستر |

**گ : تبدیل شده‌است به :**

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| الف: گمیختگک | آمیخته |
| ج : گیواك | جای |
| « : گیواکروپ | جای‌روب ـ جارو |
| « : گیان | جان |

۱ـ قاف بصدای عربی درزبان فارسی نیست وحرفی هم خاص آن درزبان پهلوی واوستائی موجود نمیباشدلیکن ازطرز تلفظ بعضی استانهای امروزی وطرز تعریبات اسامی مانند کوات وکاوس که عرب قباد وقابوس کرده است با آنکه کاف درزبان عرب وجود داشته چنین برمیآید که درتلفظ پهلوی ودری شبه‌قافی موجود بوده‌است ودرسمرقند قدیم هم این حرف بوده ومقدسی تصریح دارد .

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| ج : گیهان | جیهان ـ جهان |
| ز : افروگ | افروز |
| غ : موگ | مغ |
| « : تاگ | تاغ (طاق معرب آنست) |
| « : ماگ | ماغ |
| « : افروگ | فروغ |
| ك : تگ (بمعنی وحید و بطل و یکه سوار ) | تك ـ تکسوار ـ تکه (قوچ بزرگ سرگله) |
| ی : پت گرپت | پذیرفت |
| حذف: وسترگ | بستر |
| « : وترگ | گذر |

**ل : تبدیل شده است به:**

| | |
|---|---|
| ر : خوالیگر | خوارگر (طباخ) |
| « : اهلوبو | اهروبو (مقدس) |

**م: تبدیل شده است به :**

| | |
|---|---|
| ن : دمب | دنب ( دم ) |
| « : ستهمبك. ستمبك | ستنبه (مارد وهولناك) |
| « : امبارش | انبارش |
| « : سمب | سنب (سم) |
| « : میان | نیام (قلب است) |
| « : همپاچ | انباز |

**ن : تبدیل شده است به :**

| | |
|---|---|
| م : بان | بام |
| « : میان | نیام (قلب است) |

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| م : انباژ | امباز |
| « : هنباژ | همباز |
| « : وهران | بهرام |
| حذف: دهشن ـ کنشن (تمام اسم مصدرها) | دهش ـ کنش ... |
| « : آتور کشنسب | آذر کشسب |

**و: تبدیل شده است به:**

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| ب : وزرگك | بزرگك |
| « : وات | باد |
| « : وس | بس |
| « : ویران | بیران |
| « : وهانك | بهانه |
| « : ویه ـ ویهی | به ـ بهی |
| پ : ویراستن | پیراستن |
| « : اور | اپر (ابر ـ بر) |
| « : ویتاك (اویتاك) [1] | پیدا ـ ناپیدا |
| ج : یویتاك | جدا |
| غ : مرو ـ مرویژك | مرغ ـ مرغك |
| « : مروزی | مرغزی |
| ف : اوام | افام |
| « : کوتر (کبوتك) [2] | کفتر (کبوتر) |
| گ : وزند | گزند |
| « : ویس ـ وس | گیس (موی دراز) |
| « : وچارشن | گزارش |

۱ـ هوویتاك ـ هویدا یعنی خوب پیداشده. ۲ـ در «مخزن الادویهٔ» اندلسی نسخهٔ خطی آقای «دکتر صحت» این لغت پهلوی ضبط شده است.

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| گ: ویتاختک | گداخته |
| « : ورتان | گردان- از گردش |
| ی: کواوس[1]- کایوس | کی‌کاوس - کاوس |
| حذف: ایوک-نیوک | یک - نیک |
| « : دپیور[2] دپی‌وان | دبیر - دیوان |

**ه : تبدیل شده است به :**

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| الف: زریه | دریا |
| « : هچ | از |
| « : هندرچ- هندرچپت | اندرز- اندرزبد |
| خ : هوسروی-هوسرود- هوسروب | خسرو- خسره(نیکنام) |
| « : هو- هوبام- هورشید | خوب- خوشبام - خورشید |
| س: پوهر | پسر |
| غ : میه - مه | میغ - مه |
| ی: پاتخشاهی | پادشایی |
| حذف:زوهر- زهور | زور ( قوت - گزافه و خلاف و نذورات ) |
| « : ارتهشیر | اردشیر |
| « : آتهش | آتش |
| « : روبشنیه | روشنی ( تمام یاهای مصدری پهلوی بعدش ه بوده و حذف شده است ) |

---

۱- درپهلوی‌واو بین‌دوحرف صدادار بدل‌بیاء میشودچون - کواوس-کو بکسر واوهمان (کی) و (کوی) است و(اوس) هم‌اسم این‌پادشاه بوده‌است وبپهلوی کایوس‌شد- کی‌کاوس‌غلط‌مشهوریست.

۲- دپیورمرکبست از دپی‌بضم‌دال‌وورعلامت صفت - دپی در اصل سومری است‌و دپ‌بضم دال بوده وببابلی دپ بکسردال‌شد وبعیلامی‌دبی گردید ودرسنسکریت هم دپی‌هست- درپهلوی‌هم دوپی‌ودوپ آمده‌است وحمزه دبیرادفیره‌ضبط کرده و «دپیوری» بمعنی نوشتن با خط اوستائی است و نام خط دین دپیره است .

ی : تبدیل شده است به:

| پهلوی | فارسی دری |
|---|---|
| الف: خرشید وجمشید | خرشاذ وجمشاذ[1] |
| » : یوباریدن | اوباریدن (بلعیدن) |
| ج : یشن (عبادت) | جشن (عید ـ ازهمان ریشه) |
| » : یوان | جوان |
| » : یاتوك | جادو |
| ه : فرپی (دری است) | فربه ـ فربه |
| » : کی ـ چی | که ـ چه |
| و : شی | جو |
| حذف: ویه | به |
| » : چیگون | چگون ـ چگونه |

***

درقسمت بالا تبدیل منظمی که ازاوستائی بپهلوی واز پهلوی به دری صورت گرفته است شرح داده شد. ولی بایددانست که درزبان دری نیز بسبب اختلاط و امتزاج لهجه‌ها حروف بیکدیگر بدل میشوند که نمونهٔ آن درفرهنگها ضبط است[2] ومیتوان بدانجا رجوع کرد درآتیه نیز این عمل صورت میبندد، سبب اینست که دایم لهجه‌های شهرها دریکدیگر آمیخته

---

۱ـ غالب یاهای قدیم بین کلمات یاء مجهول است وبالف مماله بدل میشود.

۲ـ برهان قاطع گوید: دربیان تجویز تبدیل هریك ازحروف بیست وچهارگانهٔ فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف به دال ابجد و یای حطی چون: بآن و باین و بدان و بدین و اکدش و یکدش وارمغان و یرمغان. وتبدیل بای ابجد بمیم و واو همچو غژب وغژم و آب و آو... وتبدیل بای فارسی به فا: سپید و سفید... وتاء قرشت به دال ابجد: تنبوره و دنبوره. وتبدیل جیم به تاء فوقانی: تاراج و تارات و بزای نقطه دار: رجه و رزه. وبزای نقطه دار فارسی گج و کاج

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

و فعل و انفعال صورت گرفته و این قبیل تبدلها روی داده و میدهد اما باید دانست که تبدلات اساسی و علمی بیش از آن نیست که یاد کردیم مگر شواذ ونوادر.

ونیز تبدلهای دیگری هم از قدیم‌الایام بسبب «**قلب**» لغات‌روی‌داده‌است که باید بدان اشاره‌شود.

**قلب** درتمام زبانهای‌عالم‌موجود است وهمهٔ‌زبانها این‌عادت‌دارند که‌بعض کلمات را بطریق‌مقلوب ادا کنند وازین عمل گاهی‌لغت قدیم ازبین‌میرود و گاهی‌دولغت‌بوجود میآید که‌یکی‌اصل ودیگری‌مقلوب آنست ومادرسطور زیرین‌چندلغت‌یاد میکنیم :

**مَرغَزَن** : ماه پنجم ازماههای هخامنشی ، که بنظرمیرسد یکی‌ازماههای زمستان بوده است‌وشاید همین لغت‌است که درزبان دری «مرزغن» و«**مرغزن**» بقلب تلفظ میشود وگاهی آنرا کانون وآتشدان و گاهی قبرستان معنی کرده‌اند.

**بخل - بلخ** : که درتمام کتیبه‌های‌قدیم «**باخترش**» بدون قرائت‌شین‌ضبط‌شده ودر اوستا «**باخذی**» ودر پهلوی «**باخل-بخل**» ودرزبان دری قلب آن (**بلخ**) گردیده‌است.

**وفر - وفل - برف**: لغت‌قدیم آن «**وَفْرَ**» و بپهلوی «**وَفْل-وَفْرْ**» و بفارسی «**ورف**» و« **برف** »شد.

---

**بقیه حاشیهٔ ازصفحهٔ پیش**

وکاژ . وبکاف عجمی چون: اخشیج واخشیک.وجیم‌فارسی‌بشین نقطه دار : لخچه و لخشه‌وکاچی وکاشی. وبه‌زای‌فارسی : کاش‌وکاژ وتبدیل‌خای نقطه‌دار بهاء هوز: خجیر وهجیر وبغین نقطه دار: ستیغ وستیخ و تبدیل دال ابجد بتاء قرشت: دراج‌وتراج وزردشت وزرتشت وتبدیل رای بی‌نقطه بدلام: سوروسول‌و کاچار و کاچال . وتبدیل زای نقطه‌داربجیم : سوز وسوج وپوزش‌وپوجش وآویز وآویج . وبجیم فارسی: پزشك وبچشك و بغین نقطه دار : گریز وگریغ وتبدیل سین‌بی‌نقطه باجیم فارسی همچو: خروس‌وخروج وباشین نقطه دار : پاوس و پاوش(؟) وبه‌هاء هوز : آماس وآماه وتبدیل شین نقطه دار بسین بی‌نقطه : شار وسار وسارك‌و شارك و تبدیل غین نقطه‌دار بکاف فارسی :لغام و لگام وغوچی وکوچی وتبدیل فاء بواو: فام‌ووام و تبدیل کاف بخای نقطه‌دار : شاماکچه و شاماخچه و بغین نقطه دار: کژگاو و غژغاو وتبدیل کاف‌فارسی بغین نقطه‌دار : گاوو غاو وگلوله وغلوله وتبدیل‌لام‌به‌رای قرشت : زلو وزرو وتبدیل میم‌به‌لون : بام‌وبان وتبدیل واو بباء ابجد : نوشته ونبشته وبپای فارسی: وام وپام وبفا همچو یاوه ویافه وتبدیل های هوزبحاء حطی : هیزوحیز و بجیم : ماه وماج وناکاه وناکاج.(برهان طبع تهران‌ص٦ ــ دیباچه)

**اهرا - ارتاك** : لغت قدیمی آن در اوستائی «**اشو**»ودر کتیبه‌های قدیم‌ساسانی «**ارتاك**» ودر کتب پهلوی «**اهراو**»و«**اهرو**» و«**اهلوب**»و«**اهلو بو**» بمعنی مقدس وپاك ، منقلب شده است.وصیغهٔ مصدری‌آن درقدیم « **ارتادیه** » وبعد «**اهرادیه** »ودر کتب پهلوی « **اهراویه** » و«**اهرائیه** » شده است .

**اروند اسپ - لُهْراسپ - لُهْراسپ**: نام پدر گشتاسپ ، بمعنی«**تنداسپ**» در اوستائی«**اروند اسپ**» ودر پهلوی«**لورهسپ** » و درسکهٔ یکی از پادشاهان کوشان در مملکت سند وافغانستان نیزاین‌نام«**لرهاسپ**»دیده شده‌است[1] وامروز**لهراسپ** گوئیم .

**پرثوی - پلهوی - پهلوی**:در کتیبه‌های هخامنشی بشکل‌اول ودرزمان‌اشکانیان وساسانیان بواسطهٔ‌تبدیل حروف وقلب لغوی پلهوی وپهلوی گردیده است . و در کلمات بزرگان واساتیدقدیم نیزازین لغات زیاد دیده میشود ـ چون : **پهریژ وپرهیز- گشفتن وشگفتن- ژفرو ژرف- فرّخو وفرّخ -کرت وترك**[2]**-سُخر وسرخ - هگرزوهرگز- چمش وچشم - کِتف وکفت - وبخروبرخ - ملهی وملهیانی - مهری ومهریانی** (نام‌آدم وحوای مغان) وهم‌امروز : **قفل وقلف ونرخ ونخر وفرسخ وفسرخ ومرو و مور وسرو وسورو خرو وخور**[3] و غیره متداولست .

**ملا سحری طهرانی**ازشعرای‌عصرصفویه‌در قرن‌یازدهم بزبان‌طهرانی گفته‌است:

**غزل**

| | |
|---|---|
| گُل دیمم‌تا که‌بملانه‌مشو | سوته جانم بتماشا نه‌مشو |
| مده پیغام که اینها قصسس | تا تـرا نینه دلم وانمشو |
| زفلراوا کوا گه‌دل میبری | مغر تاشو نه‌وینه جانه‌مشو[4] |

(نصر آبادی ورق ۲۷٤ نسخهٔ خطی‌نگارنده)

---

۱ـ درفارسی قدیم کلمه‌ای که اولش لام باشد غیر ازین کلمه نیست ونیز کلمهٔ اول ذال در فارسی هیچ وجود ندارد . ( حمزهٔ اصفهانی )

۲ـ زره‌هفت کرت ، درپهلوی یعنی زره‌هفت ترك‌و هفت قسمت.

۳ـ خراسانیان مرورا موربفتح میم وسرورا سوربفتح سین و خروبفتح اول وسکون ثانی وثالث نام روستای نیشابور را خور بفتح اول‌تلفظ کنند.

٤ـ زفلو مغر ـ زلف ومرغ است .

## ۷ - از بین رفتن لغتها و پیدا شدن لغتهای تازه

بشر بالفطره مایل بچیزهای تازه وطرفه‌است ، هر کس میل‌داردچیزی بیاورد که دیگری آنرا ندیده‌باشدویاچیزی بگوید که دیگری آنرانگفته‌باشد یا کسی کمترشنیده باشد سر ترقّی‌وتکامل نیزدر همین‌چنداصل است؛ ولغات‌قوم‌نیز دستخوش این‌ناموس طبیعی قرارمیگیرد، خاصه‌ادبیات که سروکارش با احساسات وعواطف مردمست ، ازینرو پیوسته لغات واصطلاحات وترکیبهای لغوی درمعرض‌تغییروانحلال وترکیب قراردارند.

سرّدیگری نیزهست که مردم خاصه‌طبقهٔ بزرگان‌وطرازاول‌درقسم لغات را سعی دارند که بزبانی‌غیر معهود اداسازند :

اول عناوین وتعارفها ولقبها وپرسشهای مرسومهٔ بین‌الاثنین - زیرا هر یك ازین عناوین ولغات بتدریج کهنه شده‌وخدمتگزاران‌آنها رابیاد گرفته بدیگران میگویندودر بازارها وبین عوام‌الناس رایج‌میگردد ، بنابراین‌طبقهٔ‌بزرگان واهل‌فضل‌سعی میکنند که آن‌تعارفها وعنوانها والفاظ رابار دیگر تازه گردانند ومخصوصاً اصرارمیورزند که‌ازلغات بیگانه دراینموارد بکاربرند که هم‌دلیل‌فضل وعلم‌آنان‌باشد وهم فرو دستان‌آنهاراندانند یادیرتر بیاموزند وتقلید کنند،وشنونده‌نیز ازتازگی‌آنها مسرور گردد .

دیگر دشنامها یانام‌چیزهای زشت وپلیدویا گرامی وعزیز که‌خداوندان‌دانش‌سعی دارند بالغتی غیرعادی خاصه‌ازربانی بیگانه ادا گردد مثل‌اینکه‌ازین عمل‌تأثیر آن‌دشنام بیشترشده ویا رکاکت‌الفاظ کمترمحسوس‌خواهدشدیا بعکس‌برعزت‌وحرمت لغت‌میفزاید.

ازین دوراه‌همواره یکدسته‌لغات‌بوسیلهٔ طبقات‌اول‌فضلاء وادباونویسندگان‌بوجود آمده سپس‌چیزی‌نمیگذرد که‌موردتقلید عوام واقع گردیده‌وبین مردم شایع‌میشودوچون شهرت گرفت بازلغات دیگردرمیان خواص‌ایجادمیگردد واین‌عمل‌مسلسل میشود .

عمل دیگرانقلابات‌سیاسی‌ودینی وروابط‌تجارتی وعلمی وادبی با ملل بیگانه‌است چنانکه دیدیم انقلاب سیاسی اسلامی وتأثیر دین یکدسته‌لغات تازه‌را وارد زبان فارسی گردانیدونیز یکدسته لغات‌فارسی وورومی‌وهندی وحبشی‌در نتیجهٔ انقلابات سیاسی‌وروابط تجارتی واردزبان عرب‌شد- وهمچنین انقلاب مغول‌بازبان فارسی همین کاررا کردوامروز

صدها لغت مغولی و ترکی در زبان ما موجود است که مردم عامه آنها را با زبان مادری خود فرق نمیگذارند، همچنین درسواحل خلیج فارس ودریای مازندران ومرزهای توران و قفقاز وغیره لغات بازرگانی و کشتی رانی بیگانه رادرمیانهٔ لغات فارسی زیاد می‌بینیم از قبیل «**حفیظ**» نام تجارتخانه یااطاق بازرگانی که ازلغت «**افیس**» انگلیسی دربنادرجنوب گرفته شده‌است ، یالغت «**ملوان**» که کشتی رانان جنوب لغت «**ملاح**» رابه «**ملاحون**» جمع بسته وسپس آنرا بتخفیف «**ملاون**» کرده وبعد «**ملوان**» شده‌است، چنانکه لغت «**ناخدا**» فارسی رااعراب درقرن سوم وچهارم هجری گرفته وآنرا بر «**نواخذ**» جمع بسته بودند ، و «**انگر**» یونانی رااعراب «**الانجر**» نام دادند وبفارسی «**لنگر**» شد و «**رهبان**» را که بفارسی رانندهٔ کشتی است اعراب «**ربان**» میگفتند .

تأثیر ادبیات نیز اززبانی بزبانهای دیگر پوشیده وپنهان نیست وتأثیری که ادبیات فارسی درعربی وعربی درفارسی واین هردودر قرون وسطی درادبیات اروپا بخشیده‌است پیدا وآشکار میباشد ـ واگرمقاومت شدیداهل فضل نمی‌بود امروزلغات فرانسه نیزدرادبیات مابحد اوفر دیده میشد.

دیگر بسبب پیدا شدن علوم وفنون وصنایع تازه دراقالیم جهان، اسامی ومعانی تازه‌ای بهمرسیده ودراکناف گیتی انتشارمی‌یابد ـ ازآن اسامی ولغات درزبان فارسی نیزازچندی باینطرف چیزهائی وارد گشته‌است ـ چنانکه درصدر اسلام لغات یونانی بهمین منوال وارد زبان تازی گردیدوازآن زبان نیز وارد ادبیات وعلوم فارسی شد، مثل غالب اصطلاحات فلسفه ومنطق وطب چون: فلسفه، وایساغوجی ، وقاطیغاریاس ، وباری‌ارمیناس، وهیولی، و شقاقلوس و کیلوس و کیموس واسطوخودوس وصدها لغت که همه یونانی است، همچنان که لغات علمی وفلسفی ونجوم و هیئت از زبان فارسی وهندی وارد زبان عرب گردیده چون انوارالاسبهبدیه وسپهران سپهر، وجوزهرّات ونموذار، و کتخداه، وسندهند، وغیره ومابعدها دربن باب سخن خواهیم راند وچنین است لغات علمی تازه که از روسیه و اروپا وارد گردیده است وقسمتی ازآن درزبان فارسی پذیرفته شده ازقبیل تلفون، تلگراف ، پست و گمرك، ماشین

منگنه و کالسکه و درشکه و اتومبیل و نام ابزارها چون شاسی و لامپا و نام بافته‌ها چون ماهوت و فاستونی و چیت و جامه‌ها چون کت و شلوار و جلیتقه و فُکُل و کراوات و پوتین و نام چیزهای دیگر چون سیگار و سیگارت و بنزین و سوپ و دسر و غیره و غیره.

این فعل و انفعالات، راههای طبیعی بود که سیر تطور می‌پیماید و خواه ناخواه از این راه عملی انجام می‌یابد و بالنسبه بضعف و قوت زبان از داشتن صرف و نحو لغت - یعنی استوار بودن حصارهای علمی یا نداشتن حصار، این فعل و انفعالات تفاوت میکند - همچنانکه قوت وضعف اجتماعی وسیاسی وعلمی صاحبان زبان نیز دررد وقبول آن مؤثراست.

یک راه غیرطبیعی نیز برای خراب شدن زبان و وارد شدن لغات اجنبی در آن باز است و آن راه فضل فروشی است، این راه بکلی غیر طبیعی و تنها بسته بتفنن وهوسرانی مردم مخصوصی است و اگر بازشود و بازاررایجی پیدا کند، از تمام طرق طبیعی مذکور شدید التأثیر تروفعالتر است وزودتر بفعل وانفعال لغوی کامیاب می‌شود - چنانکه در آینده از آن بحث خواهیم نمود ونشان خواهیم داد که چگونه شعرا ومترسّلان کم ذوق یا بدسلیقه گاهی موجب خرابی وفساد زبان میشوند!

باری براثر عوارض طبیعی وغیر طبیعی مذکور، لغاتی وارد زبان شده وطبعاً لغتهائی متروک مانده وبتدریج از بین خواهد رفت ولغات تازه وارد جای آنرا خواهد گرفت - بویژه اگر این لغتها رامردم دستکاری کرده وآنهارابصورت وآهنگ لغات خوددرآورند چون **کالپوت** یونانی که بفارسی کالبد وبعربی قالب شدو **انگر** یونانی که بعربی الانجر و بفارسی لنگرشد واعراب ازلغت «**چفس - چسپ**» فعل«**تشبّث**» وازلغت«**چنگ**»فعل «**تشنج**» ساخته ، یاعوام ایران که «**بهتان**» را «**بختوم**» گفته و «**ملاحون**»را «**ملوان**» کرده واهل فضل ازکلمهٔ فهم فعل«**فهمیدن**» ساخته‌اند.

***

وسیلهٔ حفظ زبان ازتطاول زبان‌های بیگانه،متعدداست که مهمتراز همه میهن‌دوستی

ودانش گستری از قبیل تدارك صرف ونحو کامل[1] وآسان وبی‌غلط ونوشتن فرهنگ مضبوط، وداشتن ادبیات نظم ونثر وایجاد فرهنگستان معتدل و پرورش ادبا و شعرای بزرگ و استادان زبان ونشر کتب مختلف است ، بدین‌وسایل میتوان ازفسادزبان بوسیلهٔ عمل طبیعت تاحدی ممانعت کرد ونگذاشت که صورت زبان واستخوان بندی آن دست بخورد ووقتی که این مقصود بعمل آمد ، ازورود لغات تازه که موردحاجت جامعه است بیمی واندیشه‌ای نخواهد بود وهرچه بگذرد برذخایر وفسحت زبان افزوده خواهد شد.خاصه که قاعده‌ای از برای تصرف کردن وبومی ساختن لغات تازه‌وارد دردست باشد .

۱ـ کتب دستور صرف ونحوفارسی متعدداست ، لیکن هیچکدام خالی ازنقص وعیب نیست ، مخصوصاً در قسمت «فعل» ازمشتقات وتعیین فعلهای قیاسی وسمائی وتعیین ریشه‌های افعال مسامحه‌هائی بعمل آمده و کاررا بسیار دشوار کرده است ، وانصاف بایدداد که‌درین قسمت تابحال تحقیق درستی نشده است، کتابی هم اگر دراین خصوص برای دبیرستانها تألیف شده‌است بسبب اختلاف عقیدهٔ مؤلفان دربوتهٔ اجمال مانده‌ورأیها بریك حقیقت قرار نگرفته‌است . ومادرین کتاب عقیدهٔ خود وهمفکران خودرا بتفاریق شرح خواهیم داد .

# گفتار ششم

# فارسی بعد از اسلام

دورنمای تاریخی ــ نفوذ عربی‌در‌ایران‌ــ‌عدم تأثیر کامل عربی درفارسی درقرون اولیه ــ جنبش سیاسی ــ جنبش ادبی ــ سامانیان ونثرفارسی ــ قدیمترین نثرفارسی .

## ۱ ـ دورنمای تاریخی

تازیان صحرانشین درسایهٔ **قرآن** وسرپرستی وپیشوائی **پیغامبر** عربی(ص) طوری پرورش‌یافتند که نخست باتحاد قبایل‌عرب‌کامیاب گردیدند وازین‌پس توانستند‌بمرزهای **روم وایران** که باخاك **حجازونجد وحضرموت** همجوار بود بتازند .

چنانکه در گفتار پیشین هم‌اشاره شدجنگهای نهصد سالهٔ **ایران وروم** آندودولت را از پای درآورده بود ، خاصه بسبب نزاع دیرینهٔ داخلی که میان نجبا (**آزادان**) و میان‌شخص **شاهنشاه** برسرتقسیم قوت و قدرت برخاسته بود ، وعاقبت بکامیابی **شاهنشاه** وضعف خانواده های‌مقتدر انجامید ، بیشتر ازدولت روم به شاهنشاهی **ایران** لطمه‌خورده بود وهمواره شخص **شاهنشاه** درمعرض هجوم **نجبا** قرار داشت ، و عاقبت بعد از مرگ شوم **خسرو دوم** وغلبهٔ **نجبا** بر تاج و تخت و حق رائی که اعیان در نشانیدن پادشاه بدست‌آورده بودند ، کاراین شاهنشاهی طوری بشولیده وپریشان گشت که نتوانستند با اندیشه وپشت‌کار وانتظام درعمل ، راه غارت وتاخت وتاز **عربان** را بربندند ومیانهٔ‌خود اعیان نیزاختلاف بحدی بود که باانقراض ایران ومرگ **یزدگردسوم** نیز آن‌اختلاف ونفاق ازپیش برنخاست[۱] .

***

عرب وارد‌ایران شد وبرطبق زمین‌پیمائی که بامر**عمر** خلیفهٔ دوم درسرزمین‌ایران

---

۱ ــ این بود سرحقیقی انقراض ایران ومن درتاریخ منظومی که بسالیان قدیم‌گفته‌ام این معنی را درضمن واقعهٔ پرویز اشاره کرده‌ام :

بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد

داده شد بگرفتن خراج پرداخت ـ ولی سکهٔ رایج و دیوانهای خراج و استیفا همچنان بحال سابق باقی بود، زیرا مسلمانان ازین معانی آگاهی نداشتند، و کاربرداشت و بایگانی و خزینه و عمل استیفا و نگاهداری دیوانها و گرد کردن خراج و معاملهٔ با دهقانان و کشاورزان ناگزیر درایران باخود ایرانیان ودرشام باشامیان ودرمصر بامصریان بود. سکه‌ها چنانکه درجای خود اشاره کردیم همان سکهٔ سیم وزر **ساسانی** و بهمان نقش وخط باقی‌ماند، و دواوین نیز بخط **پهلوی** وحسابها بحساب ایرانی نوشته و نگاهداری میشد.

درعهد خلافت **عبدالملك مروان** بفکر سکه‌زدن وتدارك پول رایج اسلامی افتادند ودرهمان زمان نیز بامر **عبدالملك** دیوانهای شام ومصر رابعربی برگردانیدند ـ ودر**عراق** نیز بتوسط **حجاج بن یوسف** دیوانها ازفارسی بعربی برگشت.

ازاین مقدمات مارایك نتیجه‌در نظراست و آن اینست که فاتحان عرب بیش از حد با مردم مدارا کرده وبمسامحه روزمیگذرانیده‌اند، چه آنان مردمی بدوی وساده لوح وبی تمدن ودوراز آداب وعلوم بودند، وتنها فرهنگ وعلمی که برمردم ایران وسایر ملل مغلوب تحمیل میکردند دانستن آداب اسلامی از نمازوروزه وحج و دانستن فرائض وواجبات

---

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ پیش

**مرگ پرویز!**

ازپس پرویز گفتی خسروی معدوم شد — خون آن شاهنشه و آلا برایران شوم شد
فتنه‌ها برپاشدو هرحاکمی محکوم شد — گاه این و گاه آن سالار مرزو بوم شد
عرصهٔ ایوان کسری آشیان بوم شد — دیرگاهی کشورازامن و امان محروم شد
تاپس از چندی برونشد یزدگرد شهریار
هم مراورا بخت بد باتازیان انداخت کار
خیل عریان عرب غالب نیامد در نبرد
کاختلافات بزرگان کرد با ما هرچه کرد
هشت بغی زیردستان درد ها برروی درد
خاك یاغی شد کجا خون دل پرویز خورد
چهر ملك ازمرگ آزرمی و بوران گشت زرد
زین مصایب تیغ هندی چوب شد در دست مرد
لاجرم برما شکست آمد زگشت روزگار
شاه شاهان کشته شد درمرو و باطل گشت کار

دینی بود، که مجموع اینها بسیار ساده و آسان‌تر از آداب دین و آئین خود ایرانیان بنظر میآمد وادعیه واوراد و نوافل بعدها پیداشده بتدریج روی بفزونی نهاد. و بیشتر امرای فاتح فقط در گرفتن خراج بطریقی ساده و در آموختن نماز و آداب اولیهٔ اسلامی اهتمام میورزیدند، وهمین تقاضارا نیز ازایرانیان مسلمان داشتند، و سایر مردم بعداز دادن سرگزیت (جزیه) وخراج زمین از دیگر چیزها معاف و آسوده بودند ومسلمانان ایرانی نیز در خواندن ونوشتن زبان وخط خود آزاد بوده گاهی نماز مسلمانی را نیز بفارسی میخوانده‌اند، چنانکه ابوجعفر نَرْشَخی در تاریخ بخارا گوید:

«...هر باری اهل بخارا مسلمان شدندی و بازچون عرب باز گشتندی ردّت آوردندی و قُتیبه سه بار ایشانرا مسلمان کرده بود بازردّت آورده کافر شده بودند، این بار چهارم قُتیبه حرب کرده شهر بگرفت واز بعد رنج بسیار اسلام آشکار کرد... وایشان اسلام بپذیرفتند بظاهر و بباطن بت پرستی میکردند، قُتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه ازخانهای خویش بعرب دادند تاعرب باایشان باشند وازاحوال ایشان باخبر باشند تابضرورت مسلمان باشند، بدین طریق مسلمانی آشکار کرد...وهر آدینه منادی فرمودی که هر که بنماز آدینه حاضر شود دودرم بدهم، ومردمان بخارا باوّل اسلام در نماز قرآن بپارسی خواندندی وعربی نتوانستندی آموختن، وچون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانگ [کردی] نِگُنْبان کُنیت[1] وچون سجده خواستندی بانگ کردی: نگونبا نگون کُنیت[2]»

ولی بتدریج که اسلام دردل ایرانیان شیرین شد، بعربی خواندن وآموختن وحفظ قرآن وحدیث وفقه پرداختند ومسائل ومشکلات دینی روبافزایش گذاشت، وعاقبت علمائی

۱ــ اصل: بکنیتانکنیت. بقیاس اصلاح شد، انگون بان کنید یعنی: رکوع کنید.

۲ــ اصل: نکونیانکونی، و بقیاس اصلاح شد ــ یعنی سجده. (تاریخ بخارا طبع لیدن ص ۴۷) ودر زبان قدیم دری دوم شخص جمع ازفعل مضارع راکه باید بآخرش (ید) باشد، در عوض (یت) میآورده‌اند، وبجای روید، رویت وعوض کنید، کنیت، میگفتند، و در کتب متصوفه تاقرن ششم نیز این قاعده مضبوط است.

بزرگ ودانشمندانی فقیه‌ومحدّث‌و مفسّر ازخود ایرانیان برخاستند که‌از آنجمله است **ابوحنیفهٔ نعمان** امام‌اهل سنت‌وجماعت‌و **ابوجعفر محمدبن جریر طبری** وغیره،ودرسدهٔ دوم‌وسوم علوم‌عربیه وصرف‌ونحو وادب نیزرواج یافت ودرسدهٔ چهارم وپنجم ادب عرب برادب‌فارسی غالب گردید، چنانکه‌خواهیم گفت.

***

درتمام این‌مدت زبان‌ملی ایران زبان‌قدیم‌بود، هرایالتی بلهجهٔ خودسخن گفتندی وزبان علمی‌نیز درمغرب و جنوب ایران زبان **پهلوی** ، ودر مشرق ونیمروز زبان‌**دری** بوده‌است. لیکن آنچه‌محقق است ترویجی‌از زبانهای مذکوربعمل نیامده‌است‌زیرا زبان وخط **پهلوی** هم‌مشکل‌بود وهم‌باعثی‌بر تحصیل آن‌درمیان‌نبود،وبمؤبدان‌زردشتی‌اختصاص داشت، واگر کسی چیزی میخواند بزبان‌عربی‌بود، از طرف دیگرخط **سُغدی** وزبانهای **شرقی** هم‌طالب‌وخواننده‌نداشت وامرای عرب از آن بالطبع حمایت‌نمیکردند ــ معذلك بی‌شبهه زبان‌عمومی وادبیات عمومی‌از قبیل سرودهاوشعرهاوافسانها ومثلها همه بفارسی بوده واطلاع داریم که امرای ایرانی مسلمان غالباً بفارسی‌صحبت میکرده‌اندوبلکه‌امرای عرب و گاهی خود خلفای **بنی‌العباس** نیز بزبان فارسی سخن میگفته‌اند وآن زبانرا میدانسته‌اند[۱] .

**ابوالفرج** در کتاب الاغانی گوید: روزی که **یزیدبن‌مفرّغ** شاعرعرب رادربصره بامر **عبیدالله‌زیاد** آزار میدادند ووی رادر کوچه وبازارمیگردانیدند، گروهی کودکان‌از دنبال‌اودویده‌می گفتند:«**این‌شیست؟این‌شیست؟**»(یعنی این‌چیست)....**وابن‌مفرّغ** شعری بفارسی گفته‌در پاسخ آنان میخواند:

**آبست و نبیذ است عصارات زبیب است**

**سُمیّه روی سبیذ است** [۲]

۱ــحمزةبن‌الحسن در کتاب التنبیه علی‌حروف‌التصحیف گوید:**هادی** طباخی ایرانی داشت‌وگاهی که‌روز به‌نیمه میرسید ودر حضور حاضران میخواست ازطباخ بپرسد که چاشت حاضر است باو میگفت : **حاسبت رشید**، ومعنای‌آن‌بظاهر آنست که حساب‌رشید راباز رسیدی ــ ولی درباطن مقصودش این‌بود که‌از اوبپرسد:**چاشتت رسید؟** یعنی چاشتت آماده‌است یانه؟(نسخهٔ خطی‌متعلق بمدرسهٔ‌مروی)

۲ــاغانی : روی شبید ــ ج: ۱۷ص ۵٦ طبع بولاق

اینمعنی درشهر بصره که شهری اسلامی و بنای آن نیز بدست اعراب روی داده بود اتفاق افتاده است ودر آنشهر می بینیم که کودکان بزبان پارسی سخن میگفته اند وشاعری عرب نیز بزبان فارسی شعر میسروده است.

ازین قبیل روایات واشارات بسیار است که عرب نتوانست وتعمدی نیز نداشت که زبان مردم راتغییر دهد- وحکایت سوختن کتب فارسی نیز نزدحقیر تا امروز محقق نشده است اما خودمردم ایران برای فهم کردن قرآن و خواندن نماز اگر میتوانستند عربی میخواندند ونیز دبیران و کسانی که قصد خدمت سلطان داشتند این زبان را میآموختند- چنانکه از دیرباز ایرانیان باوجودمصون داشتن لهجه های محلی، زبان دری را کهزبان رسمی ایرانست می آموزند.

آموختن زبان عربی در قرن سوم و چهارم و پنجم آغاز شدو در قرن ششم روی بضعف گذاشت [1] و بار دیگربهمت خواجه نظام الملك وزیر سلاجقه واز برکت ایجاد مدرسه های زیاد در ایران قوت گرفت ولی در عصر خوارزمیان ومغول تاعهد صفویه روی بفتور نهاد و درآنعهد اصلاحاتی شد تا در دورهٔ قاجاریه بازقوت گرفت، ودرمشروطهٔ ایران روی بضعف نهاد، واینك دریك حال بدی واقع است، و اگرازآن حمایت نشود در برابر زبانهای مغربی مضمحل خواهدشد !

---

۱ - در قرن ششم از یکطرف زبان تازی وصنایع وتکلفات نویسندگان قرن چهارم و پنجم عرب در میان اهل فضل واصحاب بلاغت وبراعت شیوعی یافته بود اما ازسوی دیگر مردمان خراسان را بمطالعهٔ کتب تازی رغبتی نمانده بود ابوالمعالی نصرالله در دیباچهٔ کلیله (ص:۲۳) گوید:

«اینکتاب را پس از ترجمهٔ پسر مقفع ونظم رودکی ترجمه ها کرده اند وهر کس در میدان بیان براندازهٔ مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سمرو تحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت وایضاح موعظت، چه سخن نیکو و متین رانده اند و برایراد قصه اقتصار نموده . و در جمله چون رغبت مردمان از مطالعهٔ کتب تازی قاصر گشته است آن حکم ومواعظ مهجور مانده بودو مثلا خود تمام مدروس شده ، برخاطر گذشت که آنرا ترجمه کرده آید ودر بسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی رود وآنرا بآیات واخبار وابیات و امثال موکد گردانیده شودتااینکتاب را که مردهٔ چند هزار ساله است احیائی باشدومردم ازفواید آن محروم نمانند»

## ۲- جنبش سیاسی

قوت دولت عرب ومرکزیت سیاسی و نفوذ **بغداد** ازمرگ **مأمون** و خلافت المعتصم بالله (یعنی اوایل قرن سوم) روی بضعف نهاد، خلفا از ایرانیان نومیدشده وایرانیان نیز از آنان- بعداز داستان **برمکیان** و کشته شدن **فضل بن سهل** ذوالریاستین- نومید گردیده بودند مقدمهٔ این نومیدیها خلع **طاهر بن الحسین** بود **مأمون** را در مرو- و خلاف **مازیار** بوددر طبرستان- وشاید قیام **خُرمدینان** بود دراصفهان وآذربایجان، که تازمان **معتصم** طول کشید، وآخر درنتیجهٔ این قضایا دربار **بغداد** باایرانیان نساخت، واز مردم ترکستان و امرای **سُغدی** و **فرغانی** و **اُسروشنی** مانند **خیذر بن کاوس** معروف بافشین پادشاه **اسروشنه** و ازبندگان ترك چون **بوغا** و **وصیف** و امثال آنان مدد خواست ، و نفوذ عرب و ایرانی در بغداد پیش نفوذ ترکان و فرغانیان دوام نیاورد ، ازین رو امرای ایرانی در اطراف مملکت تا توانستند دم از استقلال زدند، وامیدها و بیمها ازبغدادانقطاع پذیرفت، درمغرب، **اسپانیول** و **مراکش** و **افریقیه** و **مصر** تا **سوریه** از کف بغداد بیرون رفت، ودرخراسان نیز ابتدا سیستان و سپس خراسان وفارس بوسیلهٔ **آل لیث** مستقل گردید و **طبرستان** نیز بدست سادات زیدی استقلال یافت - وسیاست بغداداز تأثیر مستقیم و عمل شمشیر، بتأثیر غیر مستقیم وعمل قرطاس وقلم ودسیسه وباصطلاح **پلتیك** منجر گردید.

**آل لیث** دنیا رادرچشم بغداد تیره وتارساختند- بغداد **آل سامان** را بر ضد آنان برانگیخت و **آل سامان** نیز چندی نگذشت که بهمان درجه وپایه از قدرت رسیدند وجنبش سیاسی ایرانیان ازاینجا یعنی ازقرن سوم ببعد آغاز گردید، ودرواقع پس ازمرگ **المعتصم بالله** (۲۱۸ - ۲۲۷) سستی کار خلافت از کشتن خلفا و دسیسه های درباری و گردن کشی بندگان ترك وفرغانی، وخلع خلفا یکی پس ازدیگری، آشکارشدوهمین علل که بازچنانکه اشاره شد معلول علتهای پیشین بود ، موجب قوت گرفتن **آل لیث** (اواسط قرن سوم) و **آل سامان** (نیمهٔ دوم همان قرن) گردید[۱].

۱- باید دانست که ظهور خارجیان سیستان بریاست **حمزة بن آذرك** که مردی ایرانی است مقدمهٔ حرکت وجنبش سیاسی نژادایرانی برضد نژاد عربست. (رك: تاریخ سیستان )

## ۳- جنبش ادبی

گفتیم که زبان **فارسی** از لحاظ لهجه‌ها در سرتاسر ایران مرسوم و متداول بود و هر ایالتی بلهجهٔ خود سخن میگفت، لیکن زبان علمی و ادبی عربی بود، و زبان **پهلوی** تنها در نزد **مؤبدان** و علمای دین **زردشتی** موجود بود، و در قرن سوم هجری جنبهٔ علمی این زبان و خط در کار محو شدن بود. واز زبان **دری** که بعدها زبان علمی و ادبی ایران شد درست خبر نداریم، وشاید در خراسان وسیستان و ماوراءالنهر علما و ادبائی بوده‌اند که باین زبان در قرون اولیهٔ اسلامی چیزی نوشته‌اند، اما اسنادی از آنها بدست ما نرسیده است.

ظهور **یعقوب** پسر **لیث** سرسلسلهٔ خاندان لیث[۱] - بنا بتصریح تاریخ سیستان- جنبش علمی وادبی زبان فارسی (**دری**) راسبب گردید.

تاریخ سیستان گوید: «چون **یعقوب** پادشاه شد شاعران برای او بتازی شعر گفتند واو عالم نبود وندانست، گفت چیزیکه من اندر نیابم چرا باید گفت؟ پس **محمد بن وصیف** سکزی که دبیر یعقوب بود شعرپارسی گفت...» ازین رو باید آغاز جنبش ادبی زبان **دری** را از آن زمان گرفت **نظامی عروضی** نیز خبری در باب حکیم **حنظلهٔ بادغیسی** دارد که میرساند که این شاعر در عصر **طاهریان** بوده است، ولی دلیل قطعی در دست نداریم که در عصر **طاهریان** توجهی بادبیات **دری** شده باشد.

## ٤ - سامانیان ونثر فارسی

آغاز دولت حقیقی وقوت **سامانیان** را باید ازروز اسیری **عمرولیث (۲۶۵-۲۸۷)** دومین پادشاه **لیثی** شمرد و اینواقعه روز سه‌شنبه نیمهٔ ربیع‌الاول سنهٔ ۲۸۷ رویداد.

درهمان زمان که **سامانیان** در خراسان بر **آل لیث** غالب شدند و وارث آن دولت عظیم

---

۱- این خانواده درقدیم به **آل لیث و لیثیان** معروف بوده‌اند، وبعداز انقراض آنان ارباب تاریخ بدانان **صفاریان** نام نهادند، وحق آنست که ما نیز آنانرا **لیثیان** بنامیم.

گردیدند ، امرای ایرانی و خانوادهائی در گوشه و کنار **خراسان** و **تخارستان** و **خوارزم** بودند که هریك درامور داخلی کشور کوچك خود، مختار، ودربیرون بادربار بغدادو بادربار بخارا رابطهٔ سیاسی داشتندوهدایاوتحف، میفرستادند،مثل **آل فریغون** وشارهادر گوزکانان و بامیان و **آل محتاج** در چغانیان و **آل کامکار** و **مروروذیان** در مرو و **مأمونیان** در خوارزم و **سیمجوریان** در قهستان و **کنارنگیان** در طوس و کوهستان کلات ، و خاندانهای گمنام دیگر که هنوز درست شرح حال آنها کشف نشده است[۱].

دراواخر قرن سوم و آغاز قرن چهارم درهمهٔ این دربارها حرکتی ادبی بزبان پارسی **دری** محسوس است وچیزیکه مارا باین عقیده وادار میکند آنست که سبك تحریر کتب فارسی درقرن چهارم طوری پخته ومنسجم و سنجیده است که نمیشود باور کرد که این نوع تحریر مولود سی چهل سال باشد بلکه باید گفت دانشمندانی از آغاز اسلام معلومات و هنر خود راسینه بسینه وپشت بپشت و کتاب بکتاب بفرزندان، مردهری[۲] نهاده بودند، و وجود پادشاهان **فرغانه** و **سغد** وامرای محلی **خراسان** و **تخارستان** که همه بزبان پارسی دری سخن میگفته‌اند، درمدت ریاست خود که ازطرف امرای بزرگ عرب گماشته میشدند[۳] درتربیت اینمردم و صیانت نویسندگی فارسی بی‌اثر نبوده است.

## ۵ - قدیمترین نثر فارسی

بنابرآنچه تاامروز تحقیق کرده‌اند قدیمترین نثر فارسی چهار کتاب است:

**۱- مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری که ازطرف ابومنصور المعمری بنام ابومنصور**

---

۱- امرای غزنین که بعد ازسقوط **عمرولیث** در غزنین استقلال یافته و بدست **البتکین** منقرض شده‌اند ظاهراً ایرانی و مسلمان و ازبقایای گماشتگان لیثیان بوده‌اند که درآن‌حدود مستقر شده بودند و نام آن خاندان بتصحیف در جوامع الحکایات عوفی وتواریخ‌دیگر گاهی بنظر میرسد.

۲- یعنی میراث، مرده‌ریك ومرده ری بحذف کاف هردواستعمال شده‌است.

۳- این امرا بتصریح طبری : **ترمدشاه- سبل- طرخون(طرخان) نیزك- اخرونشاه**

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

**محمد** بن‌عبدالرزاق نوشته شده‌است و شاهنامهٔ منثوری هم‌دنبالهٔ او بوده است که **فردوسی** آنرا بنظم آورده است ـ و تاریخ نوشته شدن این مقدمه محرم سال سیصد و چهل وشش هجری است.

**۲ـ ترجمهٔ تفسیر طبری** است که علمای ماوراءالنهر بامر **پادشاه ابوصالح منصورـ ابن نوح سامانی** ترجمه کرده‌اند و تاریخ این ترجمه معین نیست و نباید دیرتر از ترجمهٔ **تاریخ طبری** صورت گرفته باشد. واین کتاب بفارسی دری ساده و لطیف چنانکه بعد بدان اشاره خواهیم کرد نوشته شده‌است و در هفت مجلد است و نسخه‌ای از آن باقی است.

**۳ـ ترجمهٔ تاریخ طبری** است که درسنهٔ ۳۵۶ هجری بامر امیر ابوصالح **منصور بن نوح** سامانی که برزبان **ابی الحسن الفایق الخاصه** پیغام فرستاد سوی **ابوعلی محمد بن**ـ

---

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ پیش:

**شومان شاه طخارستان ـ غزوان ـ ملك الصّغانیان بیش الاعور ـ کفتان شاه (کفتان نزدیك ترمذ است) وردان خداه ـ بخاراخداه (ملك بخارا) ـ اسپهبد بلخ ـ باذام (باذان ملك مروروذ) سهرك ملك طالقان ـ ترسل ملك فاریاب ـ رؤب خان ملك سمنگان ـ شذه ـ جیغویه ـ صول ـ غوزك ـ نمرون (ملك غرشستان) کورمغانون (؟) از عظماء ترك ـ اشکند ـ چغان خذاه ـ خاناخرّه جدکاوس پدر افشین ـ رتبیل** و غیره... (تضاعیف ج۷ و۸ طبری)... وسوای این نیز **ابوریحان** ودیگران القاب پادشاهان **خراسان** و **نیمروز** و **طخارستان** و **ماوراءالنهر** رانوشته‌اند، اما این القاب که از طبری استخراج شد از آن پادشاهانی است که قرنها بعداز اسلام باقی بوده و بامسلمانان بصلح وجنگ روزگار میگذرانیده‌اند و گاهی فاتح و گاهی مغلوب می‌شده‌اند و سلسلهٔ ارتباط برخی از این امرای مستقل تادورهٔ **سامانیان** محفوظ بوده است وخاندانهای آنها نظر بوفاداری مردم محل ازبین نرفته، و طبعاً دردربار وخاندان این بزرگان نوشته و کتب بزبان دری باقی بوده‌است وسرمایهٔ کافی برای بعد شده چنانکه **طبری** دربارهٔ **خیذر افشین** شاهـزادهٔ اسروشنه گوید: که «از اسروشنه اهالی وگماشتگان وی بدو نامه‌هائی بپارسی می‌نوشتند و اورا بلقب ربوبیت می‌ستودند» که ظاهراً مراد «**بغ**» و «**بغ بغان**» یا «**خوتای**» وامثال ذلك بوده‌است که بزرگان رابدین القاب می‌ستوده‌اند و کتب **پهلوی** ازین اصطلاحات پراست، واگرچه این امرا وشاهان رامورخین عرب غالباً «ترك» میدانندو اسامی ترکی هم درمیان آنها زیاد است مثل «طرخان» و «چول» و «کور مغانون از عظمای ترك» معذلك اکثر نامها فارسی است و همان ترکان هم از تمدن ایرانی بهره‌مند بودند مثل اینکه از پسر طرخان «**ابوالینبغی**» شعر فارسی روایت کرده‌اند. و آن شعر چنین است:

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

**محمد البلعمی** الوزیر، ووی آنرا بپارسی دری برگردانید، این کتاب هم درغایت فصاحت وسادگی است.

**۴-حدود العالم من المشرق الی المغرب**: کتابی است در گیهان شناسی (جغرافیا) بزبان سادهٔ فارسی که در سنهٔ ۳۷۲ هجری از برای امیر **ابوالحارث محمد بن احمد بن فریغون** در گوزکانان خراسان نوشته شده است و مؤلف آن معلوم نیست- این کتاب هم ساده و لطیف و فصیح است و اگر کتاب **عجایب البلدان**[1] ابوالمؤید بلخی دست خورده نمی بود یا اگر کتاب **شاهنامه** و کتاب **گرشاسپ** همو که در **تاریخ سیستان** فصولی از این دومی نقل شده ودر **مجمل التواریخ** نیز چیزهائی از آن نقل گردیده است، موجود می بود، آنهم یکی از کتب چهارگانه وشاید مقدم بر **حدود العالم** جای داشت، افسوس که کتاب اول دست خورده و ناقص و کتاب دوم نیز نایاب ومانند شاهنامهٔ منسوب بهمو از میان رفته است.

واینکه نام «**کتاب الابنیه فی حقایق الادویه**» را درین ردیف نیاوردیم از آن بود که هنوز درصحت انتساب او بعهد منصور بن نوح تردید است.

---

**بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل:**

| | |
|---|---|
| **سمر کند کندمند** | **بذینت کی اوفکند** |
| **از شاش ته بهی** | **همیشه ته خهی** |

---

۱- کتابی است بنام عجائب البلدان (این نام در پشت جلد نوشته شده است) بزبان فارسی بالنسبه قدیم و در آغاز کتاب چنین نویسد: «چنین گوید ابوالمؤید البلخی رحمة الله علیه که مرا از طفلی هوس گردیدن عالم بود واز بازرگانان ومردم اهل بحث عجایبها بشنیدم وآنچه در کتب خواندم جمله بنوشتم وجمع کردم از بهر پادشاه جهان امیر خراسان ملك مشرق **ابوالقسم نوح بن منصور مولی امیر المؤمنین**، تا اورا از آن مطالعه مؤانست بود وحق نعمت او راگزارده باشم که برمن و عالمیان واجبست، توفیق میسر باد» ولی در تضاعیف کتاب حکایاتی است که از قرون بعد حکایت میکند و ذکر تواریخی هم از قرون بعد شده است و معلوم نیست تاچه اندازه در آن کتاب دست برده اند باری این کتاب نیز بین سنوات (۳۵۶-۳۸۷) که جلوس وفوت نوح بن منصور است نوشته شده است وما از آن نقل خواهیم کرد.

## گفتار هفتم
# کیفیات خاص

علل تطور و گردشهای ادبی- تأثیر لهجه‌ها بوسیلهٔ شعرا و نویسندگان در زبان علمی و ادبی - تراش خوردن و تخفیف لغتها بمرور ایام - فعل «استاتن» در پهلوی- نقل از مقدسی- افعال نیشابوری - حرکت حرف قبل از ربط خبری و ضمایر خبری.

## ۱ - علل گردشها و تطور ادبی

باید دانست که اصل و بنیاد نویسندگی برای ابقای فکر و برجای گذاشتن علوم و یا بیان مقصود خاصی است که یك تن یا جماعتی از آن بهره گیرند یا آنرا دریابند، بنابراین بهرحال نویسنده باید سعی کند که مقصود یا فکر خود را بساده‌ترین وجهی بیان کند تا دریافتن آن برای مردم دشوار نباشد.

پس دانستیم که بنیاد و اصل نویسندگی بر سادگی و روانی و آسانی لفظ و معنی است، مگر در جائی که نویسنده قصدش اظهار ذوق و هنر و پیدا کردن شگفتی و حیرت در خواننده باشد، یا مخصوصاً بخواهد طرف مقابل خود را درضمن الغاز و معمیات و مطالب پیچیده و دشخوار بزحمت بیندازد و از اینراه مقصود دیگری که نویسنده دارد حاصل آید - این شق اخیر فعلا از موضوع بحث ما خارج است و آنرا درفصل مربوط به نثر فنی وانمود خواهیم کرد.

بهمین سبب بدون اینکه محتاج باشیم که ازروی زمینه‌های محسوس شاهدی اقامه کنیم از خارج میدانیم که کتب تاریخ و اخوانیات و توقیعات و مراسلات درباری و خطابیات و کتب علمی هردودوره به‌تناسب همان دوره بساده‌ترین طریقهٔ معمول عصر نوشته می‌شده است، مگر درعصری که همهٔ امور از حال طبیعی خارج و انقلاب کلی دراحوال یك جامعه

راه یافته باشد که بالطبع نویسندگان نیز بر خلاف این دستور طبیعی بمشکل نویسی و فضل فروشی یا تقلید از گذشتگان میپردازند، چنانکه تاریخ این احوال را عنقریب خواهیم خواند.

***

پس در زمانهائی که علوم عقلی و سایر شئون اجتماعی بر وفق طبیعی روی بنمو و تکامل است، سبك نویسندگی نیز بحال طبیعی خود مشغول سیر و حرکت است و ادبیات با اختلاف انواع و اجناس خود هر کدام از این فیض ( یعنی سادگی و روانی وسهل التناول بودن ) بهره‌مند میباشند ـ چنانکه در تاریخ قبل از اسلام نیز دیدهٔ شد که متن **اوستا** و متنهای **پهلوی** درنهایت سادگی و روانی بود ـ و نیز از همین لحاظ میدانیم که سبك نویسندگی در دوره‌های نخستین ظهور نثر **دری** یعنی قرن چهارم و پنجم ساده و روان و آسان و همه کس فهم بوده‌است.

لیکن نظر بانقلابات مختلف که از راه عوامل نامرئی و مؤثر خارجی و عوامل مؤثر و مرئی داخلی در مجموع حالات ملل راه می‌یابد، که قبلا بدانها بتفصیل اشارت کرده‌ایم، در هر عصری ( که لااقل مدت تأثیر آن عوامل از یك قرن نمیتواند کمتر باشد) آثاری در صنعت نثر و نظم از خود بر جای مینهد که در ابتدا غیرمحسوس و بتدریج که آن آثار انبوه میشود نتیجهٔ آن محسوس‌تر میگردد ودر پایان مدت دیده میشود که طرز تحریر یا شیوهٔ شعر تغییر یافت، وهمین عوامل باهمین طرز وقتی که پی‌درپی تکرار یابد، ادوار مختلفی در تطور و گردشهای ادبی بوجود میآورد وسبکهای مختلف در نظم پیدا میآید، چنانکه در ایران قبل از اسلام دیدیم و اینك ادوار بعد از اسلام را نیز خواهیم دید.

## ۲ـ تأثیر لهجه‌ها بوسیلهٔ گویندگان و نویسندگان

علت دیگری نیز هست که گاهی در زبانهای علمی وادبی کار کرده ودر آنها تأثیرات ژرف میبخشد، وبه خلاف عوامل مذکور که ناپیدا و غیرمحسوس بود، این علت گاهی پیدا ومحسوس است، وآن تأثیریست که لهجهٔ اهالی هرمحل در نظم یا نثر بعمل میآورد که اگر

این تأثیر بوسیلهٔ شاعر یا نویسندهٔ بزرگی که صاحب آن لهجه است دفعةً صورت نگیرد باید این عامل را هم در عداد عوامل نامرئی دیگر شمرد، ولی اگر عامل آن اشخاص معینی باشند، آنرا انقلابی مخصوص باید نام نهاد، وعنوانی خاص داد و درعداد عوامل طبیعی نشمرد.

از این است که میگویند: **هر کسی مطیع و منقاد و محکوم محیط و زمانه است، جز مرد انقلابی که گاه میشود که زمانه را محکوم و فرمانبردار خود میسازد!**

***

انقلاب سریع ادبی و تأثیر آن درزبان و نوشته جز بوسیلهٔ گویندگان بزرگ که مورد توجه و علاقه و احترام جامعه باشند صورت پذیر نیست، و اگر مردمی غیراز این طبقات نیز چنین قصدی داشته باشند، یا دولتی بیگانه بر ملتی چیره شده بخواهد در ادبیات او تغییری بدهد ، باز ناچار است مقصود خود را بوسیلهٔ خداوندان زبان مجری سازد، بنابراین ما این تطور و گردش را که درخود زبان روی میدهد تطور لهجه‌ای و عامل آنرا شعرا و نویسندگان یا سخن گویان ماهر معرفی کردیم ودرتاریخ تطور زبان فارسی نمونهٔ این معنی بسیار است .

طریقهٔ آن چنین است که گاهی شاعر یانویسنده یا سخن گستری ازمردم یك شهر در فضل و استادی شهرهٔ شهر ومعروف کشور میشود، این مرد لغات و اصطلاحاتی از شهر خود ازروی تفنن شخصی وازنتیجهٔ تتبعات خویش درشعر یا نثر یا گفتار خود میگنجاند ، و نظر بفصاحتی که درسخن آنمرد است واعتمادی که مردم بفضل اودارند، آن الفاظ و لغات وترکیبات مشهور میشودودیگران نیزدر گفتار وتحریرات خوداز او پیروی کرده آن لغات وترکیبات را بکار میبندند، وبتدریج جزءِ زبان رسمی میشود- همچنین است معتقدات و افکارسیاسی واجتماعی که بوسیلهٔ بزرگان قوم درطبقات عامه سرایت میکندوجزء عقاید و افکارعمومی میگردد.

این نیز راه دیگریست که سیر تطورو گردش سبك را بوجود میآورد و ما درآینده عمال بزرگ این تطور را در هر دوره و زمانی نشان خواهیم داد.

# ۳- تراش خوردن و کوچك شدن لغات

یکی دیگر ازعوامل تطور و گردش نثرونظم وتغییرسبك‌ها از راه تراش خوردن لغات‌وکلمات و کوچک شدن وتخفیف یافتن آنهاست.

همواره بشرمیل داردبا زحمت کمتروظیفهٔ خودرا ادا سازد، ویکی از اسرارارتقا و عظمت‌بشر وبروزتمدن وترویج وتکمیل‌علوم همین لطیفه‌است- درسخن گفتن نیز مردم همین‌کار را کرده‌و میکنند، واز همین روی میبینیم که هر زبانی در طول مدت ساده‌تر و آسانتر وصرف‌ونحوش کمتروسهلتر میشود، چنانکه‌قبلااشاره کردیم که زبان‌اوستادارای صرف ونحو مفصل بوده و اواخرکلمات‌آن از نظرتذکیر و تأنیث و خنثی بودن و سایر عوامل مانند صفت بودن‌کلمه یا مفعول و فاعل بودن آن وغیره دارای حرکات‌مختلف و حروف گونا گون میشده‌است- چنانکه زبان‌عربی وزبان‌آلمانی وروسی امروز نیز همین حال‌را دارند- ولی بتدریج آن اشکالات ازبین رفت چنانکه در زبان **پهلوی** که شعبه‌ای اززبان**اوستا** بودهیچ‌یک‌ازآن‌عوامل وحرکات‌وحروف‌زاید بنظر نمیرسد، درزبان‌فارسی امروز نیزهمین حال دیده‌میشود- واگر زبان عربی نیزمتکی بکتاب‌آسمانی و صرف و نحو باین تفصیل نمیبود وپای بندی‌دینی نیز وجودنداشت، بلاشك همانطور که‌درلهجهٔ اعراب **عراق‌وسوریه** و **مصر** اثرصرف ونحو باقی نمانده است در زبان علمی‌عرب نیز آن آثار باقی نمیماند.

این‌درقسمت صرف ونحو بود، ودر خود لغات وترکیبات نیز این حالت جاریست و از افعال گرفته تالغات‌جامد ولغات مرکب‌یا مشتق‌همه دستخوش سوهان‌کاری‌و تراش خوردن وتبدیل وتصحیف وقلب حروف میباشد.

ما برای‌نمونه ازهر کدام‌ازین لغات یکی‌دوشاهد میگذرانیم تا اذهان‌بکیفیت‌آن واقف گردد:

# جدول

| اوستائی | پهلوی | دری | امروز |
|---|---|---|---|
| اوروَنت اسپه | اورهاسپ | لُهراسپ | لُهراسب |
| اردویسورا ناهیتا | اناهیتا | ناهیذ | ناهید |
| ارجت‌اسپه | ارچاسپ | ارجاسب | ارجاسب |
| اژی‌دهاکه | اژی دهاك | اژدها ـ اژدرها | اژدها ـ اژدر |
| اش‌وهیشه | وهشت بامیک | بهشت | بهشت |
| انتره‌ماونگه | انترماس | اندرماه | اندرماه |
| اهوره‌مزده | اوهرمزد | اورمزد | هرمز |
| ائیرینه | ایریان | ای‌ران | ایران |
| ائیرینم خوارنو | خوره‌ی‌ای‌ران | فرّه‌ای‌ران | فرّایران |
| اثویه‌ام | اتپیان | آتپین | آتبین[1] |
| پرِنوماونگه | پورماس | پُرماه | پرماه[2] |
| تخمواروپه | تخمورت | طهمورث | طهمورث |
| چثروگئوشه | چهار گوشک | چار گوشه | چار گوش |
| خوار ننگهونته | خوره‌اومنت | فرّه‌مند | فرمند |

۱ـ پدرفریدون و«اُم»در اوستائی «آن» درپهلوی علامت نسبت‌است.

۲ـ اندرماه«هلال» وپرماه ماه تمام که‌بعربی «بدر» گویند.

| اوستائی | پهلوی | دری | امروز |
|---|---|---|---|
| خووِیئونه | خیون | هون | هون[۱] |
| دخوینگهوپئیتی | دهیوپات | دیهبد | دهدار[۲] |
| زریه‌نام | زریاآن | دریاها | دریاها |
| سپنتوداته | سپندیات | اسفندیار | اسفندیار[۳] |
| گروثمانه | گروتمان | گرزمان | ملکوت اعلی |
| ماونگهه | ماس | ماه ـ مه | ماه ـ مه |
| مئثنیا | میهن[۴] | مِهن | میهن |
| ورثرغنه | ورهران | بهرام | بهرام |
| خشناوئیتی | خشنوتیه | خشنوذی | خشنودی |

☆☆☆

درپایان بحث یك مثل از یکی ازفعلهای معین پهلوی که درتمام کتب پهلوی استعمال میشده و امروز بشکل‌های مختلف درآمده است وتخفیف یافته ذکر میکنیم :

در زبان پهلوی علامت ماضی نقلی که امروزدر زبان ما (ام ـ ای ـ است ـ ایم ـ اید ـ اند) است باهزوارش «**یکویمون تن**» نوشته میشودو آن فعل «**استاتن**» است بمعنی «**ایستادن**»

۱ـ نام قبیلهٔ تورانی دشمنان گشتاسپ.

۲ـ دراصل بمعنی پادشاه ورئیس ودر اوستا این لغت بصورت «دخویو پأیتی» هم آمده است.

۳ـ در اینجا الفی برخلاف اضافه شده است .

٤ـ میهن نوشته ومهن بکسر میم وسکون نون خوانده میشده است.

مثال : «پت کارنامکی ارتخشتری پاپکان ایتون نپشت استات کو پس هچ مرگ ی الکساندری اروميك ايران شترو ۲۴۰ کتك خوتای بوت»[1] یعنی : به کارنامهٔ اردشیر پاپکان چنین نوشته است که پس از مرگ اسکندر رومی در ایرانشهر ۲۴۰ کتخدا (فرمانروا) بوده‌است.

در مورد خبر مطلق : «افش کاروان ایورز کنند و پیلوان پت پیل روند وستورپان پت ستور روندوورتین دار پت ورتین روندوس استت شپر گ ی روتستهم، وس کنتیری پور تیرو وس زریهی روشن و وس زریهی چهار کرت ، و کاروان ی ایران شتر ایتون ور استت کذوانك او آسمان شوذ و پتان او دوشخو شوذ»[2]

ترجمه : پس لشگر حرکت کنند و پیلبان به پیل و ستوربان به ستور و گردونه‌دار به گردونه براه افتند ، بسیار است سپر رستمی ، بسیار ترکش پر تیر و بس زره روشن و بس زره چهارترك (چهار آینه) و لشگر ایران شهر چنین استند که بانك بر آسمان شود و آواز پای بدوزخ رسد .

شاهد برسر «**نپشت استات**» و «**وس استت**» و «**ایتون ور استت**» است کـه فعل «**استات**» رااول بعلامت ماضی نقلی بعداز فعل «**نپشت**» آورده و در مثال دوم همان فعل را بصیغهٔ مضارع بعداز کلمهٔ «**بس**» و بمعنی «**باشد**» آورده ودرسومین بار بازهمان فعل رابهمان صیغه ولی بمعنی جمعی[3] وبعداز اسم اشارهٔ «**ایذون**» و با پیشاوند « **ور : بر**» آورده‌است .

این فعل سوای فعل ناقص «**هست**» نقیض «**نیست**» میباشد، که درهمهٔ زبانهای آریائی بهمین ریشه موجود است . چه برای **هست** و **نیست** هزوارش علیحده که «**ایْث**» و «**لَوَیْث**» باشد دارند، وآن دولغت را در محل خود با هزوارش و بدون هزوارش استعمال میکردند ـ اما « **است** » که ازادات خبریست و شباهت لفظی ومعنوی زیادی با «**هست**» دارد چنانکه اشاره کردیم درموارد ذکرماضی‌های نقلی یادرموارد خبراز مبتدا بصیغهٔ ماضی یا مضارع با تمام

۱ـ کارنامهٔ اردشیر بابکان سطر اول.

۲ـ ادیواتکار زریران ص ٤ (متون پهلوی ـ طبع بمبئی ترجمهٔ نگارنده)

۳ـ درنسخه جمع است ولی گویا غلط ناسخ باشد و صحیح مفرد باشد چنانکه در مثال ذکر شد.

صیغه‌هایش صرف می‌شده‌است چنانکه دیدیم، وهیچ‌ربطی به«**هست**»و «**نیست**» که بمعنی وجود وعدم‌است ندارد.

این فعل یعنی «**استاتن**» باتمام صیغه‌هایش بعنوان فعل‌معین،درشاخۀ‌زبان«**دری**» متداول ومعمول نبوده، وبجای‌آن‌لفظ « **است** » که ربط‌خبری یاعلامت‌ماضی‌نقلی است مستعمل‌بوده است.

فقط تاقرن ششم‌بندرت درنثر لفظ«**استاد** » که‌سوم شخص‌مفرد ازفعل«**استادن** » است، بجای‌فعل«**شد**» و«**گردید** » در مورد فعلهای مجهول استعمال می‌شده است مثل «**هوا گرم ایستاد**» یعنی گرم گردید ، ودر **کلیله** هم خواهیم دید که گاهی‌این فعل‌را استعمال کرده‌است.

***

مقْدِسی[1] در کتاب«**احسن‌التقاسیم‌فی‌معرفة‌الاقالیم**» معلومات لطیفی در ضمن وانمود ساختن اقلیم‌خراسان وماوراءالنهر ذکر کرده ازآنجمله گوید :

«زبان نیشابوریان فصیح و مفهوم‌است- جزاینکه اوایل‌کلمات را کسره میدهند ویائی میافزایند مثل:«**بیگو**» و«**بیشو**»ونیز سینی بدون‌فایده [ درافعال ] زیادمیکنند مثل: «**بخردستی**»و«**بگفتستی**»و«**بخفتستی**» ومانند این و در زبان ایشان رخاوة و لجاجی است ، وزبان مردم**طوس** و**نسا**بهترازایشانست. ودرزبان مردم **سیستان** تحامل (تکلف) و خصومتی است که‌ازته‌سینه برآورده وبلند میکشند ، و زبان مردم**بُسْت** به از ایشانست ، وزبان‌مردم **مروالرّود**و**مروشاهجان**عیبی نداردبغیر ازهمان تحامل وطول ومدی که دراواخر کلام خود میدهند-نمی‌بینی که اهالی**نیشاپور** میگویند: «**برای‌این**»

---

۱- **هو الشیخ‌الامام شمس‌الدین ابوعبدالله‌محمد بن‌احمد** بن‌ابی‌بکرالبناء - الشامی المقدسی المعروف بالبشاری ( ۳۳۶ - ۳۸۰ ) رحاله وجغرافیا دان ومورخ مشهور غالب بلاد اسلام را گشته وکتاب نفیس خودرا با عباراتی مسجع وموزون و اطلاعاتی بفواید مشحون تألیف کرده است و خاورشناسان‌بکثرت ملاحظات وسعۀنظر او اذعان دارند خاصه «گیلدمیستر»و «اسپرنگر» . (الاعلام‌طبع‌قاهره)

واهالی **مرو** میگویند «**بَترای‌این**»[۱] ویك حرف میافزایند ، وازین دست زیاد دارند و زبان‌مردم **بلخ** بهترین زبانهاست جز آنکه‌کلماتی‌مستقبح‌دارند. وزبان‌مردم **هراة**وحشی ومتکلفانه و کثیف‌است[۲]... سپس گوید : اینست‌اصول زبانهای خراسان ،وسایرشهرهای خراسان تابع‌اینها ومشتق ازینهاست وبدین زبانها باز میگردد ـ چنانکه **طوس و نسا** قریب به نیشابوری وزبان **سرخس** و **ابیورد**قریب به‌مروی وزبان‌**غَرجُشار** بین هروی ومروی و زبان**گوزگانان** بین‌مروی‌وبلخی‌وزبان **بامیان** و**تخارستان**قریب‌بزبان‌بلخی است ،جزاینکه‌درآنهامغلقیی‌است. **ابیوردیان** درسخن‌صفیرمیکشند ، وزبان**خوارزم** فهم کرده‌نمیشود ، ودرزبان **بخارائیان** تکراریست،نه‌بینی که‌چگونه گویند:«[**اعطیتُ**] **یکی‌درمی**» و«**رأیت‌یکی‌مردی**» ودیگران گویند :« **اعطیت‌درمی**» وقس علیه، ونیزدر خلال‌سخن گفتن‌بسیار گویند:« **دانستی** »بدون‌فایده. وزبان بخارائیان «**دری**» است‌واین زبان‌وهم‌جنس آنراازآن«**دری** » گویند که‌بدان زبان رسایل‌دولتی نگاشته میشود وقصه‌ها بدانزبان‌بحضرت‌برداشته میشود واشتقاق اوازآ«**در** »است.یعنی‌زبانی است که درخانه بدان سخن گفته شود ،ومردم**سمرقند** حرفی میانهٔ‌کاف‌وقاف‌استعمال‌میکنند وگویند:« **بکردگم**و **بگفتگم**»و مانند‌این وبسیار سرداست، وزبان‌مردم **چاچ** بهترین زبان« **هیطل**» است،وزبان«**صُغد**» قدری فرق‌دارد ، و در روستا های **بخارا** نزدیك بزبان مردم« **صغد**»سخن گفته‌شود واین زبان بسی‌مختلف است‌ونزدمردم بخارا مفهوم،

---

۱ ــ درمتن «بترون‌این» وبترون معنی‌نداردو چون میگویدیك حرف‌بر«برای این» میافرایند معلوم می‌شود اصل« بترای‌این» بوده ــ واین«ت»اضافی همان«ت» است که‌بعداز«پت»اضافی‌در زبان پهلوی‌بوده است‌ما‌میدانیم که«**برای**» مرکبست از «**پت-به**»و«**رای**»علامت مفعول‌له که‌در زبان پهلوی «پت‌رای» ودرزبان دری«به‌رای ــ برای» شده است ، واهالی‌مرو بلهجهٔ پهلوی این کلمه را بزبان‌می‌آورده‌اند ــ بدین‌قیاس اصلاح‌شد .

۲ــ مقدسی اینجا بعد ازآنکه نسبت بزبان‌هروی‌مذمت قبیحی کرده گوید :

«یکی از ملوك‌خراسان‌وزیرخویش‌را فرمود که‌ازپنج کورهٔ‌اصلی خراسان مردانی گرد کند،وچون حاضر آمدند . سیستانی سخن‌گفت ،وزیرملك گفت: این‌زبانی‌است که‌برای جنگ‌وقتال‌صلاحیت دارد ، پس‌ازآن نیشابوری لب‌بگشاد ،وزیر گفت : این زبان‌برای تقاضی شایسته است ، بعد از اومروزی سخن گفت ، وزیر گفت:این‌زبان وزارت‌راشاید،سپس بلخی‌آغازید .وزیر گفت : این‌زبان‌برای رسالت‌خوبست،و چون هروی‌دهان گشاد،وزیر گفت : این‌زبان شایستهٔ مبال است!(احسن‌التقاسیم‌ص۳۳۴ــ۳۳۵طبع‌لیدن)

و کمتر شهری ازین که ذکر کردیم دیده‌میشود که در روستای آنشهر بزبان دیگر سخن نگویند.ودر **فرغانه** میگویند: «**باز آمدم و باز شدم**»[1] ودرزبان **بخارا** لطافتی است جزاینکه لفظ «گفتا» زیاد دارند[2] ».

***

این نقل‌از**مقدسی** برای نشان دادن«**افعال نیشابوری**»بود وچون‌متمم‌آن نیز مربوط بمباحث سابق ولاحق اینکتاب‌بود نقل افتاد.

بالجمله ـ آنچه که‌مقدسی«سین»زاید پنداشته‌است درافعال نیشابوری ، درحقیقت همان«**است**» و باقیماندهٔ «**استات**» قدیم پهلویست که‌در افعال‌مردم نیشابورباقی بوده وبجای:**گفتم ـ گفتی ـ گفت ـ گفتیم ـ گفتید ـ گفتند**.میگفته‌اند:

**گفتستم ـ گفتستی ـ گفتست ـ گفتستیم ـ گفتستید ـ گفتستند** و در کتب قدیم دری‌خاصه در اشعار شعرای قدیم تا قرن‌هفتم نیز این فعل غالباً دیده میشود ، چنانکه **عنصری** گوید :

**شعر**

**فرودستند بر ماه منور　　　خط و زلفین آن مه‌روی دلبر**

**سعدی گوید:**

**قطعه**

**این شنیدستی که در صحرای غور　　　بارسالاری در افتاد از ستور**
**گفت چشم تنگ دنیا دار را　　　یا قناعت پر کند یا خاک گور**

ومادر کتاب خود این افعال را **فعل‌نیشابوری**نام نهاده‌ایم ـ این فعل نوعی از «**ماضی نقلی**»است ، که‌عوض ضمایرخبری:

---

۱ـ معلوم‌میشود که اهل فرغانه در قرن چهارم بزبان فصیح دری سخن میگفته‌اند وافعال را با پیشاوند « باز »که از پیشاوندهای زبان‌قدیم دری‌است‌استعمال میکرده‌اند . همچنین‌است درسطر «دوم» «گفتا» و در سطور قبل«یکی درمی ـ یکی‌مردی» درزبان بخارا که بازازخواص زبان‌دری است وبتفصیل شرح آن‌خواهد آمد.

۲ـ نقل‌ازصفحهٔ ۳۳٤ ـ ۳۳۵ـ ۳۳٦وحواشی احسن‌التقاسیم طبع لیدن.

**ام ـ ای ـ است ، ایم ـ اید ـ اند**

ضمایر فعلی باقی ماندهٔ از «**استات**» قدیم:

**استم ـ استی ـ است ، استیم ـ استید ـ استند**

را استعمال میکرده‌اند، و چنانکه بعد خواهیم دید این هردو دسته ضمیر «**ضمایر خبری**» درزبان پهلوی فعل معین بوده‌اند و بعد جای ضمایر را گرفته‌اند[1].

***

امادر تلفظ «**است**» که تراش خوردهٔ «**استات**» قدیم است، تأملی است که آیا بفتح اول صحیح است یا بکسر اول ـ چه مردم اصفهان هنوز بکسر اول تلفظ کنند، و**مسعود سعد** نیز درقصاید حبسیهٔ خود که یکی از آنها مطلعش اینست:

**طاهر ثقة الملک سپهر است و جهانست — نه راست نگفتم که نه اینست و نه آنست**

**میگوید:**

**بسیار سخن گفت مرا بخت پس آنگه — هر گرده که او کرد بدان گفته نمانست**

**شایستهٔ صدر تو ثنا آمد و نامد — کانکس که ثنا گفتت دانست و ندانست**

**دانست که جز معجزه گفتنش نشاید — بسیار بکوشید که گوید نتوانست**

وباز همودر قصیده‌ای که مطلعش اینست:

**جشن اسلام و عید قربانست — شاد ازو جان هر مسلمانست**

**میگوید:**

**چرخ پنداری آتشین حربه است — اومرا زار کشت نتوانست**

**باز در قصیدهٔ :**

**ملک جوانست و شهریار جوانست — کار مهیا و امر و نهی روانست**

---

۱ـ چنانکه بعد خواهیم گفت، در زبان دری قدیم «است» و «نیست» را در جمله های انشائی ازشرطی وتمنائی وتشبیهی وتردیدی بضمیمهٔ «یاء مجهول» مثل فعل بکار میبرده‌اند وبعدها بزودی متروک شده است، رودکی گوید:

بیارآن می که پنداری روان یاقوت نابستی — و یاچون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

میگوید:

طبع سزای تراچنانکه بباید خواست که گویدزهیچ نرخ ندانست
عقل کمال ترا در آنچه گمان برد گفت که دریابد ایعجب نتوانست
تیغ بدست تو آتشیست که آنرا ازدل وجان عدوشرار و دخانست
بود عذاب مخالفان تو در وی گز تف حمله همی بدوزخ مانست

باز درقصیدهٔ رائیه بدین مطلع:

چه خوش عیش وچه خرم روزگارست که دولت عالی ودین استوارست

میگوید:

خرد هر چیز را از وی صفت کرد بگرد حد او گشتن نیارست

ومیدانیم که درماضی هائی سماعی که مصدرشان با «ستن» میاید قبل از «سین» باید مکسور باشد واین درافعالی است که چیزی از ریشهٔ فعل (که فعل امر حاضر مفرد نمودار آنست) کاسته نشده باشد[1] مانند: **دان - دانستن** و **توان - توانستن** و **یار - یارستن** و **کاه - کاهستن** و **جه - جهستن** و **شای - شایستن** و **بای - بایستن** و **مان - مانستن** وماهم حرف ماقبل «سین» را مکسور تلفظ مینمائیم و میگوئیم دانِست و شایِست و توانِست و بایِست وغیره - در اینصورت باید گفت درعهد **مسعودسعد سلمان** درغزنین یادر همهٔ ایران «**است**» بکسر همزه معمول بوده است وتمام قصیده بکسر رَوی بوده وازینرو «جهان است» راشاعر با «دانست» و «روزگار است» را با «یارست» قافیه کرده است . و بعدها درلفظ قلم ما مثل خیلی از اغلاط این غلط هم جاری شده که همزهٔ «است» را در تکلم و در قرائت مفتوح بخوانیم - همانطور که حرف قبل از **م - ت - ش** ضمیر اضافی ومفعولی را که اولی دراصل مضموم «سَرُمْ» و دومی و سومی مکسور « **رت - سرش**» بوده است علی السویه بفتح

۱ـ آنجا که ریشهٔ فعل تغییر کند مثل شکن ـ شکستن و بند ـ بستن ازین مقوله بیرون است هر چند عراقیان «شکستن» رابکسر کاف و خراسانیان «بستن» را بکسر با گویند.

تلفظ میکنیم-یعنی درخواندن اشعار و کتاب چنین میکنیم‌وحال آنکه‌در زبان‌عامه‌غالباً استعمال مطابق بااصل است.

معهذا درمورد حرکت همزهٔ «**است**» بالقطع والیقین‌نمی‌توان چنین‌حکمی کرد، زیرا شعرادر قوافی گاهی بضرورت مسامحه‌هائی روا داشته‌اند و گفته‌اند: یَجوزُ لِلشّاعِرِ مالا یَجوزُ لِغیره!

***

**است**،هم بتدریج تراش خورده‌و«اِ»یعنی مبدل بکسره یا هاءِ غیر ملفوظ شده است که درخط هاءِ مذکور نوشته میشود،مثل: **فلان بمکه‌رفتِه‌و زیارت خانه کردِه و بازگشتِه**» که بایستی گفته باشیم:«فلان بمکه رفته استو زیارت خانه کرده است و بازگشته است»و این کسره یاهاءِ غیرملفوظ نیزدر زبان عراق وفارس مکسور ودر لهجهٔ خراسان‌وتخارستان‌وترکستان مفتوح است.

# گفتار هشتم

# تأثیر زبانها در یکدیگر

نتایج اختلاط زبانها ـ تأثیر زبان فارسی در زبان تازی وعثمانی ومصر ـ تأثیر زبان تازی در زبان فارسی ـ وسعت یافتن زبان پارسی بسبب آمیختن باعربی ـ تندروی ایرانیان دراداخال لغات وامثال ومفاهیم عربی ـ ورودلغات یونانی وترکی ومغولی وهندی درفارسی.

## ۱ـ نتایج اختلاط زبانها

درعالم هیچ زبانی نیست که بتواند از آمیختگی بازبان دیگر خودرا بر کنارداردمگر زبان مردمی که هرگز بامردم دیگر آمیزش نکنندواین نیزمحالست چه بوسیلهٔ تجارت وسفر ومعاشرت وحتی بوسیلهٔ شنیدن افسانهاوروایات ملل دیگر لغاتی از آن مردم دراینمردم نفوذمیکند، وهمهٔ زبانهای عالم از اینرو دارای لغتهای دخیل است.

باید دید که از آمیختن زبانی بازبان دیگر چه نتایجی حاصل میشود؟

آمیختن زبانها برچندقسم است، یکی اینکه زبانی هرچه را نداردبالطبع از همسایه یاجائی دورتر بستاندوآنرا وارد زبان خود سازد، و ملایم بالهجه و سلیقهٔ خویش نمایدیعنی آن لغت رافرو برده ونشخوار کرده وقابل هضم سازد، واز حالات واختصاصات اصلی آنرا بیندازد، وحتی بمیل خود آنرا گاهی قلب کند گاهی تصحیف کند ، گاهی مفهوم آنرا تغییر دهد، اگر جامداست مشتق کند واگرمشتق است جامد کند الی آخر.... چنانکه عربان بالغات بیگانه همین کار را کرده ومیکنند وماهم بابرخی ازلغات عربی ولغات ترکی وفرنگی این عمل را نموده‌ایم ولی این کاردر میان ما عمومیت نداشته است و علت آنرا هم شرح خواهیم داد.

باری عرب‌دارای این‌خاصیت است که‌لغات اجنبی را ازلحاظ خشونتی که‌درلهجهٔ اوهست بزودی عوض‌میکند،مثل‌اینکه لغت«**چنگ**»فارسی را گرفته اول آنرا تصحیف کرده‌و« **شنج**» ساخته است،وسپس ازآن لغت،فعل «**تشنج**» راساخته وملك طلق خود قرار داده است! یاآنکه‌لغت «**چفس**» که‌بمعنی «**چسپ**» باشداز زبان پهلوی گرفته‌و آنرا تصحیف کرده و «**شبث**» ساخته است پس ازآن لغت،فعل «**تشبث**»را بیرون‌آورده وازآن‌خود شمرده است و یا لفظ«**درگاه**»را«**درقاعه**» کرده آنرا «**حضرة‌المنزل**» نامیده‌است.

نتیجهٔ این‌قبیل آمیزش و پذیرش،ثروت زبان‌و برومندی کلام ، و وسعت فکر و توانائی گوینده ونویسنده درادای مقاصد مختلف واغراض گوناگون خواهد بود . واین قبیل اختلاطها بسیار مفید است.

دیگرآنکه قومی‌ازلحاظ‌احتیاج ویاصرف بسبب‌اختلاط وامتزاج‌باقومی‌دیگرلغاتی را بگیرند،وصورت اصلی و حقیقی‌آنرا حفظ کنند ونگاه دارند لیکن‌آنرا مطیع‌تراکیب وصرف‌ونحو لغت‌خود سازند ومانند لغات‌ملی باآنها رفتار کنند، چنانکه در قرون اولیهٔ اسلام‌نویسندگان‌ایرانی‌بالغات‌عربی‌بیشترچنین کردندو کمترصورت‌آن‌لغات‌راتغییردادند (نظیر «**طلایه**» که از«**طلایع**» گرفته‌شده است)ولی درهمان‌حال‌ازاینکه‌مفادمعنی‌آنرا تغییر دهند خودداری نکرده‌اند مانند«**رباط**» که دراصل عربی‌محل‌بستن‌اسب‌بوده‌ودر فارسی بمعنی« **کاروانسراومسکین‌خانه**»استعمال‌شده‌است.ـ یا«**تماشی**» که‌دراصل‌بمعنی « قدم زدن » و در فارسی بمعنی تماشا «**نظاره کردن ومشاهده**» استعمال شده است یاافزودن جمعهای فارسی‌به جمعهای‌عربی‌مانند «**عجایبها**»و«**معجزاتها**»و«**منازلها**» و «**ملوکان**»ونظایراینها که میرساند ایرانی‌میل‌نداشته است‌صیغهٔ‌جمع‌عربی‌را که‌دراین لغتها بوده‌است جمع‌بشناسد وبرای اینکه درست‌معنی آنرابفهماند جمعی‌فارسی‌نیزبرآن افزوده است.

فرخی گوید:

مر ترا معجزه‌ای قویست زیر شمشیر تیز و زیر قصب

منوچهری گوید:

بیابان درنورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل

یا اینکه جمعهای عربی را از صیغهٔ جمع انداخته و باردیگر آنرا بصیغهٔ جمع فارسی آورده‌اند چون «**احرار**» که آنرا بمفرد «**حُرّ**» بر گردانده و پس آنرا به «**حُرّان**» جمع بسته‌است.

رودکی گوید:

یکصف میران و بلعمی بنشسته یکصف حرّان و پیر صالح دهقان

بهرامی گوید:

چگونی گز همه حرّان چنو بوده است کس نیزا

نه هست اکنون و نه باشد و نه بوده است هر گیزا

ویا «**حرّات**» را که جمع «**حُرّة**» مؤنث «**حُرّ**» است، به «**حُرتان**» جمع بسته‌اند و متقدمین را متقدمان و اساتید را استادان گفته‌اند. این نوع پذیرش و آمیختن لغات نیز دردرجهٔ دوم است، چه هر چند باصالت واستواری طرز اول نیست، و برگهٔ مال غیر در ضمن مال شخص پیداست اما بازطریقی است که به بنیه و تنومندی لغت زبانی نمیرساند چنانکه در چند قرن اختلاط عربی بافارسی زیانی بزبان ما وارد نیامد. بلکه بر وسعت زبان افزود و ادبیاتی پیداشد که بااسلوب ولغات محدود **پهلوی و دری ویژه** وخالص قدیم نظیر آن ممکن نبود بوجود آید، چنانکه بهترین آثار ادبی قدیم از قبیل **کارنامك** یا اوراق **تورفان** مانویان یا **یادگار زریران** یا **درخت آسوریك** یا **اندرزهای آذرباد** وغیره که علی التحقیق از نظر فصاحت و بلاغت واهمیتی که در میان قوم داشته باقی مانده و ازمیان نرفته‌اند در ترازوی ذوق و صنعت ولطف وحال ومفهوم ووسعت معنی پارسنگ **کلیله ودمنه** یا **بوستان سعدی** هم نمیتوانند شد، چنانکه سرودهای **اوستا** نیز باآن لطف وروحانیّت، دارای وسعت معنی و صنایع **شاهنامه** یا **مثنوی** مولوی یا **منطق الطیر** عطار نبوده، وجز مکررات وایجازهای

مخل صنعتی نمودار نیست ، وهرچند نمیتوانیم‌مدعی شویم که ماآن سخنانرا میفهمیم‌و ازذوق‌ولطف شعری‌آنهاآ گاه توانیم بود ، اما ازنارسائی کتب **پهلوی** که مظهر **اوستا** است و از کوتاهی معانی ظاهری وتخیلات و کمی تشبیهات وصنایع ومحدود بودن‌لغات والفاظ آنها ، لااقل این حقیقت بیرون میاید که زبان **دری** از امتزاج با تازی نقصان نیافته ، وشعرفارسی نیز که ازاسلوب هجائی باسلوب تقطیعی و ضربی ترقی کرده کاملتر وعالیتر ولطیفتر شده است .

طریقهٔ دیگر کاریست که از قرن هفتم و هشتم هجری نویسندگان آغاز کرده و یکباره محوزبان عرب شدند ، وآن این بود که لغات عرب را بجای‌آنکه بوام بستانند وبقدر احتیاج خرج کنند وباآن مثل ملك شخصی معامله کنند ـ مثل خوان‌یغماغارت کردند وهر کس تعجیل داشت که بیش ازرفیقش بر گیرد ، وسپس‌آن لغات رامانند تاج مرصع یاقلادهٔ زرین آویزهٔ سرو گردن نثرونظم ساختند و هفت اندام کلام بزیور های بیگانه چنان‌آراستند که اثری ازخود اندام برجای نماند ! وصرف ونحوفارسی راپیرو لغات وتر کیبات عربی کردند وقواعد عربی را درزبان فارسی بکاربستند تاکاربجائی‌رسید که‌کلمات فارسی را با روابط و حروف جر واسماءِ اشارهٔ تازی ، و افعال را بصیغه های اصلی عربی وارد کلام ساختند ، وقواعد اعراب وتذکیر وتأنیث وصفت وموصوف را مانند صرف ونحوعربی متابعت کردند ، تا ازاین میانه : **تلگرافخانهٔ مبارکه** و **همشیرهٔ نورچشمه** و**خبرواصله** و**نامهٔ وارده** وغیره بیرون و بجای «**تواند بود**» «یمکن» ازباب «امکان» وعوض «شاید» «لعلّ» وبجای «نابود شد» جملهٔ «کان‌لم‌یکن» بکار افتاد !

این‌طریقه ، طریقهٔ ناقصان ولاابالیان است . چنانکه چندسال‌پیش‌همین‌معامله را هموطنان عزیزدر ادخال زبان‌فرانسه وآمیزش‌آن‌زبان با زبان شیرین فارسی‌آغاز کردند والحمدالله که مردم خودمتنبه شده ودولت **پهلوی** نیزدراصلاح امرسبقت جست ، ورنه ، نمیتوانیم پیش‌بینی کنیم که چه میشد و نمیتوان گفت که زبانی چون زبان«**اردو**»رایج در **هندوستان** بوجود میآمد ، زیرا باز زبان**اردو** روابط اصل زبانرا حفظ کرده است و ما روابط وپیوند ها را نیزدرکار گسستن وپاره ساختن بودیم !

## ۲- تأثیر زبان‌فارسی در زبان‌تازی

زبان امروز عرب یکی‌ازلهجه‌های بسیاریست که درجزیرة‌العرب ویمن وحواشی سوریه‌ازدیرزمان دایر ورایج بوده است.

صحرای تازیان ازیمن‌تاحجاز وازطورسینا تا سوریه و از نجد تابین‌النهرین و از حضرموت تابحرین والاحسا سرزمین ملل‌سامی نژاد عرب بوده‌است و گاهی این قبایل دستخوش حبشیان وغالباً زیردست ایرانیان ونوبتی‌مطیع‌رومیان بوده‌اند، ونیز باهندوستان تجارت‌داشته‌اند، وچون‌برادران‌نژادی‌خود کنعانیان وآرامیان ونبطیان وسریانیان‌هماره بااجانب آمیزش کرده‌اند، بنابراین‌لغاتی زیادازتمام ملل‌همسایه‌وارد زبان‌آنان‌شده‌است، وازعصرهای پیش‌ازتاریخ، این‌فعل‌وانفعال صورت گرفته است، تاروزی که اقوامی‌ازآن طایفه منقرض‌شده‌وسرانجام سیادت به‌قُرَیْش‌رسید وزبان این‌قبیله از برکت‌قرآن‌زبان رسمی جزیرة‌العرب‌شناخته آمد.

در طول‌این مدت‌کلمات زیادی واردزبان عربی‌شده- برخی‌بار دیگر ازبین رفته وبعض دیگر درزبان مزبور تحلیل یافته است، معذلك علمای علم زبان شناسی معتقدند لغاتی که درزبان عرب دیده می‌شود که‌نظیر آنهادر سایر ملل‌سامی از عبری و سریانی وحبشی دیده‌نمیشود بی‌شك‌ازلغات آریائی‌است که ازهندی‌یافارسی‌یایونان‌یاروم در زبان آنان داخل شده است، ونیز گویند هرلغتی که مفهوم‌آن درجزیرة‌العرب نیست از لغات دخیل‌است، وآنچه تحقیقاً میتوان آنرادخیل دانست‌لغات‌واسماءِ عقاقیریا ابزارها یا مصنوعات یامعادن‌یا گلها یاحیوانات غیرموجود درالجزیره وامثال‌آن ازلغات‌فلسفی‌و علمی وادبی ودینی است که‌از همسایگان‌عرب‌داخل آنزبان شده است.

لیکن همه‌متفقند که عرب ازربان فارسی بیشتر لغت گرفته‌است تاازسایر ملل، و ازهمین راه‌است که ائمهٔ‌لغت عرب هرگاه‌دراصل‌لغتی‌ازلغات غیرعربی تردید کنند که‌از کجااست‌آنرا ازلغات فارسی‌دانندوفارسی‌شمارند، زیراعرب بیشتر درزیرحکومت‌ایران قرارداشته ودیری مراکز بزرگ‌عرب که یمن وبحرین وحیره و حجاز باشد در تملك

ایرانیان بوده‌است،و ازعهد **هخامنشی** تا عهدیزدگردشهریارمدت هزار و دویست سال این‌ملت بستگی سیاسی وتجاری **باایران** داشته وباهندنیز بتوسط کشتی‌نوردان **ایرانی** وایرانیان مربوط بوده‌است،ونفوذ ادبی‌ایران قسمتی‌را بایدمربوط باین ادوار دور و دراز دانست،وبسیاری ازلغات فارسی‌دراین‌مدت ازایران بعرب سرایت کرده‌است ، مانند لغت «وَرد» که نام گل سرخ‌است ودرزبان پهلوی نیز آنرا «**گل**» گویند، ومعلوم میشود که‌عرب این‌لغت راپیش ازعهد **ساسانیان** ازایران اخذ کرده است،چه‌اصل لغت«**گل**» همان «**ورذ**» اوستی‌است‌مانند«**سال**» که دراصل«**سَرْذه**»و«**سَرْد**» بوده است و«**دین**»[1] و «**میزاب**» و «**غنا**» و «**جناح**» و «**جنحه**» و «**هاروت**» و «**ماروت**» و « **زنجبیل** » و«**فیل**» وبسیاری لغات دیگر که‌بعضی در **قرآن** نیزآمده همه مأخوذ از فارسی قبل ازاسلام است .

ثعالبی نیزچند لغت ذکر کرده است که عرب‌از فارسی اخذ کرده مانند:الکوز-الابریق-الطست-الخوان-الطبق - القصعة-السکرجة - السمور - السنجاب - القاقم-الفنك-الدلق-الخز-الدیباج - التاختج - الراختج - السندس [ا لستبرق ] الیاقوت-الفیروزج- البجاد - البلور- السمیذ - الدرمك - الجردق - الجرمازج - الکعك - السکباج-الدوغباج-النارباج - شواءالمزیرباج - ألاسبیذباج - الداجیراج-الطباهج-الزیرباج-الجرذباج- الرونق- الهلام - الخامیز-الخوذاب-البزماورد - او: الزماورد-الفالوذج - الجوزینج - اللوزینج - النفرینج - الرازینج - الجلاب - السکنجبین - الجلنجبین - المیبه (المیده) - الدارصینی - الفلفل[2] - الکرویا- القرفة - الزنجبیل-الخولنجان- النرجس-البنفسج-النسرین- الخیری - السوسن-المرزنجوش - الیاسمین-

---

۱ــدین . دراوستا وپهلوی بهمین‌معنی بایاء مجهول آمده وگویاایران وعرب از آشوریان گرفته باشند.

۲ــبکسردوفاهم درتازی درست است .

الجلّنار- المسك-العنبر - الكافور - الصندل - القرنفل . [ التّنور - الزمان - الدين- الكنز- الدّينار- الدّرهم[۱] ] و[البيشبارج- الدّرك- الكرزين- الصّاقور] وغيرهم.

وسوای این لغات هزاران لغت فارسی است که در زبان عرب وارد است خاصه لغات سیاسی واداری از قبیل: **وزیر- خراج- دیوان- دفتر- جهبذ- بندار- فیج- (پیك) برید جمازه- بدرقه- رستاق- طسوج- استان- ربّان- لعل- دست- دزقه- ازار- کف- طاق- رأی دیجور- خزینه- ضوء - سراج- جزاف- جزیت - صولجان - لجام - طراز - شعبذه** وغیره.....

اگرچه زبان فارسی هیچوقت مانند زبان عربی آنقدر موردحاجت قرار نگرفته است که نویسندگان وشعرای تازی بتوانند یاقصد کنند که بزبان فارسی شعر گفته یانثر بنویسند وشاید ذوق ادبی عرب هم اینمعنی را هیچوقت تائید نکرده است بخلاف ذوق ادبی ایرانی که در عربی وهندی وهرزبانی که قصد کند میتواند شعر بگوید وچیز بنویسد . معذلك بوده اند کسانیکه نژادوزبانشان عربی بوده است وبفارسی شعر گفته وچیز نوشته اند چنانکه گویند **المستنضیء بنورالله محمدبن المستنجد بالله** خلیفهٔ عباسی (۵۶۶_۵۷۰) بزبان فارسی وتازی شعرمیسروده است[۲] واین زمانی است که زبان فارسی بوسیلهٔ **سلجوقیان** وفتوحات آنان که ازحلب تاکاشغر امتداد داشته است در **بغداد** چنان رونق یافته بود که خلفای **عباسی** نیز بدان رغبت مینمودند . وقبل ازآنهم زنی شاعره از طایفهٔ بنی کعب معروف به **رابعهٔ قصداری** بنت کعب معاصر **سامانیان** بوده است که بفارسی شعر گفته است.

ونیزسیخ **ابوالفضل** دکنی وشیخ **فیضی ملك الشعرا** برادر اوپسران شیخ **مبارك یمنی** بپارسی استاد ودر نثرونظم شهرهٔ زمانه بوده اند .

---

۱ـ این شش لغت را که در قلاب جا دادیم ثعالبی از لغات مشترك نویسد(فقه اللغه طبع بیروت ص۳۱۶) وجرجی زیدان: **مسك و کافور و قرنفل** راسنسکریت میداند، وگوید در زبان سنسکریت «**مشکا**» و«**کابور**»موجود است، و این مناقات ندارد زیرا لغات مشترك فارسی و سنسکریت بیش از اینهاست و**مسك و کاپور** درمتون ادبی پهلوی هم آمده است وزبان فارسی وسنسکریت درهمه چیز مشترك است.

۲ـ جوامع الحکایات عوفی باب پنجم ازقسم اول(نسخهٔ خطی) .

و اگر لغاتی که‌از‌اثر نفوذ حکومت **دیالمه** و**سلاجقه** در عراق و نفوذ **ایوبیان** و **ممالیك** درمصر وسوریه پیدا شده است بنویسیم خود کتابی خواهد شد جداگانه ـ و مراد اینست که گمان نرود تنها زبان عرب در زبان فارسی تأثیر بخشیده‌است‌بلکه تأثیر زبان وفکروعقاید فارسی نیز درعربی کم نیست و میدانیم که عرب از پیش‌ازاسلام لغات فارسی را وارد زبان خود کرده بود.

واگر کسی بخواهد تأثیر لغات فارسی‌رادر مملکت **عمانثی** و**مصر جدید** بداند کافیست بتاریخ کبیر **جیبرتی** موسوم **بعجایب‌الآثار** مراجعه نماید و به‌بیند که تمام لغات اداری‌آنروز **بابعالی**و**قاهره** وحتی‌لغات ادبی‌همه فارسی است .

## ۳ـ تأثیر زبان تازی درفارسی

چنانکه قبلااشاره کردیم انقلاب دینی وسیاسی وادبی‌اسلامی‌چیزی نبود که ملتی با همهٔ نیرومندی وتمدن بتواند ازز‌یر بارآن شانه‌خالی کند .

مردم ایران بسیارقوی ودانشمند وخوش بنیه بودند که باز توانستند گلیم خودرا ازین‌سیل دمان که دنیارا یکباره‌با قوتی عظیم فرا گرفت، درست بیرون‌بیاورند ـ ومانند مردم دیگر از قبیل **قبطیان** و **نبطیان**و**رومیان** سوریه و**آرامیان** و**سریانیان** یکباره درمعدهٔ ادبیات عرب هضم نشدند وازبین‌نرفتند .

نفوذ ادبی‌عرب باهمان قوتی که بمصروسوریه متوجه گردیده‌بودبایران‌هم توجه کرد. ولی ایرانیان درپذیرائی این مهمان ناخوانده و پراشتها خونسردی غریبی ازخود بروزدادند وناموس‌سیاسی وادبی‌خود را از دستبرد وی‌تاحدی صیانت کردند !

دورهٔ نفوذ عربی درفارسی را باید بچهارد وره قسمت کرد :

**۱ـ ازقرن اول تا قرن‌پنجم** ،

**۲ـ ازقرن پنجم تاقرن هفتم** ،

**۳ـ ازقرن هفتم تا قرن دوازدهم** ،

**۴ـ ازقرن دوازدهم تا امروز**، که ازمجموع این‌چهاردوره‌شش‌سبك‌بوجودآمد.

از قرن اول تاقرن پنجم بدلیل آثار نثر و نظمی که در دست است تنهالغاتی که فارسی نداشته ولغات اداری عربی و بعض مترادفات که درنگارش بکارمیآمدیابدردقوافی شعر میخوردهویالغات کوتاه وفصیح عربی که در برابر آن لغات دراز وغیرفصیح فارسی بوده است ، داخل ادبیات فارسی شد .

## مثال آن لغات که درفارسی نبوده است

زکاة ـ حج ـ مسلم ـ مؤمن ـ کافر ـ جهاد ـ منافق ـ فاسق ـ خبیث ـ آیت ـ قرآن ـ اقامه ـ متعه ـ طلاق ـ قبله ـ محراب ـ مناره ـ مأذنه ـ اذان ـ شیطان ـ سجین ـ غسلین ـ زقوم ـ تسنیم ـ کوثر ـ یأجوج ومأجوج ـ منکرونکیر ـ حشر ـ نشر ـ واجب ـ مستحب ـ حلال ـ حرام ـ مبارك ـ برکة ـ عده ـ صواب ـ غلط ـ خطا ـ وسوسه ـ نصیحت ـ طبیعة ـ غالیه ـ لخلخه ـ جبه ـ مقنعه ـ دراعه ـ طیلسان ـ مخدع ـ کعبه ـ ساعت ـ نیت ـ تکبیر ـ خیروشر ـ عقاب ـ عذاب ـ جحیم ـ سقر ـ غاشیه ـ سعیر ـ طوبی ـ حور ـ غلمان ـ خلد ـ نعیم ـ شهادت ـ رکوع ـ سجود ـ سجده ـ سلام ـ مسجد[1] ـ صدقه ـ هدیه ـ دعا ـ (بمعنی خاص) ورد ـ عزرائیل ـ اسرافیل ـ جبرائیل ـ میکائیل ـ عرش ـ فرش ـ کرسی ـ لوح ـ قلم ـ ازل ـ ابد ـ تسبیح ـ تهلیل ـ تهجد ـ نافله ـ حنوط ـ کفن ـ تشییع ـ شهید ـ شهادت ـ افتری ـ استغفار ـ آدم ـ حوا ـ لعنت ـ رجیم ـ رحمن ـ مرحوم ـ قربان ـ شنبه ـ جمعه ـ انفاق وغیره وغیره...

---

۱ ـ مزکت که قدیمتر از مسجد درایران مستعمل بوده است ودر کتب فارسی‌قدیم دیده میشود، گویا لغت سریانی است که قبل‌ازاسلام بتوسط ترساآن از لغت آرامی وارد زبان‌فارسی‌شده است ومسجد نیز عربی‌همان‌لغت است واین هردولغت دراصل عبری یکی‌است . مثل **کنشت** که عربی آن **کنیسه** است و ایرانیان لغت مزبور را ازجهودان و ترساآن قبلا یاد گرفته بودند . همچنین‌است **شب یلدا** و **چلیپا** که یکی‌شب میلاد **مسیح** است و دیگرصلیب **مسیح** است.

### مثال لغات اداری که بوسیلهٔ دولت رواج گرفته است[۱]

**اول و ثانی** و باقی اعداد خاصه درسال‌شماریها وماههای عربی و بروج،حرب-
هیجا - صفت - غازی غزا وغزو - سلطان- شحنه -حرس -شرطه-محتسب-احتساب-
امر و نهی - معروف و منکر - امیر - مَلِك - مُلك - مُلکت - رعیّت-مملکت -
کاتب - کتاب - رسول - اِنهی - اشراف - مشرف - منهی - دولت - ملت - شرط -
جزا - حبس - خادم - خدمت - غلام - علم - تعبیه - عصیان - خلاف - طغیان -
طاغی - خارجی - خوارج - امام - عفو - سخط - لجاج - صلح - خلافت -خلیفتی-
خلیفه - حرم - اتفاق - نفاق - رایت - علم- علامت - مقدمه - ساقه - فرار-هزیمت-
سبب - اسباب - اختیار - اعتبار- عامل - حاکم -بیعت - استخفاف -ولیعهد-خلف-
سلف - نسب - حسب -خطبه- خِطبه - خطیب - مخاطبه - عتاب - زجر -حساب-
معاونت - طلب - حق -اجابت - دعوت - داعی - ادعا - غوغا-فساد- ترتیب- راتب-
عطا - اجرا - اجری - غنیمت - کفایت - کافی - صعب - خوف - رجا - دفع - ردّ -
التماس - التجا - جوار - حمایت - حامی - تعصب - عصبیت - حمیّت - فخر - عار-
مباهات - حدّ - رباط - حصن - حصار - قدر - قضا - قدر - امن - ایمن -عبره-
عبرت - بعض - نفر -جمع - جمعیت-شرافت - شریف- سید -عظیم -اطاعت-مطیع-
تعزیت - تهنیت - انتقام - حمد - شکر - حیلت - وسیلة - سمع - طاعت -اطاعت-
بصیر - کرم - اکرام -سخا - بخل- فارغ -فراغت - معنی - لفظ - سلاح-مزاح-
خدعه - مکر -حاجت - احتیاج - اضطرار - مضطر - مهلت - قِبل - طرف - جهة -
حقیقت -حال - غم - شیعت - سنّت - جماعت - مصلی - عمده - خلف - عهد -سنه-
شهر - محل - محلت - - عرض - عُرضه - جیش- مصاف-نصرت -فتح-غلبه-قلیل-

---

۱- این‌لغات از ترجمهٔ تاریخ طبری وتاریخ سیستان واشعار استخراج شده‌است ودرعهد سامانیان رایج‌بوده است - ودر همان‌عهد لغات علمی‌هم‌از عربی‌سراغ‌داریم که در کتب بوعلی‌سینا وابوریحان‌والابنیه موجود است وبنوبت خواهدآمد (رك: جلد۲.)

کثیر ـ اعتماد ـ معتمد ـ عمد ـ تعمّد ـ طعام ـ تبدیل ـ بیت‌المال ـ معلوم ـ قوم ـ هلاك ـ نفقه ـ عدل ـ ظلم ـ وقعت ـ جنیبت ـ خیل ـ نعل ـ غریب ـ غربت ـ قربت ـ قرب ـ قریب ـ صنعت ـ صنع ـ خبر ـ حدیث ـ روایت ـ غرفه ـ اسیر ـ لون ـ نوع ـ طریقه ـ طریق ـ مولی ـ موالی ـ شکایت ـ مدارا ـ رفق ـ مسلّم ـ مسلِم ـ تعجیل ـ غافل ـ قرار ـ مقر ـ اقرار ـ ذِکر ـ شرح ـ واقعه ـ موسم ـ اهل‌بیت ـ اهل ـ موکل ـ مستحث ـ نصرت ـ قسم ـ خذلان ـ علف ـ مبارز ـ بطل ـ شجاع ـ جبان ـ جبن ـ نعره ـ قصد ـ عزم ـ عزیمت ـ وفا ـ جفا ـ احسان ـ اکرام ـ عبادت ـ معصیت ـ لجاج ـ الحاح ـ مقام ـ مُقام ـ نزول ـ قفل ـ غل ـ جامع ـ جمعه ـ بأس ـ یأس ـ قوت ـ قوی ـ حجّت ـ خضوع ـ خاضع ـ خبیث ـ خبث ـ لعین ـ ملعون ـ میمنه ـ میسره ـ جناح ـ قلب ـ طلایه (طلایع) حمله ـ محابا ـ حاشا ـ غیب ـ غیبت ـ آلت ـ عِدّت ـ عدّت ـ ذلیل ـ ذلّ ـ ذات ـ زلّت ـ غارت ـ قتل ـ شریعت ـ شرح ـ ملت ـ طبع ـ طمع ـ قول ـ خاص ـ عام ـ حربه ـ عذر ـ معذور ـ نفس ـ تعجیل ـ معلّم ـ عم ـ خال ـ محال ـ فال ـ جراحت ـ ملك ـ جاه ـ عِز ـ عقوبت ـ عقب ـ عُمده ـ سهل ـ مذهب ـ خجل ـ خجلت ـ صورت ـ مزید ـ من‌یزید ـ حرج ـ اقبال ـ قبول ـ رد ـ قاعده ـ اساس ـ خُفیه ـ مشرق ـ مغرب ـ شرق‌وغرب ـ حق‌وباطل ـ قدر ومحل ـ عمر ـ وداع ـ تحیّت ـ سلام ـ رضا ـ تقصیر ـ خلق ـ کفایت ـ مظالم ـ قصه ـ صاعقه ـ صوافی ـ جوالی ـ آدُری ـ حدود ـ رفع‌قصه ـ مظلمه ـ قسمت ـ تقسیم ـ تمییز ـ میزان ـ جمع و خرج ـ اخراجات ـ مال ـ نظم ـ لغت ـ شعر ـ مدح ـ ذم ـ مدیح ـ هجا ـ قصیده ـ غزل ـ صلت ـ عجز ـ عجم ـ هجرت ـ تصویر ـ شکل ـ نسل ـ نسب و غیره.

این لغتها عمدهٔ لغاتی‌است که‌در نثر فارسی از قدیم داخل‌شده‌ودر کتابهای‌فارسی که درقرون‌چهارم‌وپنجم‌مانند **ترجمهٔ بلعمی** و **تفسیر طبری** و **تاریخ سیستان** و **حدود العالم** تألیف یافته و کتبی که بسیاق آنها نوشته شده است. چون **زین الاخبار گردیزی** و **قابوس نامه** و **مجمل التواریخ** وغیره دیده میشود واگر چه‌بازهم‌بسیارلغت عربی‌درهمین

کتب یادر کتابهائی که‌هنوز کشف نگردیده‌است‌موجودمیباشد که مابذکر آنها نپرداخته یا از آن‌خودداری کرده ازتتبع آن صرفنظر نمودیم ، لیکن نخبهٔ لغات اداری که از نظر احتیاج یاتقلید درمتون کتب قدیم درج‌شده‌است اینهاست وغالب آنها دارای برابرها و معادلهای فارسی نیز میباشد، اما بیشتر ازدرج‌فارسی آن خودداری کرده‌اند، ونفوذ اداری و تأثیر سازمانهای کشوری عامل عمدهٔ این عمل بوده است .

از آنجمله لغت«**حرب** »دارای چندمعادل فارسی رایج‌است ازقبیل«**رزم-پیکار کارزار -نبرد - آویز - جنگ-پرخاش**» که‌هر کدام مختص نوعی‌ازدوخورداست، معذلک‌در کتب‌قدیم‌نثر مطلقاً - مگربسیار نادر - بجای‌همهٔ این لغات لفظ «**حرب**» استعمال میشود ، وحتی در اشعارشعرای قدیم نیز گاهی حَرْبْ رابر رزم وغیره رجحان مینهند. چنانکه فرخی گوید :

**شعر**

بحرب کردن و پیروز گشتن اندر حرب
برادر علی و یار رستم دستان
بحرب اگر زند او ناوکی بپهلوی پیل
ز پهلوی دگرش سر برون کند پیکان

ابوالفرج رونی گوید :

**شعر**

میل توبحربگه فزون بینند از میل طفیلیان بمهمانی

لیکن همودرشعر دیگر بمناسبت «رزمجوی» رزم را ترجیح داده‌چنانکه گوید:

**شعر**

بر سفرهٔ رزم رزم جویانت چیزی نخورند جز پشیمانی

ونیز لغت «**صعب**»و «**هول- هایل**»[1] بـا آنکه معادلهائی مانند «**سخت**» و

---

۱ــ هول بدومعنی استعمال میشود یکی‌بمعنی‌مصدری که (بیم) فارسی آنست ومرادف‌خوف‌است و دیگر هول بمعنی وصفی که هایل وبیم دهنده معنی میدهد .

«زُفت» و «دشخوار» یا «ترساننده - بیم دهنده - بیم» داشته‌است. یالغات «غم» بجای اندوه‌وتیمار ولفظ «حال» عوض «منش» و «خبر» عوض «گزارش» یا «ازد» که با بودن این‌معادلها باز ازلحاظ فصاحت و اختصار، ادباونویسندگان الفاظ‌تازی را ترجیح میدهند. چنانکه درلغت «صعب» عنصری گوید:

شعر

اگرچه صعبترین آتش آتش سقر است  سقر مر آتش خشم ترا کند شردی

وقطران گوید:

شعر

زدوست دور دم ازین زار ترچه باشد حال  زیار فردم ازین صعب ترچه باشد کار

و فرخی گوید درلغت صعب وهول بمعنی هایل:

شعر

چه صعب رودی دریانهاد وطوفان سیل  چه منکر آبی پیل افکن و سوار اوبار
چو کوه کوه در او موجهای تند روش  چو پیل پیل نهنگان هول مردم خوار

وله ایضاً دروصف کرگدن:

شعر

چگونه هول حیوانی چو بالا ور ژیان پیلی
کجا پیل ژیان زاو تاجهان باشد جهان باشد

ومسعودسعد در لغت هول بمعنی مصدری گوید:

شعر

لرزان شده از ترس دم تیغ تو فغفور  ترسان شده از هول سر گرز تو قیصر

و طبری[1] همه جابجای جنگ یارزم یاپیکار «حرب» آورده‌است، مگرجائی که مرادش

---

۱ــ مخفی نماناد که درکتب نظم ونثر قدیم ازطرف نسخه‌نویسان تصرفهای بسیاربعمل آمده‌است خاصه درطبری که نسخهای تازه یعنی آنهائی که‌از قرن هشتم‌ببعد استنساخ گردیده است غالباً لغتهای عربی رافارسی کرده‌اند وفارسی های غریب راعربی یافارسی‌ساده گردانیده‌اند مخصوصاً کلمهٔ «حرب» راهمه‌جاجنگ کرده‌اند ودرنسخه‌ای بتصحیح اینجانب این‌معنی‌بتفصیل شرح‌داده‌شده‌است وهمچنین در کتب نظم چون **شاهنامه** و**فرخی** و **عنصری** وسایراساتید‌تصرفات بسیاری‌شده‌است که محل ذکرش «کتاب‌شعر» است و بتفصیل اشاره‌خواهدشد.

جنگ تن‌بتن درغیر مورد محاربه باشد وآن نادراست ، ولی در اشعار جزآن قسمتهائی که گویادر اصل «**حرب**» بوده وقلم برده جنگ بجای آن نوشته‌اند گاهی «**وغا**» و گاه «**هیجا**» و گاه «**مصاف**» نیزمیآورند .

* * *

ولی‌از قرن‌پنجم‌ببعد دروازهٔ زبان برای لغات‌بیگانه خاصه‌تازی بازشدوبدون‌جواز والزامی دسته‌دسته لغات بیگانه ازروی تفنن وتقلیدواظهار فضل‌وارد زبان‌فارسی گردید.

### مثال لغات مترادف[1]

گذشته از این دسته لغات که گفتیم لغاتی نیز هستند که من‌باب زینت کلام‌واز برای موازنه وترادف بر گزیده‌شده است ، وهر چند درقرن‌چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم موازنه ومترادفات چنانکه خواهیم گفت‌موجود نبوده‌است لیکن بکلی‌عبارات عاری‌ازآن نیست ، ودرخطبها وآغاز فصلها وموارد‌مدح یا اغراق‌محتاج بدان بوده‌اند ، واگرهم در نثر محتاج چنین‌لغات‌نبوده‌اند ازشعرا که احتیاج بموازنه ومترادفات داشته‌اندبدیگران سرایت کرده است .

مثال **بلعمی** ، درمقدمهٔ کتاب تاریخ گوید : « چون اندر وی (تاریخ پسر جریر) نگاه کردم بدیدم اندروی علمای بسیار و حجتها و آیتهای قرآن و شعرهای نیکو و اندروی فایدتها دیدم بسیار پس رنج بردم و جهد وستم برخویشتن بنهادم واین راپارسی گردانیدم بنیروی ایزد عزوجل ... » که «**جهد**» را برای ترادف «**رنج**» و «**ستم**» آورده است .

---

۱ـ **مترادف** : باصطلاح لغویون لفظی‌است که‌ازحیث معنی بالفظ وجملهٔ قبل یکی باشد ـ علل ایجاد مترادفات تراحم لهجه‌ها و تبلور مجازها است که بحقیقت بدل شده است ، مثل «گردیدن» که در اصل بمعنی‌حرکت دوری بوده‌است یاگردش از حالی‌بحالی و مجازاً بمعنی صیرورت استعمال شده و امروز حقیقةً بدانمعنی بکار میرود کذا «نمودن» که در اصل بمعنی ارائه دادن یا ارائه شدن چیزی است و بعد مجازاً معنی «کردن» گرفتو امروزحقیقةً باینمعنی استعمال میشودمیگویند : قاصد روانه گردید ـ ورسالت خودراادا نمود .

درفصل وفات پیغمبر گوید: « پیغمبر **اُسامه** را بزبان بنواخت وخوب گفت ودعا کرد ... » باز گوید : « ابن **اسود** از بنی **مُذحَجْ** بوده بوذ ، ومشعبد بوذ و سخنگوی و فصیح‌بوذ ...» باز گوید «از آنجابصنعاءِ یم [illegible] شاهان **یمن** آنجانشینندو آن دارمملکت یمن است... » که‌درجملهٔ اول لفظ «**دعا**» ودرجملهٔ‌دوم«**فصیح**» ودرسوم«**دار مملکت**» را برای رعایت جمله وتکمیل معنی مترادف آورده است .

ودرمقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** که قدیمترین نثردری است(تاجائی که‌بدست ما آمده است) هم‌باوجود تعمدی که گویا درنیاوردن لغات عربی‌داشته است ، باز **بحکم ترادف** دریکی‌دوجای‌کلمهٔ عربی آورده چنانکه گوید ، «**و مأمون**‌پسر**هارون‌الرشید** منش‌پادشاهان وهمت مهتران‌داشت ... » که لفظ «**همت** »را که درضمن«**منش** »مستتر میباشد برای‌تأکید وترادف بضمیمهٔ « **مهتران** » که آنهم مرادف «**پادشاهان** » است علاوه ساخته .

ونیز هرچه از قرن‌چهارم پائین‌تر میآئیم‌لغات مذکور دراین فصل زیادتر میشود، ومترادفات‌بیشترمیگردد، ودرمترادفات لغات‌عربی مخصوصاً زیادتر بکار میرود ، چنانکه در**مجمل‌التواریخ** که هرچند آغاز قرن ششم‌تألیف شده اما شیوه‌اش بسبك قرن پنجم است ، در خطبهٔ کتاب گوید : « سپاس خـدایرا جل جلاله که آسمان معلق و زمین مطبّق را بیافرید و آنرا بانوار و مشاعل مزین کرد ، و این را بچنین نعم و قدرت معین ، و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر ، و هر کسی را روزی ظاهر و مرعی‌پیدا ، وذرّیهٔ آدم را ( ع ) بر همه سالار کرد . . . و عقل و خرد ارزانی داشت و از جهل دور کرد ، و هدایت داد و از شرك و ضلالت بیرون آورد و تـوحید دادواز تضلیل‌منزه کرد . . . » که «**مُعلّق و مُطبّق**» را برای سجع وموازنه‌ذکر کرده و «**انوار و مشاعل**» و«**نَعَم‌وقدرت**» را مـوازنـه و مترادف آورده و « **روزی ظاهر** » و«**مرعَی پیدا**»را نیز من‌باب‌ترادف آورده و «**ازجهل‌دور کردوهدایت**

**داد»** رامرادف « **عقل وخرد ارزانی داشت** » آورده‌و«**توحیدداد**» الخ را مرادف «**ازشرکت وضلالت**»الی آخر گرفته‌است.

***

هر چه ازقرن‌ششم فروتر آئیم **مترادفات وموازنات** و سجعها ولغات‌عربی‌زیادتر میگردد وماهریك‌را بجای خودذ کرخواهیم کرد.

بالجمله براین قاعده درقرن‌چهارم لغات دینی‌یا لغاتی که‌فارسی نداشته ویافارسی آن‌فصیح نبوده است ویاازجریان واستعمال نثری افتاده ومخصوص‌بشعرشده‌بود، ولغات تازی اداری یا لغاتی که من‌باب ترادف‌استعمال میشده ، درنثر آن زمان‌رایج است، ولی مجموع آن‌لغات ازصدی‌پنج زیادتر نیست ، وآنهم بشرطیکه عبارت‌ترجمهٔ‌عربی‌باشد. ودر هرعبارتی که مستقیماً ازطرف مؤلف و مصنف انشاء میشد ونقل‌از عربی‌نبود، ویاازمنابع فارسی یا پهلوی نقل وترجمه گردیده بود،صدی سه‌زیادتر عربی ندارد، **شاهنامهٔ فردوسی** درشعر ومقدمهٔ **شاهنامهٔابومنصوری** درنثر ، و یا داستان **بهرام‌چوبینهٔ** بلعمی‌وسایرقسمتهائی که **بلعمی** ازمنابع‌قدیم فارسی گرفته است- یافصولی که **تاریخ سیستان‌ومجمل‌التواریخ** از **گرشاسپنامهٔابوالمؤید** نقل کرده‌اند، یا از منابع‌دیگر گرفته‌اند ازین قسمتست :

امادرقوافی‌شعری که شعرا لغتی‌عربی رابرای نشانیدن قافیه انتخاب کرده‌اندالفاظ تازی بسیاراست وتحت هیچ قاعده‌ای نیست ، واگرچه شعر فارسی در قرن پنجم وششم از نثر کمترعربی داشته است، معذلك‌بازآزادتر و در استعمال لغات عربی لاقیدتر بنظر میرسد زیرا احتیاج بموازنه ومترادفات ورعایت فصاحت لفظ و کوتاهی لغت‌و قید قافیه درشعر بوده ودر نثرنبوده‌است .

## ٤-وسعت یافتن زبان‌فارسی

اگرچه‌همهٔ‌لغات زبان‌دری رانمیدانیم‌چیست، زیرا منابع ومآخذی‌اززبان **دری** ویژه وخالص بدست ما نیفتاده واززبان **سُغدی** که شاید منبع و مأخذ زبان **دری** باشد

چنانکه اشاره کردیم جز چندی اوراق پاره‌پاره و ناقص که‌از ترکستان بدست آمده‌است چیزی دیگر پیدا نیست که ازآنروی بدانیم چه لغاتی در زبان‌دری بوده‌است که‌درمقابل لغات واردهٔ عربی مقاومت نکرده وازبین رفته‌اند، ولی از روی کتب و اسناد موجود یعنی کتب **بلعمی** و**حدودالعالم** و**ابوریحان** و**فردوسی** وسایر شعرای قدیم ـ اینقدرمیدانیم که ازلغات قابل استعمال زبان‌دری (که‌مانندلغات دینی بودائی وزردشتی غیرقابل استعمال نبوده) بیش‌ازصدی پنج از بین‌نرفته‌است. یعنی‌همانقدر که اشاره کردیم که‌درنثرفارسی لغت عربی ناگزیر داخل شده است ظاهراً بهمان اندازه لغت ممکن‌است‌ازمیان‌رفته‌باشد یامعنی‌آن تغییر کرده و تطور یافته باشد چنانکه نام **اهورمزد** و صدها **یزته** وخدای کوچك وصدها نام ابزار و ادوات **آتش‌کده ها** ونام **بتخانه‌ها** چون«**بهار ـ نوبهار ـ فرخار ـ نوشاد ـ خورآباد**[1] **ـ مشکویه ـ مشکو ـ کاش ـ کاشانه ـ کاشان ـ کش**» و نام نمازها ودعاها وسوگندها ونام دیوها وموجودات اهریمنی و القاب دینی‌واداری چون«**فادوسپان ـ کنارنگ ـ شترپان ـ اوستیکان ـ مؤبذان مؤبذ ـ مسمغان** و **هیربد ـ زرتشترتوم ـ دستور ـ داتستان ـ فرهنگستان ـ وزرك‌فرمدار ـ ارکپذ ـ شتربراز ـ چاربرویك**[2] **ـ اندرزپذ ـ اندرزگر** وغیره» و نام طبقات‌چهارگانهٔ‌مردم چون: «**آتروانان ـ ارتشتاران ـ واستریوشان ـ هوتخشان**» ونام عبادات وابزار آنهاچون: «**آبستان ـ یزش ـ باژ ـ برسم ـ گاهنبار ـ میزد ـ زَوْر ـ آفرین ـ خْوَت‌دُوسیه ـ برسمدان** وغیره» از بین‌رفت، و بجای آنها در ادبیات‌اسامی‌تازهٔ‌تازی داخل گردید ولغتهای بیرون‌رفته بعضی‌بکلی فراموش شد، وهرکدام که‌فراخورمعنای

---

۱ ـ بنظر میرسد نامی که بعدها «**خرابات**» شده است دراصل«**خورآبات**»و نام یکی از جاهای عبادت کردن طائفه ودسته‌ای از بودائیان یامهر پرستان یا جماعتی از زردشتیان مشرق بوده باشد ودر تاریخ سیستان لفظ «**خورشید**» برای محل عبادت یاقبله‌ذکرشده‌است،و**خرابات**هم‌درادبیات با **مغان** و **مغ** همه جا مترادف است.

۲ـ صاحب سربند ـ که عرب آنرا ذوالحاجب گوید. ( رك: مجمل‌التواریخ ص : ۹۸ ح ٤ و ص۲۷۵ ح٥)

تازه بود باقیماند وبجای آن‌قرار گرفت وبعضی‌معنی خودرا تغییر دادند وبعضی من‌باب حکایت مذکور شدند ، از قبیل : **اهورمزد** که به «**هرمز-اورمز**» تخفیف یافته و نام ستارهٔ مشتری گردید یااسم شخصی شد - و «**سروش**» که بمعنی مطلق فرشته یا **جبرائیل** معنی گردید و « **دیوواهرمن**» که جای **ابلیس‌وشیطان** را گرفت‌و«**دروج و دروغ**» که از معنای اصلی که دیوی است تطور یافته اسم معنی شد، و نام‌**مؤبد وهیربدودستوروکنارنگ** که من‌باب نقل و روایت باقی ماند ، و **یامیزد** که نوعی از ولیمهٔ دینی بوده معنی مطلق سور و مهمانی بخود گرفت - و «**بهار - نوبهار** » که‌بمعنی بتخانه‌بوده،نام فصلی‌از فصول‌شده است ، همچنین «**فرخار-نوشاد**» بمناسبت «**بت**»در غزلها و اشعار از نظر تشبیه شعری باقیمانده و آنرا شهری گمان کرده‌اند،و **خرآبات** که آنهم‌یکی از کنایات متصوفه‌وبجای محفل روحانی ومجلس خرقه پوشی یا سماع یا درس‌مرشد قرار گرفته است - کذلك : **مشکو** که بتخانه بوده است نام تالار پذیرائی یا حجله بدان داده شد و**کاش‌وکاشان‌وکاشانه**[1] نیز که از اسامی بتخانها است بمعنی نوعی‌از مسکن‌شد ونیزاسم خاص‌شهر ها گردید - و «**خدا**» که نام پادشاه بود- بعد ازاسلام مختص ذات‌باریتعالی قرار گرفت ، باآنکه مشتقات آن چون «**خانه‌خدای**» و«**کتخدای**» و« **دهخدای**» و«**کشورخدای**» و غیره بحال خود باقیماند و معنی اصلی را که«صاحب»باشد محفوظ داشت .

ونیز بسیاری ازلغات علمی(سوای علومی که ازپهلوی بعربی‌ترجمه شد چون علوم ادبی‌واداری ونجوم وآئین‌ها - ازقبیل گوی و چوگان وجنگ - وعلوم جغرافیا وتاریخ ونباتات وحیوانات واطعمه وادویهٔ مفرده ومانندآنها) نیزازمیان رفت وجای خودرا بلغات یونانی وهندی ورومی داد .

ایضاً یکدسته ازلغات اخلاقی فارسی نیز ازمیان رفت،چه این قبیل لغات درعداد لغات دینی‌محسوب میگردید وهرچند باالغت تازه‌فرقی نداشت لیکن‌بعلتی که‌قبلادرسبب

---

۱-**مسودسعد** گوید:

لعبتانیکه ذهن‌من زاده است     لهو را از نشاط کاشانیست

دخول لغتهای تازی‌ذکر کردیم، بعضی ازآنها ماند وبعض‌دیگر ازیاد رفت(مگردر بعض شعرها)از قبیل‌لغات ذیل:

| | |
|---|---|
| **دُشویر:** | ظنین ـ بی‌حافظه ، |
| **فنیه‌فن:** | سسفلکی ـ سفله ـ لئامت ، لئیم ، |
| **خویشکاری:** | قوّت ـ اراده درعمل ، |
| **اَپَرمنشنیه:** | عجب‌ونخوت ، |
| **ترمنشنیه:** | رعونت و بالانشینی، |
| **بالستان:** | عالی‌همت ، شکیبا ، متین ، |
| **خردك نگرشنیه:** | بخل ، تنگ چشمی ، |
| **اَیْرمنشنیه:** | تواضع‌ـ فروتنی ـ خضوع ، |
| **راذیه (رادی):** | جود ، |
| **بداشك داشتن:** | حفظ کردن ، |
| **ویهیه(بهی):** | **تقوی ،** |
| **ویهان(بهان):** | اتقیاء ، |
| **گُرفك:** | ثواب ، |
| **وَژَك(بزه):**[1] | اثم، **بزه‌گر**:اثیم ، |
| **فراونیه:** | سعادت ، |
| **وَرونیه:** | شقاوت ، |
| **دِروندیه:** | دیوخوئی وشقاوت ازلی ودروغگوئی ، |
| **دِروند:** | شقی و کذاب و دیوخوی ، |
| **همیمالی(همالی):** | خصومت ، |
| **خودگوشگ:** | عالم بیعمل ـ نصیحت ناپذیر ، |
| **آپستان:** | **عبادت ،** |
| **تن‌پوهر:** | حشر و حساب ، |

۱ ـ بزه ـ بروزن مزه‌به‌هاء غیرملفوظ ـ فردوسی گوید :

بکار بزه چند یابی مزه      بیفکن مزه دورباش از بزه

وبزه بر وزن گره وزره غلط است .

| | |
|---|---|
| فَرْیَه بُوذبه : | طمع ، |
| فَرْیَه بوذمنشن : | طماع ، |
| فَرِشْ کِرْتیه : | عاقبت بخیری ، |
| هم‌پُرسَگی : | مصاحبت‌وصحبت ، |
| اشگهانیه-اشگهان : | کاهلی-کاهل ، |
| مِهردُروژیه - مهردروژ: | بدعهدی- بدعهد ، |
| پتمان‌منشن : | ثابت‌الوعد-عهدنگهدار ، |
| اَشْموغ : | بدمذهب و مردود ، |
| پاتفراس(بادفراه): | عقوبت و جزا ، |
| اَسَنْ‌خرد: | عقل‌غریزی ، |
| هوسروب: | نیکنام ، |
| دُسروب: | بدنام ، |
| سِپزَگیه : | بد جنس ، |
| بیش‌اومندیه : | غمناکی ، |
| دُش‌پاتخشا: | حاکم‌جابر-جبّار ، |
| دُش‌پاتخشائیه : | دیکتاتوری و جباری‌وحکومت بد ، |
| هُوشَکْنائیه : | زهدودرویشی ، |
| اَنِسْپاسیه (ناسپاسی): | کفران نعمت ، |
| وُشفتار-وشفشن[۱] : | مفسدومخرب-فساد وتخریب وبهم پاشیدگی ، |
| اناپخشایشنیك: | منتقم،بیرحم ، |
| بُنیك-بنْدُك: | اصولی ، |

۱-در ادبیات اسلامی: کشفتن و کشفت استعمال شده است ومسعود سعد زیادتر از همه استعمال کرده است .

فرخویه-فرخو(فرخ) : سعادت ـ سعید ،
هوگُوِشن : مدح ، نیکنامی ،
دُشگُوِشن : ذم ،
هومت ـ دشمت : خوش‌نیت ـ بدنیت ،
هُوخَت ـ دشخت : خوش‌قول ـ بدقول ،
هُوورَشت ـ دُشورشت : خوش‌عمل ـ بدعمل ،
منیتاری: انانیت ـ منم زنی ،
ویراَوْمندی : فراست ،
اَهْرمَنَکی : شیطنت ،
ویه‌خیمی-ویه‌خیم : سلامت‌نفس ـ سلیم‌النفس، ضد : دژخیم ودژخیمی،
هوساژکیه-هوساژك : حسن معاشرت ـ معاشر و رفیق ،
تن‌پانکیه : حفظ‌الصحه ،
ترس‌آکاسیه : احتیاط ،
بستاریه ـ بستار: جبن‌وجبان ،
ویه‌دوستیه: جمال‌دوستی، شرف دوستی ،
اپاژیه : قهر ـ عود ،
توخشاکیه-توخشاك : سعی ـ ساعی ،
پوژاپاکیه : تملق ـ چاپلوسی ،
بورژشنیك ـ بورژشن : مترقی ـ ترقی ونمو ،
چمیه-چِمم: بقاعده ـ قاعده ،
اپی‌چمیه : بیقاعدگی ،
دهشیار : مقبل ،
بختاریه ـ بختار: نجات ـ نجات یافته ،
وژیتار : نخبه ـ منتخب ، گزیدار ،

| | |
|---|---|
| شهیك : | لایق و قابل ، |
| شهینیك: | صالح ، |
| آهنگین : | صاحب عزم و مهاجم ، |
| ویرستار: | تمرین کننده ، |
| پتمانیك : | باندازه و معین ، |
| اَفْدیه : | تعجب ، |
| خواستپانیه: | توقع ، |
| نیاژان منشنیه: | اظهار فقر، نیازمندی |
| بوشاسپ : | چرتی‌وکاهلی‌وخواب ،[۱] |

***

چنانکه ملاحظه میکنید این‌لغات پهلوی بلاتردید عین آنهایا نظائرآنهادرزبان دری نیز وجود داشته است وبسبب عدم فصاحت یا بسبب علل مذکور در فصل پیش از رواج افتاد و لغات عربی بسرعت در ادبیات فارسی جای آنها را گرفت وازین قسمت و قسمتهائی که از بیم اطناب ذکرآن نیامد ، تنها چند لغت که ازلحاظ فصاحت وزیبائی بر لغات عرب ترجیح داشته یا بکار قافیهٔ شعر میخورده‌است درادبیات ماباقیمانده‌است. **فردوسی** مقید بوده‌است که لغات قدیم را بعین‌استعمال کند ، وازقضا رسالهٔ « **یادگار بزرگمهر**» را که ما بیشتر این لغات را از آن نقل کردیم‌در**شاهنامه** بنام «**پند دادن بوزرجمهر بانوشیروان**»بشعرآورده ومعذلك غالب آنها را یا بعربی بر گردانده ویا لفظ راتغییر داده است . مثلا «دشویر ـ ظنین ـ یابد فکر» را «بدخو» و«فن ـ فنیه» را «سفله» ترجمه کرده و «**ننگ**» و «**بشاسپ**» و «**وَرون** » و «**دروغ اهریمنکی** » و«**سپزکی**» را نمام ودوروی وناپاك دین و ناسپاس و خدا نشناس آورده و « **فریه** ـ

۱ ـ نقل از رسالهٔ : ادیواتکاری‌وژرکمتر ـ ص (۱۰۱ ـ ۸۶) از کتاب( متون پهلوی
**Pahlavi textes Edited by the late dastur jamaspji Manocheherji jamasp - Asana ........ Bambay 1913**

بوذمنش(طماع) »راافزون منش بمعنی جاه طلب و زیاده طلب ، و «**تن پوهر - بازپرس**» را خستو آمدن بدیگر سرای ، و «**اپیتر - پدر**» را «بیدار تر» معنی نموده و «**بالستان - عالی همت**» را گاه شکیبا- گاه‌نوازنده وساز گار، وجائی آهسته معنی فرموده است ، و «**خویشکاری- قوت اراده**» را بمعنی «**خیش کاری**» یعنی کشاورزی(؟) گرفته وبرزگری معنی کرده‌است و«**تَرْمنشن**» را برترمنش و«**اَپَرمنش**» را پُرمنش دانسته است ، و«**اَیْرمنشنیه**»را فروتنی ساخته که بعض‌مطابق با واقع وبعض ترجمهٔ ناقص‌وبرخی‌هم‌تصحیف‌خوانی‌واشتباه‌است[۱] !

ولی **منوچهری** لغت «**خردك نگرشن**» را بمعنی حقیقی آن بشعر آورده و میفرماید :

**شعر**

**خرده‌نگرش نیست که‌خرده‌نگرشتی  درکار بزرگان‌همه‌ذل‌است‌وهوانست**

و نیز لغت«**گشفتن**» را که ما صیغهٔ وصفی و اسم مصدرآنرا ذکر کردیم وبمعنی خراب کردن وپراکنده ساختن میباشدآورده و گوید :

**شعر**

**دولت آنهافرتوت شدوکارگُشْفت  هرکه فرتوت شود هرگز برنانشود**

ولغت «**اشگهانی**» بمعنی‌کاهلی را بالهجهٔ دیگری‌آورده و گوید :

**شعر**

**رخش‌باولاغر وشبدیز باوکندرو  ورْدباو ارجل‌ویحموم‌باواژکهن[۲]**

ونیز لغت«**خردمنش - بخیل ودون‌همت**» که از قبیل لغات مذکور وتقریباً از میان رفته است منوچهری بشعر آورده و گوید :

**شعر**

**هرگز ندهدخردمنش‌را برخودراه  کز خردمنش محتشمان‌راحدثانست**

و بعضی ازاین‌لغات‌بسبب‌فصاحتی که‌داشته‌باقیمانده است‌چون:**رادی، بزه، بهی،**

---

۱ ــ ما این موضوع رادر کتاب مربوط بنظم فارسی بتفصیل آورده‌ایم .

۲ ــ رخش وشبدیزوورد ویحموم نام اسبهاست واژکهن صیغهٔ فاعلی‌است ولهجه‌ای ازاشکهان‌است بمعنی‌تنبل. رجوع شود بدیوان منوچهری: قصیدهٔ شمعیه.

برمنش،همال،پادفراه،ناسپاسی،گشفتن[۱]، فرخ ، چم ، و از بعضی مشتقاتی مانده چون: بُرز،ریمنی،ترسکاری ، خوش خیمی ، دمسازی ، توزیدن و توختن ، گزیدن،آهنگ، اژگهن،شگفت،نماز،روزه،راز،نیاز،نیایش، ستایش،آفرین ، دژخیم وغیره وباقی دربرابر لغات تازی گمنام ویا نابود گردیده است .

امااز آنطرف لغات فراوانی ازتازی که غالباً ازحیث وزن وشکل کوتاهتروآسانتر بود، و برای استعمال بیشتر عمومیت داشت ، بجای این قبیل لغات آمد و مخصوصاً بعداز آنکه مترادفات زیادی از هرکلمه واردادبیات گردید وسعت دامنهٔ زبان فارسی بیشتر شد بویژه که آزادی فکروارادہ وسهولت زندگانی وکم شدن اوهام وانتشارفلسفهٔ یونان و علم کلام درمیان طبقات مردم ودرهم شکستن زندگانی دشخوار طبقاتی،اینهمه در گفتارو رفتاروپندار مردم خاصه ادبا تأثیرعمیقی بخشید ودرنتیجهٔ همهٔ اینها ادبیاتی فسیح الارجاء وزیبا و متنوع بوجود آمد ، و ایجاز عبارات و تکرار مکررات و تنگی میدان الفاظ و نبودن هیجان لفظی ومعنوی یکباره برطرف گردید .

## ٥ـ تندروی ادبا درادخال لغات عرب

درفصل پیش نشان دادیم که چگونه یکدسته لغات بالطبع ازصفحهٔ زبان بیرون رفت وچگونه دستهٔ دیگر لغات بهمان قیاس طبیعةً وارد زبان گردید، و گفتیم که درنتیجهٔ این آمیزش و اختلاط ، زبان فارسی ضایع نشد بلکه بردرازاو پهنا وژرفای آن در افزود ، وازآنرو ادبیاتی زیبا وتاریخی ازاین زبان بوجود آمد.

این معنی تاقرن چهارم وپنجم دوام داشت، ازقرن پنجم ببعد، تفنن در تقلید ادبای ایرانی ازتازی زیادترازاندازه وحدطبیعی رواج گرفت وموازنه وسجع وجملهای مترادف که درنثر بلعمی یادیگران بزحمت وبندرت میتوانستیم نمونه‌ای ازآنها پیدا کنیم درقرن پنجم بحد وافر پیداآمد ، خطبه های طولانی با موازنه و سجع و قافیه و عباراتی دارای

۱ ـ این فعلرا مسعود سعد سلمان زیادتر از دیگران استعمال کرده است.

جملهای مترادف واطنابهای خسته کنندهٔ بی‌لزوم بوجود آمدو برای بجامه بردن این مقاصد وبحصول پیوستن این تقالید، ناگزیر شدند که از کلمات ولغات وامثال واشعار وجمله های عربی وام نمایند، واین معنی باعث شد که نثر فارسی که‌در قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم صدی پنج لغت تازی بیش نداشت - درنیمهٔ ثانی قرن پنجم ازصدی پنجاه نیز تجاوز کرد و در قرون ششم و هفتم و هشتم تا صدی هشتاد نیز کشید و هرچند اینمعنی یعنی افزونی لغات عرب درهمهٔ تألیفات ایران بااین سرعت پیش نمیرفت، مثلا در کتب علمی یا در کتب افسانه ویا دربعض تواریخ واشعار، نویسندگانی بوده‌اند که همواره رعایت اقتصاد کرده و دست ازفصاحت و سهولت وروانی نوشتهٔ خود بر نمیداشتند، چون بعض عبارات **محمد عوفی** و**منهاج السراج** و**باباافضل** و**خواجه نصیر** و**خواجه فضل‌الله وزیر** و**شیخ سعدی** و**دولتشاه سمرقندی** و**میرخوند** و**خواندمیر** و**اسکندر بیك** و**مجلسی** و**شیخ بهائی** و**شیخ محمد علی حزین** و**ابوالفضل** **قائم‌مقام** وغیرهم - اما سیاق عرب مآبی وداستان سجع وقافیه و عربی بافی درمیان دبیران وبعض شاعران ومورخان، شغل شاغل ومایهٔ گرمی بازارادب وموجب بروز فضل وهنر گردیده بود وسواد اعظم نوشته‌ها ازین دست، و نخبهٔ مؤلفات ازین قماش بود .

***

مخفی نماند که درمیان عرب پیش ازاسلام عبارات مسجع ومقفی ازکاهنان[1] وخطیبان شنیده میشد وقرآن شریف نیز براین سیاقت نازل گردید، زیرا مردم بسخنان کاهنان و خطیبان فریفته شده آن سخنان را ازجنس سخنان عالیرتبه میشمردند وقرآن بازار آنهمه‌را بشکست، اما پس از قرآن دیگر کسی نبایستی بدان وتیره سخن گوید وچیزی بنویسد. روایت کنند که جوانی نزدیك نبی صلی‌الله علیه وآله آمده عرض کرد: «**یارسول‌الله أرأیت من‌لاشرب والااکَلَ ولاصاح فاستَهَلّ، الیس مثل ذلك بَطَلْ**»

۱ـ کاهنان عرب معروفترین آنها: **حاذی جهینه ـ شق ـ سطیح ـ عزی** سلمه ـ و از خطیبان معروفترین آنها (**قس بن ساعدهٔ ایادی**) است، از اسجاع قس‌بن ساعده یا منسوب باوست: ایهاالناس اسمعوا وعوا، من عاش مات ومن مات فات وکل ماهو آت آت.

حضرت رسول فرمود: «أَسجعٌ کَسجع الجاهلیة ؟!»[1]

و نیز طبری گوید که حکم بن عمرو التغلبی پس از فتح مکران خمس غنایم را بهمراهی صحار العبدی نزدیک عمر فرستاد و عمر از احوال مکران بپرسید صحار گفت:

**«ارض سهلها جبل و ماؤها وَشَل و تمرها دَقَل وعَدوّها بطَل وخیرها قلیل و شرها طویل والکثیر بها قلیل والقلیل بها ضایع و ماوراثها شر منها»[2]**

عمر گفت: «اسجاع انت ام مخبر؟»

و نظیر این روایات را **قدامة بن جعفر** و **جاحظ** و **ابن ابی الحدید** و **رقاشی** نیز روایت کرده اند و خود نوشته‌های قرن اول و دوم عرب نیز گواهی میدهد که موازنه و ازدواج و سجع در آن عصر معمول نبوده است و اگر خطبه یا حدیث یا عبارتی دارای موازنه و سجع از آن ایام روایت شده باشد غالباً مورد تردید اهل فن وصاحبان تحقیق است، ازقبیل حکایت ابوعبیدهٔ جراح و نقل قول ابوبکر و عمر در سال اول خلافت صدیق و پیغامی که بزعم آنان ازطرف آندو نزد علی برده است[3]. وهمه مسجع است وابوحیان توحیدی آن داستان را از قول قاضی ابوحامد احمد بن بشر المروزی نقل کرده است.

واگر بخطب علی و سایر خلفای راشدین (سوای خطبی که مانند روایت ابوعبیده از مجعولات قرن سوم ومبنی بر تعصبات مذهبی واغراض سیاسی وحزبی است واین قبیل هم کم نیست!) مراجعه شود صدق این مطلب روشن و مؤکد میگردد از آنجمله جاحظ گوید[4] که کاتب معویه بیکی ازاعراب ازقول خلیفه نوشت که: «لهو اهون علیّ من ذرة،

---

۱ ـ البیان والتبین جاحظ : ج ۱ ص ۱۵۸ طبع قاهره ـ و بروایتی حضرت فرمود: اسجع کسجع الکهان !

۲ـ طبری جلد پنجم ص ۷ طبع قاهره.

۳ـ صبح الاعشی ص ۲۳۷ ج ۱ طبع قاهره ـ گذشته ازسجع‌های متواتر وثقیل اشاره‌ایست بسقوط دولت روم وفارس وحال آنکه دردوماه اول خلافت ابی‌بکر هنوز مرتدان عرب نیز سرکوب نیافته بودند تاچه رسد بفتح روم و فارس که درآخر ایام ابی‌بکر و خلافت عمر صورت گرفته است (نگاه شود بقسمت اخیر پیغام عمر بعلی) درجلد دوم اینکتاب ص (۲۳۴) .

۴ـ رسایل جاحظ ص ۱۵۵ والنثر الفنی ج ۱ ص ۷۱ .

اوکلبٌ من کلاب الحرّة » معاویه کاتب را گفت « من کلاب الحرة » را محو کن و بنویس «من الکلاب» واهل تحقیق این قبیل روایات را مؤید کراهت سجع در صدر اسلام دانسته‌اند.

***

از مجموع مطالعات ما و تحقیقی که خاورشناسان وغیر ایشان از محققان کرده‌اند ، تقریباً جای شبهه باقی نمانده است که درقرون اولیهٔ اسلام مترادفات و اطناب وموازنه و سجع در نثر عربی نبوده واگر ازین قبیل چیزی دیده شود مجعول و ساختگی است ، و قرآن نخستین کتابی است که باوجود ایجاز وعدم اطناب آراسته بصنایع لفظی وموازنه وتسجیع و ترصیع است و در قرن اول ودوم هجری مردم کراهت داشته‌اند که در خطبه‌ها ومراسلات و تألیفات خود از قرآن تقلید کنند ونوشته های آنان غالباً موجز وساده و تهی ازمترادفات وموازنه و سجع بوده است ، ونیز استشهاد شعری هم کمتر دیده میشود وبرخی از محققان گویند که عرب صنعت نثر فنی را از ایرانیان اقتباس کرده‌است وبعضی گویند از یونان گرفته ، ولی بنظر میرسد که صنایع لفظی درنثر عرب ابتدا از تقلید قرآن وسپس از تقلید شعر برخاسته است وآنچه مسلم است نثر قابل ذکری قبل از اسلام درمیان عرب موجود نبوده وغالب روایات وخطبه‌های منسوب بآنزمان ازساخته‌های قرن دوم وسوم هجری است ودرقرن اول ودوم هم چنانکه گفته شد صنایع لفظی درنثر یافت نمیشود و صنایع مزبور ابتدا درقرن سوم وآخرالامر درقرن چهارم بوجود آمده است .

بنابراین نثر فارسی قرن سوم و چهارم و پنجم نیز ساده و بی‌پیرایه وخالی ازموازنه و اسجاع میباشد زیرا گفتیم که درنثر پهلوی ونثر عرب قبل ازین زمان اثر فن وصنعت نبوده است ، که ایرانیان ازآن تقلید نمایند ـ وازقرن پنجم ببعد درست یک قرن بعد از آنکه نثر عربی مصنوع شد ، این صنایع در نثر دری نیز تأثیر بخشید ورایج گردید وکار تفنن ایرانیان در تقلید از نثر عربی بجائی رسید که آب ورونق وبها و لطف نثر بکلی از میان رفت و گذشته ازلغات وامثال واشعار عربی وفارسی که بعنوان زینت جای بجای داخل کردند وبرطول کلام افزودند مفاهیم عربی و طرز فکر وبیان و اصطلاح عرب هم مزید

گردید ونظم ونثری عجیب و بی‌بنیاد بوجودآمد که در موقع خودنمونه های آنرا ذکر خواهیم کرد.

## ۶-لغات دخیل در زبان فارسی

زبان ایران بازبان یونان ولاتین وهندچنانکه دیدیم ازیك اصل؛ بیخ بوده است وبااین‌جهت بسا لغات که‌در هردو زبان شبیه‌بیکدیگر موجود بوده‌وهنوز هم موجوداست ودر کتب **فقه‌اللغه** بتفصیل بآنهااشاره میشود.

یکدسته لغات‌دیگر نیزاز یونانی‌ورومی و حبشی‌وآرامی چه‌قبل وچه بعدازاسلام بوسیلهٔ‌زبان‌عربی داخل‌زبان فارسی‌شده‌است که اول بوسیلهٔ عرب‌دستکاری گردیده‌وسپس فارسی زبانان آن‌لغات‌رابشکل معرب پذیرفته‌اندونیز لغات‌ترکی‌ومغولی که‌درطی‌قرون تاریخی وارد گردیده وما بهر کدام اشاره خواهیم کرد.

**لغات‌یونانی‌ورومی** : این‌لغات‌بیشتر اسامی‌اند،مانند اسامی‌شهرها، نامهای‌مردم واسم دواها،ابزار ها،وغیره که معرب شده‌وبعد بهمان شکل‌داخل زبان‌فارسی شده است وبیشتر این‌نامها مصحّف‌وخرابست خاصه اسامی پادشاهان که‌بواسطهٔ تصحیف خوانی‌خط عربی باشکال‌مختلف درآمده استوما چندلغت رامن‌باب نمونه‌ذکر خواهیم کرد.

**الکساندر:** اسکندر،سکندر.

**فیلیپوس:** فیلبوس-فیلفوس-فیلقوس-فیلقوز-فیلبس(فلیپ-فیلیپوس)

**دیوجان:** دیوجانس-دیوجانوس:(دیوژنس-دیوژن)

**ارسطو:** رسطو-ارسطاطالیس- رسطاطالیس - ارسطوطالیس-رسطتالیس و غیره (آریسطوتلس).

**غائیوس** قیصر-غالیوس...غالوس...جالیوس...جایوس...غابیوس(ظ:کایوس کراکوس یکی ازتریبونهای روم۱۲۳ ق.م)

**طیباریوس** قیصر(تیبریوس قیصر-تیبر)

**غائیوس** ـ اغانوس ـ اغمانوس: (کایوس پسر ژرمانیکوس[1])

**غلباس**... (گالباس)

**اوثون** ... (اتن...)

**بتیالیس** ... (وتیلیوس...)

**اسباسیانوس**... (وسپارینس..)

**دومطیانوس**... (دمیسینوس... )

**نرواس** ـ برواس (ظ: تراژانوس)

**طرایانوس** (تراژانوس ـ تراژان آغاز قرن دوم ب.م)

**انطونینوس** **بیوسی** ـ ابطونیوس ـ ابطوموسرس یوس ـ انطنیش ـ انطونوس (انتننوس)

**اورلليوس** ـ مرقس اورلليوس (مارکوس اورلوس)

**قوموذوس** (کمدوس)

**سورس** ـ سویری ـ سیروس ـ سیوارس (ظ سپتیم سور ۱۹۳ـ۲۱۱ )

**و آلاریانوس** ـ (والرینوس ـ والرین معروف که اسیر شاپور شد)

**للیانوس** (ژولیانوس) وغیره

وتقریباً همهٔ اسامی قیاصره یادیکتاتورها وسردار های روم چنین است.

**از اسامی دواها:**

**اسطوخودوس** ـ ونظایر آن ـ راك: کتب قرابادین وادویهٔ مفرده.

**از نام امراض:**

**شقاقلوس** (صحیح: شفاقلوس) ونظایر آن راك. کتب پزشکی و فرهنگهای فارسی وتازی.

**از اسامی دیگر:**

**منجنیق** که ازلغت «**میکنیك**» گرفته شده و در اصل «**میخنیك**» بوده است

---

۱ـ مورخان اسلام غالباً اورا پسر **طیباریوس** میدانند وگویند چهارسال پادشاهی کردو قاتل **اصطفنوس** شهیداو بود (التنبیه والاشراف مسعودی ص۱۲۵) در تاریخ رم بنام **کالیکولا** مشهوراست واو نوهٔ برادر **تیبریوس** است و از ۳۷ تا ۴۱ بعد از **مسیح** امپراطور بود.

ومیخنیق شده وبعد یاءآن در نتیجهٔ تصحیف به‌نون‌وخاءِآن به‌جیم تبدیل شده‌است .

**کالپوت:** بفارسی کالبوذ وکالبذ و بعربی قالب .

**فردوس:** بمعنی باغ که اصل یونانی آن«پَرتوس» بوده است.

**سقلاطون:** نوعی ماهوت بوده است که در روم می بافته‌اند **قفس- درهم- دینار-شکوبا(اُسْقُف)-پیاله- لگن- لوید - ارغنون - دیهیم - قانون - کانون قسطاس-قپان-اسطرلاب-قنطار - بطریق - تریاك: (تریاق) - قنطره - فنجان- (پنکان)--هیولی-کیلوس-کیموس - کلید - لنگر - طنفسه - چنبر (کمرا ؟)- هیون-نرگس-مورد-پسته-کَرَمْب(کَرَنْب)کبریت-الماس-یاکند-زمرد-مروارید صوفی- سیم**[1] و غیر ذلك .

**لغات حبشی:**

**مشکاة-هرج**(مرادف:مرج) منبر [2]- **نفاق**[3] - **حواری**[4] - **برهان**[5]-**مُصْحَف**

وغیره....

**لغات آرامی:**

حج-کاهن- عاشورا-شیدا- شیطان-قرمز [6] -یلدا « شب ولادت مسیح »-کلیسا- کنشت- ملکوت-ناسوت -شنبه- مز گت- شبیر و شبّر وغیره .

---

۱ـ این جدول برطبق روایت‌های مختلف اروپائی‌وشرقی است.

۲ ـفیروزآبادی(منبر)را عربی‌و ازاصل(نبر)بمعنی ارتفع‌دانسته وحال آنکه از(ومبر)حبشی بمعنی کرسی یاتخت‌است(آداب اللغةالعربیه ج ۱ ص۴۰)

۳ـ صاحبان لغت آنرا از(نفق)بمعنی نقب گرفته‌اند وحال آنکه نفاق‌بحبشی یعنی‌بدعت وگمراهی‌در دین(آداب‌اللغة ج۱ص۴۰)

٤ـدرحبشی بمعنی (رسول)است(آداب اللغة ج۱ ص۴۰)

۵ـحبشی از(بره)ای اتضح‌اوانار(آداب‌اللغة ج۲ص٤۱)

٦ـاز کرمیث‌و قرمطی نیزاز همین‌لغت ساخته شده است.( رك:کامل ابن اثیر ج ۷ص ۱۲۸) طبع قاهره.

## لغات ترکی[1]:

قربان،(بمعنی کماندان) خاتون،خان،خاقان،بیك،بیگم،اتابیك، سنجاق و سنجق، تاش(درخیلتاش وخواجه‌تاش ونام‌مجرد) تتماج- بغرا- برگه(ترکه- جرگه)- قاپچی- باشی- یزك- یتاق- وطاق وغیره.

## لغات مغولی:

ایل- ییلاق - قشلاق - سوقات (تنسوق و تنسوقات) - غدغن - قمچی - شلاق- یرقه (یلغار) - ترات- نوکر- کومك - تغار - پلو (پلاو) چلو(چلاو)- قورمه- قیمه- جلو- تکلتو- قشون - یورش - تخته قاپو - قیماق - چاو - تمغا - ترلان - چاق - چماق - غرغاول - یساول - قراول (قلاور - قلاوز ظ ازین ماده یا مقلوب آنست ؟) چکمه- تسمه- چاقچور- قنداق- قلدر- قلچماق- قچاق - یقه - بقچه - یرلیغ - کنگاج و کنکاش - آقا - خان - خانم - باجی - آقاباجی - داش و داداش (ظ: از قارداش)- جنغه- ارخالق- مشتلق- قوللق- دیستاخ- بخو- قرابغرا- پاپاخ- یاپونچی- باشلق- بانوج (؟) ننی (؟) کومك ، ولغات دیگر ازاسامی وغیره که درکتب بعد ازمغول ذکرشده است و ماباز هم‌درین باب‌صحبت خواهیم کرد.

## لغات هندی:

گرچه لغات‌مشترك بین‌فارسی‌وسنسکریت بسیار است،امابعض‌لغات‌است که‌بعداز اسلام یادرطی قرون **ساسانی‌واسلامی** ازراه تجارت و معاشرت وارد زبان شده است و مرادما ازآن لغات‌است که‌مختصری اشاره میشود:

صبح- بهاء- سفینه - ضیا - کافور (در هندی: کرپور) - قرنفل[2] - شّل ( نوعی

---

۱- لغات‌ترکی که‌اینجا اشاره‌شده است‌لغاتی است که قبل‌از مغول‌بوسیلهٔ ترکمانان وسمرقندیان واردزبان شده‌است واین‌سوای لغاتی‌است که‌بعد بسبب‌مغول وارد گردیده است وما درجلد سوم بتفصیل از لغات‌مغولی سخن‌خواهیم راند.

۲- آداب اللغةالعربیه(ج۱ص۴۱)این لغات‌را سنسکریت میداند ومسك رانیزازآن قبیل شمرده است بدلیل‌آنکه«مسکا»لفظی‌سنسکریت است-ولی‌شاید که «مشك»فارسی و«مسکا»ی سنسکریت هردودر قدیم‌جزء لغات ایرانی‌وهندی بوده است.

اسلحه) ـ کتاره ( نوعی اسلحه که قداره گویند ) ـ جمدر(جم‌دهره ـ یعنی دهرهٔ جم که یکی از خدایان هند است) ـ موری ( دود کش و روزن سقف خانه ) هلاهل ـ دهره (نوعی اسلحه) ـ انبه ـ چمپا ـ نارگیل ـ ببر ـ نیلوفر (یعنی گل آب)[1] ـ جُنگ: (بمعنی کشتی که سفینهٔ شعر را بدان نام‌خوانیم) ـ جنگل(؟) ـ جنم ـ چت ـ[2] آش ـ اوتی ـ جوگی ـ یوغ ـ توب ـ طوبی ـ تفّاح ـ توپی(؟) ـ آنوغه (اجیوکا) ـ تیوسه (عطسه) ـ برشکال ـ انگژ (کجك) چلم ( غلیان ) ـ دستانه (ساعد بان) ـ کپی (بوزینه) ـ دارچینی(یعنی چوب چینی ـ چه دار در سنسکریت بمعنی مطلق چوب است ) ـ گو ( گاو) ـ باهو (بازو) تارا (ستاره) شالی ـ چاپ(؟).

## لغات دیگر از روسی و اتریشی و غیره:

سماور ـ قوری ـ استکان ـ نعلبکی ـ گالوش ـ درشکه ـ کالسکه ـ قران ـ ماشین ـ صندلی ـ میز ـ گاری ـ سالون ـ جلیتقه ـ اتومبیل ـ کُورس ـ تلگراف ـ تلفن ـ پُست ـ مُوزه ـ مالاریا ـ تونل ـ ترن ـ شوسه ـ موتُر ـ ماهوت ( سقلاطون) ـ فینه ـ حفیذ ( افیس ـ بمعنی تجارتخانه در بنادر جنوب ) ـ منات ـ پرتقال ـ اسکناس ـ چورتکه ـ شوتکه و صدها لغت دیگر.

---

۱ ـ درسنسکریت: نیلوت پل.

۲ ـ این دو لغت از اصطلاحات مرتاضان هندی است که بوسیلهٔ دراویش وارد اصطلاحات قلندران ایران شده است ـ جنم بمعنی قالبی است که روح پس از گذاردن کالبد وارد آن میشود و آن قالب مادی است که مکرر میشود ـ ولی در میان قلندران ایران بمعنی رؤیت و اخلاق استعمال میشود چنانکه گویند: فلان مرد بد جنمی یا خوش جنمی است ـ چت بفتح اول بمعنی بدبختی روحانی است و در اصطلاح قلندران بمعنی مردن و محو شدن آمده است. (درباب ـ جنم ـ رك: یوك بشست)

# گفتار نهم - نثر فارسی

دوره های مختلف نثری - ورّاقان و نسخه نویسان
نمونهٔ تصرف کاتبان - تصویر و تذهیب - کتابخانه ها

## ۱- دوره‌های مختلف

نثر فارسی را بچهار دوره باید قسمت کرد و این قسمت از لحاظ تفاوتهای آشکاریست که در سبك نثر هر دوره از این ادوار پیدا آمده و آنرا از سلف خود امتیاز بخشیده است و نسبت بخلف خود نیز ازهمین لحاظ ممتاز گردیده . جای خوشوقتی است که نمونه‌هائی از هر دوره امروز پیش روی ما موجود میباشد و میتوانیم از آنرو قضاوتی که هر چند ناتمامست بازدارای مبداءِ ومأخذی است بنمائیم .

اینکه گفتیم قضاوت ما ناتمامست وکامل نیست، نه‌ازینروست که درصحت انتساب آثار باقیمانده برای ما شك وتردیدی موجود است، بلکه علت نقص ادوات قضاوت ما از آنراه است که بصحت متنهای موجود کاملا نمیتوان ایمان آورد، و بیقین گفت که تمام کلمات وتر کیبات وعبارات وامثال و شواهدی که دراین اسناد می‌بینیم عین صورت اصلی است،زیرا چنانکه بعدخواهیم گفت تمام ورّاقان ونسخه نویسان فارسی ازعیب بزرگ عدم امانت وعدم دقت دراستنساخ عاری نبوده‌اند، وهرقدریك نویسنده باسوادتر و فاضلتر بوده است زیادتر درمتون دست برده وکلمات رابمیل خود زیرورو کرده و درعبارات واشعار کم و زیاد تصرف رواداشته است ، ازینروهرچند بتوانیم بنسخه های قدیمتر دست پیدا کنیم باز باین عیب بر میخوریم، مگر نسخه‌ای بیابیم که خط دست خودمؤلف باشد واین قبیل نسخه‌ها نیز نادر بدست میافتد وازین یك مورد که بگذریم دیگر کار دشوار وقضاوت دچار

نقص و ناتمامی خواهد گردید وبرای درك این عیب کافی است که بمقدمهٔ **گلستان سعدی** که درسالهای اخیر بتوسط اهل فضل ازروی نسخه‌های بسیارقدیم تصحیح وطبع شده‌است و بنسخه بدلهای آنها واختلاف قرائت وتفاوت روایات مراجعه‌شود ! باآنکه گلستان بعلت فصاحت وایجاز وروانی محتاج بتصرف نبوده وتصرف در اوکارسهلی شمرده نمیشدست.

باوجود این عیب باید گفت که برای مقصودی که ماداریم - یعنی قسمت کردن سبك نثر بادوارپنجگانه - وسیله واسباب کامل موجود است که هرچند نتوان بجزئیات باایمان کامل پی برد لیکن ازنظر کلی بااعتماد ویقین میتوان حکم کرد.

***

**دورهٔ اول** - ایندوره از آغاز تشکیل دولتهای مستقل ایرانی است ومبداء واقعی آن اززمانی است که اولین کتاب نثر فارسی تألیف آن زمان بدست ما رسیده که زمان **نوح بن منصور سامانی** یعنی اواخر نیمهٔ اول قرن چهارم هجری باشد.

پیش اززمان **نوح بن منصور** نمیتوان گفت کتابی بزبان دری وجود نداشته است، چه اطلاع داریم که سوادمردم خراسان وماوراءالنهردرآندوره فارسی زبان بوده‌اند واگر فرض کنیم که آنها دارای کتاب تاریخ وافسانه و یا کتابی علمی نبوده‌اند لااقل میتوان چنین پنداشت که در مسائل دینی واصول وفروع احتیاج مبرمی بکتاب داشته‌اند وائمهٔ خراسان ناگزیر برای آنها ازین نظر کتبی تهیه دیده‌بودند، زیرامی‌بینیم که بعدازسه‌قرن با وجود شیوع زبان تازی در خراسان بازمردم آنولایت از امام **محمد غزالی** خواهش کرده‌اند که ترجمه‌ای از **احیاءالعلوم** بفارسی بنویسدواحتیاج ایشانرارفع کندواونیز کتاب **کیمیای سعادت** را برای آن مردم تألیف کرده‌است.

***

نکتهٔ دیگر آنست که‌مطالعهٔ **ترجمهٔ تفسیر و تاریخ طبری** که‌در۳۵۶هجری‌صورت گرفته‌است مارا باین‌خیال میاندازد که این‌شیوه وطرز که بانهایت پختگی وسلاست و

روان تحریر یافته است، بایدمسبوق بسابقهٔ طولانی باشد زیرا با وجود شباهتی که به نثر **پهلوی** دارد واثر مستقیمی که نثرعربی درآن کرده است، باز ازخودمزایا واختصاصاتی دارد که آنرا ازهردو نثر **پهلوی وعربی** کاملا جدا میسازد وآنرا مستقل مینماید و این استقلال باید مسبوق بسابقه‌ای لااقل یك قرن یا زیادتر بوده باشد- وشك نیست که درعصر **طاهریان و آل لیث** واوایل **سامانیان** درخراسان وماوراءالنهر کتابهائی بزبان فارسی دوی وجود داشته‌است وتحریرات داخلی ممالك نیز بزبان فارسی جریان داشته و بین امرای محلی ودربارشاهنشاهی مراسلات فارسی رد وبدل میشده است[۱] و نیز در **تاریخ سیستان** سندی موجوداست که مارا بوجود کتاب بزرگ حماسی که باغلب احتمالات بایستی بفارسی بوده باشددلالت مینماید. این سند درصفحهٔ (۱۷۰) **تاریخ سیستان** در ضمن شرح حال **حمزة بن عبدالله الشاری** الخارجی (قدیمترین ایرانی که بنام دین بر**هارون الرشید** قویترین پادشاه اسلامی خروج کرد وسرکردگی خارجیان سیستان ومکران وسندوخراسان را بدست آوردوسالها باوُلات خراسان درجنگ وجدال بود) آمده، مینویسد[۲] که بعد از مرگ **هارون الرشید**(۱۹۷هجری)**حمزه** پنجهزارسوار تفرقه کردپانصدگان بخراسان و سیستان و کرمان وپارس، گفتا مگذارید که این ظالمان برضعفا جور کنند...پس برفت و بسندوهندشد، تاسرانديب بشد... وازلب دریا بچین وماچین شد وبتر کستان وروم رسید وازراه مکران بسیستان بازگشت . وسپس گوید: « وقصه تمامی بمغازی **حمزه** گفته آید» .

واین احوال اگردرست باشد ناگزیر کتاب **مغازی حمزه** درزمان حمزه یا کمی پس ازوبدست خوارج سیستان که بیشتر آنان ایرانی وفارسی زبان بوده‌اندنوشته‌شده‌است، وبعید نیست که مأخذ کتاب افسانهٔ حماسی(**رموزحمزه**) که اکنون بنام داستان غزوات موهومی حمزة بن عبدالمطلب عم **پیغامبر** ومناسبات اوبا **انوشروان** شاهنشاه **ساسانی** است، همان

---

۱ــ رجوع کن بروایت مقدسی صفحهٔ (۲۴۶اینکتاب)

۲ــ تاریخ سیستان طبع تهران (ص: ۱۶۹ــ۱۷۰) (۲) تاریخ سیستان ص۱۸۰

داستان غزوات **حمزة بن عبدالله**[1] باشد که بعدها که ایرانیان غیر خارجی خواسته اند از آن استفاده کنند بجای **حمزهٔ خارجی** و مناسبات او **با** پادشاهان **سند و هند** و غیره **حمزه عم پیغمبر** را ساخته و نصب کرده اند که ملایم با طبع عمومی مسلمانان قرار گیرد و شاید دستکاریهای دیگری هم در آن کرده باشند.

ونیز **جاحظ** در **البیان والتبیین** خود از کتابی فارسی بنام «**کاروند**» نام میبرد و آنرا یکی از کتب فصیح ومهم زبان فارسی میداند و دور نیست که این کتاب هم از کتب دری باشد که از میان رفته است.

***

باری ازعصر **طاهریان وصفاریان** واوایل عصر **سامانیان** هنوز کتابی بدست نیامده است جز بعضی قسمتهای کوچک که **تاریخ سیستان ومجمل التواریخ** از کتاب «**گرشاسب**» تألیف **ابوالمؤید بلخی** که اوهم چندان قدیم نیست نقل کرده اند و نیز بعضی حکایات کوچك و بزرگ در کتب دورهٔ **سامانی وغزنوی** ومشایخ **صوفیه** دیده میشود که از لحاظ فصاحت وبلاغت وایجاز وترکیبات خاصی که دارد شاید ازبقایای کتب ایندوره باشد وما در جای خود بدانها اشاره خواهیم کرد.

***

مبداءِ واقعی ایندوره از نیمهٔ اول قرن چهارم هجری آغاز میشود، یعنی از سال ۳۴۶ هجری که **شاهنامهٔ ابومنصور عبدالرزاق** سپهسالار طوس بدست **ابومنصور المُعمری** وزیر او برشتهٔ تحریر کشیده شده است ومقدمهٔ آن کتاب امروز دردست است و چند فصلی نیز درتاریخ **بلعمی** در مقدمه وداستان **بهرام چوبین** وغیره می بینیم که دراصل **تاریخ طبری** نیست و **بلعمی** آنهارا ازجای دیگر نقل کرده است وچون درشاهنامه بعضی ازاین فصل ازقبیل بهرام چوبین نامه برشتهٔ نظم درآمده است ممکنست که **بلعمی** مقدمه وفصل

---

۱ ـ این شخص را مورخان عرب وصاحب تاریخ بیهق (حمزة بن آذرك یا اترك یاادرك) ضبط کرده اند ومعلوم میدارد که نام پدرش آذرك بوده وتاریخ سیستان اورا عبدالله ضبط کرده است ومسلمین نام پدران مجوسی خودرا «عبدالله» مینهاده اند.

نامبرده‌را از **شاهنامهٔ** منثور **ابومنصوری** یاازیکی‌ازشاهنامه‌های عربی‌یا فارسی‌دیگر برداشته باشد وعبارات آن فصل نیزازحیث فصاحت و کمی‌لغات عربی‌بر سایر فصلهای **بلعمی** رجحان داردواین فصل کاملترین‌روایتی‌است که ازحکایت‌بهرام چوبین‌چه‌درعربی وچه‌در فارسی بدست ما رسیده است .

ایندوره تااواخر قرن‌پنجم میکشد، ودر اواخر قـرن پنجم شیوه و سبک تازه‌ای که تأثیر نثر عربی‌درآن شدیدتردیده میشود بوجود میآید. هرچند که‌تااوایل قرن‌ششم‌هم کتابهائی بسبک ایندوره نوشته شده‌است مانند **مجمل‌التواریخ‌و القصص** ، امـاآن کتابرا میتوان تقلید شدهٔ این‌دوره‌شمرد، زیرا می‌بینیم که ازاواخرقرن پنجم کتبی مانند **تاریخ‌بیهقی** وبعد ازاو **کلیه‌ودمنهٔ** نصرالله منشی بسبک دیگربوجودآمده‌است‌وسبک تازه‌ای ایجادشده‌است، ودرهمان کتاب **مجمل‌التواریخ** نیز عباراتی که بشیوه‌ای تازه‌تر تحریر گردیده‌است موجودمیباشد ، ومادرجایگاه خودبدانها اشاره خواهیم کرد .

کتب معروف ونویسندگان‌این‌دوره درجلد دوم‌ذکر شده‌است .

***

**دورهٔدوم :** این‌دوره ازطلوع **کلیه‌ودمنه** یعنی ازاواسط قرن ششم هجری‌آغاز میشود . و بزودی تغییرهای عمده درآن سبک‌راه یافته ومبدل بشیوهٔنثر فنی‌میگردد . **تاریخ بیهقی** را بایدبکلی علیحده واز کتب مخصوص بین‌بین شمرد. زیرا متأسفانه در شیوهٔ خود متفرد ونظیرش نایاب‌است و گویا درهمان عصر نیز ازتقلیدآن‌خودداری‌میشده وبنثرفنی زیادتر توجه نشان میداده‌اند .

این‌دوره تا قرن هفتم وهشتم پیش میرود ، و تکامل و تطور منظم وآشکاری را بما نشان میدهد ، ودرآن واحد دوسبک وطریقه در عرض هم نمو میکند یکی نثر مرسل‌و ساده که دارای مترادفات و موازنه است ـ و دیگر نثر مسجّع وفنی مطلق که علاوه بر مترادفات وموازنات زیاد دارای سجعهای فراوانست ، ولی غلبه باسبک‌اولست ، وعمدهٔ منثورات خوب ایندوره ازسجعهای متوالی وتکلفات فنی والتزام‌بصنایع‌لفظیه‌خالی‌است

واینحالت تااواخر قرن‌هفتم دوام داردو **گلستان سعدی** کاملترین نمونهٔ‌این شیوه است ، واز آن‌تاریخ ببعد نثرمسجع ومتکلف غلبه‌پیدا میکند وطریقهٔ مذکور معکوس میشود و قدیمترین‌نمونهٔ این‌شیوه‌یعنی نثرمتکلفانه‌ومسجع‌ومصنوع **مقامات‌حمیدی** و **نفثة‌المصدور** زیدری و کاملترین نمونهٔ‌آن **تاریخ‌وصّاف** میباشد . کتب متصوفه نیزاز یادگار های این عصر است که مهمتر آنها **کشف‌المحجوب** و **اسرار‌التوحید** و **تذکرة‌الاولیا** است.

***

**دورهٔ سوم** :ایندوره چنانکه گفتیم‌دورهٔ سجع‌وقافیه‌وعصرتکلف‌وتصنع و زمانهٔ فساد نثر فارسی است و دبیران ایرانی ازخود اعراب هم دراستعمال‌کلمات‌عربی و لغات غریبه وتفنن های لاطایل و اطنابهای مُمِلّ‌وقافیه پردازی و فضل فروشی پیش میافتند و مأموم برامام سبقت میجویند!در ایندوره نیزمانند عصرپیشین نثرمسجع و مصنوع‌با نثرهای ساده و مطبوع هر دو در عرض هم موجودند و کتب فصیح و بلیغ و زیبائی که بندرت سجع‌وقافیه رارعایت کرده‌اند درتمام اینمدت نوشته شده و وجود داشته‌است.اما غلبه با نثر متکلفانه و مسجع است؛این سبك از قرن هشتم تا قرن سیزدهم هجری در ایران و ترکستان و هند و عثمانی‌دایر ورایج بوده و مراسلات درباری و واقعه نگاری‌وتواریخ عمده باین‌شیوه نوشته میشده است‌ونمونهٔ کامل این سبك تاریخ تیمور موسوم **بظفرنامه** تألیف**شرف‌الدین علی‌یزدی** وتاریخ شاه‌عباس دوم تألیف میرزا **طاهر وحیدتبریزی** و**دُرّهٔ‌نادره** و **جهانگشای**میرزامهدیخان‌منشی نادرو**گیتی‌گشای میرزا صادق‌نامی** و**حدایق‌الجنان‌عبدالرزاق دنبلی** است.

***

**دورهٔ‌چهارم**: این‌دوره زمان‌بازگشت ادبی است ، ونظم‌ونثر دراین‌دوره بجهاتی که‌ذکرآن‌خواهد آمد تغییر پیدا میکند ونثر دیرتر ازنظم مورداصلاح قرارمیگیردودر ایندوره است که سبکهای مختلف درنثر بوجود میآیدولغتهای ساختگی‌فارسی‌پیدامیشود ونوشتن نثربفارسی خالص(در هندوایران) معمول میگردد.

ابتدای ایندوره قرن دوازدهم هجری است وقوت گرفتن آن از اواخر این قرن است ودر این عصر است که پیروی از **گلستان سعدی** بوسیلهٔ قائم مقام رواج یافت، پس از او تقلید از **بیهقی** و**طبری** ونثر دورهٔ دوم شروع گردید و بالاخره پس از اختلاط شرقیان با مردم مغرب و نشر جراید و روزنامها، سبك ساده نویسی و دور انداختن مترادفات و موازنات و سجعهای مکرر رواج گرفت و درآخر این قرن شیوهٔ نثر بکلی تغییر کرد و امروز که نیمهٔ قرن چهاردهم هجری است، دیگر از نثر مصنوع اثری باقی نیست وسبك خاص و شیوهٔ تازه‌ای از نثر بوجود آمده است که هر چند قدری سست وخام، و احیاناً بیمزه است، اما آیندهٔ خوبی را نوید میدهد. معروفترین نویسندهٔ اینعصر **ابوالفضل دکنی** و **شیخ فیضی دکنی** و**شیخ محمد علی حزین** و میرزا **مهدی منشی** نادر ومیرزا **صادق نامی** وقایع نگارزندیه و**عبدالرزاق دنبلی** و**نشاط** و**قائم مقام** و**سپهر** و**هدایت** و**ملکم خان** و**طالب اوف** و**آخوند اوف** و**میرزا آقاخان** کرمانی **وفرهاد میرزا** و**اعتماد الدوله** و**اعتضاد السلطنه** و**میرزا علی محمد پرورش** و**عبدالوهاب قزوینی** **وفروغی** و **مجیر الدوله** است.

ما در مجلدات بعد نمونهٔ هریك از این ادوار را با سرآمدان هرسبك نشان خواهیم داد.

## ۲- خط فارسی و ورّاقان

چون در فصل پیش اشاره‌ای بوضع اسف اشتمال کتابهای قدیم کردیم اینجا برای تکمیل آگاهی خوانندگان فصلی باینمعنی اختصاص دادیم.

پیش از آنکه فن چاپ گیتی زا بنور بزرگترین اختراعات بشر روشن سازد کار نشر کتب کاری دشوار بود و بزرگان هرعصر و زمان دراین باب توجه واعتنای خاصی مبذول میداشتند که عالم علم ودانش دستخوش فنا وزوال نگردد و علم و معرفت روی بفراموشی نگذارد چنانکه **داریوش اول** در کتیبهٔ بیستون افتخار میکند باینکه توانسته است سخن و گفتار رابوسیلهٔ نوشتن مخلد سازد.

مهمترین توجهی که مبذول میشد تربیت خطاطان و خوشنویسان بود تاجائی که گفتند

که «الخطُ نصفُ العِلم» وروزگارهامیگذشت که هر کس خواندن و نوشتن میدانست درعداد اهل فضل ودانشمندان جای داشت، از این رو مردم درحسن خط سعی‌ها مبذول داشتند و سالها سر عشرهنر برسرزانوی اجتهادنهاده دربرابر معلّم بتعلّم نشستند وقدخودرا شبانروز چون چنگ خم داده خط خویش را بقانون میساختند[۱].

ولی کارحسن خطدریك حدمتوقف نگردید، ونظراصلی که رفع احتیاج باشد کافی شمرده نشدوخط اسلامی رفته‌رفته درعداد هنرهای ظریفه‌و صنایع عالیه و لطیفه در آمد ومانند نقاشی دارای قوانین و رموز دقیق‌وباریك گردید ، و کاربجائی رسید که یك سطر خط ازحیث نفاست و زیبائی و رونق و جمال مانند یك صفحهٔ نقاشی قیمت‌وارزش حقیقی پیدا کرد،و پیداست که‌صنعتگر خط برای آنکه بتواندمصنوع خود را بدین پایه‌برساند ناچار است که ازعهد صبی‌تاحد شباب و زمان کهولت تنهاوقت خودرا دراین‌فن‌مصروف سازدوجدوجهد بی‌اندازه بکار برده‌بکار دیگر نپردازد، تا خطش رونق‌وآب خط دلستان و پیچ‌وتاب زلف‌بتان گیرد، ونانش‌پخته ومهیا وعیشش‌ساخته و مُهنا گردد، وچنین کسی برحسب قاعده‌نباید درسایرفنون خاصه علوم وآداب عالیه‌صاحب دستگاه‌باشد ، چنانکه بتجربه نیزدیده شده‌است که خوشنویسان بزرگ کمتر در ادبیات وعلوم صاحب‌مرتبه‌و مقامی معلوم شده‌اندوبالعکس علماغالباً ازحسن خط بی‌بهره بوده‌اند.

ازتواریخ برمیآید که در عهدتمدن اسلامی‌دربغداد وسایربلدان کسانی‌بوده‌اند که آنان را«وَرّاق» میگفتند واینان خطاطانی‌بودند که خوددرعدادفضلاوعلمای‌عصرمحسوب میشدند وکارشان استنساخ وتصحیح کتب‌علمی وادبی بود،وپس از نوشتن و تصحیح کتاب آنرا زینت‌داده وجلد کرده و بمعرض فروش مینهاده‌اند، چنانکه **ابوحیان توحیدی‌و اسحق بن‌الندیم‌مؤلف «الفهرست»** ودیگر **ورّاقان** بوده‌اند که درعداد ادبا و مؤلفان

---

**۱ـ میرعلی هروی** خوشنویس معروف گوید:

سالها گشت بتعلیم قدم همچون چنگ | تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
طالب من‌همه شاهان جهانند و مـرا | در بخارا جگر ازبهر معیشت خون‌شد

واین استادرا شیبك خان پادشاه ترکستان ازهرات باخود ببخارا برده واورا بگرسنگی رهاکرده بود!

نامی جای دارند . اما درزبان وخط فارسی ظاهراً این معنی روی نگرفته است،و **ورّاقان** فارسی نویس شهرتی نیافته‌اند وتابحال نسخهٔ فارسی که‌اثر تصحیح علمی درآن دیده شود مشهود نیفتاده‌است وبلکه یك کتاب فارسی بی غلط بدست نیامده است ، واگرهم از این قماش کتابی دیده‌شود که ظاهراً بدست ناسخ باسواد نوشته‌شده ودارای اغلاطی نباشد بتجربه پیوسته که‌همان کوره‌سواد ناسخ موجب خرابی کتاب از جای دیگر گردیده ، بااین معنی که‌هرجا رانفهمیده است بسلیقهٔ خودتغییر داده وهرچه رانتوانسته است تغییر دهد حذف کرده وازمیان برده است ، واین مصیبت طوری عام‌البلوی است که امروز درنزد اهل نقد ومصححان فاضل،آن کتاب زیادتر ارزش واعتبار دارد که ناسخ‌آن بکلی غیرمتصرف بوده وازخود هیچ‌سلیقه‌وذوق وتصرفی در کتاب بکار نبرده باشدوغلطهای اصل‌را عیناً رونویس ونقاشی کرده باشد یعنی بکلی بیسواد بوده‌باشد!زیرا ازین قبیل کتابهاباز بزحمت وبامقابلهٔ نسخ میتوان حقیقتی رابدست‌آورد . ولی ازنسخه‌ای که بدست خطاط باسوادی نوشته شده باشد هیچ‌مطلبی جز گمراهی وسرگردانی بیرون نمیآید !

بدبختی‌دیگر کارتصحیح بوده‌است که هر گاه‌اتفاقاً یکی‌ازاین کتب‌بدست یکی‌ازاهل فضل می‌افتاده ومیخواسته است‌آنرا اصلاح کند بجای زحمت‌مقابله‌ومراجعه‌بمآخذمتعدد، ودقت و فکرورنج واقعی،بخیال خود وذوق و سلیقهٔ‌خویش هر کلمه‌ای را که نمی‌شناخته است بکلمه‌ای که گمان‌صحت‌میبرده‌است‌بدل میکرده‌واصل‌متن‌رانیز با کمال‌بیرحمی‌وشتاب محو وحك میساخته استو گاهی که میلش اقتضا مینموده شعری و مثلی هم از خود یا از شاعران دیگربر متن‌الحاق میکرده است،چنانکه فی‌المثل در **قابوسنامه** چاپ‌طهران‌و بمبئی‌شعر **سعدی** دیده‌شده‌یادر **لغات‌الفرس‌اسدی**،شعر **امیرمعزی** دیده‌میشود،ودر **تاریخ سیستان** شعر **جامی** بنظر میرسد.(رجوع‌شودبحواشی‌تاریخ سیستان‌تصحیح‌حقیر)وبواسطهٔ این‌دستکاریها وبیرسمی‌ها بیشتر قواعدقدیم ازمیان رفته وبسی‌از لغات کهنهٔ فارسی وآئین صرف ونحودری بمیل کاتبان‌بلغت دیگروقاعدهٔ تازه‌ونادرست‌بدل گردیده وچه‌بسامسائل لازم ومفید که ازینراه فوت‌شده است و از بین‌رفته .

اکنون برای‌نمونه چندمقابله ومقایسه ازبیرسمی‌کاتبان در دوجدول نقل می‌نمائیم:

# ترجمهٔ تاریخ طبری

## نسخهٔ قدیم

بدانکه :

این تاریخ نامهٔ بزرگست گرد آوردهٔ ابی جعفر محمد بن جریر یزید الطبری رحمه‌الله که مَلِکْ خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بن محمد بن البلعمی را که این تاریخ‌نامه را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر چنانکه اندروی نقصانی نیفتد.

پس گوید : چون اندروی نگاه کردم و بدیدم اندروی علمهای بسیار وحجتها و آیتهای قرآن وشعرهای نیکو ، واندروی فایدها دیدم بسیار، پس رنج بردم وجهد وستم برخویشتن نهادم واین را پارسی گردانیدم به نیروی ایزدعزوجل

***

یوسف‌را سروتن بشست وجامهٔ نیکو اندر پوشانید و طعام بنهاد - واعتدت لهن متکاوات لکل واحدة

## نسخهٔ تازه

این تاریخیست معتبر که ابوجعفر محمد بن جریر یزید طبری فراهم نمود و ابوصالح منصور بن نوح ابومحمد بن محمد بلعمی وزیر خود را فرمان داد که در زبان پارسی بکمال سلامت ترجمه سازد بنوعی که در اصل مطالب نقصانی راه نیابد.

میگوید: که چون دروی نگاه کردم وغور نمودم. علمها دیدم و فواید بسیار ، چنانچه رنجها بردم و محنتها کشیدم و به نیروی ایزد عزوجل آنرا در پیکر فارسی در آوردم به توفیق الله تعالی.

***

یوسف را سروتن بشست وجامهٔ نیکو در پوشانید و طعام فراز آورد و یوسف را در برابر ایشان بنشاند و اعتدت

سکّیناً- از پس آنک طعام خورده بودند و بمجلس شراب نشسته هر یکی را کاردی بدست اندر نهاد. و هر اسپرغمی که بکارد ببرند چون خربزه و امرود و سیب آنرا «متکا» خوانند وقالت اخرج علیهنّ، چون ایشان کارد بدست گرفتند که ترنج ببرند یوسف را گفت بیرون آی یوسف بیرون آمد و زلیخا او را به پیش ایشان بپای کرد و روشنای یوسف بر ایشان تافت. چون ایشان نگاه کردند خیره شدند و کارد بر ترنج نهادند و چشمشان بیوسف اندر بمانده بود- هر پنج زن دستها ببریدند و آگاهی نداشتند که هش از ایشان بشده بود از نیکوروی یوسف ... پس این زنان گفتند حاش لله ما هذا بشر... الآیه، پرکست باد[1] ازین که مردم است مگر فریشته است گرامی بدین نیکوئی...

الی آخر الآیه... و هر کسی را ترنجی پیش نهاد از پس آنکه طعام خورده بودند و هر کسی را کاردی بدست داد و هرچیز که بکار برند چون خربزه و سیب و امرود آنرا متکا خوانند چون ایشان کارد بدست گرفتند که ترنج ببرند یوسف را گفت از خانه بیرون آی یوسف از خانه بیرون آمد، روشنائی روی یوسف بر ایشان افتاد، چون ایشان نگاه کردند خیره شدند، کارد بر ترنج نهادند و چشمشان بر یوسف اندر بمانده بود و هر پنج زن دستهای خویش ببریدند و آگاهی نداشتند که هوش از ایشان شده بود، از نیکوئی روی یوسف ... پس آن زنان گفتند: حاش لله ما هذا بشر... الآیه، یعنی حاشا که این آدمیست این نیست مگر ملك گرامی...

---

۱- پرکست باد- بیاء فارسی و کاف بمعنی حاشا و معاذالله در کتاب اغانی هم آمده در شعری نیز باسم فردوسی نقل شده و در کتاب پهلوی (اندرز آذرپادمارسپندان) هم استعمال گردیده است اندراج در لغت خود پنداشته است برکست در اصل پرکست بیاء حطی است ولغت «هرگز» ازین لغت اخذ شده بعضی از معاصرین هم این گمان را تأیید کرده‌اند ولی اصل همانست که گفته شد و در متن پهلوی و در برهان بباء موحدهٔ فارسی است.

ازپس آن نیز اورا بستم بخویشتن نخواند ولیکن خویشتن رابرو عرضه کردی واوراهمی نواختی وخواستی و گاه بخلوت بااو بنشستی واورا گفتی ای یوسف چه نیکو روئی؟ یوسف گفتی روی بخاک اندر شود وخاک گردد ، گفتی ای یوسف چه نیکو چشمها داری؟ گفتی این کرمان راست که بگور اندرون بخورند...

... برشوی حیلت کرد ، وشوی رامرادنبود که یوسف را بزندان کند که‌دانست که یوسف را گناه نبوده است این زن گفتا اورا که این غلام کنعانی مرا رسوا کرد بدین شهر اندر..

ازپس آن یوسف را بچیزها بخود خواندی وخویشتن را برو عرض کردی واوراهمی نواختی و گاه گاه بااو بخلوت بنشستی و گفتی ای یوسف چه نیکو روئی داری ، یوسف گفتی این روی عاقبت بخاک اندرشود وخاک گردد ، گفتی ای یوسف چه نیکو چشمها داری یوسف گفتی این چشمها برای کرمان است که در گور خورند ...

... زلیخا پیش شوهر آمد و این حدیث بگفت ،شوهر رامراد نبود که یوسف را بند کند زیرا که دانسته بود که یوسف گناه ندارد- پس زلیخا گفت این غلام کنعانی مرارسوا کند[1] ...

نسخهٔ اول (قدیم) نسخه‌ایست که‌ظاهراً پیش از قرن هفتم بخط ثلث نوشته‌شده‌است ونسخهٔ تازهٔ قسمت اول نسخهٔ چاپی است وقسمت ثانی نسخهٔ خطی بالنسبه ممتازی است که قبل از قرن ۱۱ بخط نستعلیق تحریر یافته است . درقسمت چاپی زیادتر دست خورده و میتوان گفت آنرا مسخ کرده است اما نسخهٔ دوم چیزهـا افزوده مانند (**و زلیخا اورا پیش ایشان بپای کرد**) و عبارات را مقدم و مؤخر کرده ـ بعلاوه لغات کهنه را حذف کرده‌است چون «**اسپرغم**» و «**پرگست باد**»و«**نیز**» بمعنی«دیگر»وهمچنین در پیشاوندها

۱ـ ازنسخهٔ خطی قبل از قرن ۱۱ هجری.

مسامحه کرده و« **بیوسف اندر** »را « **بریوسف اندر**» نوشته ،دیگر لفظ«**این**»را که بلعمی درموارد خاصی مثل حرف تعریف میآورد چنانکه گوید: «**پس این زنان گفتند...**» « این زن گفتا » در نسخهٔ تازه به «**آن**» اسم اشاره بدل کرده است و عوض « این زن گفتا « زلیخا گفت »ضبط نموده‌است دیگر عبارت زیبای« **پرکست باد ازینکه مردم است مگرفرشته ایست گرامی بدین نیکوئی**» را بدانصورت مسخ نموده است،و جای دیگر «برشوی حیلت کردوشوی...» رابیفایده تغییرداده وزیاد کرده وبجای«**شوی**» که قدیمی تراست«**شوهر**» که تازه است آورده ـ ودرآخرعوض عبارت پختهٔ «**مرارسواکند بدین شهراندر**»میگوید « **مرا رسواکند**» وبایددانست که‌این نسخهٔ بالنسبه خوبی است که بازبعضی نشانهاازنسخهٔ قدیم دارد ـ داداز نسخهای تازه‌تر که بکلی با نسخهٔ بلعمی از کسر وافزایش هیچ تناسبی باقی نگذاشته‌اند.

## نمونهٔ دیگر

### ازدانشنامهٔ علائی
### نسخهٔ قدیم

فرمودتا کتابی تصنیف کنم بپارسی دری که‌اندر وی اصلهاو نکته‌های پنج علم ازعلمهای حکمت پیشینگان گرد آورم بغایت مختصر ،یکی علم منطق که‌او علم ترازوست ، دوم علم طبیعیات که‌او علم چیزهاست که بحس تعلق دارد واندر جنبش و گردش‌اند ـ سوم علم هیئت و نهاد عالم و حال و صورت جنبش آسمان وستارگان چنانکه باز

### ازدانشنامهٔ علائی
### نسخهٔ تازه

فرمود تا کتابی در پارسی دری تحریر کنم ودرآن اصول و نکات پنج علم ازحکمت قدیمه درغایت اختصار فراهم آرم ـ یکی علم منطق که‌علم میزانست دوم علم طبیعیات وآن علم اشیاست که بحس تعلق دارند،ودرتغییر وحرکت‌اند. سوم علم هیئت ووضع عالم وحال صور وحرکت افلاك وانجم چنانچه شرح داده‌اند که‌چگونه بایددانست آنرا ـ

نموده‌اند که‌چون شایست حقیقت آن دانستن-چهارم‌علم‌موسیقی وباز نمودن سبب سازوناساز آوازها و نهاد لحنها پنجم علم‌آنچه بیرون‌از طبیعت است. وچنان اختیار افتاد که چون پرداخته شده‌آید ازمنطق حیلت کرده‌آید که آغازعلم برین کرده شود- و بتدریج‌به علمهای زیرین‌شده‌آید ، بخلاف آنکه رسم است .

***

مجربات آن مقدمات بوند که نه‌بتنهای خودبشاید دانستن‌ونه‌بتنهای حس ، ولیکن بهردو شاید دانستن. چنانکه چون حس از چیزی هر باری فعلی‌بیند ، یااورا حالی‌بیندوهمه بارها چنان‌بیند داندخود که‌نه‌ازسبب اتفاق است ،والا همیشه‌نبودی وبیشتر این‌حال نبودی.

***

و تواتر بحقیقت خودیقین افکند چنانکه مرشنونده را حاجت‌نیاید که اندر گویندگان تأمل کند.

چهارم علم موسیقی وسبب‌ساز و ناساز آوازها ووضع لحنها - پنجم‌علم‌آنچه مابعدالطبیعه است ومناسب چنان‌نمود که چون از علم‌منطق فراغ دست‌دهد از علویات آغاز کرده بتدریج به‌بیان سفلیات آئیم ، که‌خلاف رسم وعادت مصنفین است .

***

مجربات مقدماتی بود که‌نه تنها بعقل و نه‌تنهابحس توان دانست‌بلکه بهردو .

وطریق‌علمش چنانست که‌هر گاه حس هر بار صدور فعلی از چیزی‌بیند یا اورا حالی بیند ، و هربار همچنان بیند داند که‌ازاتفاق نیست چه‌اگراز اتفاق‌می‌بودچنان نمی‌بود وبیشترهمین حال نمی بود .

***

و تواتر بحقیقت خود چنان یقین آرد که سامع را حاجت نیاید که در گویندگان تأمل کند .

این دونمونه نیزخود معرف خودمیباشد ــ چه همه‌جا لغات کهنه وفارسی راعوض کرده وعربی بجایش گذارده‌است ــ و«**اندر**»رابه«**در**»تبدیل نموده‌وهرچه **نشانهٔ‌قدمت** بوده است ازمیان‌برده . بعلاوه مطابقت صفت و موصوف را که قدما معمول نداشتند لازم داشته ، مثل «**حکمت قدیمه**» که‌بجای «**حکمت‌پیشینگان**» ازخود افزوده‌است!

## ۳ - تصویر وتذهیب

اطلاع‌داریم که در کتب‌دینی‌**مانی** پسر **پتیك** نقشهائی‌بوده‌است که«**نیوشاکان**[1]» یعنی پیروان بیسوادهم بتوانند از دیدن‌آن نقوش چیزی‌ازاصل مطلب بدست‌آورند واز فوایدآن کتاب بهره‌مند شوند ، واوراقی ازآن کتب امروز دردست است وداستان نقاشی **مانی** و کتاب « **ارژنگ**» نیز این‌معنی‌را مؤید است.

نسخه هائی هم از « **اردای‌ویراژنامك** » کتاب اخلاقی و سر گذشت دینی **زرتشتیان** که بفارسی‌منظوم شده است نیزدیده‌شد که غالب صفحه‌های‌آن‌دارای نقوش و تصاویر است وتقلید قدیم‌را مدلل میدارد.

ذکر نقوش **شاهنامه**در ادبیات‌فارسی قدیم‌مکرر‌برمکرر آمده‌ومعلوم‌میدارد که در قرون اولیهٔ اسلامی نیز **شاهنامه‌ها** دارای تصاویری بوده‌اند، وازآنجمله‌است قطعهٔ **منجیك ترمذی** که گوید:

قطعه

**بشاهنامه برار هیبت تونقش کند      زشاهنامه بمیدان‌رود بجنگ فراز**
**زهیبت تو عدونقش‌شاهنامه شود      کزونه‌مردبکار آیدونه‌اسپ ونه‌ساز**[2]

---

۱ــ پیروان مانی بدودستهٔ بزرگ‌منقسم‌شده بودند اول «ویجیدکان» که‌صدیقون باشند و اینان علما ورؤسای کیش بودند که‌بایستی بزهدو انقطاع و تبلیغ‌عمر بگذارند ــ دوم «نیوشکان» یا«نیوشاکان» واینها کافهٔ برایا و سواد مردم بودند که‌بایستی ایمان‌آورده وحقایق‌را بشنوند وآنها را (سماعون)گویند و طبقات‌دیگر...

۲ــ بیست مقالهٔ اقای قزوینی حاشیهٔ (ص۸) عباس اقبال ونیز ازطرف اقای‌اقبال درجشن‌هزارهٔ فردوسی‌مقوله‌ای‌درین‌باب ایراد گردید.

ودر مقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** نیز درضمن ذکر **کلیله ودمنهٔ رودکی** گوید :

«و رودکی را بفرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد وبزرگ افتاد ونام او بدین زنده گشت و این نامه ازاو یادگاری بماند پس چینیان[1] تصاویر افزودند تا هرکس راخوش آید دیدن وخواندن آن...»

کتبی از زمان قدیم نیز دردورهٔ اسلامی دیده شده است که مصور بوده ازآنجمله تاریخ پادشاهان **ساسانی** که **حمزة بن الحسن** درمجموعهٔ خودبدان اشاره کرده و رنگ لباس و شکل هریك ازشاهان **ساسانی** را ازروی آنکتاب معین نموده‌و**طبری** میگوید که « درنزد**خیذر افشین**از عهدقدیم کتابی بود مذّهب ومرصّع وبدیبا آراسته[2]...» و اینکتاب ظاهراً از کتب بودائیان وشمنان بوده است ، صورتهائی نیز از نسخهٔ **مقامات حریری** بسیارقدیمی دردست است ،همچنین راوندی در **راحة‌الصدور** گوید که**سلطان طغرل** سفینه‌ای میساخت وجمال نقاش آنرا بنقوش‌مزین میکرد[3] .

بعداز **مغول** کتب مصورزیاد شد ، وتذهیب وصورت سازی در عهد **تیموریان** و صفویه ترقی کرد ـ ولی بعدازواقعهٔ **اصفهان** و فتنهٔ **افغان** شیوهٔ نقاشی و تذهیب تنزل کردوباز در دورهٔ**قاجاریه** ترقی نمودوباردیگر تنزل کردواکنون بسیارنادرو کمیابست ومیتوان **گفت** که صنعت طبع فن‌تذهیب رااز بین برد و فن عکس و گراور نیز صنعت ریزه کاری‌ونقاشی کتب را نابود ساخت‌و امید است این دو صنعت و صنایع دیگر مانند زری‌سازی و مخمل‌بافی باهتمام وزارت پیشه وهنربار دیگر رونق دیرینه رااز‌سر گیرد، چنانکه درنمونهای آن پیداست.

---

۱ـ درمتن بیست مقاله (ص۲۳) عبارت ناخواناست وچنانکه حدس زده‌اند باید مطابق متن‌بالاباشد واین حدس بلاشك‌درستست ، ومحل هیچ تردیدی نیست.

۲ـ طبری‌طبع لیدن(ج ۲ازحلقهٔ ۳ص۱۳۰۹)

۳ـ راحة‌الصدور طبع لیدن (ص:۵۷)

# ٤- کتابخانه‌ها و کتب

در آثار دینی زرتشتی ذکر «**دژ نپشت**» یعنی محل محکمی که نوشته‌ها و سایر کتب را در آنجا ضبط میکرده‌اند آمده‌است و گویند کتاب **اوستا** که بر دوازده هزار جلد گاو و بقلم زرین نوشته‌شده بود در آنجا حفظ میشده‌است . و در کارنامهٔ **اردشیر پاپکان** نیز ذکر «**فرهنگستان**» آمده‌است که شاید محل تحصیل و ضبط کتب علمی نیز بوده است و گویند در جندیشاپور کتابخانه‌هائی از علوم مختلف نهاده بودند.

**بعد از اسلام** گردآوری کتب بین خلفا و پادشاهان و رجال بزرگ و سایر مردم معمول بوده‌است، **بیت الحکمهٔ مأمون** کتابخانهٔ بزرگی بوده‌است ، و نیز در خزانهٔ مأمون کتابهای قیمتی وجود داشته‌است. در **قاهره** از طرف خلفای **فاطمی** مصر کتابخانهٔ بزرگی تشکیل داده‌شده بود که بدست کردان سپاهیان **صلاح الدین ایوبی** ویران و ضایع گردید . در بخارا کتابخانهٔ بزرگی بوده‌است که **سامانیان** گردآورده بودند و گویند **نوح بن منصور** آنرا بوجود آورده بود و در وقتی که **ابوعلی بن سینا** در کتابخانه بمطالعه مشغول بوده‌است آتش گرفت و آنرا ببوعلی نسبت دادند، و در آن عصر بخارا و نیشابور مانند بغداد مرکز علم و دارای کتابخانهای بزرگ بوده است و از فحوای نوشته‌های قدیم معلوم میشود که در غالب شهرها مانند مرو و هرات و نیشابور کتابخانهای عمومی وجود داشته‌است.

در شهرهای ایران بعد از مغول نیز کتابخانها وجود داشته است از آنجمله در شهر ساوه کتابخانهٔ معروفی بوده‌است و کتابخانهٔ خواجه رشید که وقف **ربع رشیدی** یعنی مدرسه و مقبرهٔ او بوده است از بزرگترین کتابخانهای دنیا محسوب میشده و قسمتی از صورت آن کتب هنوز موجود است و هرسال مبالغی وجه بایستی بمصرف استنساخ کتاب تاریخ رشیدی «**جامع التواریخ**» برسد و نیز کتب دیگری هرسال نوشته شود. همچنین در ایران و مصر و شام و هند هر کس مدرسه‌ای بنیاد میکرده‌است از برای آن مدرسه کتابخانه‌ای هم ترتیب میداده است که هنوز هم از آن کتابخانه ها در ایران موجود میباشد و یکی

بهترین آنها کتابخانهٔ مدرسهٔ مرحوم **سپهسالار** است که اکنون به دانشکدهٔ علوم **معقول‌ومنقول** اختصاص یافته است.

**تیموریهٔ** ایران وهند و **صفویه** کتابخانه‌های نفیس داشته‌اند که بقایای کتب آن هنوز در ایران وهند وموزه‌های لندن و پاریس وغیره موجود است ونادر شاه کتب نفیس بسیاری بدست‌آورده بود که قسمت‌عمدهٔ آن‌راقبل ازآنکه بپادشاهی برسددرزمان فرمانروائی خراسان بکتابخانهٔ آستانه وقف کرد* وازغنائم‌هند هم کتبی‌آورد که قسمتی‌از آن‌در کتابخانهٔ سلطنتی دیده‌میشود وقسمتی را نیز کتابدار خائنی درآغاز مشروطه‌بیغما برد وبفرنگ‌فرستاد . ودرتربت **شیخ‌صفی‌الدین** دراردبیل هم کتابهائی بسیارنفیس‌بود که‌روسها درایام قدیم قسمتی‌ازآنرا به‌سکو بردندوبقیهٔ‌آن‌امروزدر تهران‌مضبوط میباشد.

یکی از سیاحان فرنگی که درعهد صفویه واردایران شده‌میگوید :« در کتابخانهٔ دولتی اصفهان از تمام علوم عصری کتاب بزبان‌فارسی‌موجود بود ومن خود در کتابخانهٔ پادشاهی آنهارا رؤیت کردم » این کتب بعداز فتنهٔ **محمود‌غلیجه**بغارت‌رفت‌واکثر بدست مردم افتاد وقسمتی‌را**نادر** پس گرفت وبآستانهٔ رضویه سپرد .

**ازبکها** نیز درقرن‌دهم‌ویازدهم ازخراسان‌وهرات کتاب‌بسیاری بغارت‌بردند که قسمتی‌ازآنها باید در کتابخانهٔ‌لنین گراد موجودباشد وشاید بعضی‌رانیزبدهلی‌برده‌باشند.

اگرفهرست تمام کتب موجودفارسی‌را که‌دردنیااست گردآورند گفتهٔ‌سیاح‌فرنگی عهد صفویه‌کاملا مبرهن میگردد . ولی‌باید دانست که هنوز در کتابخانه ها وموزه های فرنگ‌وهند وایران کتبی هست که‌قرنهااست لای‌آن ازهم‌باز نشده مگر برای نظافت، و صورت تحقیقی‌آن کتب مدون نشده است خصوصاً در لنین گراد و موزهٔ بریتانیا و کتابخانه‌های راجگان هند و کتابخانهای اسلامبول و ایران خیلی کتب نامعلوم‌و گمنام خوابیده است که‌برما مجهول است!

بدبختی بزرگ که در افنای کتب‌پارسی وعربی پیش‌آمد فتنهٔ مغول‌وافغان واز آنهابدتر تعصب‌خشک‌شیعه وسنی‌بود که‌میتوان گفت هرچه از شرّ تاتارمحفوظ‌ماندد‌رآتش تعصب شیعه وسنی‌سوخت واز میان‌رفت .

# گفتار دهم ـ دورهٔ اول[1]

تفاوت نثر پهلوی و نثر دری ـ اختلافات صرفی ونحوی ـ مختصات صرفی ونحوی ولغوی نثر دری دراین دوره با نمونه ها وامثله .

## ۱ـ تفاوت نثر پهلوی و نثر دری

تفاوت نثر دری بانثر پهلوی از لحاظ صرف ونحو زیاد نیست ـ وهر تفاوتی که هست درشکل لغت و از لحاظ لهجه است ، بعض لغات در پهلوی هست که دردری نیست و بالعکس لغاتی در زبان دری است که درپهلوی نیست ـ درپهلوی ابتدا بساکن جائز بوده است مانند : **ستادن ـ ستخر ـ فراسیاب ـ سفندیات ـ سفندارمت ـ فریدون** و مانند آنها که بعدها بتصور آنکه ابتداءِ بساکن محال است بتقلید تازیان آن لغات را با الف آورده‌اند مگر دراشعار که گاه بضرورت الف حذف شده است ـ ونیز لغاتی بوده است که اول آن الف بوده است چون : **اشکمب** و **اشتر** و **استر** و **اَدیواِتکار** و **اَدیوار** و **اَسُوْبار** که الف آنها بتدریج حذف گردیده وشکم وشتر وستر ویادگار ویار واسوار یاسوار گردیده‌است همچنین حروف اواخر بعضی لغات از میان رفته است چون: **اشکمب ودمب وسمب وخمب** که شکم و دم وخم و سم شده است و همچنین بر بعض لغات الفی بر افزوده‌اند چون : **فریدون ـ سکندر ـ پرویز ـ شکستن ـ شنودن ـ شکنجك ـ بُرُوك** که افریدون و اسکندر و اپرویز و اشکستن و اشنیدن واشکنجه وابرو آورده‌اند ـ و بعض فعلها مر کب

---

۱ـ این گفتاررا باید دانشجویان دانشکده بضمیمهٔ جلددوم وسوم این کتاب امتحان دهند.

بوده است چون: اوفستن-اوفتادن- اوفراشتن-اوفکندن- اوفزودن-اوسپارتن وغیره که افتادن وفتادن،وافراشتن وفراشتن وافکندن‌وفکندن وافزودن و فزودن وسپردن شده و حرف(او) که بمعنای(بر) است بعدها جزءِ فعل شمرده شده‌است.[1]

در بعض افعال تصرف لهجه شده است‌چون‌فعل «**کردن**» که‌تمام صیغه های آن بپهلوی شمالی باثانی«را» صرف میشده است. وردری صیغهٔ ماضی چنین است اما باقی صیغه‌ها باحرف ثانی«**نون**»صرف میشود- همچنین‌است فعل «**خفتن**» که‌درددری‌علاوه بر آن فعل «**خسپیدن**» و «**خفسیدن**» و «**خفتیدن**» و« **خوابیدن**» و متعدی آن «خوابنیدن- خوابانیدن» هم‌علاوه شده است. در پهلوی هر کلمه‌ای که‌آخر آن الف‌یا و او یایاباشد گافی‌بعد ازآن‌میآورده‌اندچون: **داناك- بروك- خانیك** که‌در دری‌بیشتر کافهای مذکور که ظاهراً درپهلوی بین‌کاف و گاف پارسی تلفظ میشده ، حذف گردیده است و**داناوابرو وخانی**[2] شده . ودرچندلغت‌آن‌کافها باقیمانده‌است چون : **سوزاك- نیاك-اژدهاك**[3]- **نزدیك- مردِه‌ریک-سوك- دوك - تاریک-باریک** . و نیز در پهلوی در آخر بعض لغات مصغروغیر مصغّر که امروزهاءِ غیر ملفوظ‌دیده‌میشودکافی که بین‌کاف‌تازی‌وپارسی‌بوده‌است قرارداشته چون :**بندك ودستک وگندك** که بنده‌ودسته وگنده شده و گاهی هم آن کاف باقی مانده است چون : کنیزك و مردك و کودك و ریدك وغیره .

و بعضی لغات بوده‌است که بالف ویا و واو ختم میشده و یاءِ آخر آنها درغالب املاهاحذف گردیده است چون : خذای- گذای-رای[4] - اندروای[5] - شوی-خسروی که

---

۱- اَوْ- درزبان‌پهلوی‌بمعنی « بر » استعلائی‌است‌درزبان‌دری.

۲- خانی‌بمعنی‌سرچشمه‌است.

۳- متقدمان‌در شعر آورده‌اند- رك‌لغات الفرس اسدی نسخهٔ نخجوانی‌لغات : نیاك واژدهاك.

٤- رابمعنی (برای) واز علائم مفعول به‌ومفعول‌له بیواسطه‌وگاهی بمعنی‌از، وگاه بجای به‌اضافی‌و گاهی‌هم درمفعول بواسطه درآید.

۵- **اندروای**: مرکبست از «اندر» و«وای» و در زبان پهلوی هوارا «وای»گویند ، این لغت بمعنی معلق در هواست ودر دری کنایه از بی‌تکلیفی است و «دل‌اندروای» در ادبیات دری مکرر آمده‌است .

خدا و گدا ورا واندروا ودرا وشو وخسروشده است[1] و غالب حروفی که آخر آن در زبان دری به هاءِ ملفوظ «**هاءاصلی**» تمام میشود در پهلوی آن «**ها**» به «**سین**» مهمله تلفظ گردیده است چون **گاس** (گاه) **وُناس** (گناه) **ماس** (ماه) **پاتفراس** (بادافراه) **مس کس** (مه- که) و غیره.

بعض لغات درعهد **ساسانیان** دارای دومعنی بوده‌است وبعدها یکی از آن معانی از بین رفته است مانندلفظ «**وناس- گناه**» که هم بمعنی مصیبت و هم بمعنی ضرر بوده است، وامروز **وناس** بمعنی الخیر درزبان ارمنی باقی است، لیکن از زبان دری مفقود شده است. و **هرمزد** که هم نام خاص وهم اسم باریتعالی بوده‌است وامروز تنها نام خاص است وفعل «**شدن**» که بمعنی رفتن و مردن بوده وا کنون بمعنی صیرورتست وبعض فعلها هم ازمیان رفته یادر دری نبوده چون فعل «**سهستن**» که بمعنی دیدن و صلاح اندیشیدن بـوده است و «**پیچیدن**» که بمعنی آهنجیدن وآختن بوده وازمیان رفته است ـ وفعل «**کشفتن**» بمعنی پرا کنده کردن وپریشان شدن (هم لازم وهم متعدی) بوده وجز در اشعار دور اول درسایر آثار دری دیده‌نشده و کلمهٔ «**پرکست باذ**» بمعنی معاذالله وخدا نکرده که جز درنثر **بلعمی** دریك مورد ودریکی دو شعرقدیم دیگر دیده نشده‌است.

ضمایروکلمات ربطیه‌وقیود زیادی نیزدر پهلوی بوده‌است که درردری نیست‌ویاتغییر شکل داده‌است‌ونمونهٔ آن لغات ذیل‌است:

**اماخ** و **شماخ** (ما و شما) **اپی** «**ابی- بی**» **اپاچ** «**باز**» «کو» بجای «که»

---

۱ــدرنثر قدیم که تحریرآن نیزقدیم باشددیده شده که هرلغتی که‌در اصل‌پهلوی آخرآن کاف بوده‌وحذف شده‌و الف باقیمانده‌ـ یاواوباقی مانده درصورت‌جمع فقطالف ونون برآن افروده ویائی زیاد نمیکرده‌اند چون: ناسزاآن وداناآن وبیناآن و کنداآن ودرلغات‌عربی: بناآن‌ـقناآن‌ـو: آهوان‌ـابروان وهر لغتی که دراصل یائی‌در آخرش بوده‌است آن‌یارا درجمع آورده‌اند چون خدایان وگدایان ویاوه‌درایان وغزلسرایان وجویان، وپویان‌وجعدمویان ومرده‌شویان وغیره وهرجا کاف‌باقی بوده‌است بکاف‌چون: نیاکان‌ـ ولی بعدها همهٔ این لغات‌از قاعدهٔ اصل افتاده است . وعلت آنها نادانی نساخ وفساد نسخ‌وجهل معلمان بوده‌است نه تطور طبیعی .

ربطیه ( و این‌غیراز «کی»موصوله‌است که در حکم‌ضمیراست) **آنیك** ( دیگر) **اپاریك** ( دیگر) **اپاك** ( ابا ـ با ) **گیواك** (جای) **پتْ** ( بی ـ به ) **می**(مه ـ م) که میم‌نهی باشد ، **ستاذ** ( است ـ اِ) **نزَدِسْت** (نخست) **هَروسَپْ** (هر ـ هرهمه ) **اَوْ** ( بر ) ( بر استعلائیه چنانکه گذشت )و**هگرز**[۱] (هرگز ) **چیون** (چون)وغیره‌وغیره.. .واین سوای لغاتی است که‌در دوزبان تفاوت‌اصلی دارند که درجای‌خودبدانها اشارتی‌شده‌است.

***

در زبان اوستاوفرس باستانی تذکیروتأنیث‌وخنثی در لغات دارای علامتهائی‌بوده است و در زبان پهلوی نیز گاهی در ذوی‌العقول بوسیلهٔ «**وك**» علامت تأنیث بکارمیرفته است چون «**شترپوان = شهربان**» بمعنی‌صاحب‌مملکت‌و «**شترپوانوك** = شهربانو» بمعنی ملکه و صاحبهٔ‌مملکت ـ ونیزعلامتی بوده است که‌ما آنرا ازادات تصغیرمیشماریم و آن « **یِژَكْ** » است که در زبان دری «**یژه ـ یزه ـ یچه ـ یجه ـ چه**»شده‌است‌و گویا این علامت هم از علامات تأنیث بوده است‌و در زبان‌دری‌هم شواهدی دراین معنی هست چنانکه درمورد «**کنیزك**» و «**دوشیزه**» می بینیم و بیهقی در ترجمهٔ بیعت‌نامهٔ سلطان مسعود ترجمهٔ این عبارت :

« و حقّ اَهلِ بَیْتِهِ‌الطّاهِرین و اَصْحابِهِ‌الْمُنْتَخَبینَ‌و اَزْواجِهِ‌الطّاهِرات» گوید:«بحق اهل بیت او که‌پاکانند واصحاب‌او که بر گزیدگانند وازواج‌او که‌پاکیزهایند»(ص۳۱٦ بیهقی) که پاکیزه را دربرابر پاك مؤنث‌آورده‌است ، ونیز علامت تأنیث دیگری‌هم بوده و آن « ایك »است مانند «**نر**» یعنی مذکر و «**نریك**» یعنی مؤنث ، ودرزبان‌دری‌این علامات از میان رفته و**نری‌ومادگی** هر جنس را با لغتی خاص معلوم میدارند چون «**زن**» و«**مرد**» و«**دختر** » و «**پسر**» و در حیوانات و اشجار نیز با افزودن‌لفظ «**نر**» و«**ماده**» اینمعنی را معین میکنند چون **شیرنر**و**پیل‌ماده**و غیره.

---

۱ ــ هگرز قدیم‌تراز «هرگز» است، ولی‌شمس قیس‌گوید درلغت دری«هگرز» فصیح نیست . (المعجم ص : ۲۷۷) .

# ۳ ـ اختلافات صرفی و نحوی

در صرف و نحو هم اختلافاتی بین زبان پهلوی و زبان دری موجود است که بطور خلاصه و برای نمونه در این فصل یاد میکنیم .

۱ ـ ماضی مطلق را در هر شش صیغه بصیغهٔ سوم شخص مفرد استعمال میکردند و درمفرد وجمع مثل زبان دری تفاوتی قائل نمیشدند ـ مثال :

« دستوبران ایتون گپت کوچکات دایتی‌ی اندرایرانویچ پت میان‌ی گیهان » ( از داتستان دینیك)

یعنی : دستوران چنین گفته‌اند که قلهٔ کوه **دایتی** اندر کشور **ایران ویژه** بمیان جهان است وربط خبری «است» از آخر جمله حذف شده وضمیر جمع « گفت» را هم حذف کرده‌اند با اینکه مرجع آن ضمیر «**دستوران**» وجمع ذوی‌العقول است .

مثال دیگر : « اویشان مزدیسنان چیگونشان آن سخن اشنوت اویشان هپت خواهران رای خورسندیه‌دات »( ارتای ویرافنامك) یعنی :ایشان مزدیسنان چون آن سخن شنیدند هفت خواهررا خرسندی‌دادند ..... مثال دیگر : « اویشان اسپ ارتخشیر گرفت، اندرسرای برد ، پت آخور بست» (کارنامك)

یعنی : آنان اسپ اردشیر را گرفتند ، اندرسرای بردند ، به‌آخور بستند ـ درین دوجمله هم ضمیر جمع ذوی‌العقول را مثل مثال بالامفرد آورده بعلاوه درجملهٔ ثانی دوحرف عطف راهم حذف کرده‌اند .

حذف ضمیر متکلم :

« اماخ این دین‌ی اویژك هچ اوهرمزد پتگرپت »(ایاتکارزریران ).

یعنی : ما این دین ویژه از هرمزد پذیرفته‌ایم ـ و ضمیر متکلم مع‌الغیر راحذف کرده‌اند . و گاهی ضمیر را برفعل وبرجمله مقدم میآورده‌اند ، مثال :

« اوم دیت روان‌ی مردی کیش اندر وای داشت » ( از ارتای ویرافنامك )
یعنی: پس من دیدم روان مردی را کش‌درمیان هوامعلق کرده بودند .

**۲ - حذف رابطهٔ خبری:** مثال از رسالهٔ « زاتسپرم»: « اوراندرمتن‌ی اهرمن او دام پت‌دین آنگون‌پیتاك»

یعنی : در اندر آمدن اهرمن برمخلوقات به اوستا چنان پیداست - و درآخر این جمله رابطهٔ «**است**» حذف شده‌است .

مثال دیگر از رسالهٔ **اندرزآذرپادمارسپندان:** « این پیتاك کو اتروپات‌رای فرزند تنیك‌زات نی‌بوذ » - یعنی این پیدا است که آذرباد را فرزند تنی‌زاد نبود.

در زبان‌پهلوی‌حرف ربط‌خبری « **است** » مثل زبان دری استعمال‌نمی‌شده‌است.[1]
و گاهی این فعل مانند ربط خبری آمده‌است . ازرسالهٔ«ائو گمدئیچا »مثال:

« اوچ‌استت و هومن‌امهرسپنت هیچ گاس‌ی‌زرین کرت »

یعنی: بهمن امشاسفند، از گاه‌زرنگاراوج گرفته‌است، ودراین جمله‌بخلاف جمله‌های زبان دری خبر و فعل متعلق بمسندالیه درصدر جمله قرار گرفته‌است .

**۳ - ماضی‌نقلی :** این‌فعل را بافعل معین «**استاتن**»صرف‌میکرده‌اند :

| | |
|---|---|
| **گپت استاد اوم ،** | **گپت استات ایم ،** |
| **گپت استات ای ،** | **گپت استات ایت ،** |
| **گپت‌استات،** | **گپت استات اِند ،**[2] |

۱ - درپهلوی جنوبی اینطور است ولی پهلوی شرقی و شمالی که‌با زبان دری قرابت داشته است مثل زبان‌دری « است »علامت خبر و ربط‌خبری‌است مثل: «درختی رسته‌است تراوشترآسوریك» چنانکه درضمن نقل ازرسالهٔ«درخت‌آسوری» گذشت.

۲ـ همین فعل است که بقول مقدسی دراحسن التقاسیم ،چنانکه گذشت ، نیشابوریان استعمال میکرده‌اند وشعرا تادیری دراشعارآنرا معمول‌داشته‌اند**سعدی** گوید :

**شنیدستم‌از راویان کلام      که درعهدعیسی علیه‌السلام**

مثال : پت کارنامك ارتخشیر پاپکان ایتون نپشت استات ـ چنانکه بتفصیل درصفحات (۲۴۵ـ۲۴۸) همین کتاب شرح آن گذشت .

گاه ماضی نقلی با ضمایر خبری ذکرمیشده است ، ولی فعل بصیغهٔ عادی بوده نه بصیغهٔ وصفی :

| | |
|---|---|
| **کرت ام،** | **کرت ایم ،** |
| **کرت ای،** | **کرت ایت ،** |
| **کرت اِت،** | **کرت اِند ،** |

مثال : « اَفش وانگ کِرت کومن نیوك تاکنو اهروب بودام و کنویچ اهروب ترام »[۱] یعنی: پس بانك کرد که من نیکو تا کنون مقدس بوده‌ام و اکنون نیز مقدس ترام .

مثال دیگر : «آن کرفگیها کوتوامروچ کِرت ای »[۲] یعنی: آن ثوابها که تو امروز کرده‌ای .

**۴ ـ در ماضیهای شرطی یا تمنائی** : مثل زبان قدیم دری یاءِ مجهول درآخر صیغه‌های افعال افزوده نمیشده است ـ بلکه صیغه‌های مذکور را با افزودن (ی) یا (الف) باینطور که درغایب ومخاطب مابین آخر وحرف ماقبل آخر (الف) ودرمتکلم در آخر ماضی مطلق (یِ ی) الحاق میشده است میآوردند .

**جائیکه علامت بخود فعل ملحق شود:**

| | |
|---|---|
| **من روم یی ،** | **ماروییمیی ،** |
| **تو روائی ،** | **شماروایت،** |
| **او روات ،** | **اویشان رواند،** |

و گاهی این افعال را باضمایر «خبری» صرف میکرده‌اند دراینصورت «**الف**» یا «ی» بآخر ضمایر مزبور میافزودند وفعل رابحال سوم شخص میگذاشتند ودرمفرد وجمع تنها سه صیغه استعمال میکردند .

---

۱ ـ از«گوشت فریان» نقل شده.

۲ ـ ازخسرو کواتان وریذکی نقلشده .

**جائی که علامت بضمایر ملحق شود:**

**اول شخص مفرد وجمع: رفت آئی** یعنی: رفتی ـ رفتمی،
**دوم شخص » » »: رفت آت** ـ یعنی: رفتتی ـ رفتئی،
**سوم شخص » » »: رفت یی** ـ یعنی: رفتی ـ رفتیئی،

و گاه صیغهٔ اول شخص را در مورد سوم شخص استعمال میکرده‌اند و بعکس. چنانکه بالاتر دیده‌شد.

**مثال ازجاماسپی:** «کذ هچ اویشان پتیارکان ایوک اپاچ ماندیی رستاخیز و تن‌پسین کرتن‌نی شایست‌ای»

ترجمه: کجا (چون) از آن پتیارگان (مصایب‌وبلایا) یکی باز ماندی رستاخیز و بازپرس کردن نشایستی.

مثال: «هتم آن‌هیرنی کرت‌آی‌اهرمن اوردام‌ی تو پاتخشه بوذآی[1]» یعنی: اگرمن آن‌چیز نکردی (بحذف ضمیرمتکلم = نکردمی) هر آینه اهرمن برمخلوق تو پادشاه‌بودی.

**۵ ـ ماضیهای مجهول:** که درزبان دری با فعل معین «**آمد**» و «**شد**» و «**گردید**» و «**گشت**» و گاهی «**استاد**» و «**رفت**» و «**افتاد**» بصیغهٔ وصفی استعمال میشود مانند: **گفته‌اند، گفته‌شد، نوشته‌گشت، خسته‌گردید، پسندافتاد** ـ در پهلوی فقط ماضی مطلق سوم‌شخص مفرد رابا فعل «**بود**» و «استات» آورند. مثل «**برت‌استت**» یعنی: برده شد ـ «**زت‌بوذ**» یعنی: زده شد.

ونیز درزبان پهلوی فعلهای مجهول رامثل زبان دری بصیغهٔ وصفی باالحاق ضمایر مستقبل نمیآوردند بلکه سوم شخص‌ماضی مطلق را باالحاق فعل معین «**استاتن**» وصرف کردن آن استعمال مینمودند.

**گپت استت ـ زداستت، یعنی: گفته‌شد ـ زده شد.**

۱ ـ ازروایات پهلوی.

مگر بندرت صیغهٔوصفی رابا ضمیر آورده‌اندآنهم در کتب متأخرمثل «**زتک‌ام**» یعنی : زده شده‌ام.

**۶ـفعل وصفی:** این فعل‌را باکاف تصغیر«زتك : زده» وبصیغهٔ اسم مفعول وتنها در همین یك‌مورد استعمال کنند. وازاین قبیل است:«اندوشیتك»بمعنی قرینه وبرابر..

**۷ـفعلهای سماعی‌وقیاسی** که در زبان دری موجود است در زبان پهلوی نیز موجود است وافعال هفتگانهٔ سماعی که مصدر آنها با «**ستن**»و « **شتن** »و« **ختن** »و «**فتن**» و « **آتن = آدن** » و «**وتن=ودن**» میآید (وبا صیغه های مضارع وامر تفاوت دارد وریشهٔ فعل‌درماضی تغییر میکند) چنانکه درزبان دری هست،در زبان پهلوی وحتی دراوستا نیزهست ـ وفعلهای قیاسی نیز که مصدر آنها با « **یدن** »یا« **دن** » ساخته میشود نیز در پهلوی هست و بـا «یتن» و « تن » ساخته میشود مثل « **خندیتن** » و «**خورتن**»و«**متن**»و فرقی که بین زبان دری و پهلوی هست دراینست که افعال قیاسی زیاد تردارد واین فرق درزبان دری کهنه نیزهست چنانکه بیاید ، وفرق دیگر آنستکه قبل‌ازنون مصدری هیچوقت« **دال** »قرار نمیگیرد وچنانکه دیدیم همواره‌حرف قبل‌از نون مصدری درزبان پهلوی «**ت**» است ـ بخلاف دری که گاه دالست و گاه تا.

**۸ـدرپهلوی** فعلهائی بوده‌است که درزبان دری ازبین رفته است‌مثل :

**سهستن:** بنظر آوردن،بچشم خرد دیدن ، جلوه بخشیدن، و ازین فعل دو صیغه زیادتر باقی‌نمانده است، یکی«**سهیک ـ سهی**»بمعنی «دیدنی» که ظاهراً صیغهٔ وصفی ازین فعل‌باشدـودیگر صیغهٔ‌مفرد امرحاضر «**بسه**» که عوام گویند درطنز:آقا را بسه! یعنی:آقا راملاحظه کن.

نِکَنْتَن: نکندن‌ـبمعنی دفن کردن،این لغت‌در زبان دری قدیم نیزتا قبل ازمغول مستعمل بوده‌است.

هیختن: بمعنی آهیختن وآهنجیدن و کشیدن است‌ودرزبان دری‌نبوده‌ونیست‌جز باپیشاوند«فر» در لغت «**فرهیخت**»و«**فرهخت**»بمعنی بر کشیدن وترقی دادن و این استعمال مجازی است‌و**هیچیتن** : هم بمعنی آهیختن است ودرزبان دری نیست.

**فْرَوَسْتَن** : باپیشاوند «**فر**» که ازپیشاوند های‌تأکیدی‌است، بمعنی«رام کردن» و بخویش‌جلب‌نمودن کسی را .

**اَوْچنیتَنْ** با پیشاوند «**اَوْ**» واین‌فعل‌مرادف «**اوفکندن**» است،ومعنی‌آن‌انداختن و افکندن و کشتن است ، این فعل‌هم درزبان دری نیست، بجز یك صیغهٔ وصفی که از ریشهٔ فعل ، ساخته شده و آن «**اوژن**» است .

**ظهیرفاریابی** گوید :

ای هندوان زلف تو ترك آیین وای آهوان چشم تو شیر اوژن

**اَوْفِستَنْ** بمعنی «افتادن» که فعل قیاسی‌آن « اوفتیدن » است ـ ودر زبان پهلوی بشکل‌سماعی با «ستن» استعمال می‌شده‌ودرزبان دری بشکل سماعی با «آدن» ودراوراق مانویهٔ تورفان هم این فعل مثل پهلوی‌جنوبی آمده است .

**وُشفتن** : بمعنی پراکندن‌وپراکنده شدن ، و در زبان دری قدیم «گشفتن» شده وامروز مرده است .

**مُرُوجینیتن** : ضد «**داتن**» بمعنی «**خلقت**» و بمعنی «**تباهی کردن**» است و از لغاتی است که خاص اهریمن وديوان است .

**اَنْدوشیتن** : یعنی قرینه‌سازی کردن ـ شبیه ساختن ـ قیاس گرفتن و ازین فعل صیغهٔ وصفی «**اندوشیتك**» زیاد استعمال می‌شده و در دری مرده‌است .

**مِنیتن** : از ریشه «**مِنشن**» بمعنی پنداشتن ودر ضمیر گذرانیدن است .

**نِپَرْتیتن** : یعنی «**نبرد کردن**» و همچشمی کردن و این فعل فراموش شده‌است ومنازعت و مخاصمت جای آنرا گرفته‌است .

**بُرژیتن** : از ریشهٔ «**برژ**» بمعنی ترقی کردن و بالاکشیدن ، ودرفارسی دری نیامده است .

**چُشتن** : بمعنی شهرت دادن و رواج ساختن و «**نام‌چشت**» بمعنی مشهور ازین ماده‌است .

یشتن : بمعنی عبادت کردن ـ و افعال دیگر که جایش این کتاب نیست .

**۹ ـ حرکات حرف قبل از ضمایر :**

حرکت قبل ازضمیر درفعل اول شخص مضموم ودرسوم شخص‌مفرد وجمع مکسور بوده‌است .

**کنُم، کُنِت ، کُنِند،**

**۱۰ ـ حرف‌ندا :**

در زبان پهلوی حرف ندا و علامت استفهام نیست ـ ودرموردجمله‌های استفهامیه غالباً «**چی‌رای**» یا «**چی‌ادوین‌رای**» یا «**چم‌رای**»یا «**چیون‌رای**» که‌همهٔ اینها «**چرا**» معنی میدهد ، مستعمل بوده است . سایل میگفته‌است : چی رای این‌کار کرتی؟ طرف پاسخ میداده است : ای رای این‌کار کرت‌ام که ... یعنی ازینرو و برای این. ونیز: **کی، کتار، کتام ،چند ،چی** در جمله‌های استفهامیه میآمده است ولفظ«**آیا**» که امروز علامت استفهام است در پهلوی وجود ندارد . لیکن عوض آیا در کتاب درخت آسوریك «**وینای**» دیده‌شده که‌در مورد خطاب بجماعت استعمال شده است .

**۱۱ ـ علامت جمع :**

علامت جمع خواه در ذوی‌الارواح وخواه در غیر ذوی‌الارواح «**آن**» است ومثل زبان دری «**هاء**» علامت جمع ندارند ـ ولی درعوض «**هائی**» دارند که بعد ازحاصل مصادر که با «**یه**» ساخته شود درآورندومصدروصفی‌از آن‌سازند مثل«**پاتخشیهیها**» یعنی پادشاهانه وقادرانه وآمرانه . یا «**هندرتکیها**» یعنی‌همدردی‌کارانه و«**همپورسکیها**» یعنی : هم صحبتی ، ونوعی است از مصدر وصفی که‌درمقام حال استعمال شود ودردری‌این «**ها**» وجود ندارد: چنانکه‌هاء علامت‌جمع غیرذوی‌الارواح یافرومایگان‌درپهلوی‌نیست.

**۱۲ـ پساوند مصدری ووصفی:**

**آر** : پساوند مصدری ووصفی درامثال «گفتار» و «خریدار» و«گرفتار» در پهلوی بیش از فارسی دری است ، و تقریباً این پساوند و الحاق آن بسوم شخص ماضی درپهلوی قیاسی‌است وغلبه باصفت فاعلی است.

**۱۳ ـ پساوندملکی :**

**اومند** : مند که درفارسی دری علامت مالکیت و خاص اسم معنی وصفاتست‌مثل

دردمند و آرزومند ، و گاهی بندرت بعدازاسم ذات میایدچون تنومند وبرومند-درپهلوی «**اومند**» میآید و این پساوندبعدها الف وواوش بتطورحذف شده است ،جزدرچندلغت فارسی که هنوز بصورت قدیمی باقی است ، مثل : تن‌اومند=تنومند،براومند=برومند، دانش اومند =دانشومند .

فردوسی گوید :

**تنومند بودی خرد با روان بپردی خبر زین بنوشیروان**
**برومندبادآن‌همایون درخت که‌درسایهٔ‌اوتوان‌برد رخت**

**۱۴ ـ علامت نفی:**

همزه در پهلوی علامت نفی است ،چون «**آدان**» بمعنی نادان و«**آسامان**»بمعنی بی‌قاعده و«**اخورسندیه** » یعنی عدم‌قناعت ، وهرجا که کلمهٔ بعدمصدربهمزه باشدحرف «ن»میان‌همزهٔ‌نافیه‌وسر کلمه‌قرارمیگیردمثل«**آناکاسیه** »یعنی ناآگاهی و«**انارچاپنیك**» یعنی غیر مستحق ، و « اناپ » یعنی بی‌آب وناب ، واین حرف‌هم درفارسی دری ازمیان رفته وبه «**نا**» بدل شده است ، جزدرچند لغت که‌شکل قدیمی آنهابصورت کلمهٔ‌جامد باقی‌مانده چون «**آهو**» بمعنی عیب و«**انوش‌دارو** » و «**آورد**» و غیره .

**۱۵ ـ علامت نهی :**

**مه** : علامت نهی‌است ، خواه قبل‌از فعل امرچون «**مه‌کن** » و«**مه‌رو** » و خواه جداگانه چنانکه در ضمن تفصیل زبان دری‌قدیم بیاید و امروز این حرف‌جدا از فعل وجود ندارد .

**۱۶ ـ قید استثنا و استدراك:**

**جذ،جذاك** : درپهلوی برای استثنااست ونیزهزوارشی‌است که «**برا**» نویسند و این هزوارش‌همه‌جا «**بی**» بایاءِ مجهول بمعنی «**به**» معنی میدهد ومختص افعالست،ولی گاهی دیده میشود که این‌کلمه بهمین شکل درمحل استثنا یا استدراك استعمال میشود و معنی « **مگر** » و «**جز**» فارسی میدهد .

مثال از **مینوی‌خرد** : « هرچیز ورتیسنیتن شایت( برا ) گوهری نیوك و وت »

یعنی : هرچیزشایستهٔ گردیدن وتبدیل هست مگر گوهر خوب و گوهربد .

مثال دیگراز: **افدیه‌وسهیکیه سکستان:**

«هچ فرزندان ایرچ(برا) کنیکی دیگر کس بی نی‌ماند» یعنی: ازفرزندان ایرج جزازدختری دیگر کس بنماند.

**جذ** و جذارا هم «یویتاک» و«یویت» نویسند و جذ وجذا خوانند و درست بمعنی «**جدا**» وازصفاتی‌است که درمحل‌قیداستثنا نیزقرارمیگیرد،مثال‌از **درخت آسوریك:**

«انافراوهرمزدیویت‌هچ از کی بوُچ اُم یشتن نی شاید ، کیچ‌چی‌ژیو هچ از[1] کرند»[2] .

یعنی : انافرهرمزد را جدا ازمن که بزهستم ستایش کردن نشاید، چه که ژیو[3] ازمن سازند .

## ۱۷- قید صله وبیان وعلت :

ما امروزقید صله وبیانیه وتعلیله‌را درهرمورد «**کی - که**» میاوریم، ولی‌درپهلوی برای صله «کی» وبرای سایر موارد از تعلیلی وبیانی وغیره «**کو**» میاوردند و این قید فقط در لهجهٔ‌اصفهان باقی‌است ودرزبان‌فصیح دری بوده وازبین‌رفته‌است.[4] مثال اول: «هر- کی‌همیالان را چاه کند خود اندرافتد» (فندرچ آذرپادمارسفند) مثال دوم : «گفت کو بزرکمهرما چه هست‌هیر زیم گپت کو کنم و اودیپ سارم فرستم»(ماتیکان‌چترنك)- یعنی: گفت که[ای] بزرگمهر ما، چیست آنچیز که مرا گفتی که سازم‌وبسوی دابشلیم فرستم ؟

---

۱-از:مطابق لهجهٔ‌پهلوی شمالی که اینکتاب بدان‌زبان سروده‌شده‌است، بمعنی«**من**» است .

۲ــ ازمتنهای‌پهلوی انگلساریاصفحهٔ۱۱۱فقرهٔ۳۱ طبع بمبئی.

۳ــ ژیو ــ چیو- جیو- معلوم نشد چیست ، ظاهراً بایستی مراد کستی باشد که از پشم‌بز سازند ومزدیسنان پس‌از تکلیف رسیدن وبرنائی آنرا واجبست که برمیان بندند وقاعدهٔ خاصی‌دارد.

٤ ـ در تذکرةالاولیا ج۲ دوبار «کو» بجای «که» بیانیه آمده است .

**۱۸ـ علامت اضافه:**

علاوه براین که درخط پهلوی علامت اضافه یائی بوده‌است کوچك که بین مضاف و مضاف‌الیه مینوشتند علامت اضافی دیگری هم داشتند و آن «زی» بوده است مثل «**بغدات زی بغکرت**» که علامت اضافهٔ نسبی است. وهمین حرف یاقید اضافی باضمایر اضافی ترکیب می‌شده وقبل ازافعال میامده است ، وچنین با ضمایرصرف می‌شده:

| | |
|---|---|
| **زیم[1]،** | **زیمان،** |
| **زیت،** | **زیتان،** |
| **زیش،** | **زیشان،** |

**مثال ازمینوی خرد:**

«هچ توانکران‌اوی دریوش ترکی‌پت آن زیش هست نی خورسند» ترجمه : از توانگران آنکس درویشتر که بدانچه اورا هست ناخرسنداست .

**مثال ازیادگار زریران:**

«کومان کشت زریر ایران سپهپت اومان کشت بستور زیش پوهر» ـ یعنی: که ما کشتیم زریرسپاهبد ایران را وما کشتیم بستور پسرش‌را.

**مثال ازمینوی خرد:**

«این چی‌وات هست‌زیم هکرژ پت گیتیه وات‌ی ایذون هوبوی او مالشن نی‌مت» یعنی:این چه‌بادی است؟ که مرا هرگز به گیتی بادی چنین خوشبوی برمالش (مشام) نیامده است .

مثال دیگر:«هومت وهوخت و هوورشت زیت مینت وگفت وکرت» یعنی : منش خوب و گوش‌خوب‌و کنش خوب که‌تومنیدی(درضمیرآوردی) وگفتی وکردی.

---

۱ـ پهلوی دانان‌هند«**زی**»را«**زك**» یعنی هزوارش ضمیر اشارهٔ «آن» میخوانند و سخت در اشتباهند زیرامکرر دیده‌شده است که قبل‌از«زیم- زیت - زیش»ضمیراشارهٔ «زك» نیزآمده است،منجمله درمثال بالا ازمینوی‌خرد (رك: «دستورپهلوی»دین محمد بی‌آی.ص٦٢ طبع‌بمبئی).

**۱۹-تقدیم ضمایر متصل بر فعل:**

قبلا هم اشاره شد که درپهلوی ضمایر فاعلی که درزبان دری بایدبعدازفعل متصل باشد-قبل ازفعل میامده است چنانکه قسمتی ازآنرا درضمن «علامت اضافه» دیدید - این ضمایر متصل مقدم، یا بعلامت اضافه وصل میشود ویا به «اَف» بمعنی واوعاطفه ویا بواو عاطفه یا بالف یا بضمیر اشاره «آن» یا بحرف شرط ومانندآنها ازحروف وقیود.

اما مثل فارسی بخودفعل چون «گفتم ورفتم» درحال فاعلی وباسم مثل «سرم - سرت سرش» درحال اضافی متصل نمیگرددوقبل از فعل یا اسم بطریقی که گفته شد میاید.

| | |
|---|---|
| اَفُم - وُمْ - اُم | اَفمان - ومان - اُمان |
| اَفِت - وِت - اِت | اَفِتان - وِتان - اِتان |
| اَفِش - وِشْ - اِش | اَفشان - وِشان - اُشان |

صرف ضمایر:

| | |
|---|---|
| افم گپت = من گفتم | افمان گپت = ما گفتیم |
| افت گپت = تو گفتی | افتان گپت = شما گفتید |
| افش گپت = او گفت | افشان گپت = آنها گفتند |

***

بازهم اختلاف دیگری در میانهٔ دوزبان هست اما اصل همین‌ها بود که اشاره شد وزیاده براین مربوط بتعلیم زبان پهلویست وبایدبکتب آن زبان مراجعه کرد.

## ۳- مختصات فارسی دری

در صرف ونحوبین سبك دورهٔ اول و سایر دوره ها اختلافاتـی که زیاد مشهود و قابل ذکر باشد موجود نیست - وحتی بین صرف ونحوزبان پهلوی وسبك دورهٔ اول نیز تفاوتهای زیادی که آندورا ازیکدیگر بکلی جدا کند پدیدارنمیباشد چنانکه گذشت - اینك آنچه قابل ذکر ودرشناختن سبك نثر ذیدخل ومؤثر میباشدبقرار ذیل است:

**الف - افعال:**

در ساختن افعـال از اسامی مانند ادوار بعد بقیاس عمل نمیشود، مثلا ازکلمهٔ

«**جنگ**» و«**ترس**» و«**فهم**» و «**خواب** » و «**بلع** » و « **رقص**» و « **چرخ** » و نظایر این اسامی افعال قیاسی ساختگی مانند «**جنگیدن و ترسیدن وفهمیدن و خوابیدن و بلعیدن** و**رقصیدن** و **چرخیدن** نمیساخته‌اند ، زیراچنانکه معلومست ، این افعال ازافعال سماعی ومتداول درنثر پهلوی‌ودری نبوده‌است ودرادواربعد بوسیلهٔ شعر یادر ضمن نثر فنی این افعال بقیاس افعال قدیم که از اسامی ساخته میشده است مانند: «**تندیدن**» و «**یازیدن**» و « **خندیدن**» و «**شتابیدن** »و «**سگالیدن**» بوجود آمده است و در دورهٔ اول و دوم بجای افعـال ساختگی مذکور : **حرب کردن- بیم‌داشتن- فهم کردن - خواب کردن یاخفتن - بلع کردن - رقص کردن - گردیدن یا گشتن** مستعمل بوده است - مگر به نادر ودر ضرورتهای شعری ، که از موضوع سبک خارج است.

دیگر افعال سماعی [1] که صیغهٔ مصدری وماضی و اسم مفعول آن بطریقی و سایر صیغه‌ها بطریق دیگراست وحروف «**ریشهٔ فعل**» در ماضی و مصدر فرق میکند مثل :

---

۱ــ بعد ازتحقیق کامل معلوم شد که همهٔ افعال فارسی ازریشه واصل مشتق میشوند ــ ریشهٔ فعل کلمه‌ایست که باافزایش شین ماقبل مکسور میتوان اسم‌مصدر ازآن‌ساخت ونیز بااضافهٔ باء تأکید یابدون باء تأکید آنرا بصیغهٔ امر حاضر استعمال کرد . ریشه‌ها برسه قسم‌است : ۱ــ ریشهٔ حقیقی که جزدر مشتقات خودقابل استعمال نیست مگر آنکه آنرا با نظیر خود یاریشهٔ دیگرترکیب سازند چون ریشهٔ فعل گرفتن «**گیر**»در ترکیب مصدری« **گیرا گیر** »یاباریشهٔ دیگرچون« **گیرو دار** » و «**دآراگیر** »ویاباماضی‌مرخم‌چون«**رفت وروپ**»و«**گفتگوی**»و« **جست‌و جوی**» و «**جست‌وخیز**» یاآنکه اسمی ترکیب شود ومعنی وصف فاعلی و مفعولی یا معنی اسمی دهد چــون «**تندرو**»و«**دستگیر**»و«**زمین گیر**»و»**راهرو**»و«**پایوش**» که‌اول بمعنی‌تندرونده‌ودوم بمعنی دستگیرنده و دستگیر شده وسوم بمعنی زمین‌گیر شده وچهارم‌وپنجم بمعنی راهرو اطاق و کفش است که هردو اسم هستند .

۲ــ ریشه‌های غیر حقیقی که آنهم بردوقسم‌است، یالغت است چون «**شکیب**» و «**زیب**» ویا اسم‌است چون «**خواب**» و«**خور**» و«**جنگ**» و «**رقص**» واین‌هردو قسم بتنهائی قابـل استعمال است وصیغهٔ مفردامر حاضرهمه جانمودار ریشهٔ‌فعل‌میباشد.

افعال قیاسی تام‌در زبان فارسی‌فعلی است که همهٔ‌مشتقات آن‌ازریشهٔ‌واحد بدون‌تغییر یاحذف‌حرفی

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

| صیغه‌های مصدر و ماضی و مفعول: | | صیغه‌های مضارع و اسم فاعل و امر: | |
|---|---|---|---|
| تاختن<br>تاخت<br>تاخته | تاختن | تازد<br>تازنده<br>تاز | تازش |

و یا فعل:

| | | | |
|---|---|---|---|
| آهختن<br>آهخت<br>آهخته | آهختن | آهنجد<br>آهنجنده<br>آهنج | آهنجش |

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل:

جدا شده باشد واین فعل‌یا تام‌است یاناقص- فعل‌قیاسی تام آنست که با افزودن «**ی‌دن**» بر ریشهٔ فعل‌صیغهٔ مصدر بوجود آید چون «**کش**» و «**کشیدن**»و قیاسی ناقص آنست که از مصدر حرف «**ی**»حذف شده باشد چون«**آوردن**»که دراصل «**آوریدن**» است و«**ماندن**» از «**مانیدن**» این افعال رابدان جهت «**قیاسی**» نامیدیم که تمام صیغه‌هایش رابقیاس دیگرافعال میتوان‌مشتق کرد و هرفعل تازه‌ای هم‌که ایرانیان ساخته ومیسازند بدین‌قیاس میسازندمانند افعال‌جنگیدن وفهمیدن ورقصیدن‌و پلنگیدن ودورنگیدن‌وغیره .

اما ازاین که بگذریم باقی افعال فارسی که ازهفت‌قسم بیرون نیست همه «**سماعی**» است، و آن افعالی‌است که حروف اصل ریشه درماضی و مصدرواسم مفعول تغییریافته وکم‌وزیاد شده‌باشد ، این‌افعال رانمی‌توان از روی‌قیاس واحد ساخت ودر هرفعلی حرفی‌بحرف دیگربدل میشود - وافعال‌سماعی‌درپهلوی واوستا نیز دیده میشود ومعلوم میشود که‌از عهدی‌قدیم بسبب‌مداخلهٔ لهجه‌ها دریکدیگر این‌افعال که‌همه در اصل‌قیاسی بوده‌اند بوجود آمده وازترکیب و امتزاج لهجات فعلهای سماعی مذکور پیدا شده است، و اینمعنی را از **خوابیدن‌وخسبیدن وخفسیدن‌وخفتن وغنودن وخویدن**(که همه بیك‌معنی ودارای یك‌نوع اصل وریشه لیکن ازلهجات‌مختلف میباشد)بخوبی‌میتوان دریافت.

اشتقاق افعال رابنا بسلیقهٔ امیرخسرودهلوی (که‌افعال‌راازفعل امرحاضر که همان ریشهٔ فعل‌باشد میساخته ) بایدقبول کرد وفعل را ازامر حاضر ساخت‌یعنی‌بضمیمه کردن شین‌بامر حاضراسم‌مصدر،وبضمیمه کردن(ی‌دن) مصدر وماضی، وبا الحاق‌ضمایر ، فعل‌مضارع وبا الحاق الف‌و«آن»و«نده» بآخرش صفات رامشتق کرد - ومطلقاً باید افعال رااز دواصل‌یکی مصدرودیگر اسم مصدر که‌آن‌هردونیز از ریشه جدا شده‌اند بوجود آورد ، ماضی واسم مفعول را از مصدر — مضارع وصفات فاعلی و غیره را ازاسم مصدر. والسلام .

| صیغه‌های مصدر و ماضی و مفعول: | | صیغه‌های مضارع و اسم‌فاعل و امر: | |
|---|---|---|---|
| | | و یا فعل: | |
| آختن<br>آخت<br>آخته | آختن | آزد<br>آزنده<br>آز | آزش |
| | | و یا فعل: | |
| گداختن<br>گداخت<br>گداخته | گداختن | گدازد<br>گدازنده<br>گداز | گدازش |
| | | و یا فعل: | |
| نگرستن<br>نگرست<br>نگرسته | نگرستن | نگرد<br>نگرنده<br>نگر | نگرش |
| | | و یا فعل: | |
| آوردن<br>آورد<br>آورده | آوردن | آوَرَدْ<br>آورنده<br>آور | آورش |

و امثال ذلك که در عرف‌زبان فصیح دری متداول بوده است ـ در دور اول گاهی این‌افعال بصورت اصلی وحقیقی خود مانند روزی که دست تصرف لهجات و ضروریهای شعری آنرا تغییر نداده است ، و مطابق قیاس صحیح‌فعل‌های‌باقاعده ، استعمال‌میشده‌است وصیغه های‌ماضی برطبق صیغه‌های مضارع وفعل امر که اصل ریشهٔ فعل است استعمال میشده است بدینطریق:

| | | |
|---|---|---|
| تازیدن<br>تازید<br>تازیده | و : آهنجیدن<br>آهنجید<br>آهنجیده | و:آزیدن<br>آزید<br>آزیده |

| | | |
|---|---|---|
| **و : گدازیدن** | **و : نگریدن** | **و : آوریدن** |
| **گدازید** | **نگرید** | **آورید** |
| **گدازیده** | **نگریده** | **آوریده** |

ونیز گاهی صیغه‌ها باالفی زاید استعمال میگردد چون: **استاند واشنید واشنود واوفکند واوفتاد**[1] **وافروخت وافراشت واسپرد** و **اشتافت** ـ وگاهی فعل لازم را بواسطهٔ الفی‌متعدی میکنند چون، **از : برگشت ـ برگاشت** «یعنی : برگردانید» از : **نشست‌ـنشاست** «نشناخت ـ نشانید» واز **گذشت‌ـ گذاشت** و **گذارد** ،« گذراندن و عبور دادن» واز: **گذر ـگذار** و**گذاره** و نظایرآنها ساخته‌اند .

واسامی را نیز مانند زبان **پهلوی** تمام‌آورند چون: اشتر واشکم وخمب ودمب وسمب وخمیره واشکنجه ونظایرآن ... وگاهی افعال را مختصر کنند، چون : **بیستاد** بجای **بایستاد** و **بیستانید** بجای **بایستادانید...**

## مثال فعل مجهول:

و نیز درنثر **بلعمی** وهم شیوگان اودراستعمال فعلهای عمومی از قبیل «**کرد**» و «**شد**» و «**گشت**» و «**آمد**» و «**نمود**» و «**گردید**» مثل ادواربعد هرج ومرج راه ندارد وهریك رابجای خودبمعنی حقیقی‌خودش جای میدهند ، و در **بیهقی** و هم ـ شیوگان اوبیشتر عوض صیغه‌های فعل «**شدن**» که بعدها درافعال مجهول معروفترین فعلهای معین قرار گرفت صیغه های «**آمدن**» معمول بوده است مگر در مواردی که استعمال این فعل موجب التباس معنی گردد ، مثال ازتاریخ **بیهقی** :

---

۱ ـ در زبان پهلوی «او» بمعنی علی عربی‌و« **بر** » پیشاوندااستعلائی است، واین‌پیشاوند قبل‌از چند فعل میآمده است‌ـ مثل: **اوفستن ـ اوفراشتن ـ اوچندن ـ اوفکندن‌ـاوچیتن‌و اوچنیتن ـ اوفتادن ـ اوفروختن** و غیره واین پیشاوند درزبان دری شناخته نشده وجزءفعل بشمارآمده‌وگاهی‌بعادت تخفیف افعال‌حذف گردیده است:چون**اوفتادن ـ افتادن ـ فتادن** و بهمین سبب گاه پیشاوند استعلائی متداول درزبان دری را برآن افزوده‌اند ، چون« **برافتاد ـ برافکند‌ـ برافراشت** » و **غیرذلك** .

« نوشت که فلان‌روز ما ازبلخ حرکت خواهیم کرد ... چنان باید که همبرین تقدیر از قُصدار بزودی بروی تا باما برابر بغزنین رسی و حقهای ویرا بواجبی‌شناخته آید » (بیهقی ص ۲۵۱) وجای دیگر:

«آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی‌الله عنه گسیل کرده آمده بود »(ص۲٤) « که اگر درآن‌وقت سکونت راکاری پیوستند اندران فرمانی‌ازآن‌خداوند ماضی رضی‌الله عنه نگاه داشتند ،اکنون که خداوند حق‌تر پیداآمد ... آنچه ازشرایط بندگی واجب کند بجای‌آورند» (ص٥).

## مثال فعل شدن از تاریخ بیهقی:

« بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند ، و اسپش بخواستند و بر نشاندند و براندند و همه حدیث با وی میکرد تا روز شد و بنماز فرود آمدند و امیر از پیل بر اسپ شد » ( ص۲۵۱ ) و بیشتر این فعل در مورد رفتن و مردن و گذشتن استعمال میشده است .

مثال شدن بمعنی مردن ورفتن که اصل معنی این‌فعل‌است :

« ویوسف چه دانست که دل وجگرومعشوقش بروی مشرفند، بهر وقتی میژ کید که این چه بود که همگان برخویش کردیم کههمه پس یکدیگر بخواهیم‌شد » ( ص۲۵۰ ) .

## فعل آمدن و بودن :

فعل« **آمدن**» و« **بودن**» راگاهی بطریق معین‌وگاه بطریق‌مستقل‌بکارمیبردند، بیهقی چنانکه گفتیم فعل «آمدن» را درماضیهای مجهول زیاد بکار برده است، و **بلعمی** و **تاریخ سیستان** بجای «**شدن**»غالباً «**ببودن**» باباءِ تأکیدآورده‌اند وآن‌درجائی‌است که«**شدن**» معنی‌حقیقی خودرا ندهد.

**مثال«بودن» از بلعمی:**

« آخر **سلمه** را هزیمت کردند . **سلمه** بدویذ، اندر نیافتندش و چون نیم‌روز ببوذ **پیغامبر** از مدینه بایاران آمذ ، کافران چون‌پیغامبر رابدیذند بگریختندوشب اندر آمذو پیغامبر برسر چاهی فروذآمذ نام او **قرود** وآنجا آتش کرد ، واشتری بکشت ویاران‌را طعام داذ، چون ساعتی ببوذ**سلمه** همی‌آمذ وسه‌اسپ ازایشان همی‌آورد ، وبسیار سلاح ورخت ، چون ازدورنگاه کرد، وآتش دیذ نزدیك آمد وپیغامبررادیذ نشسته واشتربکشته **بلال** جگر آن‌اشتر برآتش‌همی‌افکند وپیغامبررا همی‌داذتا همیخورد، چون یك‌زمان‌ببوذ **سلمه** فراز رسید بااسپ وسلاح‌کافران ، پیغامبرچون روز دیگر ببوذ سلمه‌را از پس‌اشتر خویش بر گرفت‌تا بمدینه بازآمذ »[1]

**جای‌دیگر گوید:**

«روزی‌رامیعاد کردند که گردآیند ، چون روزمیعادببوذ همهٔ سپاه گردآمذند ودر زندان بشکستند و**بِندُوی** و **بسطام** را بیرون‌آوردند »[2]

**فعل نمودن :**

فعل « **نمودن** » که‌ازقرن‌هشتم ببعد دایرهٔ استعمالش وسیع گردیده‌وبجای فعل، «**کردن**» و «**ساختن**» و «**گردانیدن**» و «**نمودن**»بکار میرود ، دردورهٔ اول بمعنی حقیقی فعل ، یعنی نشان‌دادن وارائه کردن و آشکار ساختن بکار میرفته است ، و اگر ندرةً بجای فعل معین و بمعنی مجازی‌بکار برده‌میشد در جائی‌بود که معنای«**نمودن**» و نشان دادن از آن مستفاد گردد واین فعل تنها بصورت فعل معین بکار نمیرفته بلکه خود فعلی مستقل وحقیقی بوده‌است .

**مثال از بلعمی:**

« پرویز از بهرام میانه کرد ، و بهرام بانگ همیکرد : یا حرامزاده **بنمایم**

---

۱ــ تاریخ بلعمی جلد دوم‌نسخهٔ خطی خبرغزو ذی‌قرد.

۲ــ داستان بهرام چوبین ــ بلعمی.

ترا! وپرویز بمداین اندر آمد.»

**از زین‌الاخبار گردیزی:**

«امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت والی خراسان منم و سپهسالار ابوعلی است پسر من والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم»

**از بلعمی:**

«بهرام ملك بگرفت و کاردان بشهرها فرستاد وبر تخت زرین نشست و تاج بر سر نهاد و خلق را بار داد و «شهریار» را بخانه اندر همی داشت و بخلق ننمودی و گفتی تا بزرگ شود.»[1]

همچنین‌سایر فعلهاچه درحال‌ترکیب‌بافعل دیگر وچه بطریق مستقل‌هریك‌بمعنی واقعی یا فراخور معنی واقعی خودبکار میرفته، چنانکه در«**نمودن**»و«**شدن**» گذشت وچنانکه بیاید این اختصاصات خاصه مواظبت در استعمال صحیح افعال وترك‌مجازات‌و کنایات تا قرن پنجم بیش دوام نکرده است وازآن پس روی بتغییرمینهد؛ چنانکه در تاریخ **سیستان** تاصفحهٔ ۳۸۳ که‌درنیمهٔ قرن پنجم‌تألیف‌شده‌است‌فعل «**نمودن**» جزبمعنی حقیقی نیست وازآن ببعد که در ۷۲۵ تحریر شده است مکرر است.

**فعل‌داشتن با ترکیبات:**

فعل« **داشتن** » را هم معناهای گوناگون بوده است[2] که بعضی‌باقی‌وبعضی‌دیگر از میان رفته است. **(۱)داشتن**: بمعنی‌ثروت‌مند بودن وداشته بمعنی‌ثروت:

داشته آید بکار	گرچه بود زهرمار

ومن گفته‌ام:

همه کشته‌وداشته‌خودخورند	خریدارنی و فرختار نیست

۱ــ شهریار ظاهراً پسربزرگ پرویز بوده است وکودك بوده وبهرام چوبین بمردم میگفته‌است که من ملك را برای شهریار نگاه میدارم و این شهریار پدر یزدگرد سوم‌است وشیرویه این شهریار را بعداز نشستن بتخت باهمهٔ برادران بکشت.

۲ ــ رك: بیهقی ــ طهران ص: ۲۴۶ س۴ وص۲۵۱س۱۱ وغیره.

**(۲)داشتن** بمعنی متوقف کردن مثل **بازداشتن** بمعنی توقیف و حبس کردن. **(۳)داشتن** بمعنی محبت و لطف کردن ، ولغت **پاداشت** و **پاداش** و **پاداشْن** از اصل «پات دِهشن» پهلوی که بمعنی مکافات لطف و عنایت در باره کسی است ازاین باب گرفته شده است . **(۴)داشتن** بمعنی عمل کردن و صحابت ، درجمله های «**صحبت داشت**» و «**دوستی داشت**» و «**راه داشت**» وغیره . **(۵)بمعنی گماریدن** ومتوجه ساختن درجملهٔ «**اورا چشم داشت**» و «**غلامی بردر بداشت**» . **(۶) داشتن** بمعنی وادار کردن «**اورا بر آن داشت**» و «**وی را واداشت**» و «**او را بکار داشت**». **(۷)بمعنی ابقا کردن** مثال از تاریخ گردیزی :

« سپهسالاری برعم خویش ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین رحمةالله بداشت »

و از همین معنی است «**بداشت**» بصیغهٔ فعل لازم بمعنی طول کشیدن و امتداد ، بیهقی گوید :

« بسیار مردم گرد آمدندی وجنگ ریشارش کردندی و چهار روز آن جنگ بداشت وهر روزی کار سخت تر بود» (ص۱۳۲ کلکته)

و این فعل را با پیشاوندهای گوناگون بکار میبرده اند چون: برداشتن بمعنی بلند کردن و حرکت دادن ـ بداشتن ـ فراداشتن ـ واداشتن ـ فرازداشتن ـ وبا اسمهای زیاد ترکیب می شده است چون : چشم داشتن ـ انتظار داشتن ـ قصه برداشتن ـ وباز داشتن بمعنی حبس کردن ودست بازداشتن بمعنی آزاد کردن، **بلعمی** گوید:«آن اشتران دست بازداشتند» یعنی اشتران را رها کردند . و گاه بضمیمهٔ «**بر**» بمعنی ابتدا کردن آید چون : «یکی از آن خلیجیست از حد حبشه بردارد بسوی مغرب بکشد برابر سودان و آنرا خلیج بربری خوانند»[۱].

**ترکیب فعل کشیدن :**

فعل کشیدن بمعنی جذب عربی و امتداد وتمدید و مدوطول عمل ونوشیدن و شرب

۱ ـ حدودالعالم طبع تهران ص ۸ .

و کشیدن تیغ از نیام و کشیدن آواز، و کشیدن چیزی برسطح چیزدیگر یا برخاک، و یا بر کاغذ و ترکیب باپیشاوندها چون: بر کشیدن که بمعنی ترقی‌دادن آمده است.[1] وسروش دراینمعنی خوب گفته‌است:

**نه‌بر کشیدهٔ اورا زمانه سازد پست　　نه پست کردهٔ اورا زمانه بر کشدا**

ومن گفته‌ام:

**همچو پولاد خراسانی بود شعر بهار　　گرش بر گیرد ز خاک و بر کشد شاه زمین**

وبکشیدن بمعنی راه افتادن وحرکت لشکر، بیهقی گوید:

«پس لشکر از راه درهٔ زیرقان و غوروند بکشیدند و بیرون آمدند و سه‌روز مقام کردند» (ص ۲٤٦) و همچنین بـر کشیدن و ور کشیدن ، و انـدر کشیدن[2]، و فرا کشیدن ، وفرو کشیدن، وباز کشیدن ، ودر کشیدن ، وترکیب با اسامی چون: دیر کشیدن ـ طول کشیدن ـ بار کشیدن ـ کمان کشیدن وغیره که بعضی ازاین ترکیبها هنوز برجایست ـ وازاین فعل‌ترکیبات دیگرهم ساخته‌اند چون، کمانکش، سر کش، دلکش، پیشکش و امثال آن. نظامی فرماید:

**کمان کش کرد مشتی تابنا گوش　　چنان برشیرزد کاز شیرشد هوش**

ومن گفته‌ام:

**ای‌نازدانه یارسر ازمهرباز کش　　بسیارنازداری و بسیار ناز کش**
**فرماندهی‌است چشم توزابرو کشیده تیغ　　پیشش سپاه مژه به حال دراز کش**

کذا اندر کشیدن یعنی آهنگ کردن ـ فردوسی گوید:

**بسوی حصار دز اندر کشید　　بیابان و بیره سپه گسترید**

---

۱ـ بیهقی‌ص ۲٤۲س۱٦ .

۲ ـ بمعنی کشیدن کمان و بزوریکباره کشیدن‌هرچیز هم‌آمده‌است و بهمین معنی(بر کشیدن) هم در شاهنامه مکرر آمده است.

و درزبان عوام **کشاله**: و **کش** و **قوس** و **کشمکش** بسیار است.

**فعل افکندن:**

فعل : اوگندن ـ اوگنیدن ـ افکنیدن ـ اوفکندن ـ اوژندن . در اصل اوستائی و پهلوی از ریشهٔ «**غن ـ جن ـ ژن**» که همه اصل «**زدن ـ کشتن و انداختن**» است با پیشاوند «**او**» که ازادات تأکید استعلائی است مانند «**بر = علی** (عربی)» وبسا از افعال فارسی بااین پیشاوند مرکب است مانند : اوفتادن ـ اوفراشتن (افراشتن) ـ اوباریدن وغیره . وپیش‌ترهم اشارت رفت .

این فعل درقدیم بصورت «**افگندن**» و «**افگنیدن**» زیاد وبصورت «**اوگندن**»[1] کمتر دیده شده است و بصورت «**اوژنیدن**» دیده نشده جز یك صیغه که بیشتر دراشعار قدیم یافت میشود وآن صیغه «**شیر اوژن**» است بمعنی وصفی مانند «**افگن**» چنانکه گویند شیر اوژن وپیل اوژن ـ مسعود سعد سلمان گوید:

**لشگر کش وقلعه گیرودشمن کش پیل افکن وشاه گیر وشیر اوژن**[2]

و در متأخران این صیغه بکلی از میان رفته است وبجای آن از فعل «**انداختن**» صیغه‌ها سازند و آورند ـ وفعل قیاسی تام از این باب «افکنیدن» باضافهٔ یاءِ اصلی درقدیم نیز کمتر ازفعل ناقص مستعمل بوده است.

این فعل نیز باپیشاوندهای متعدد بمعانی مختلف دیده شده است چون: برافگند ـ اندرافگند ـ فروافگند ـ فراافگند ـ بازافگند که هر کدام دارای معنی دیگریست، و **بیهقی** گوید: «نماز دیگر خود آنحدیث فراافگند» ص ۶۱۸ ـ یعنی تجدید کرد وطرح افکند .

**فعل کردن :**

**فعل کردن** که امروز غالباً حالت فعل معین دارد ، درقدیم هم بمعنی مذکور و هم بمعنی مستقل میآوردند چون فلان پادشاه شهری بکرد ـ که امروز گویند: شهری بنا کرد

---

۱ ـ تاریخ سیستان: «وخطبهٔ آل عمروباوگندند ومفرد خطبه کردند بنام محمود» ص ۳۵۱ .

۲ ـ دیوان مسعود سعد طبع آقای یاسمی صفحهٔ ۳۹۲.

یا آباد کرد ، و در زبان پهلوی این فعل مستقل در بناها وغالب اعمال بطریق استقلال ذکرمیشده است ، چنانکه‌در کتاب شهرهای ایران گوید :

« شهروستان خوارزم نرسیه یهودکان کرد، شهروستان مرورون وهرام یزد کرتان کرد ، شهروستان مرو وشهر وستان هرای کجستك سکندر هرومی کرد ، شهروستان پوشنگ شاهپور اردشیران کرد ، وش به‌پوشنگ پول بزرگ کرد »[1]

و این قاعده در دورهٔ اول تا دورهٔ دوم رایج بود وبتدریج دراینموارد «**کرد**» را عوض فعل معین ذکر کردند و استعمال مستقل‌آن فعل ازمیان‌رفت .

**فعل گشتن و گردیدن :**

**فعل گشتن** امروز منحصر در فعل‌معین میباشد که بمعنی صیرورت و بعمل آمدن آورند چون «**روزشب گردید،درخت‌سبز گشت ، اسب خسته گشت**» که همهٔ اینهافعل مرکب است ، وبعضی درمورد خود وبعضی دیگر بی‌مناسبت استعمال‌شده‌است،وگاه‌میشود که بکلی در غیرمورد استعمال شود چون : **عمراو دراز گشت ، فلان مرد بزرگ حاکم فلان ناحیت گشت ، فلان شخص عازم‌مسافرت گشت**،و نظایر این که بامعنی فعل« گشتن »ملایم‌نیست،لکن‌این‌فعل‌درقدیم‌بطریق‌مستقل‌مستعمل‌بوده ومعانی گوناگون از آن برمیخاسته است و اگر گاهی فعل معین قرار میگرفته است درموردملایم بامعنی حقیقی فعل که صیرورت واز حالی بحالی گشتن‌یاازجائی بجائی حرکت کردن‌چیزی‌باشد استعمال می‌شده‌است. چون : « مرا از دیدن او حال‌بگشت »[2]ـ کارها از قاعده بگشت ـ اسکندر را بمبارزت خواست‌وهردوبایکدیگر بگشتند و روانیست که پادشاه این خطر اختیار کند[3]ـ آفتاب از گنبدبگشت ـ شب‌ازنیمه‌بگشت ـ موی سروریش‌اوسپید گشت ـ

---

۱ـ کتاب پهلوی ( شتروهای‌ایران ) طبع انگلساریا بمبئی(ص۱۹).

۲ ـ بلعمی.

۳ ـ بیهقی .

شراب سر که گشت ـ امیر از وی خشنود گشت ـ این‌کار مقرر گشت ـ امیر نوح بروی متغیر گشت ـ راه برحشم بخارا بسته گشت وخبرهای حضرت بریده‌شد ـ عیش برمردمان خوش گشت [1] . . . . و غیره » که گاه مستقل گاه فعل معین است و هیچیك بیمورد و نا پسندیده نیست .

این فعل در اصل بدومعنی : گردیدن وچرخ زدن یادورزدن و یاتغییرحال و از حالی بحالی باز گشتن بوده است، واستعمال متقدمان جزدراین دو مورد نبوده‌است ومانند جمله‌های : « عمرش دراز گشت ! ـ فلان مرد حاکم فلان ناحیه گشت ! کارها مستقیم گردید !... و نظایر این عبارات هیچوقت ازطرف استادان‌استعمال نمی‌شده‌است‌ودراشعار شعرا که‌ضرورات باباحهٔ محذورات رخصت میدهد، هم نظیراین موارد کمتردیده میشود.

این فعل با افزودن پیشاوند «**بر- اندر- باز -در** » تغییر معنی نمیدهد، و باز همان‌معانی حقیقی‌رادارااست ومخصوصاًدرمورد **دور زدن**آنرابا پیشاوند« **بر** »بکارمیبرده‌اند چون : « این دریا گردزمین بر گرددچون دایرةالآفاق »[2] وگاه با(اندر) آورند بهمین معنی‌ولی نادر است ، چون : «وحدمغربی ازاین دریا خلیجیست‌کان گرد همه‌ناحیت‌عرب اندر گردد »[3] وگاه باپیشاوند «**اندر-در**» بمعنی از اسب‌افتادن ومطلقا افتادن‌چیزی ازمحلی آورند چون : «سوار از اسب در گشت و برزمین افتاد » ومتعدّی این‌فعل‌نیز بدو صورت استعمال می‌شده است ، یکی عام و یکی‌خاص ، متعدّی عام فعل « **گردانیدن** » است که امروز هم متداولست ومتعدی خاص فعل ( بر گاشتن ) است که ازمیان‌رفته[4] .

**فعل گرفتن :**

فعل گرفتن نیز بچند معنی بکار میرفته است ـ یکی معنی معروف که عربی آن « **أَخْذ** » است‌دیگر بمعنی‌عمل‌تدریجی‌ومستمرچیزی،**چون برف باریدن گرفت-لشگرها آمدن گرفت** - دیگر گرفتن آتش‌یاچیزی که‌باآتش‌شبیه کرده‌باشند درچیزدیگرچنانکه:

---

۱ ـ گردیزی . ۲ ـ حدودالعالم . ۳ ـ حدودالعالم .

٤ ـ فردوسی گوید :

چوافکنده شد شاه از اینگونه خوار    سپه روی برگاشت از کارزار

**اثیرالدین اومانی گوید :**

لاله ازبیداد گردون بدچومن دلسوخته جمره‌ای ناگه دروافتاد وحالی در گرفت[1]

آتش گرفت ـ آتش‌در گرفت ـ گاه بمعنی‌تأثیر: سخن به‌وی در گرفت‌ ـ اینسخن اورا در نگرفت. حافظ فرماید :

دلم جزعشق‌مه‌رویان طریقی‌بر نمیگیرد مکررمیدهم پندش‌ولیکن درنمیگیرد

و گاه بمعنی نوشیدن شراب آیدچنانکه **حافظ** فرماید :

**آنروزشوق‌ساغر می‌خرمنم‌بسوخت کاتش‌زعکس عارض ساقی در‌آن‌گرفت**
**بر برك گل‌بخون شقایق نوشته‌اند کانکس که‌پخته‌شدمی‌چون‌ارغوان‌گرفت**

دیگر بمعنی تصرف ، چون‌قلعه رابگرفت ، کشوررا بگرفت ، ومعانی دیگر که امروز معمولست .

این فعل‌باتغییر پیشاوندها وپساوندها تغییرمعنی میدهدوآنچه‌قدیم متداول بوده است:بر گرفتن ـ اندر گرفتن‌ـ در گرفتن‌ـ باز گرفتن‌ـ وا گرفتن‌ـ فرا گرفتن‌ـ فرو گرفتن‌ـ ها گرفتن و گاهی بادو پیشاوندتر کیب میشود چون : فراهم گرفتن ، و این دوپیشاوند مر کب باخیلی ازافعال تر کیب‌شده ومعنی‌آنرا تغییر میدهدچون : فراهم‌آمدن‌ـ فراهم آوردن ـ فراهم‌رسیدن‌ـ فراهم گشتن و غیره و در مورد مانحن فیه‌نیز معنی لطیفی باین فعل میبخشدچنانکه **بیهقی** درحدیث **طغرل** غلام **میرابویعقوب یوسف** و بخشیدن **سلطان‌محمود** آن‌غلام را بیوسف گوید :«امیریوسف هرچند کوشید وخویشتن رافراهم گرفت ، چشم ازوی بازنتوانست‌داشت» واینمعنی که‌باتر کیب مذ کور پیداآمده است بسیارلطیف‌است وامروز این‌قبیل‌تر کیبهاومعانی‌ازبین رفته‌است ودرینمورد گویند هرقدر خودش را جمع کرد‌ـ یاجمع‌آوری کرد‌ـ یا خودرا نگاهداشت ، و غیره که هیچکدام بلطف استعمال بیهقی نخواهد رسید .

***

### استعمال افعال بمعانی متعدد :

گاهی‌افعال را بمعانی‌مختلف میآورند مانند :«**شد** » و «**آمد** » و «**گرفت** » بمعنی‌های مختلف مانند: **فلان‌مرددرسر این کار بشد** ، یعنی بمرد ـ **یافلان کارسپری**

---

۱ـ دیوان خطی‌اثیرالدین صفحهٔ۶متعلق بنگارنده.

**شد**ـ یعنی: سپری گردید. یا: **فلان مرد بسفر شد**، یعنی: رفت ـ وهمچنین فعل «**آمدن**» چون : **شغل بپایان آمد** یعنی: بپایان‌رسید، **این کارساخته آمد**، یعنی :ساخته گردیدو تمام شد. **واین‌سخن‌تو نیك آمد**ـ**سخن‌اوشاه‌راخوش آمد**، یعنی: مقبول‌افتاد ـ همچنین فعل «**گرفت**» چون:دست او گرفت ـ که معنی معلومست یا : آتش در آنجا در گرفت یعنی : اثر کرد . یا: باران‌آمدن گرفت ، یعنی : آغاز کرد . و از این قبیل افعال بسیار است که‌امروز بسبب عدم‌اعتنا وفراموشی و کمی‌تتبع ، ادبیات فارسی از همهٔ این قواعد وموارد استعمال محروم است ، جز دراشعارآنهم بنادر .

گاهی‌افعال‌را‌باصیغه‌های مختلف بمعانی مختلف استعمال میکرده‌اند . چون‌فعل «**ساختن**» که هرصیغهٔ‌آن درمورد خاص‌وبمعنی دیگر بکارمیرفته است، وازاین‌صیغه‌ها در موارد زیاد فعلها واسمهائی ساخته‌اند ازقبیل **ساختن** بمعنی : (۱) **عمارت کردن**. (۲) **سازش کردن**. (۳) **همدست‌شدن**. (٤) **جعل کردن**. (٥)**شعرگفتن**. (٦)**ترتیب دادن**.(۷) **تهیه نمودن**. (۸) **صنعت گری** واز این فعل است . **ساخته** بمعنی: **حلیم‌و موافق طبع** چنانکه دردومعنی اخیر تاریخ‌سیستان‌آورده است:

« مردی ساخته بود بی تعصب و بر خوارج ساخته بود وطریق سلامت گرفته » (ص۱۹۱ ).

وبیهقی «**ساخته**» بمعنی آماده‌آورده است و گوید :

« گفت باز گردید و ساخته پگاه بیائید تا فردا کار خصم فیصل کرده آید» (ص۳۵۳ )

وبازهمین کتاب درجای دیگر این‌فعل‌را بمعنی : « **دسیسه کردن‌وحیله بازی** » آورده است چنانکه در حدیث اسفتکین غازی‌آورده است :

« غازی چون این بشنید نشسته زمین بوسه داد که ممکن نگشت که برخاستی و بگریست و بسیار دعا کرد پس گفت بر بنده بساختند تا چنین‌خطائی‌برفت» (ص ۲۳۵) .

وباپیشاوندهای گوناگون مانند «**برساختن**» و«**درساختن** » و«**فراساختن**» بمعانی گوناگون مستعمل بوده است ونیز اسامی چند مانند «**ساخت**»بمعنی ابزار اسپ وسوار ، و«**سازو برك**» بمعنی مطلق ابزار و ادوات و وسایل زندگی مسافر و لشگر وامثال آن استعمال میشده‌است ـ وکوك کردن آلات موسیقی نیز ازاین فعل بافعل معین «**کردن**» میآورده‌اند و« **ساز کردن** » میگفته‌اند ، ولفظ «**ساز**» که ما امروز مطلقاً آلت موسیقی رابدان نام‌خوانیم هم ازاین فعل گرفته شده ولی تازه است.

کذاتر کیب باپساوندهاچون«**ساخته کار**»و«**سازگار**»و«**سازمند**»و«**سازمان**» که این لفظ اخیر ازترکیبات قیاسی است بمعنی تشکیلات کشوری و تجارتی و غیره و **فرهنگستان** وضع کرده است .

## افعال غریب:

دیگر فعلهای غریب که بعدها بکلی استعمال آنها از میان رفته است مانند فعل «**گشفتن**» بمعنی پریشان شدن و«**نشناختن ـ نشاستن**»بمعنی نشانیدن و «**گرویدن**» پیروی کردن و «**گرائیدن**»و«**گرایستن** »بمعنی توجه کردن و عمل نمودن‌وبر گرفتن وامتحان کردن و سبك‌سنگین نمودن‌چنانکه**فرخی** گوید :

نخستم بر گرائیدی و لختی آزمون کردی
چو گفتم هرچه خواهی کن فساراز سر برون کردی[1]

و بمعنی بر گرفتن مانند:

**کاری تراست بردل وجانم بلاوغم      ازرمح آبداده واز تیغ سرگرای**
**ای بیهنر زمانه مراپاك در نورد      وی کوردل‌سپهر مرانیك‌برگرای**[2]

که بمعنی اخیر لهجه‌ای دیگر از فعل«**گرفتن**» است و امروز در میان الوار **بختیاری** بجای گرفتن گویند« گرائیدن »وبصورت« گِرَیْدن» بفتح را و یاءِ مجهول تلفظ

۱ـ فرخی: ترجیع‌بند : دیوان:ص٤٠٦ طبع‌عبدالرسولی .
۲ـ مسعودسعد سلمان طبع یاسمی ص۵۰۳ .

نمایند. ومثال (گرایستن) بیهقی گوید :

« اگر آرزو نیافریدی کس سوی غذا . . . . و سوی جفت نگرایستی و مردم نماندی» (طبع کلکته ص۱۱۳ )

و این لهجهٔ اخیر شاذ و نادر است.

و فعل آهنجیدن و آهیختن و آختن و آزیدن که بمعنی برآوردن و بر کشیدن وبلند کردن و آهنگ کردن بوده ازمیان رفته‌است ، بلعمی گوید :

« هرمزان بفرموذ تا جامهٔ زربفت از عیبه بیرون کردند و اندر پوشیذ و تاج بر سر نهاذ و کمر زرین ببست و بذان زینت بمدینه اندر آمذ ، و خلق بذان زینت او متحیر شذند و چون بدر خانه عمر رفتند عمر بخانه نبوذ گفتند بمزگت است ، ایشان بمزگت اندرآمذند ، عمر را یافتند بگوشهٔ مزگت اندرخفته وروی سوی دیوار کرده و درّه زیر سر نهاده . . . پس عمر بیدارشد وبنشست وانس را بپرسید ، چون بنگریست هرمزان را دیذ باتاج زر و کمر و دیبای زربفت ، گفت این کیست ؟ گفتند هرمزان ملك اهواز ، عمر چشم فراز کرد و گفت زینت کفر ازوی بیاهنجیذ وزینت اسلام بپوشانیذش ، از هرمزان آن همه جامها بیاهنجیذند وپیراهنی کرباسین بپوشانیذند وبیامذ وپیش عمر بیستاذ عمر گفتا بنشین . . .»[۱]

وفعل آزیدن که بیشتر بمعنی بر کشیدن و آختن و بلند کردن است گاهی بمعنی قصد کردن و آهنگ کردن هم آمده است چنانکه فردوسی درینمعنی دوم گوید:

گر آیدت روزی بچیزی نیاز    بدست و بگنج بخیلان میاز[۲]

---

۱ــ بلعمی نسخهٔ خطی فتح اهواز .

۲ــ شاهنامه ج ۸ص۲۳۹۶ (بروخیم) .

و بمعنی اخیر بین **آزیدن** و **آهنگیدن** که تنها حاصل مصدر آن بصورت «**آهنگ**» باقیمانده است اشتراك است، و بمعنی «**بیرون آوردن یا بیرون کردن**» بین **آهنجیدن** و **آهیختن** اشتراکست و بمعنی **بلند کردن** و **کشیدن**، میان فعل **آهیختن** و **آزیدن** و **آختن** اشتراکست، درصورتی که همهٔ اینها ازیك اصل وریشه ویك فعل است، و تفاوت آنها بتفاوت لهجه‌های مختلف پیداشده است واینك همه ازمیان رفته‌است.

دیگر فعل مرکب «**راست کردن**» و «**راست آمدن**» و «**راست ایستادن**» و «**راست شدن**» که هریك موردی داشته‌است مانند :کارهای ملك راست کردند - یعنی سروصورت دادند واینمعنی راست آمد - وتقدیر باتدبیرراست آمد- یعنی درست آمد و برابر شد- **بیهقی** گوید:

«چون این شغل راست ایستاد امیرعبدوس را گفت غازیرا گسیل باید کرد[1]» یعنی چون کاری که معهود بود درست و مرتب گشت . . . باز گوید « امیر بکوشك در عبدالاعلی فرود آمد و فرمود که کارها راست کردند»[2] یعنی کارها را بر طبق استعداد مرتب ساختند ... همچنین راست بمعنی برابر بصورت اسم ، مثل «**راست پای**» بمعنی «**متساوی الساقین**» که ابوریحان آورده و نیزلفظ «راست» در مواردی بکار میرفته است که امروزمعمول نیست چنانکه ناصرخسروفرماید :

**قطعه**

مـردم سفله بسان گـرسنه گـربه  گاه بنالد بزار و گاه بخرّد
تاش گـرسنه بداری و ندهی چیز  از تو چو فرزند مهربانت نبرّد
راست که‌چیزی‌بدست کردوقوی گشت  گرتوبدوبنگری چوشیر بغرّد[3]

**ب - پیشاوندها وپساوندها :**

چنانکه در ضمن شرح‌فعلها نموده شد. پیشاوندها وپساوندها درتغییرمعنی فعلها

۱- طبع تهران: ص ۲۳۶ .
۲- ص ۲۴۱ .
۳- دیوان ناصرخسرو طبع تهران:ص ۵۰۲.

دست مهمی داشته‌اند وبطورخلاصه ومختصرمیگوئیم که در دورهٔقدیم استعمال این ادات مانند دیگر لغات مورد توجه تام واعتنای خاصی بوده‌است‌چه گاهی‌این پیشاوندهافعل‌را مؤکد میکرده و گاهی‌دروجههٔ‌فعل تأثیرمیبخشیده و گاهی‌معنی مستقلی‌بفعل‌میداده‌است که سوای‌معنای‌اصلی فعل‌بوده‌است .

**اول-پیشاوندهای افعال:**

**باء تأکید- میم‌نهی - می- همی- بر- ور- اندر** ( بعد هـا اندر تخفیف یافته در میشود ) ، **فرا - فرو- فراز- باز- با - وا- فا- ها- الف‌نفی - نون‌نفی- میم‌نهی‌ودعا** و سوای اینهانیزاسامی وقیوددیگرمانند: **درون-اندرون - بیرون - بالا-فرود- پس - پیش - دیگر** و امثال اینها بر سر افعال در میآمده است که باید در ضمن‌مطالعهٔ متنهای منقول دیده شود وشرح آنها مربوط بصرف ونحو فارسی است و اینک مابطور موجز پیشاوندها را بازنمائیم:

## باء تأکید

**باء تأکید:** که‌آنرا صاحبان فرهنگ باءِ زینت‌نامیده‌اند و بعضی از فضلاآنراباء زایده نام داده‌اند وما آنرا باءِ تأکید دانیم زیرا هیچ حرفی‌یا ابزاری‌درزبان نیست که محض زینت یا بزیادتی استعمال شود، چه‌بشر درهرچیز صرفه جوی‌است‌خاصه درزبان‌و تکلم که سعی دارد همواره زواید حرفی‌را دور بریزدوکلمات را حکاکی کرده‌وتراش‌بدهد در اینصورت معنی‌ندارد که حرفی رابرای زینت یا بزیادتی و بدون‌فایده‌برلغتی بیفزاید ودر حقیقت‌تاحرفی یاکلمه‌ای ضرورت معنوی نداشته باشد برزبان نگذرد ودرنزد فصحا مقبول‌نیفتد-واین‌باءِ که برسرفعلها درمیآمده است وامروز هم در بعضی صیغه‌ها مستعمل است باءِ تأکیداست ودرقدیم بصورت بی‌به‌یاءِ مجهول وبعد ها به هاءِ غیر ملفوظ نوشته میشده‌است. این‌حرف‌دردورهٔاول گاه برسرتمام صیغ(جزصیغهٔ اسم‌فاعل واسم‌مصدر)داخل میشده است و در مورد نفی و نهی مؤکد نیزقبل‌ازنون نفی ومیم نهی قرارمیگرفته است مثال آن : -

| | | |
|---|---|---|
| **بکردن،** | **بکند،** | **بنکند،** |
| **بکرد ،** | **بکن،** | **بمکن،** |

اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول وصفات دیگر و ماضیهائی که پساوند « آر» معنای مصدری یا وصفی بآن میدهد ، از حساب افعال خارج وبا آنها معاملهٔ اسم میشده است ودرضمن فصل باءِ اضافی که بر سر اسامی در میآمده است باید گفته‌شود.

ایراد باءِ مذکور در مقام تأکید همه‌جا جایز است مگردرمواردی که‌معنی تأکید فعل درنظرنبوده باشد ، ودرمواردی که فعلی بفعل‌مؤکد دیگرمعطوف باشد نیزحذف آن جایزاست مانند شعررودکی :

**مادرمی را بکرد باید قربان　　　بچهٔاو راگرفت‌وکرد بزندان**
**جزکه‌نباشدحلال‌دور بکردن　　　بچهٔ کوچك‌زشیرمادروپستان[1]**

که در مصراع ثانی فعل «کرد» بحکم‌آنکه بفعل «بکرد» مصراع اول عطف شده است بدون باءِ تاکید است ـ ودر نثر **بلعمی** گوید :

« ازقبطیان فرعون زنی سخت پیربود نام اومریم بنت‌ماموشا ومسلمان شده بودو بموسی بگرویده . . . . این زن موسی‌را گفت‌من گوریوسف ترا بنمایم تاتو مرادوحاجت روابکنی ، گفتا چه خواهی ، گفتا چون از مصربشوی مرا با خویشتن‌ببری ودعا کنی‌تا همچنان جوان شوم که اول[2] ... »

**بیهقی گوید :**

«وقت سحرگاه فراشی آمد ومرا بخواند ، برفتم آغاجی‌مراپیش برد، امیربرتخت روان بود درخرگاه ، خدمت کردم گفت بونصر را بگوی‌آنچه درباب‌حصیری کردهٔسخت صوابست ومااینك سوی‌شهرمیآئیم ، آنچه‌فرموده‌آید بفرمائیم وآن ملطفه بمن انداخت ، بستدم و باز گشتم امیرنماز بامداد بکرد وروی بشهرآورد و من شتاب تربراندم نزدیك شهر تا استادم را بدیدم با خواجه بزرگ .. . . بونصر مرابدید وچیزی‌نگفت‌ومن‌بجای خود بایستادم[3] »

---

١ ــ ازقصیدهٔ رودکی نقل از تاریخ‌سیستان ص٣١٧ .
٢ ــ جلد اول تاریخ بلعمی نسخهٔ‌خطی(شدن موسی‌ازمصروغرقه شدن‌فرعون)
٣ ــ بیهقی طبع‌طهران (ص. ١٦٥ـ ١٦٦)

در **اسرار التوحید** آمده است :

«**شیخ ،حسن** را آواز دادو گفت یا حسن کواره برباید گرفت و بسرچهار سوی کرمانیان باید شد وهرشکنبه وچگرینند که‌بیابی بیایدخرید ودرآن کواره‌نهاد...حسن کواره‌در پشت گرفت‌وبرفت ... وهر شکنبه که‌دید بخرید وبر کواره نهاد .... شیخ گفت این را همچنین‌بدروازهٔ حیره بایدبرد وپاکیزه‌بشستن بدان‌آب‌وبازآورد ... گفتا کنون اینرا بمطبخی باید داد تا امشب‌اصحابنارا‌شکنبه وائی پزد... گفتا کنون‌غسل باید کرد و جامهٔ پاك‌ونمازی پوشید ... ای‌حسن آن توئی که‌خود رامی‌بینی‌و الاهیچ کس‌راپروای دیدن تو نیست ، آن نفس تست که ترا درچشم تو میآراید ، او را قهرمی باید کرد و بمالید بمالیدنی که تابنشکنیش دست ازونداری[1] »

**از اسرارالتوحید :**

«پیری بود درمیهنه...پیوسته بکسبی مشغول بودی و مجلس‌شیخ راهیچ‌بنگذاشتی وقتی در مجلس‌شیخ حالتی‌بوی درآمدچون‌شیخ‌مجلس‌تمام کردومجلسیان‌برفتندپیر بنشست شیخ دانست که صیدبحلق‌آویخته است ، گفت یا پیر چت می‌بود؟ گفت می‌نتوانم‌شد.شیخ گفت ببايد بود ، دیگر روز شیخ گفت پیر را میان‌دربندید و آستین برنوردیدوجاروبی بدو دهند تا مسجد بروید ـخواجه‌حمویه‌در پیش‌شیخ‌نشسته‌بود گفت بدلم‌بگذشت که‌این خدمت اگر برنائی کندبهتر باشد شیخ‌بدانست بفراست، گفت یاخواجه این پیر را این ارادت به‌پیری‌پیدا آمده‌است وتا راه نروی بمقصود نرسی، پیرآب‌درچشم‌آوردو گفت‌یاشیخ پیرم و ضعیفم‌اگر برفتن من خواهدبود نارسیده گیر .تو توانگرعالمی افتدت که چیزی در کاراین پیر کنی ... شیخ گفت‌آن جاروب بنه که تمام شد »

و گاهی بین باءِ تأکید وفعل‌اسمی ، یاصفتی فاصله میشده است ،چنانکه گویند : فلان‌بازرگان مالی بحاصل کرد ، و در اسکندرنامه گوید:« باید که از خدای‌تعالی مرا روزگار خواهی تاپیش ازمرگ‌مرادیدارتوبروزی کند» یعنی:روزی‌بکند.

۱ ـ اسرارالتوحید(ص ٢٥٤ـ٢٥٥)

# میم نهی و دعا

این حرف درپهلوی«می»با یاءِ مجهول تلفظ میشود ویکی‌ازادات منفرد ومستقل است ومانند«نی»و«اِمْ» و«اوْ» جداگانه نوشته شده است ، ولی‌در زبان دری بفعل متصل میشود ـ چون : **مکن-مرو-مساز- مبادا -مرساد** تفاوتی که بین سبک‌قدیم وبعد دیده میشودآنست که دردورهٔاول درافعال‌مصدربالف‌وقتی که‌این «م» راالحاق‌میکرده‌اند، بفعل تغییری‌روی نمیداده است چون : **مَاَنْدیش** ، بجای میندیش و**مآور** بجای میاور و **مآزار** و **مافکن** بجای میازار ومیفکن ولی بعدها الف را بیاء بدل‌ساخته‌اندیاآنکه یاء مجهول اصلی‌را که‌مانند یاءِ«**کی چی نی**»صدای کسره‌میداده‌است‌بکتابت‌درآورده‌اند.

## می استمراری

این حرف درمواردی که خود فعل رانخواهند با یاءِ استمراری بیاورند براول‌فعل در میآمده‌وغالباً جدا ازفعل نوشته میشده است‌چون: می کنم-می گویم، می‌روم ،و گاهی بین‌این حرف وفعل بای‌تأکید فاصله می‌شده است «من بادبیران بودمی وآنچه فرمودی نبشتمی وکارها می‌براندمی [1]» و گاهی بین‌آنها پیشاوند « **بر** »فاصله می‌شده است چون « کوزه‌آب پیش وی‌داشت دست‌فرو میکرد ویخ می‌برآورد ومیخورد [2]».

گاه پیشاوند « **باز** » فاصله‌می‌شده است چون: «یکی‌آنکه محمودیان ازدم‌اینمرد می‌باز نشدند [3] » وجای‌دیگر: «تابروی مشرف باشد و هرچه رودمی‌باز نماید...قاصدان‌از قصدار برکار کرد ... وغث‌وسیمن می‌بازنمود» [4] و گاه‌کلمهٔ یاچندکلمه فاصله گردد چنانکه **فردوسی** گوید :

**کنون‌خورد بایدمی خوشگوار** **که‌می‌بوی‌مشک‌آیداز جویبار**

---

۱ــ بیهقی‌طهران:ص ۲٤٦.

۲ـ بیهقی: ص ۲۲۷.

۳ــ بیهقی : ص ۲۳ .

٤ــبیهقی : ص ۲۵ .

**و سنائی گوید :**

**بمیر ایدوست پیش ازمرگ اگرمی زندگی خواهی**[1]

**که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما**

و در موارد نفی ونهی این حرف بندرت استعمال می‌شده است ودرموردنهی ظاهراً استعمال نمیشده است و در قسم اول فقط درافعال معنوی دیده میشود چون: **می نیارست، می نخواست** ، **می ندانست** وامثال آنها، وامروزدربخارا این حرف رابعد ازفعل استفهام آورند و گویند: **خوریدمی** ؟ و **کنیدمی** ؟ و **رویدمی**؟ یعنی :آیامیخورید وآیامیکنید وآیا میروید؟

## بر، ور

این پیشاوندمخفف «**اَپَرْ** ، **اَوَرْ** » پهلویست وهزوارش آن « **قُدَّمْ** »است،درپهلوی این پیشاوند بندرت برسر افعال درآید وبجای « بر» درزبان دری درپهلوی «**او** »بفتح اول معمول بوده‌است چنانکه ذکرشد ، ولی درزبان دری‌بجای «**اَوْ**» پیشاوند«**بر** »قرار گرفت و گاهی«**ور**»هم درنثرقدیم دیده میشود وهم امروزمتداولست چون : **ورافتاد ، ورشکست** ، **ورکشید** وچنانکه گفته‌شد گاهی این پیشاوند معنی فعلی‌راعوض میکند چون **نشست‌وبرنشست‌وافتادوبرافتاد** ، وازفعل«نشستن» بضمیمهٔ پیشاوند «**بر**» گاهی معنای مستقلی‌میگیرند مانندبر نشستن‌بمعنی سوارشدن وبرنشست‌بمعنی مطلق مرکوب.

## اندر ، در

این پیشاوند در پهلوی «**انتر**»با تاءِ قرشت ودر**دری** اندر بادال‌مهمله استزیرا بعد از نون‌ساکن قراردارد ، این‌پیشاوند درمواردی است که مفهوم ظرفیت‌درفعل‌باشد، وگاهی هم برخلاف‌این‌دیده‌میشود ـمثال‌ازحدودالعالم : «آنجا که‌آخرحدهندوستانست

---

[1] ـ این بیت‌درديوان‌سنائی غلطچاپ شده‌است «اگرعمرابد خواهی» ضبط گردیده وصواب‌روایت متن است .

شاخی بر گیرد، واز شرق بچینستان اندر رود و از آنجا که آخر تبت است همچنین شاخهای بسیار بر گیرد ازسوی شرق وازسوی مغرب واندرپرا کند[1]» ص: ۱۸

فرخی گوید:

**خواجگان بینم برداشته از پیش دو دست دستها بر سر و سرها زده اندر دیوار**

که درجملهٔ اول بجای بهپرا کند یا برپرا کند اندر پرا کند آورده ودرشعر عوض بر دیوار اندردیوار آورده است واین رسم نادر وشاذاست وتقلید آن نارواست.

درزمان **سامانیان** بهیچوجه کلمهٔ «**در**» درنثر نیست وباشعار منسوب به آن دوره هم اعتماد کامل نمیتوان کرد، ولی در کتب نثر قدیمی که میتوان بدانها اعتماد کرد هر قدر جستجو شد همه جا« **اندر**» استعمال شده است ولفظ «**در**» که مخفف اندر است در عهد **غزنویان** پیدا آمده ویکی ازدلائل کهنگی نثر درصورتی که تاریخ نوشتن آن معین نباشد (بشرط عدم تصرف کاتبان) همین مطلبست که اگر بجای دراندر استعمال کرده باشند دلیل آنست که کتاب در قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم تألیف شده است[3] وظاهراً نخست این کلمه ازطرف شعرا تخفیف یافت وسپس مترسلان ازشاعران تقلید کردند وازقرن ششم ببعد کلمهٔ «**اندر**» از نثر فارسی رخت بربست، وامروزبکلی ازمیان رفته است مگر در اشعار آنهم بندرت دیده میشود، ودر **بیهقی** نیزاین پیشاوند برسرافعال تخفیف یافته است، چنانکه گوید: « از فراشان تقصیر پیدا آمد و گناهان نادر گذاشتنی» (صفحهٔ ۱٤۸ طبع کلکته) یعنی گناهان غیر قابل عفو، چه گذاشتن متعدی فعل گذشتن است یعنی گذرانیدن ورد کردن چیزی و با این پیشاوند معنی« **عفو** »و بخشایش ازآن بوجود می آید. چنانکه همین فعل با ترکیب «**به**» و «**باز**» بمعنای خلاص وترك کردن می آید چون: اورا **بگذاشتند**، یا اورا **باز گذاشتند** یعنی ترك گفتند ورها کردند.

---

۱ــ حدودالعالم طهران: ص ۱۸.

۲ــ فرخی طبع طهران: ص ۹۲.

۳ــ مایکی ازدلایل قدیم بودن قسمت بزرگی ازتاریخ سیستان را سوای دلایل دیگراز همین معنی گرفتیم (رك: مقدمهٔ تاریخ سیستان)

**فرا** : این پیشاوند در پهلوی دیده نمیشود و از مختصات زبان دریست که برسر فعل درمیآید و فعل را مؤکد میکند و جهة آنرا مشخص میسازد، چون **فرا آمد**، **فراافکند**، **فرارفت**.

**مثال از بیهقی** : «و آنگاه چنان کاری رفت در نشاندن **امیر محمد** بقلعت **کوهتیز** بتکیناباد و هرچند آن برهواداری پادشاهی بزرگ کردند و تقربی داشتند بزرگ و پادشاهان در وقت چنین تقربها فرا استانند ولیکن نیز برچنین کس اعتماد نکنند[1]» و گاهی این پیشاوند از فعل جدا میماند و مانند قیود اضافی یاقید ظرف بر سر اسامی بیرون می آید ـ چنانکه **نظامی** گوید :

**شعر**

پیرزنی را ستمی در گرفت — دست زد و دامن سنجر گرفت

کایملك آزرم تو کم دیده‌ام — وز تو همه ساله ستم دیده‌ام

شحنهٔ مست آمده در کوی من — زد لگدی چند فرا روی من

و **سعدی** فرماید :

**قطعه**

روزی افتاد فتنهٔ در شام — هریك از گوشهٔ فرا رفتند

پسران وزیر کاهل طبع — بگدائی بروستا رفتند

روستا زادگان دانشمند — بوزیری پادشاه رفتند

و برسر اسامی نیز چنانکه درشعر نظامی دیدیم همان اثر را میبخشد یعنی وجههٔ عمل فعل قبل رامشخص میسازد، و گاهی درهمان حال که بین او و فعل فاصله افتاده مثل آنست که بافعل مزبور ترکیب شده و معنی مستقلی میدهد چنانکه **بیهقی** گوید: «چنین حکایتر از بهر آن آوردم تا طاعنان زود زود زبان فرا این پادشاه بزرگ مسعود نکنند. وسخن بحق گویند[2]» و اینجا پیداست که «**فرا**» متعلق بفعل «نکنند» است که علاوه بر اینکه جهة آنرا مشخص

۱ـ بیهقی طهران : ص ۲٤۷ .

۲ـ بیهقی طهران : ص۲٤۲ .

کرده است معنی مستقلی هم بفعل معین که «کردن» باشدداده ـ و زبان فرا کردن بمعنی زبان دراز کردن آمده است وتاریخ سیستان زیادتر ازدیگر کتب قدیم این پیشاوندرا بااسم و فعل ترکیب کرده است چون: **فراسراو رفت ـ فراروی او گفت ـ فرا وی داد ـ فراهم آمد ـ فرامن داد ـ فراما داد ـ فرا رفت ـ فرا رسید ـ فرا جای آمد ـ فراشد ـ فراآمد ـ فرادیدآمد ـ فرادیدآورد ـ فراگرفت** وغیره.

## فرو :

ازپیشاوندهای دری است، و گاهی من باب تأکیدفعل آورند، چون: **باران فروایستاد درخت فروخشکید ـ مردرا فروگرفتند**. و گاهی مثل «**فرا**» جهت فعل را مشخص میسازدچون: **باران فروبارید ـ مردفروخفت ـ برگ فروریخت ـ گیسوفروآویخت** بلعمی گوید: «پس مثنی آنکسی را که جسر ببریده بود بیازرد وادب کرد و گفت ندانی تو که چون هزیمتیان را راه فروگیری چنین کنند[1]» و گاهی این پیشاوند بافعل معین ترکیب میشود ودرآنمورد مانند «**فرا**» از خودمعنی مستقلی دارد چنانکه **فرخی** گوید:

**شعر**

**از مجلس ما مردم دو روی برون کن**
**پیش آر گل سرخ و فرو کن گل در وی**

و **کسائی** گوید:

**بانگ جراد بشنو درباغ نیمروز** — **همچون سبوی نوکه بآبش فرو زنند**

و **فردوسی** گوید:

**فرو شد بماهی وبرشدبماه** — **بن نیزه و قبهٔ بارگاه**

و**همو** گوید:

**فرو رفت و بررفت روز نبرد** — **بماهی نم خون وبرماه گرد**

---

۱ ـ بلعمی: خبر حرب البویب و وقعة الجسر.

## فراز :

این پیشاوندنیز درزبان **پهلوی** فراوانست ودر**دری** نیز باافعال بسیار ترکیب میشده است، واگرچه جزءِ اسامی ودارای معنیهای بسیار ومنجمله بمعنی « **بالا** »ضد «**نشیب**» وفراز، برابر «**فرود** » وفرازضد «**باز**» بمعنی بسته است ، اما بسبب کثرت ترکیب با افعال درنثرونظم قدیم حال پیشاوندها را بخود میگیرد وفعل را درجهة عمل‌خودمؤکد میسازد، چون: **فرازآمد - فرازرفت** ، ولی‌بفراوانی «**فرا**» مستعمل نیست وغالباً معنی اسمی دارد وبافعل معین ترکیب میشود ، چنانکه **فرخی** گوید :

**شعر**

من **واوهردوبحجره درومی‌مونس‌ما** **بازگرده درشادی و درحجره فراز**

**حافظ** فرماید :

**بیت**

حضورمجلس**انس**است‌ودو**ستان‌جمعند** **وانْ یکاد بخوانید و در فراز کنید**

## باز :

درپهلوی «**اپاچ** » وهزوارش آن« **لهوعل** » است‌این پیشاوند معنی‌اسمی‌نیزدارد که‌ضد **فراز** بمعنی بسته است. چنانکه **نصرتی** گوید .

**شعر**

**اگرتوکس‌نفرستی‌ونامه ننویسی** **از اینطرف که‌منم راه‌کاروان باز است**

درقدیم غالباً پیشاوند افعال بوده است ودومعنی بفعل میبخشیده،یکی‌معنی‌تکرار و اعاده ودیگرمعنی ایضاح وروشن کردن معنی . چون : **بازگفتن** ، **بازآوردن** ، **باز خواستن** ، **بازپرسیدن** ، **بازنمودن**. چنانکه **بیهقی** گوید : « کنیزك ویرا بخواند، جوابداد که نتوان آمد که بترسد ، اما **آنچه** رود بهرقعت بازنماید »[۱]

و مانندبعضی پیشاوندها گاهی‌معنای فعل‌را تغییر میدهدچون**فعل خواستن** که‌بمعنی

۱ ــ بیهقی: ص ۲۳۱ .

**طلبیدن** است ولی فعل مرکب **بازخواستن** که مصدر مرخم آن را «**بازخواست**» گوئیم بمعنای **مؤاخذهٔ** عربی است ومعنی دیگر بآن داده شده است ، و «**بازافکندن**» بمعنی ترك کردن ومسکوت گذاشتن سخنی یامطلبی است .

**تاریخ سیستان** پیشاوند نامبرده راسوای ترکیب بافعل درچند معنی دیگر نیز بکار برده است یکی بجای : **پس وچون** درآغاز جمله‌ها ودیگر بجای: **واوعطف**[۱] . ویکی ازمواردی که درقدیم زیاد این لفظ استعمال میشده وامروز ازمیان رفته‌است آنجاست که با فعل «**شد**» و «**آمد**» و «**رفت**» ویك اسم مضاف الیه‌ترکیب شود ومعنی عَوْدوباز گشت بآن دهد چون این مثالها : «**عمرولیث بازخراسان شد**» **اورا بازهراةفرستادند- بازجای وخرد آمد- باز ایشان رسید** » یعنی بازبخراسان شد- اورا باردیگر بهراة فرستادند - اوبحال نخستین وعقل خودباز گشت -بایشان رسید ،[۲] وهمین پیشاوند درموارد اخیر گاهی‌به «**با**» مخفف شده و گاهی «**وا**» و گاهی «**فا**» نویسند چون: **باشهرشد- بامداین آمد-** یعنی بشهر باز شد ، وبمدائن باز آمد. در **اسرارالتوحید** گوید :

« چون شیخ این کلمه بگفت با سر سخن شد. وقاضی سیفی بگرمابه فروشده‌بود» یعنی دوباره بسرسخن‌خودباز گشت .

و گاهی «**باز**» و «**با**» و «**وا**» بمعنی **مَعَ** عربی وقیدمعیت استعمال‌میشده است و گویند «**بازآنکه**» یعنی : **باآنکه** - و گاه « **وا** » معنای باءِ اضافی‌میدهد - مثال‌از اسرارالتوحید : «پس سجدهٔ شکر کرد و گفت الحمدلله که از اسپ افتادنی وا پس پشت کردیم[۳] » و این شیوه تا قرن هفتم هم درنثرونظم دیده میشود ولی‌بتدریج ازبین‌میرود .

---

۱- رك: مقدمهٔ تاریخ سیستان، ص کا:طبع‌طهران.

۲- عجبست که‌بعضی‌از فضلای معاصر معتقدند که لفظ « بار » دراینمورد بایدبکلمهٔ بعدازخود اضافه شود و بکسره خوانده شود درصورتیکه باز در هر حال پیشاوندفعل همان جمله است وبین اووفعل اسمی فاصله شده و هیچوقت پیشاوند بفعل یا باسم اضافه نمیشود وهیچ دلیلی‌در مکسور بودن‌آخرآن در دست نیست .

۳ - اسرارالتوحید طبع پترزبورغ،ص ۲۰۸.

## ها :

این پیشاونداز روی‌لهجه‌های **قومس وری** در کتابت آمده‌وبسیارنادرو کمیابست مانند هاگیر ، هاده، هارو و در لهجه‌های روستای **ری** وسمنان ودامغان وشمیران هنوز متداولست و در جلد دوم ضمن «**اسکندر نامه**» بتفصیل خواهدآمد .

### حرف نفی :

حرف نفی پیوسته درزبانهای **اوستائی‌وپهلوی** همزه‌ای بوده مفتوح که‌معنی‌اسم یافعل رانفی کرده و گاهی‌هم‌آنرا بمعنی ضد ونقیض معنای نخستین برمیگرداند، چون: «**هو**» بمعنی‌خوب‌و « **اَهو** » :بمعنی ناخوب وعیب، **وخورسند**«قانع» و«**اخورسند**» « غیرقانع » و**کار** «شغل و ستیزه وجنگ» **واکار** « بی‌کار- بدون قوه وغیرقابل‌دفاع »و **مرك‌و امرك** - **زرمان**« فرتوت» **آزرمان** «حدث» **پرنای** « بالغ » **اپرنای** «نابالغ»و **داناکیه** «دانائی» و **اداناکیه** « نادانی » وهر گاه لغتی که میخواهند آنرا بصورت‌نافی یا برعکس معنای اصلی درآورند همزه‌ای دراول‌داشته باشد ،بجای همزهٔ نفی‌همزه‌ونونی درآورند که‌درلفظ‌دوهمزه‌باهم‌نچسبد،مانند : **اوش** بمعنی«مرگ» **وانوش** یعنی‌بیمرگ و **جاوید** که بصیغهٔ وصفی و ترکیب باروان «**انوشك روان**»بمعنی کسیکه‌جانش‌همیشه زنده است استعمال گردیده ، و **اسپاس واَنْسپاس** - توضیح آنکه این حرف در زبان پهلوی خاص اسامی و صفات است و اگربخواهند فعلی‌را نیز بدین حرف‌نفی‌سازندحرف نفی را براسم یا صفتی که‌قبل از فعل معین باشد الصاق نمایند چنانکه در متنهای‌پهلوی گوید : «سرم وتوژاندر پدرابورت فرمان شدند وایرچ برادرخویش را کشتند »[۱] یعنی : سلم و توراندرپدرنافرمان شدند و ایرج برادر خودرا کشتند . و این حرف درزبان دری به «بی»و«نا» بدل شده است وحرف‌نفی که نون یا «نه» باشدوخاص‌افعالست،درپهلوی همان کلمهٔ «نی» است که بیاء مجهول وبصدای کسره گفته میشده است ،و درزبان‌دری نیز«نه -نی» بکسر نون گفته میشده و بفعل وندرةً باسم متصل می گشته است ، وامروز

۱ - متنهای پهلوی ( ماه فروردین روز خرداد ص۱۰۳ فقرهٔ ۱۵ طبع بمبئی‌انگلساریا )

کسرهٔ اول آن بفتحه بدل گردیده و بتنهائی نیز گاهی« **نی**» بروزن«بی»و گاهی « **نَیْ** » بروزن «**ری**» بفتح اول گفته میشود وهر دو تلفظ غلط است و تلفظ حقیقی آن « **نه** » بکسر نون وهاء غیر ملفوظاستهمانطور که‌درخراسان وهندوستان‌وتخارستان‌وافغانستان و ترکستان بزبان میآورندخواه بایا نوشته شود خواه باها .

توضیح آنکه همزهٔ نافیه‌درزبان دری‌موجودنبوده ونیست‌ولیکن‌ازلغاتی که‌باهمزهٔ نفی قدیم‌ترکیب یافته است‌چندلغت بحال جمود در زبان‌دری‌باقی‌است چون: **آهو** بمعنی عیب ، **انوشیروان** ، **انوش‌دارو** ، **امشاسفند** ، و«**آوردن**»و«**آمدن**» که نفی «وردن= بُردن » و«**مَتَن** = بمعنی رسیدن بسمت مقابل » است و همزهٔ مفتوح ممدود شده است .

***

پیشاوندهای دیگر نیز درزبان فارسی هست که بااسامی ترکیب‌شود وذکرآنها در شیوه وسبك نثر تأثیری ندارد واکثرآنها در زبان فارسی باقی است و تغییر زیادی نکرده‌است و مربوط بکتابهای دستورزبانست .

## دوم پساوندهای قدیم :

پساوندهای افعال که‌درقدیم‌زیادتر از امروزبوده‌است ازاینقرار است : **الف‌زاید- آر - یاهای مجهول - مانی - تانی - تی - هاء اسمی‌ووصفی .**

### الف :

الفی بوده است که درموارد خاص بآخرافعال‌میافزوده‌اند وظاهراًازمختصات‌پهلوی شمال وشمال شرقی و زبان خراسان بوده است ، ودر کتب پهلوی تنهادر کتاب « **درخت آسوریك**» این الف دیده شد، این الف در صیغهٔ دوم شخص مفرد امر حاضر در میآید و معنای‌آنرا د گر گون میسازدمثل «**گویا**»و«**آیا**» و«**بینا**» و«**مانا**»و«**هلا**» و«**گفتا**» که بخلاف قیاس برسوم شخص مفرد ماضی الحاق گردیده‌است .

این الف در کتاب درخت آسوریك «آی» الف و یا است و بفعل امر حاضر «وین» متصل شده‌است و درچند مورد آمده است. مثال: «مُرتومان وینای آنُم درختی بلندبوژ او ام نپرتت کو از هچ تو اورترام پت‌وس گونك هیر[۱]» ....« داروك دان‌وینای‌شتروان شتروی‌برند‌بچشکان‌بچشك[۲]». «موژك‌اوم‌سختك‌ی‌آژ آتان‌وینای انگستپان‌ی‌هوسروان[۳]» «... مشکیژك هچ از کرندوینای‌شترویاران[٤]» ... «وینای سهیکانان مزدیسنان پاتپاژپت ازپوست‌دارند[۵]»

ترجمهٔ این عبارات:

نخل در مناظرهٔ بزمیگوید که: «مردمان‌بینای من آن درخت‌بلندم بز‌بامن‌برابری جوید که من از تو برترم به بس گونـه چیز» ... «دارودان [ از من کنند ] وینای شهر بشهر برند پزشگان‌پزشگ» و بزدر جواب‌میگوید: «من‌موزه‌ام‌ساخته‌شده‌ازبهر آزادگان وینای دستکش‌از بهر خسروان» ... «مشکچه از من کنندوینای شهریاران» . . . «وینای مزدیسنان مؤمن احتیاج بپوست من دارند» ... (رك: ص ۱۱۲)

۱ ـ **گویا‌وگوئیا** که در تضاعیف کلام و ابتدای سخن‌بدون‌مخاطب‌معینی‌استعمال میشده است و نیز گاهی گوئی‌رابایاءِمجهولی که‌بدل ازالف مذکوراست در اشعار متقدمین دیده‌ایم که بمعنی گویا و ممالهٔ آن بوده‌است.

۲ـ **مانا** که‌به‌تنهائی‌آورندوفعل امراست باالف کـه در ضمن کلام میاورده‌اند.

۳ ـ **بینی-بینئی**: که بدون قصد خطاب در اوایل واواسط اشعار میآورده اند و اصحاب لغت آنرا بمعنی نوعی‌آفرین گرفته‌اند[٦].

---

۱- متنهای پهلوی ـ درخت آسوریك ص ۱۹ فقرهٔ ۲ طبع‌انگلساریا.
۲ـ ص ۱۱۱ فقرهٔ ۱۷.
۳ـ ص ۱۱۲فقرهٔ ۲۵.
٤ ـ ص ۱۱۲ فقرهٔ ۳۹.
۵ ـ صفحهٔ ۱۱٤ فقرهٔ ٤۷ و سوای این فقرات‌هم یکی‌دوفقرهٔ دیگر این‌فعل‌آمده‌است.
٦ـ رك: ص۱۱۲همین‌جلد.

٤_هلا: ازفعل‌هلیدن بصیغهٔ امر باالف که درآغاز وتضاعیف سخن آید.

٥_آیا: که از فعل‌آمدن است ودر مورد پرسش و استفهام برزبان میگذرد. و نیز الفی است که در آخر سوم شخص مفرد ماضی ازفعل گفتن آورند و آنرا «گفتا» نویسند و معلوم نیست چه مقصودی از الحاق این الف براین‌فعل بوده است وشایداگر کتب قدیم از دستبرد نساخ ایمن مانده بود میتوانستیم سرّ این الف رادر«گفتا» بدست آوریم اما چون تغییر گفتا بگفت وبالعکس خیلی سهلست و کاتبان قرن‌ششم و هفتم نیز ازاین نکات غافل بوده‌اند نمیتوان از روی کتب مزبور درست بتفاوت موارد استعمال گفت وگفتا پی‌برد.

ونیز گاهی الف‌مذکور منباب تحذیر یا تنبیه درآخرصیغه‌های‌دیگر در آمده چون: گوئیا ونگوئیاوغیره[1]. وگاه‌الفی بجای‌صیغهٔ دعا بآخرصیغهٔ مضارع میافزایند: ازرقی گوید:

از آتش چرخرا پرگرد و نشتافت گز آتش بیندا پاداش و کیفر

## آر:

این پساوند که‌ازسوم شخص‌ماضی یامصدرمرخم، اسم‌مصدروفاعل ومفعول‌میسازد در زبان پهلوی ودری زیادتر ازامروز بوده است مانند:«خفتار» که بقول‌جاحظ‌اصطلاح بهرام‌گور شهنشاه ساسانی بوده است که هنگام مرخص کردن ندیمان‌در شب «خرم خفتار» میگفته[2] وفَرُختاروجستار وغیره، وازین‌قبیل است: گفتار_ خریدار_ گرفتار_ مردار_ برخوردار و نظایرآن که هنوزهم متداولست.

## یاهای مجهول

یاهای مجهول استمراری وانشائی وتمنی وترجی نیز زیادتر از امروز بوده است وهر کدام رادر موقع‌خود بضرورت میآورده‌اند وازآن غفلت روا نمی‌داشتند ومانندامروز

---

۱_ درتذکرةالاولیا ج ۲این فعل دیده‌شده است ودر لهجهٔ مردم‌اصفهان این الف رادر موردصیغهٔ مخاطب منفی‌آورند وگویند: نترسیا_ نیفتیا_نخندیا وغیره.

۲ _ کتاب التاج طبع قاهره ص ۱۱۸.

بسهل انگاری بر گذار نمیکردند یا بطریق متأخران ازشعرا آنرا غلط استعمال نمینمودند و طریقهٔ استعمال آن چنین بوده است.

**فعل استمراری**

گاهی یاء مجهول برای بیان استمرار فعل است، وبجای «همی» که دراول فعل علامت استمراراست قرارمیگیرد - و باآمدن یاءِ استمراری غالباً از آوردن «همی» خودداری میشده است، مثال از تاریخ بیهقی «خواجهٔ بزرگ احمد حسن هرروزی بسرای خویش بدرعبدالاعلی باردادی وتانماز پیشین بنشستی وکار براندی، من با پسران او بودمی، وآنچه فرمودی نبشتمی وکارها می براندی، وخلعتها وصلتهاءِ سلطانی میفرمودی، چون نمازپیشین بکردیمی بیگانگان بازگشتندی و دبیران وقوم خویش ومرا بخوان بردندی ونان بخوردیمی وبازگشتیمی»[1] این یاها همه استمراریست. و دریکی دو جای پیشاوند می افزوده است.

## شرح رؤیا

درموارد شرح خواب چه در نظم وچه درنثرغالباً این یاء باید در فعل بیاید.

فردوسی گوید:

چنین دید گوینده یکشب بخواب که یك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جائی فراز آمدی بر آن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می مخور جز بآئین کاوس کی

واگر درنثر درمورد خواب این یا را نیاورند جمله فعلیه رامشکوك و باافزودن (چنانك) و(گویا) وبصیغهٔ حال آورند مثال از بلعمی: «اردشیر بخواب دید چنانکه فرشتهٔ از آسمان فرود آید واورا گوید: خدای عزوجل ملك زمین بتو خواهد دادن» و اگر بصیغهٔ ماضی باشد بایاءِ مجهول آورند چنانکه دیدیم، ورعایت این قاعده درقرن هفتم

---

۱ـ بیهقی ص ۲٤٦ .

وهشتم ازمیان رفته است وخواجه حافظ جائی آنرا آورده و جائی نیاورده‌است و آنجا که آورده چنین است:

**شعر**

**دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی　　کز عکس روی او شب هجران سر آمدی**

وآنجا که نیاورده‌است:

**شعر**

**دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود　　تعبیر رفت وکار بدولت حواله بود**

ودر نثر بکلی پس ازقرن ششم این رعایت ازمیان رفته‌است.

**یاء مطیعی یا انشائی غیرشرطی:**

مثال از تاریخ سیستان: « و ماکان را دشمن داشتی امیر خراسان، یکروز شراب همی خورد گفت همه نعمتی ما را هست اما بایستی امیر با جعفر را بدیدیمی اکنون که نیست باری یاد او گیریم[1] » که یاءِ اول یاءِ استمراری و یاء «**بایستی**» و «**بدیدیمی**» یاءِ مطیعی است یعنی می بایست به‌بینیم و این یاءِ بین یاءِ استمراری و یاءِ تمنی است. مثال دیگر از تذکرةالاولیاء: «باردیگر بساخت و نزدیك اوآورد هم فراغت نیافت که بخوردی[2]» (یعنی: بخورد) مثال دیگر: «آنرا برداشت و جائی نیافت که بنهادی[3] (یعنی: بنهد) باصطلاح امروز.

**یاء درفعلهای تمنائی:**

این یاءها درفعلی آید که پیش‌از آن در جملهٔ لفظ «**کاش وکاشکی**» و«**بوَدَ**» و«**باشد**» و«**بو**» و«**افتد**» و«**شود**» وامثال آن آمده باشد ـ مثال سعدی گوید:

**کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق　　تادمی چند که مانده‌است غنیمت شمرند**

**یاء در فعلهای شرطی:**

یاء شرطی در جملهٔ درآید که با حرف شرط «**اگر**»و«**ار**» و«**ور**»و«**چون**»

---

۱ـ تاریخ سیستان ص۳۱۶.
۲ـ تذکرةالاولیاء ج۱ص ۲۴۱.
۳ـ تذکرةالاولیاء ج۱ص ۳۳۵.

آغازشده باشد. مثال ازنثر **بلعمی**: «پیغامبر عمررا گفت اگرما عبدالله‌را برسر آن چاه کشتمانی‌امروز مارا شرم بودی‌ازین مردمان».

مسعود سعد گوید:

**اگر مملکت رازبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی**

و این‌پساوند درتمام صیغه‌های ماضی ومضارع‌میآمده‌است.

**مان- مانی:**

در **قزوین** لهجه‌ایست که ضمایرمتکلم‌مع‌الغیروجمع‌مخاطب‌وجمع‌مغایب‌رابشکل: مان-تان- شان‌میآورند ولی در ادبیات ظاهراً بسیار نادروشان است، و بیشتردرنثرفارسی این ضمیر را درمتکلم مع‌الغیر ودوم شخص جمع بایاء مجهول ترکیب میکرده‌اند چون: کردمانی‌و کردتانی‌واین مخصوص **بلعمی**‌است و **کشف‌المحجوب واسرارالتوحید و تذکرةالاولیاء** نیز آورده‌اند ولی‌درمقدمهٔ**شاهنامه** و **تاریخ‌سیستان**‌و**گردیزی**‌و**بیهقی** نیست، ودر شعر نیز بنظر حقیر نرسیده است اما بعیدنیست که‌با همهٔ‌ثقیلی که دارد باز هم در شعری‌آمده باشد ونیز بعیدنیست که درجمع مغایب‌ماضی‌نیز این‌صیغه ساخته‌شده باشد و کردشانی نیزآمده باشد ولی بنظر حقیر نرسیده است[1].

**ئی - تی**

این شکل که با یاء مجهول ساخته شده‌است نیز درصیغه‌های مفرد مخاطب‌آمده است چنانکه‌درصفحه‌های قبل اشاره‌شده است.

**استی - نیستی:**

گاهی درفعل ناقص «**است**» و«**نیست**» که گفتیم درقدیم در زبان پهلوی فعل معین بوده و«**استات**» نوشته میشده است‌این یاءِ مجهول‌مزید گرددومعنی‌استمراریاتمنی یاشرط یاشك وتردید یاتشبیه ازآن بیرون‌آید وباید که بعدازادات تشبیه وشك وتمنی مثل چون و گوئی و پنداری وکاشکی وشاید و باشد وحرف شرط قرار گیرد.

۱- رك: مقدمهٔ ج۲تذکرةالاولیاء - طبع‌لیدن‌ص(کا)- آقای‌قزوینی‌دراین‌مقدمه درحاشیه گویند که جناب پرفسرادوارد براون‌نوشته بود که بجای کردیمی‌و کردیدی‌و کردندی کردمانی ، کردتانی ، کردشانی استعمال‌میکند(یعنی‌تذکرةالاولیاء) بنده کردتانی و کردشانی‌پیدا نکردم واحتمال‌میدهم‌درجلد دوم پیداشود. انتهی . واین‌حقیرمؤلف کتاب جلد دوم‌را نیزمطالعه کردم‌و«کردشانی»نیافتم.

**مثال از ناصرخسروی علوی:**

گر تو تن خود را بشناسئی — نیز ترا بهتر از آن چیستی
خویشتن خود را دانستیئی — کرت یکی دانا هادیستی
گر خبرستیت که تو کیستی — کارجهان پیش تو بازیستی
رمز سخنهای من ازدانئی — قول منت مژده بشادیستی

**وله ایضاً :**

چیست این خیمه که گوئی پر گهر دریاستی — یاهزاران شمع در پنگانی از میناستی
جرم گردون تیره و روشن دراو آیات صبح — گوئی اندرجان نادان خاطـر داناستی
ماه نو چون زورق زرین نگشتی هر شبی — گر نه این گردنده گردون نیلگون دریاستی

**عنصری گوید:**

چون دو رخ او گر قمرستی بفلك بر — خورشید یکی ذره ز نور قمرستی

و **دقیقی** گوید:

کاشکی اندر جهان شب نیستی — تا مراهجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی برجان من — گر ترا زلف معقرب نیستی

**رودکی گوید:**

بیاران می که پنداری روان یا قوت نابستی — ویا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
قدح گوئی سحابستی ومی قطرهٔ سحابستی — طرب گوئی که اندردل دعای مستجابستی
گر این می نیستی عالم همه یکسر خرابستی — و گر درکالبد جانرا بدیلستی شرابستی
اگر این می بابر اندر بچنگال عقابستی — ازاو تانا کسان هر گز نخوردندی صوابستی

و **بلعمی** گوید : «جرجیس بازرگانی کـردی ... چون سال بر آمدی شمار اصل خواستهٔ خویش بر گرفتی وسود کرد همه بدرویشان دادی... و گفتی اگر از بهر صدقه نیستی من خواسته نخواستمی» وجای دیگر گوید : « ملك گفت اگر چنین است کـه تو میگوئی باید که کار تو ازاین بهترستی » یعنـی : اگر از بهرصدقه نباشد من خواسته نمیخواهم ـ ودرمثال دوم یعنی: باید که کار توا ازاین بهتر باشد... در تاریخ سیستان

سیستان گوید : «آنروز برزفان امیر خراسان برفت که اگر نه آنستی که امیر با جعفر قانعست یانه آن دل و تدبیر و رأی و خرد که وی دارد همه جهان گرفتستی» (ص۳۰۷) . یعنی: اگر نه آن بود که ... و : همه جهان میگرفت ...

مثال دیگر از **بلعمی** : «گفت این کار جرجیس جادوی نیست که اگر جادوستی مرده زنده نتوانستی کرد» یعنی اگر جادومیبود- یاجادوباشد ...

و امروز بجای این دو صیغه که صیغهٔ شرطیهٔ حال است «**نباشد**» و«**باشد**» یا «**میبود**»و«**نمیبود**» آورند . ودر نثر نیزاین صیغه ها جاری بوده است ومختص بشرطیه وتمنی حالست ودرنثرهای بعداین صیغه ها ازمیان رفته ودرشعرنیزبتدریج منسوخ شد ولی بعضی شعرای متأخر بتقلید متقدمان این صیغه را بدون رعایت قواعد دیرینه استعمال کرده‌اند و غلط افتاده است چنانکه **میرفندرسکی** گفته است :

**شعر**

چرخ با این اختران نغزوخوش وزیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

و**فتحعلیخان صبا** گفته:

بشتر گفتمی که میرستی حیف‌صدحیف زودمیرستی

گفت بارم به‌پشت‌وخاربکام مرگ‌من‌هرچه‌زوددیرستی

و**سروش** گفته است :

سرشك ابر آزاری سرشته با گلابستی نسیم باد نوروزی ببوی مشك نابستی

که‌با کمال متانت‌سخن‌وعلومعنی‌ازاین نقص‌منزه‌نمانده‌اندزیرابدون دریافت‌جزئیات بتقلیدکلیات پرداخته‌اند ، واین‌نقص درسخن اکثراساتید شعر فارسی قرون۱۲ و۱۳و۱۴ هجری که‌خواسته‌انداز متقدمان تقلید کنندپیداست ، وباید دانست که استعمال‌این‌یاهای مجهول بعداز« **است و نیست**» مانند افعال‌دیگر که گذشت‌بایستی درمورد افعال‌انشائی ازشرطی و تمنائی وتردیدی باشد ، ودرافعالی که خبری‌جزم‌از فعلی میدهد وجملهٔ‌فعلیه‌با

ادات معلوم از شرط وتمنی وتردید و علائم استمرار یا علامت مطیعی ماضی چنانکه درجای خود اشارت رفت مستعد نگردیده است آوردن این پساوند بعداز فعل غلط محض است ومن عجب دارم که درقصیده‌ای از **مولانامحمدبلخی** هم درصورت صحت نسخه این خطا دیده‌شده است ! ومادرجلد چهارم سبک‌شناسی بدان اشارت خواهیم کرد.

## هاء اسمی ووصفی:

درافعال فارسی سه‌صیغه است که به‌هاء غیرملفوظ ختم میشود وفعل‌را باسم‌یاصفت برمیگرداند ـ یکی‌اسم فاعل «**کننده**» ودیگرمفعول «**کرده**» سدیگرفعل امر است که‌با افزودن هائی درآخرباسم مصدر یااسم آلت بدل میشود ، چون از«**گوی-گویه**» و از «**خند-خنده**» و از «**گری-گریه**» و از «**ریز-ریزه**» و از «**انداز-اندازه**» واز«**گیر-گیره**» ساخته شده است . علاوه براین سه قسم گاهی نیزفعلی درضمن جمله این حرف را بخود گرفته بصورت وصفی بیرون میآید چنانکه گویند « مردازسفرآمده زن را دیدار کرد» وگاه نیزبجای علامت‌خبر که بفارسی بصورت «**است**» بعد ازافعال درآید . هائی بر فعل افزایند و «**است**» را بردارند چون : «خبر دهند که مرد از سفر بازآمده وزن‌را دیدار کرده و کودکانرایگان‌یگان بوسیده ورفته است» ودرتلفظماقبل‌هاءِ مزبور اختلافست بعضی‌ماقبل‌آنرامفتوح دانندچنانکه درزبان دری‌نیز چنین بوده است ، وبعضی دیگرحرف ماقبل آنرا مکسور دانند واز تلفظ مردم عراق وپهلوی زبانان شاهد آورند ، وحق آنست که در زبان دری مفتوح و در لهجهٔ بلاد پهلوی مکسوراست[۱].

استعمال این‌ها درآخرافعال جزدر مورد وصف بسیارنادربوده است واستعمال آن درموارد خبرمبتدا (یعنی ماضی‌نقلی یابعید یاحذف فعل‌معین یا روابط) ازقرن هفتم ببعد رواج یافته‌است ودر نثرقدیم بعداز های وصفی نیز غالباً فعل معین میآورند .

۱ ــ بلاد پهلوی بنا بقول جغرافیا نویسان اسلامی : ماه بصره وماه کوفه و زنجان و اصفهان و ری میباشد . رك : مقالهٔ نگارنده ( زبان پهلوی درعصرفردوسی ) مندرج در فردوسی نامهٔ مهر ضمیمهٔ سال سوم مجلهٔ مهر وص ۲۹ اینکتاب .

مثال ازنثر **بلعمی** :

«این پادشاه باخشم خویش‌از شهر بیرون رفته بوذ وافلون رابیرون برده‌بوذ وآتش بلند بر کرده وهر کسی که‌اندر شهر آمدی آن افلون را سجده بایستی کردن» که تنها در قسمت سوم فعل معین حذف شده و در دو قسمت اول ذکر گردیده است ، ودرقرن بعد اندك تغییری عارض میشود . چنانکه **بیهقی** گوید :

« ابن‌ابوالحسن دبیری بود .... وسامانیان‌راخدمت کرده ودرخزانهای‌ایشان‌ببخارا بوده وخواجه‌ابوالعباس اسفراینی وزیراورا با خویشتن‌آورده وامیرمحمودبروی اعتمادی تمام داشت» (ص۲٤٥) که قدری بسبك بعد نزدیکتر است معذلك صیغه ها صیغهٔ وصفی است نه خبری . مثال دیگر :

« باز نمودند که احمد ینالتکین مالی عظیم که ازمواضعت بود . . . بستد ومالی که حاصل شد بیشتر پنهان بکرد واندك مایه چیزی بدرگاه عالی فرستاده و معتمدان من با وی بوده‌اند » (ص ٤۰۹ ) که در فعل « فرستاده » اگر غلط نساخ نباشد ضمیر خبری « است » حذف شده وخلاف سبك رفتار کرده است واین نوع دربین قدما بسیار کمست .

***

## ج ـ افعال منسوخهٔ دیگر :

۱ ـ برای آنکه فعل ماضی را بصیغهٔ بعید در آورند فعل معین «**بود**» را بر صیغهٔ وصفی آن فعل میافزایند چون : **کرده بود** ، **وگفته بود** ، واگر بخواهند آنرا مؤکد سازند بائی برآن میافزایند چون : **بکرده‌بود** ـ و در فعل «**بودن**» نیز همین‌کار را میکنند چون :

ماضی مطلق : **بود** ماضی مؤکد : **ببود**

ماضی بعید: **بوده بود** ماضی‌مؤکدبعید: **ببوده بود**[1]

و این رسم درادوار بعد برافتاد ، چنانکه درچند نسخه از کتب قدیم که‌این‌معنی درآنها رعایت شده است ، دیدم که‌کاتبان همه‌جا «**بوده بود**»را اصلاح کرده و«**بود**» ساخته اند ، واز اینرو معلوم میشود که حتی این رسم از لهجهٔ عمومی ایرانیان ازقرون هشتم ونهم ببعد برداشته شده است وامروز درمشرق وجنوب از بعضی مردم وخانواده ها این فعل «**بوده بود**» شنیده میشود ودر روستاهای شمالی خراسان و کرمان هم گاهی «**بیده بید**» بگوش میخورد ولی شاید تا چند سال دیگربکلی ازمیان برود .

***

**۲ - مستقبل محقق‌الوقوع بصیغهٔ ماضی :**

فعل‌را بمعنی مستقبل وبصیغهٔ ماضی آورند تاتحقق فعل را مؤکد گردانند ، ومن در **تاریخ سیستان** و**مجمل‌التواریخ** و**شاهنامه** و **بیهقی** و**حافظ** و **مثنوی**این‌فعل رادیده‌ام . مثال ازتاریخ سیستان : «واین‌محمدست وامت او که مرا(ابلیس‌را) ایزدتعالی بسبب‌اولعین ورانده کردوا کنونست که حال برمن تنگ‌شد ندانم که‌چکنم و کجاشوم»[2] (ص ۵۸) ومجمل التواریخ آورده است : « چون خراسان از مال تهی گردد واز مصادره ستوه شدند دشمنان وخوارج سربر کنند وتدارك آن دشوارباشد . ص۳٤۵ .»

و **بیهقی** گوید : «امام بوصادق تبّانی‌رابخواند وبنواخت‌و گفت‌این یك‌رسولی بکن چون بازآئی‌قضای نیشابور بتودادیم آنجارو » (ص۶۵۸)

و **فردوسی** گوید :

چنین گفت‌رستم‌برهام شیر که‌ترسم که رخشم شَداز کارسیر[3]

۱ ــ رك : مقدمهٔ تاریخ سیستان ومقدمهٔ تاریخ بلعمی تصحیح نگارنده.

۲ ــ تاریخ سیستان فعل شدن را بمعنی متداول و نیزبمعنی : درآمدن ــ حاصل آمدن ــ و با ترکیب با«بر» بمعنی جدا شدن‌و کنده شدن آورده است (رك : مقدمه ص کو) .

۳ ــ شاهنامه‌چاپ‌آقاجلد دوم ص۲۸ .

وخواجه‌حافظ گوید :

فکر بلبل همه‌آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون‌عشوه کند درکارش[۱]

***

## د - تکرار افعال در جمله‌ها

در اوستا و کتیبه های **هخامنشی** ومتنهای **پهلوی** رسم نبوده است که در چند جملهٔ متعاطفه افعال را حذف کرده وبیك یادو فعل اختصار کنند چنانکه ازچندی رسم شده‌است بلکه هرجملهٔ فعلیه دارای‌فعلی خاص‌است وآن‌فعل بایستی‌ذکر گردد، هرچند که یك‌فعل مکررشود ، وتکرارافعال متشابهه درچندجملهٔ متوالی‌عیب نبوده‌است،اینرسم در دورهٔ **سامانیان** تاقرن ششم نیز برقرار بوده وافعال شبیه بهم درآخرهر جملهٔ کوچك یا بزرگ عیناً تکرارمیشده است .

**مثال از نثر پهلوی :**

« ماه فروردین روز خورداد فریدون جهان را بخش کرد ، روم را بسلم داد و ترکستان را بتورداد و ایرانشهر را بایرج داد و سه دختر بوخت خسرو تازیکان شه را بخواست وبزنی به پسران‌داد»[۲]

مثال ازنثر **معمری** درمقدمهٔ شاهنامه[۳]:

« چون مردم نبوذ پادشاهی بکار نیایذ چه مهتر بکهتران بوذ و هر جا که مردم بوذ از مهتر چاره نبوذ ... و آغاز پدیذ آمذن مردم از کیومرث بوذ و ایشان که او را آدم گویند ایذون گویند که نخست پاذشاهی که بنشست

۱ ــ دیوان حافظ چاپ بمبئی (حکیم) ص۲۱٦.

۲ ــ رساله‌ماه فروردین روزخورداد فقرهٔ ۱۲ــ۱۳ــ۱٤ــ طبع انگلساریا .

۳ ــ بیست‌مقالهٔ آقای‌قزوینی(ص٤۹ــ۵۰).

هوشنگ بوذ ، و او را پیش داد خواندند که پیشتر کسی که آیین داذ در میان مردمان پدیذآورد او بوذ ، دو دیگر گروه کیان بوذند ، و سه دیگر اشکانیان بوذند ، و چهارم ساسانیان بوذند»

مثال ازنثر **بلعمی** : « و ازعجایبها که بوقت ملوك طوایف بوذ یکی شمعون عابد بوذ ، واوپیامبر نبوذ، ولیکن مسلمان[1] بوذ وبشهری بوذ ازروم ... ومادرش چون بوی بار گرفته بوذ اورا بخدای سپرده بوذ ، وخدایتعالی او را چندان قوّت داده بوذ کـه خلق بروی پیشی نتوانستی کردن»

## هـ ـ بعضی استعمالات متفرق

**استعمال مصادر** ـ مثل «**خواست آمدن**»و«**نتوانست گفتن**» و«**توان دیدن**» و«**نتوان بودن**» و امثال اینها ـ توضیح آنکه در سبك کهنهٔ سامانیان ، آوردن این قبیل جمله‌های مصدری رواج کامل دارد ، واستعمال مصدرمرخم ـ یعنی مصدری که نون مصدری را از آن انداخته وبصیغهٔ سوم شخص ماضی درآورنـد ـ مثل قرون بعد رواج نداشته است ـ مگر بنادر ، مثال از کتاب **حدودالعالم**: «اندر رباط یکی چشمهٔ آبست چندان که خوردرا بکارشود» ص: ۸٤ ـ مثال دیگراز **بیهقی** : «نصراحمد را این اشارت سخت خوش‌آمد و گفت ایشان را بپسندید» ص: ۱۱۸[2] . توضیح آنکه گاهی مصدر مرخم معنی صفت یااسم را بخود میگیرد مانند «خورد» درخواب وخورد ، و«بست» درداربست وسنگ بست ، و«نشست» درمثل «زمین‌نشست کرد» و«ساخت» درساخت زروساخت بنا ، مثل : خوش ساخت وبد ساخت . وریخت در خوش ریخت وبد ریخت وغیره که گاه بوی اسم مفعول ازآن استشمام شود و گاه صرف‌معنی‌اسم‌دهد مانند «برنشست» که نام مرکوب خاص بوده است و«شکست» درعبارت: فلان شکست خورد؛ باری دردووهٔ اول‌ازاین قسم ثانی بندرت دیده میشود وغلبه با استعمال مصدر تمام است.

---

۱ـ یعنی موحد . ۲ـ طبع‌کلکته .

**۳- فعل بودن و باشیدن :**

بعضی فعلها درقدیم بوده است که تمام صیغه‌هایش صرف میشده ورایج بوده‌است.

مانند فعل «**بودن**» که درپهلوی چنین صرف میشده:

| | |
|---|---|
| **بُوتَنْ** | **بُوِشْن** |
| **بُوتُمْ - بُوتی - بُوت** | **بُوُمْ - بُوای - بُوِت** |
| **بوتیم- بوتیت- بوتِند** | **بوایم- بویت - بوِند** |
| **. . . - بُوْ - بُوَات** | **. . .می بو- مَی بُوَات** |
| **بوتار[1] - بُوتَکْ . . .** | **...نی بوتك-نی بوتاد** |

ودرزبان دری قدیم چنین صرف میشده:

| | |
|---|---|
| **بوذن** | **بوش** |
| **بُوذَمْ - بوذی - بوذ** | **بوُمْ - بُوی - بُوذْ** |
| **بوذیم- بوذیذ- بُوذَنْد** | **بویم - بُویذ - بُونْد** |
| **. . . باش - باذ ......** | **. . . مباش - مباذ** |
| **. . . بوذه[2] ........** | **. . . نابوذه - نابوذ** |

این فعل تاقرن هفتم وهشتم باقی‌بود وازآن پس‌با فعل «**باشیدن**» تر کیب شد، بطریق ذیل :

| | | |
|---|---|---|
| **بودن :** | **بودم** | **باشم** |
| | **بودی - بُوِش:** | **باشی** |
| | **بود** | **باشد** |
| | **بوده - باد - مباد** | **باش - مباش** |

که صیغه‌های ماضی واسم مفعول ودعا را ازبودن وصیغه‌های حال ومضارع و امر را از باشیدن گرفته‌اند و **باشنده** و **باشیده** بعدها بکلی از میان رفته است ودر جدول

۱- بوتار- بوذار: سوم شخص مفرد ماضی‌است ازفعل «بودن» که با پساوند «آر» بمعنی‌صفت فاعلی‌درزبان پهلوی استعمال میشده ودرزبان دری منسوخ گردیده است .

۲- ازین فعل درپهلوی ودری‌اسم فاعل نیامده است .

زیرین فعل باشیدن را ذکر میکنیم وصیغه های منسوخ را با حرف ریزه و صیغه های موجود را با حرف سیاه باز مینمائیم :

**فعل باشیدن[1] :**

صیغه های مصدری : باشش ـ باشیدن .

صیغه‌های ماضی واسم مفعول : باشیدم ـ باشیدی ـ باشید ـ باشیدیم ـ باشیدید ـ باشیدند ـ باشیده .

صیغه های مضارع و اسم فاعل و امر : **باشم ـ باشی ـ باشد ـ باشیم ـ باشید ـ باشند** ـ باشنده ـ **باش ـ باشید** ـ باشاد .

صیغه‌های نفی ونهی : **نباشم ـ نباشی ـ نباشد ـ نباشیم ـ نباشید ـ نباشند ـ مباش ـ مباشید** ـ مباشاد.

***

ودرقدیم « بُوَدْ » مضارع وسایرصیغه‌های حال را برای **زمان** حال میآورده‌اند و باشد وصیغه های آنرا برای زمان استقبال ، ازتاریخ سیستان :

«هرگزنبود که خالی بود ازعلما وفقهاءِ بزرگ ... وبهیچ‌جای مردم‌نباشدبنان و نمك وفراخ معیشت چون مردم سیستان ... وعادت کریم ایشان خود این‌بود و‌بودست‌و همین‌باشد ص۱۳» مثال دیگراز **بیهقی**: «عمرو را وعده کردند که باز گردد وبه‌نیشابور بباشد تا منشور وطبل ولوا آنجا بدو رسد» (ص۲۹٦)

---

۱ـ این فعل درقدیم همهٔ صیغه‌هایش استعمال نمیشده وازافعال کهنه ونادرالاستعمال بوده است ، و در زبان پهلوی چنین فعلی نیست ـ شیخ عطار در تذکرة الاولیاء این فعل را بمعنی خاصی استعمال کرده است . در جلد دوم صفحهٔ ۲۱۰ گوید : « پس سرپسر را بدید‌گیسو ببرید وبر سر پسر نهاد و نوحه آغازکرد ، شیخ نیز پارهٔ از محاسن ببرید و برآن سر نهاد وگفت این‌کار هر دو باشیده‌ایم و ما را هر دو افتاده است ، توگیسو ببریدی و من نیز ریش بریدم» درتاریخ بخارا مشتقاتی ازین‌فعل ذکر شده است که امروز منسوخ است و نام «باشگاه» که فرهنگستان از برای « کلوپ » وضع‌کرده ازین فعل است .

واگر بعضی ازین افعال منسوخه را امروز بکار دارند در ادبیات است وبس ولی در گفتار ومنشآت معمولی صیغه های منسوخ راه ندارد .

### ۴- افعال بلهجه‌های مختلف :

صیغه‌های فعل «**خفتیدن**» و«**خفتید**» و«**خفتد**» و«**خفتار**» و«**بخفت**» بصیغهٔ امرحاضر و«**خفسیدن**» و«**خسپیدن**» بتمام‌صیغ آن وفعل: «**چفسیدن**» و «**دوسیدن**» بمعنی«**چسبیدن**» وفعل «**بیوسیدن**» بمعنی‌انتظارداشتن ، وفعل «**کشفتن**» وامثال آن ازمیان رفته‌است .

### ۵ ـ فعل خبری بجای التزامی:

درقدیم گاهی مضارع خبری نیزبجای مضارع التزامی یا امرغایب استعمال میشده است چنانکه در**بیهقی** آمده است : «قاف تا قاف جهان نامه‌ها نبشتند ورسولان رفتند تا ازاعیان ولاة بیعت میستانند» (ص ۲۷۸) که امروز گوئیم: «تا ازاعیان ولاة بیعت‌بستانند» وازمتأخرین **شمس‌الشعرا سروش** این صیغه را یکبار درشعرآورده است :

**شعر**

**بدان لبان چومرجان چنان زنم بوسه**
**که رنگ میبرم از آن‌لبان چون مرجان**[1]

### ۶- متعدی ایستادن :

متعدی ایستادن ـ که امروز گماشتن‌وبرپای داشتن گویند ـ ومثل‌آنستکه‌چنین لغتی‌نداریم زیرا بسیار کم استعمال‌میشود ـ درقدیم‌فعل «**ایستانیدن**» و«**ایستادانیدن**»

---

۱ـ مطلع این قصیده اینست :

بدان و آگه باش ایچراغ ترکستان — که هفتهٔ دگرآیم بنزد تو مهمان
ببوی ترکن با نافه گیسوی چوکمند — برنگ‌ترکن‌با وسمه ابروی‌چو کمان
بتاب گیسو و از پس همی فرو آویز — زپیش نیز دوزلف سیاه مشك افشان
زسوی پس همه شودام وسلسله تا ساق — زسوی پیش زره باش وحلقه تابمیان
چنان بنه سر آنمویها بران جبهت — که هیچیك نپذیرد زیکدیگرنقصان
بدان لبان چون مرجان . . .
بمهر هیچ بتی نـاسپرده‌ام دل خویش — چنانکه بردم بازآرمش برتو چنان
(نسخهٔ خطی نگارنده)

و« بیستانیدن» باباءِ تأکید. متداول بوده است و گاهی «**استاده کردن**»میآمده است و «**بپای داشتن**»درمورد معانی بجای«**اقامهٔ** »عربی نیز میآمده است ؛ وصیغه های متعدی دیگر هم بوده است چون : **نشاختن** و **نشاستن** و **برگاشتن** و **کافتن** و **گذاشتن** بمعنی گذرانیدن که درجای خود بدانها اشاره شد ، وامروز ازمیان رفته است . و«**ماندن**»بصیغهٔ متعدی چنانکه بیهقی گوید : «رسولرا حاجب بونصر بازو گرفت وبنشاند ، امیر آوازداد که خداوند امیرالمؤمنین راچون ماندی؟»ص ۲۹۰- یعنی چون بجای بگذاشتی اورا ... جای دیگر بیهقی هردوفعل لازم ومتعدی را باهم دریك جمله آورده است : «این پیری سه چهار که اینجا مانده‌اند ازهزارجوان بهتر اند خدای ایشانرا ازبهر تأیید دولت خداوند مانده‌است» (ص:۳۳۲) واین صیغه نیزاز دیرباز نسخ شده است . ولی در افغانستان هنوز متداولست .

**۷ - فعلهای پیشاوند دار :**

افعالی که بسبب ترکیب با پیش‌آوندها معنی خاصی پیدا میکرده است وامروزازبین رفته ، چون« بردادن» بمعنی صورت دادن وبتفصیل ذکر کردن چنانکه بیهقی گوید:«امیر گفت صواب آمد وزیاده خلیفت رابرخواجه برداذن گرفت و وی می نبشت-ص ۲۹۶ »و «**فرانرفتن**» بمعنی زیربار نرفتن چنانکه بازبیهقی آورده است: «وپس ازآن **بغراخان** فرانرفت که حره زینب رافرستاده آمدی، که امیر **محمود** گذشته‌شدوامیر **مسعود** بتخت نشست-ص۶۵۶»و« **فراهم گرفتن** »و « **فراهم داشتن** » و « **فراهم کشیدن** » و «**فراهم‌شدن**»چنانکه بیهقی گوید : ص ۲۵۳ «هر چند کوشید و خویشتن را فراهم گرفت چشم‌از وی‌باز نتوانست داشت»یعنی خودرا جمع کرد. وامروزفراهم‌را بمعنی‌اصلی که‌داشته است‌استعمال نمیکنند ودرافعالی ازقبیل «**فراهم آمد**» و «**فراهم شد**» و « **فراهم آورد** » وغیره «فراهم»را بمعنی«**آماده**»با فعل‌معین ترکیب میکنند ، ولی قدیم فراهم را که لفظی است مرکب از«**فرا**»و«**هم**» بهمان معنی حقیقی می آوردند و اگرمیخواستند بگویند که چند تن یاچندکاردست بهم داد، میگفتند : چندکاردست فراهم داد ، ولی امروزاین‌سنخ استعمال ازمیان رفته است.

**۸ ـ فعل آویختن:**

**آویخته** از فعل«**آویختن**»بمعنی «مسئول»وگرفتارآمدن بکلی از میان رفته و لغت«مأخوذ»و«**مسئول**» عربی جای آنرا گرفته است ، ومن آنرا جز دراشعار ندیده‌ام. آنهم بندرت ، منجمله در **شاهنامه** و**مثنوی** مولانا **جلال‌الدین** ، مثال ازشاهنامه :

بدین جنگ خونی که شد ریخته    تو باشی بدان گیتی آویخته[۱]

**مولانا جلال‌الدین :**

غدر کردی وز جزا بگریختی    رسته بودی باز چون آویختی

وهمین فعل بمعنی جنگ کردن ودست و گریبان شدن نیزدر **شاهنامه** فراوان استعمال شده و«**آویز**» ریشهٔ این‌فعل نیزبمعنی‌اسمی بجای «**جنگ**» استعمال می‌شده است .

**۹ ـ فعل بشولیدن :**

فعل«**بشولیدن**»بمعنی پریشان شدن حواس‌استعمال میشده است . اسرارالتوحید آورده است : «درویشان ازحمزه شکایت کردند که ما را بشولیده میدارد ... چرا اوقات درویشان بشولیده میداری ـ ص۲۴۵» واین‌فعل باغالب مشتقات وصیغه‌هایش درتذکرة‌الاولیا واسرارالتوحید آمده‌است .

و امروز عوض این فعل لغت«**ژولیده**»متداولست که تنها در مورد موی سرو ریش ولباس‌استعمال میشود ، وسایرمعانی آنرا استعمال نمیکنند وبجای این‌فعل گویند: حواس‌ما راپریشان میکند-حواس اوپریشان‌است ـ اوقات مارامشوش میکند وغیره ... و گویالفظ«**بلبشو**» ریشهٔ‌مصدری این‌فعل‌است که دراصل«**بَرْبَشُول**» بوده است باپیشاوند «بر»یا «پَرْ»و درلفظ عوام‌قلب شده‌و باین صورت درآمده است[۲]

---

۱ـجلد دوم شاهنامه.

۲ـاینکه بعضی متفننان گویند کـه معنی بلبشو « بهـل‌بشو » یعنی « بهل بشود » است در

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد:

**۱۰ ـ انداختن ـ درانداختن ـ برانداختن :**

فعل انداختن ـ بمعنی طرح کردن مطلبی یا بیان عقیدت و ادای مشورتی بوده است این فعل از ریشهٔ «**انداز**» است که «**اندازه**» و: «**اندازورانداز**» از آن آمده چنانکه درمجمل التواریخ گوید :«پس ازهر نوع انداختند[1]» یعنی رأی زدند ـ و **فردوسی** نیز این فعل را مکرر آورده است چنانکه گوید :

**از اندیشه من دل بپرداختم — سخن هر چه دانستم انداختم[2]**

**سگالش بدینسان دراند اختند — بپرداختند و برون تاختند[3]**

در کتب **مجمل التواریخ** و**سیاستنامه** وسایر کتب قرن ششم این فعل زیاد دیده میشود ودر جلد دوم خواهیم دید .

این فعل بکلی از میان رفته است وبجای آن نیز لغتی نیامده است ـ و امروز در لفظ عوام دولغت مترادف جاریست که هر دو ریشهٔ فعل منسوخ «**انداختن**» است ، وآن دولغت «**انداز ـ وراندار**» است که اولی بمعنی مقیاس گرفتن ودومی باپیشاوند «**ور**» بمعنی طرح نقشه واظهار عقیده است.

**۱۱ ـ افعال مقاربه :**

افعال مقاربه از قبیل: **خواست کرد، وخواست شد، وخواست بود، وخواست رفت** و غیره یعنی : میخاست بکند و میخواست بشود و میخواست بباشد و میخواست

بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل
اشتباه‌اند و چنین تعبیری اصل ندارد و معنی بهل بشود « بگذار برود » یا « بگذار بمیرد » است و با مفهوم بلبشو که معنی آشفتگی و پریشانی شهر ومردم است مناسب نیست ـ وبربشول هم شاید از اصلی قدیمی‌تر « فرپشول » با پیشاوند تأکیدی «فر ـ پر» باقی مانده باشد ـ یعنی پریشانی بزرگ و آشفتگی عظیم .

۱ـ رك:مقدمه مجمل التواریخ ص (ط) .

۲ـ شاهنامه ج۱ص۷۱ چاپ آقا .

۳ ـ شاهنامه ج۱ص۸۸ ـ چاپ آقا .

برود چنانکه گویند «دعوتها آشکارا خواستند کرد[۱]» ودقیقی گوید :

**شعر**

چو گیتی بر آن شاه نو راست شد  فریدون دیگر همی خواست شد[۲]

نیز نسخ شده وامروز صیغه‌های مضارع این افعال بجای صیغه‌های مستقبل افعال بکارمیرود مثل: خواهم رفت ـ خواهی رفت ـ خواهد رفت ـ خواهیم رفت ـ خواهید رفت ـ خواهند رفت.

**۱۲ ـ سپوختن :**

سپوختن ـ بمعنی حقیقی دور انداختن وبی اعتنائی کردن است . واین معنی در متنهای پهلوی و کتب قدیم دری خاصه اشعارمکرردیده شده‌است ، مثال ازمتون پهلوی :

« پاپك هچ آن چیگون اردوان مس کامکارتریذ جُذتر کرتن و آن فرمان به سپوختن نی‌سهست[۳] » .

فردوسی گوید:

**شعر**

نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت  نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت[٤]

و امروز این فعل در گفتار ونویسندگی ازبین رفته وشعرای هجاگوی ازقدیم این فعل‌را بالمجاز ازمعنی اصلی آن منحرف کرده‌اند!

**۱۳ ـ پخشیدن :**

پخشیدن بمعنی قسمت کردن . فردوسی گوید :

**شعر**

بمن داده بودند و پخشیده راست  تراکین پیشین نبایدت خواست[۵]

---

۱ ـ مجمل‌التواریخ مقدمه ص : (یح) .

۲ـ شاهنامه ج ۳ص۲ .

۳ ـ یعنی : پاپك ازآن سبب که اردوان عظیم کامکارتر بود خلاف کردن با اووفرمان اورا دور افکندن وزیرپای انداختن شایسته‌ندید : نقل ازکارنامهٔ اردشیر پاپکان.

٤ ـ شاهنامه چاپ‌آقا ج ۱ ص ۷۱ .

۵ ـ شاهنامه ج ۱ص٦٦ .

وامروز این فعل را بباءِ ابجد خوانند ونویسند ، وبمعنی انعام دادن آورند ومعنی تقسیم که اصل معنی آنست ازیادرفته است [1].

### ۱۴ - افعال منسوخهٔ دیگر:

افعال‌منسوخهٔ دیگر که ذکر آنهمه کتابی‌خواهدشد مانندافعالی که‌ازاسامی‌ساخته میشده‌است چون : **ستوهیدن - شکوهیدن - سهمیدن - آهنجیدن - فرهنجیدن - تندیدن - شتابیدن** وافعالی که با پیشاوند های گونا گون ترکیب میشده است چون **فروداشتن - فراز آوردن** وغیره ، وافعال‌مرکب چون : **دست بازداشتن - بجای گذاشتن - بجای رسیدن - برکارداشتن - پس پشت افکندن** وغیره که قسمتی بعد ذکر خواهد شد وبرای باقی‌رجوع شودبمقدمات کتب‌مصحح جدید فارسی که باتحقیقات علمی نوشته شده‌است چون جهانگشا وتذکرةالاولیا و کشف‌المحجوب وتاریخ سیستان‌و مجمل‌التواریخ والتفهیم ابوریحان وجلد دویم این کتاب وغیره .

و نیز فعلهای امرحاضررا که بعدازباید وشاید قرارداشته‌باشد گاهی بصیغهٔ‌مصدر مُرخّم یاماضی میآورده‌اند وصیغه‌های معطوفهٔ بآن فعل رابصورت دوم‌شخص‌مفرد ازمؤکد گونه مضارع‌التزامی ذکرمیکردند مثال از **تاریخ سیستان**:

«اماا کنون بایدرفت‌وخدایتعالی‌راقربانی کنی‌وازاو درخواهی تاترا پیدا گرداند» ص٤٥- که امروز گویند : اکنون باید رفت وخدایتعالی‌راقربانی کرد وازاودرخواست . یا: باید بروی وخدارا قربانی کنی ... الخ .

گاهی درهمین‌موردیعنی‌صیغهٔ فعل امرمؤکد فعل : «**بایدوشاید**» رانظرباحترام مخاطب‌حذف میکنند وبجای‌آن تنها مضارع التزامی‌آورند، مثال ازتاریخ سیستان‌ص٤١.

«باز گفت بار خدایا فرشتگان فرستی‌تا برشیث گواه کنم» یعنی : باید فرشتگان بفرستی یافرشتگان بفرست ، واقرب بمعنی قسم دوم است ... جای دیگر گوید ص٦٦: « روزی مرا گفت که یاران من کجااند ؟ گفتم ایشان گوسپندان بچرا گاه برده‌اند ... بگریست که مرا با ایشان‌بفرستی» یعنی مرا با ایشان بفرست بطورمؤکد .

---

۱ - فرهنگستان بار دیگر این‌فعل را زنده کرد .

**فایدة** : یاءِ مذکور اگرچه یاءِ خطاب است امادرموقع خاص طوری استعمال میشود که میتوان آنرا یاءِ تأکید نامید وامروز هم در موارد نهی متداولست که گوئیم : تا مرا نبینی نروی! اگررفتی نرفتی ! تاریخ سیستان ص ٦٥ : » مادر او کس فرستاد نزدیك من که او راز بطحاءِ مکه بیرون نبری تا مرا نه‌بینی » واین «یا» همانست که در امثال بالاتر بجای« **باید** » ومحض احتراز ازاستعمال امرآمده است .

# اختصاصات نحوی

## ۱ ـ ضمایر:

ضمایر درعهد **سامانیان** و**غزنویان** وپیروان این سبك ، قدری مشوش است وقاعدهٔ ثابتی ندارد ، وهمانکه هست بسبب تصرف نساخ وبیرسمی آنها مورد اعتماد نیست،معذلك تا جائی که درنسخهای قدیم بتکرار یافته شدقید گردید.

### الف ـ افراد فعل معطوف بجمع مغایب:

این رسم تاقرن هفتم نیزدر کتابهادیده شده‌است. مخصوصاًدرقرن‌هفتم از کسانی که این شیوه را زیادتر ازدیگران بکار بسته‌اند **شمس قیس رازی** ومؤلف جهانگشاست .

**مثال از بلعمی:**

« شب اندر آمذ و سرما بوذ و دمه برخاست ، شتربانان از پس دیوارکلیسا فروذ آمذند ، وهیزم گرد کردند . وآتش کردند، چون نیمه شب ببوذ باربرنهاذند ، وبرفت[۱] » که درفعل آخر بجای برفتند ، برفت بضمیر مفردآورده است .

### ب ـ حذف ضمیر ازفعل معطوف بمتکلم وحده:

مثال از **المعجم** فی‌معاییر اشعارالعجم :

« پس باستصواب آن دوستان العود احمد بر خواندم و روی باتمام آن آورد

۱ ـ بلعمی نسخهٔ خطی نگارنده خبر اصحاب‌الفیل.

تادرمدتی نزدیك هم برنسق اول بآخر رسانیدم و برمحك طبع وقاد ایشان زد[1]» که فعل آورد و زد را مفرد آورده است.

**ج - حذف ضمیر در متکلم مع الغیر:**

درمتکلم مع الغیر نیزدرغیرعطف بصورت خاصی دیده شده. مثال ازتاریخ سیستان: «سلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش این حکایت ازامیرطاهر بوعلی بر گرفتی و گفتی مرا بایستی که اورا زنده بدیدی[2]» وجای دیگر: «همه روزماکان متأسف بود که [کاشکی] من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمی[3]» ودر این مثال دوم نخستین فعل را با حذف ضمیر وفعل ثانی را با اثبات ضمیر آورده است.

**فردوسی گوید:**

**شعر**

**اگر من نرفتی بمازندران ٭ بگردن برآورده گرز گران**

**د - آوردن ضمیر متکلم مع الغیر یامتکلم وحده بجای ضمیر مفرد یاجمع مغایب:**

مثال از تاریخ سیستان: «حسین دانست ومردمان شارستان که با وی طاقت نداریم، صلح پیش گرفت[4]» که بایستی بگوید: دانست که طاقت ندارد، یا ندارند. مثال دیگر: «عمرو ازهری مال ومردمان میفرستادو **خجستانی** را هیچ خبر نبود، چون دانست **خجستانی** که شهر نتوانم گشاد کسهاء خویشرا بویرانی نواحی فرمان داد[5]» که بایدمیگفت: چون دانست که شهر نتواند گشاد. ودراینموارد محقق است که تصحیفی روی نداده، چه درمتون **پهلوی** ونثر **بلعمی** هم اینمعنی دیده شده است.

**مثال از نثر پهلوی:** «اردوان دانست که کنیزك من با اردشیر گریخت ورفت[6]»

۱ - المعجم طبع لیدن ص۷.
۲ - ص۳۲۲.
۳ - ص۳۳۱.
۴ - ص۳۳۹.
۵ - ص۲۳۷.
۶ - مقدمهٔ تاریخ سیستان ص (کد).

که اینجا ضمیر منفصل من بجای منفصل غایب آمده است و باید میگفت : دانست که کنیزك او ...

**هـ ـ ضمیرجمع برای احترام :**

گاهی ضمیرمفرد را بسبب احترام مرجع ضمیر، جمع آورند ومن این معنی را در تاریخ سیستان ومجمل التواریخ که هردو نسخه کهنه وقدیمی بود دیدم و گمان ندارم غلط کاتب باشد. مثال از تاریخ سیستان:«وعبدالله بن معویه ذوالجناحین بسواد سیستان اندرهمی گشتند» و این شیوه امروز نیز در گفتار و نوشته‌های عادی مانند جراید ومراسلات باقی است اما در ادبیات معمول نمیباشد.

بلعمی نیزدرجائی برای احترام شخص مخاطب راخطاب(شما) کرده‌است : «حمزه را گفت توبا ایشان پسنده نباشی واگر شما کشته شوی این نخستین کاراست که بیرون آمدهٔ[1]»

**و ـ منفصل نوشتن ضمایر:**

منفصل نوشتن ضمایرخبری متصل:**ام ـ ای ـ است ـ ایم ـ اید اند** که مربوط برسم الخط است چون: «وخبربد برداشته بودند که اندرپادشاهی تو کسها اند ... ملك گفت تو کیستی واز کجا ای ـ بلعمی» مثال دیگر: «حسین گفت ایها الوزیرمن پیری ام درین دولت ـ بیهقی ص۱۵۸» مسعودسعد گوید:

**بدبخت کسی ام که پس از چندین نعمت امروز همه قصهٔ من قصهٔ نانست**
**طرفه مردی ام چندین چه غم عمرخورم چون یقینم که سرانجام من از عمرفناست**

**ز ـ افراد لفظ مردم :**

لفظ«مردم» که اسم جمع است غالباً مفرد وضمیرآن نیزمفرد آورده شود ، و این رسم درنثر ونظم قدیم شیوع داشته‌است ، وامروز آنرا جمع دانند و ضمیراورا جمع آورند ودر پهلوی مردم را مردمك بکاف تصغیر نیز میآورده‌اند ولی در زبان دری این تصغیر دیده نشد جز در مورد مردمك چشم ، مثال افراد ضمیر مردم ازتاریخ سیستان : « وآن مردم هزیمت کرد» و«مردم بسیارجمع شد[2]».

---

۱ـ بلعمی نسخهٔ خطی ج۲ ابتدای غزوات.
۲ـ مقدمه ص:(که) .

مثال دیگر: لبیبی سیدالشعرا گوید:

کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد　آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
گلهٔ دزدان از دور چو دیدند چنین　هر یکی زایشان گفتی که یکی قسوره شد
هرچه دزدان را آمد بردند و شدند　بدکسی نیز که با دزدهمی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی　چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد
هرچه پرسیدند او را همه این بود جواب　کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

ح ـ ارجاع ضمیر مفرد بجمع ذوی العقول وغیر ذوی العقول :

مثال از تاریخ سیستان : «همه پیلان ابرهه را سجده کردی و آن یك پیل نکردی» مثال دیگر : «مردی کاری فرست با سپاهی که خوارج اینجا بسیار گشت» مثال دیگر: «چیزهائی کرد که مردمان بخندیدی[۱]» مثال از حدودالعالم من المشرق الی المغرب: «و از قبیله های ایشان بسیارمسلمان شده است » (ص ۷۱ طبع طهران) که قبیله را که اسم جمع است مفرد گرفته.

مثال دیگر از تذکرة الاولیاء شیخ عطار: «آدم و حوا بمرد و نوح و ابراهیم خلیل بمرد[۲]» یعنی : بمردند ، و « بیشتر خلق در معانی آن بهره نمی‌توانست گرفت» یعنی: نمیتوانستند گرفت .

و گاه برعکس جائی که امروز ضمیررا مفرد میآورند، در آنروز گار جمع آورده‌اند، مثال از نثر بلعمی: «ملك وزیرانرا گفت اینرا چه باید کردن ـ گفتند وی جادواست جادوان بایند تا اورا قهر کنند[۳]» که ما گوئیم جادوان باید یا جادوان بایست...

مثال دیگر از تاریخ بوالفضل بیهقی: «چنان غلبه کردند که کسی را از غوریان

۱ــ تاریخ سیستان مقدمه ص: کد.
۲ــ نقل ازج ۱ ــ تذکرة الاولیاء طبع لیدن مقدمهٔ آقای قزوینی (ص: یك)
۳ــ بلعمی ج اول نسخهٔ خطی قصهٔ جرجیس .

زهره نبودی که‌سر ازبرج بر کردندی ص-۱۲۹» که ضمیر « **کس** » را که از مبهمات است جمع آورده . ومعلوم باد که ازقبیل مثال بالا درمورد کس و قبیله و گروه ولشگر وهر کس وجمعهای‌غیرعاقل مانندنام‌شهرها و کوهها که جمع باشد ، درقدیم‌اختلافی‌درکار بوده است وبهردوصورت افراد وجمع عمل میشده است ، برای شاهد ازحدودالعالم مثال میآوریم که گاه ضمیر«**گروه**»را جمع و گاه مفردآورده است :

«واین مردمان« **دیلم** »دو گروه‌اند.یك گروه بر کران دریاباشند ، ودیگر گروه اندر کوهها‌وشکستگیها ، و گروهی‌اندرمیان‌این هردوقومست،امااینکه بر کران‌دریاست ایشانرا‌ده‌ناحیتست ـ ص-۸۷»

وضمیرجمع شهرك را گاه‌مفرد آورده و گاه جمع آورده است- چون :

«شهر کهائی‌است که اندروی مسلمانان وترکان‌اند وجای بازرگانانست»(ص۲۱۰)

مثال دیگر:« کرد نازخاس-برمینیه-ده قراتکین سه شهر کند واندروی‌مردمانی‌اند که... ص:۷۳» که درمثال ها گاهی ضمیرمفردآمده است و گاهی‌ضمیرجمع‌آمده است . همچنین درتاریخ بیهقی ضمیر لشگررا یکبار مفرد وبار دیگرجمع آورده است :

« لشگر رافرمود تا برچهارجانب فرود آمدند ـ ص : ۱۳۲»... « لشگر ازچهار جانب روی برخنه آورد ـص ۱۳۲ »

وازینرو میدانیم که درضمیراسم جمع جاندار وجمع غیرذوی‌الارواح افراد وجمع هردوجایزبوده‌است‌همچنین‌درادات‌عموم ومبهمات«هر کس»و«**بسیار کس**»و«**هر**» بهردو صورت رفتار میشده است،(رك : مقدمهٔ جهانگشا ج۱ص:قید ج ۲ مقدمه ص : د-ه) در **بلعمی** و **بیهقی** این هرج‌ومرج کمتردیده میشود،معذلك ازآن‌خالی نیست‌و **بلعمی** ضمیر هر کس‌رامکررجمع‌آورده است وخلق‌را گاه‌جمع و گاه‌مفردوحدودالعالم‌غالباً‌ضمیرشهرها ودیه‌ها وناحیتهارا بصورت جمع‌آورده‌است، و **تاریخ‌قم** ضمیرجمع‌غیرذوی‌الارواح‌رامطلقا بصورت جمع‌ذکر کرده است، وبحدی بنظرغریب میآید که میتوان ازتصرف‌کاتب‌جاهل شمرد زیرا درهرمورد ضمیر مزبور راجمع نشاید آورد.

**دیگر**: ضمیر «**ها**» که برای جمع غیرذوی الارواحست، گاهی برای توهین یا تخفیف ذوی‌العقول و تشبیه آنها بجمادات میآمده‌است، مثال از **بلعمی**: «از **سام** عجم وعرب آمدند سپید رویان و مردمان [1] وز **حام** سیاهان وحبش و زنگیان وهندوان وکافران وفرعونان وملکان وستمکاران، وز **یافث** ترکان وصقلاب ویأجوج ومأجوج و کسها که اندریشان خیر نیست ».

### ۳-اسم اشاره وحرف تعریف :

یکی دیگرازمختصات بسیاربارزنثرونظم قدیم ، استعمال «**آن**»و«**این**» است که علاوه براشارهٔ بدور ونزدیك درمورد موصول ودرموارد تعریف مانند تعریف عهد ذهنی و ذکری یاوصفی یااشارهٔ وصفی میآمده‌است واین معنی درقرون بعد کمترشده ودرمیان متأخران منسوخ گردیده‌است ، مثال از **نثر بلعمی**: «دیوانرافرمودتا گرمابه نهادند وغواصی کردند ... و این گچ و سفیداب و رنگها آوردند و این اسپر غمها» [2].

مثال دیگر از **بلعمی**: «یکی ازوزیران ملك را گفت: «این رابمن ده‌تامن اورابکشم. او را دادش ، پس‌این وزیر صورتی ازروی بکرد» که لفظ «این» دراول جمله ضمیر اشاره ودرآخرجمله در «**این‌وزیر** » حرف تعریف وتذکار وزیرمعهود است .

مثال دیگر ازبلعمی :«جور شهریست کاندر پارس خرمترازآن شهر نیست ...و این گلاب پارس ازجور آرند» [3] «پس این‌زن ملك که مسلمان شده‌بود پیش جرجیس آمد.» دیگر: «اوراساسان،زنی بوداز نسل‌این بازرنگیان که‌ملوك پارس‌بودند پس‌ساسان‌راپسری آمد اورا پاپك نام کرد واین پاپك چون ازشکم مادر میامد موی بود برسر او دراز یك بدست » مثال از بیهقی: «بازرگانی‌را که او را ابومطیع سکزی گفتندی یك شب ( امیر

---

۱ــ کذا نسخهٔ نگارنده و « نسخهٔ سرتیپ ــ سپید رویان و سیم پیکران و نیك مردان ص۲۵» .

۲ــ بلعمی قصهٔ طهمورث .

۳ــ بلعمی داستان اردشیر بابکان.

مسعود) شانزده هزار دینار بخشید، **این ابومطیع** مردی بانعمت بسیاربودازهرچیزی[۱]» وامروزاین‌ادات ازمیان رفته واستعمال نمیشود جز«**آن**»تنها برای اشارهٔ بعید و«**این**» برای اشارهٔ نزدیك.

دیگر اسم اشاره را گاهی برسر قیودظرفی مضاف درمیآورند واین نادر است،مثال از **بلعمی**: « ابلیس از آن‌میان بتان‌بیرون آمذ وآنجا بیستاد» که «میان» باوجود اضافه به «بتان» نه احتیاجی بضمیر اشاره ونه‌بحرف تعریف دارد . معذلك استعمال آن واین بقدری رایج وفصیح بوده است که در اینموارد نیزمنباب اظهار بلاغت میآورده‌اند .

**۳ ـ اشارهٔ بیان وصف جنس :**

در قدیم جائی که میخواسته‌اند جنسی‌را از میان نوعی بوصفیکه خاص آن جنس است منباب، اهانت‌یاتلطف بیان کنند وآن بیان را درمورد چیزی یافردی مطابقت‌دهند قبل‌از اسم موصوف که بایستی جنس را ازآن بسازند کلمات« **ازین** »آورده وبعداز اسم مزبورنیزبیشتر یاءِ نکرهٔ وصفی می‌آورده‌اند. ودرنظم ونثرقدیم این‌صفت مکرردیده شده است اما نه‌بسیار-مثال ازتاریخ سیستان: « زهیربن محمدعتیبه را سالار کرد و به بست فرستاد، ازین گروهی‌متمردان راعتیبه نزدیك خویش راه‌دادوقصد کرد که نافرمان گردد[۲]»

مثال از شعرفردوسی :

**بپرسید مرزال را موبدی ازین تیزهش رایزن بخردی**

وجائی هم‌یاءتنکیرازاسم موصوف حذف‌میشود چنانکه فردوسی گوید :

**ازین آب رنگین بنزدیك من ازآن به که نفرین کند پیرزن**[۳]

**۴ ـ ادات تشبیه واسم اشاره :**

ترکیب«**چون**» با «**آن**» که برای اشارهٔ تشبیهی است‌و«**چنان**» بتخفیف ذکر

---

۱ـ ص۱۴۳ طبع کلکته.

۲ـ تاریخ سیستان طبع‌طهران : (ص۱۴۱).

۳ ـ برای شواهد دیگر رك:جلد دوم .

میشده گاهی بدون تخفیف ذکرمیکرده‌اند وبجای چنان وچنین[1] چونان وچونین میاوردند وبعد ازاین ادات بایستی «که» موصوله بیاورند بفاصله یا بیفاصله، مگرجائی که بیان مقصود قبل ازاین ادات شده باشد - ولی **منوچهری** درمیان متقدمان این رعایت را ترك کرده‌است ودردیوان اومکررلفظ «**چنان**» و«**چونان**» بدون الحاق کاف موصوله بکاررفته است چنانکه گوید:

**شود آبگیران فسرده زیخ — چنان گوس رویین اسکندران**
**درآیدبزیرآن تگرك ازهوا — چنان پتك پولاد آهنگران**

وجای دیگرکاف موصول را بی‌موردآورده و گفته است:

**بجستی هرزمان زان میغ برقی — که گردی عالم تاریك روشن**
**چنان آهنگری کزکوره تنگ — بشب بیرون کشد رخشنده آهن**

واگر بعد از«**چنان**» لفظ «**چون**» که آن نیز درحکم کاف موصوله است درآید دیگرآوردن کاف مزبورضرورت ندارد. هم **منوچهری** گوید:

**پدیدآمد هلال ازجانب کوه — بسان زعفران آلوده محجن**
**و یا پیراهنی نیلی که دارد — ز شعر زرد نیمی زه بدامن**
**چنان چون دوسر ازهم باز کرده — ز زّر مغربی دست آورنجن**

واین معنی را که حذف کاف بیانیه باشد اساتید دیگرمرتکب نشده‌اند مگرمتأخران مانند **واعظ قزوینی** و**تأثیر** وغیرهم که قابل تقلید نیستند[2].

## ۵ - اسماء اشارهٔ مرکب:

متقدمان از اسم اشاره ترکیباتی میساخته‌اند مانند: **آنْك** و**اینَك** بفتح نون و

---

۱- چنان وچنین از چون‌آن و چون این برخاسته و مخفف آن‌دولفظ است و باید بضم اول خوانده شود و امیر خسرو دهلوی در اعجاز خسروی بکسر اول نیز ضبط کرده است ولی ضمه‌اقویست ( نهج الادب ص ۲۳۶ ) و امروز در ایران بکسر اول معروفست ولی بین الافاضل بضم اول خوانده میشده است.

۲- درجلد مربوط بسبك شعربتفصیل ذکرآن خواهدآمد.

بسکون کاف و **آنْت** و **اینْت** بسکون نون وتاءِ مثناه فوقانی ـ واینهمه ازمیان رفته‌است و تنها «اینك» درادبیات باقی مانده است .

آنك درمورد اشارهٔ دور که بحالت تنبیه یا تبشیر باشد میآمده است واینك درمورد اشارهٔ نزدیك درهمان حالت ـ **خاقانی** گوید :

**درابخازیان آنك گشاده** | **حریم رومیان اینك مهیا**

و**عمعق** بخارائی گوید:

**مه وثاق من از بهر دیدن مه نو** | **گره نموده‌سر زلف‌ازبرم برخاست**

**بنوك آن‌قلم‌سیمگون‌اشارت کرد** | **بگفت آنك نزدیك زهرهٔ زهراست**

وگاه «**آنك**» درمورد آنوقت یاآنجا یادرمورد اینك آورند:مثال ازتاریخ‌سیستان [۱]

«اورا بدان اسرائیل خواندند که اواندربیت المقدس بود وآخرهمه کس بیرون‌آمدی و پیش ازهمه اندرشدی، چون اندر شدی همه چراغها دیدی فرو کرده زآن عجب داشت ، اندرمسجد نهان شدی تا این کی‌همی کند چون زمانی بودآنکس را بیافت وبگرفت ..... آنك نام اسرائیل بریعقوب نهادند، زیرا که‌آن جنی را اسیر کرده بود» که اینجا بمعنی آنگاه یا ازآنوقت یاآن ساعت‌است .

مثال‌دیگر از**بلعمی** بهمین‌معنی: «کیخسرو بعلَم پسر گودرز برسید... برادر افراسیاب را که سیاوش را کشته بود بدید کیخسروسر برزمین نهادوخدای‌راشکر کرد ... پس گفت آنْك سیاوش را بکشتی وآن صورت دلپذیراوتباه کردی وجامه ازتن اوبیرون کردی!...»

مثال دیگر**محمدبن‌صالح الولوالجی** راست:

**شعر**

**سیم دندانك و بس دانك و خندانك وشوخ**

**که جهان آنك بر ما لب او زندان کرد**

---

۱ـ صفحهٔ ۴۷ .

لب او بینی گوئی که کسی زیر عقیق
با میان دو گل اندر شکری پنهان کرد[۱]

که لفظ (آنك) دربیت اول بمعنی معهود نیست و شبیه بمعنی (اینك) است و ترجمهٔ آن نیزدرتعریب «أَصْبَحْتُ» است که ماضی‌قریب میباشد. ودقیقی درمورد اشارهٔ قریب آورده است:

**شعر**

بزیر دیبهٔ سبز اندر آنك ترنج سبزو زرد از بار بنگر
یکی چون حلقهٔ زر از حقیقت یکی چون بیضهٔ بینی ز عنبر

وآنت واینت نیز درموارد تعجب آورده‌اند خواه مشارالیه محسوس باشد و خواه محسوس نباشد وامورمعنوی باشد و درمورد جمع ومفرد یکسان است ودرنثرونظم هردو روا بوده است ودرنظم بیشتراینت از آنت رایج‌تراست وآنت بنظرحقیر نرسیده است، مثال ازتاریخ سیستان: «یعقوب گفت بفرزندان‌اینت‌بزرگ‌شرف مصطفی که‌نبوده‌گر‌اندر عربیات طاهرات» (ص٤۸)

مثال ازشعر فرخی:

دل من‌خواهی واندوه من نبری اینت‌بیرحمی‌وبیمهری و بیداد گری[۲]

وفردوسی دریك بیت (اینت) را بفتح نون‌آورده است:

چو از دور خاقان چین بنگرید خـروش سواران ایـران شنید

---

۱ـ عوفی ج ۱ ص ۲۲ گوید درعهد سلطان یمین‌الدوله محمود جملگی‌فضلا خواستند که این بیت مذکوررا بتازی ترجمه کنند کس را میسرنشد تاآنگاه که خواجه ابوالقاسم پسر وزیرابوالعباس اسفراینی آنرا بتازی ترجمه کرد چنانکه همهٔ فضلا بپسندیدند وترجمه اینست:

فِضِّیُ ثَغْرِلبیبٌ ضاحِكٌ عَرِمٌ مِنْ عِشقِ مَبْسِمِهِ أَصْبَحْتُ‌مَسْجُونا
بِسُكَّرٍ قَدرَأیتُ الیَومَ مَبْسَمَهُ تَحْتَ‌العقیقِ بِذاكَ‌الوَرْدِ مَكْنونا

۲ـ دیوان فرخی طبع عبدالرسولی ص۳۷۹.

پسند آمد و گفت اینت سپاه — سواران مرد افکن رزمخواه [۱]

وغیرازاین هرجا که دراشعاردیده شده است بسکون نون بوده است.

**هم‌آن، وهمان:**

فرقی که دراستعمال بین «**همان**» اسم اشاره ومیان «**همان**» تشبیه‌است آنستکه نخستین‌را به‌تنهائی آرندچنانکه گوئی: همان بود که گفتم- یا : همین‌سخن‌بود که‌شنیدی، چنانکه فردوسی گوید :

**شعر**

**همان اسپ تو شاه اسپ منست — سنان تو آذرگشسپ منست**

اما همان تشبیهی غالباً درجمله عیناً تکرارمیشده ویاقرینه‌ای‌برای مشبه ومشبه‌به ذکر میگردیده است ، چنانکه گویند : فلانرا زهر دادند ، خوردن همان بود و مردن همان، وفردوسی گوید :

**شعر**

**کس ازچرخ گردان نیابد امان — بزرگش‌همانست‌وخردش همان**

وجای دیگر گوید :

چنین‌داد پاسخ که مردم‌بچیز — گرامیست بی‌چیزخوارست نیز

نخست آنکه یابی بدوآرزو — ز هستیش پیدا شود نیك خو

دو دیگر چویابی نیاری بکار — همان‌سنگ وآن گوهرشاهوار [۲]

یعنی‌درچشم گردون بزرگ همانندخرد وخردهمانندبزرگست. وسنگ‌و گوهر شاهوارجائی که بکارنیاید مانند هم است.

***

دیگر «**آن**» ازادات ملکیت و تعلق است مانند لام عربی در «**له**» و«**لی**» و «**لك**» چنانکه گویند : این زمین ازآنِ منست یاآن‌ملك آن شما است بطریق اضافه.

---

۱ـ شاهنامه ج۲ص ۱۳ چاپ آقا .

۲ـ شاهنامه ج ۸ ص ۲۳۸۲ بروخیم .

نیز درفارسی الف ونونی بوده‌است ازجملهٔ پساوندها که امروزمستعمل نیست جزدر کلمات قدیم وآنرا الف ونون نسبت مینامند، چون الف ونون **اردشیر پاپکان** و**خسرو قبادان** و**آذربادگان** و**گرگان** و**صبحگاهان** و**بامدادان**ـ و بنظر میرسد کـه لفظ (**آن**) ملکیت که درآغازاسماء یا ضمایربطریق اضافه درآید دراصل با الف ونون نسبت ارتباطی داشته است.

این لفظ غالباً بعدازحرف «**از**» یا مخففآن «**ز**» قرارمیگیردوبا سمی یاضمیری اضافه میشودمانند : این خانه ازآن منست. این باغ زآن تست ... وغیره وامروزبجای آن کلمه «**مال**» یا لفظ تازی دیگربکاردارند وگاه دراشعاربنادراستعمال کنند.

***

آنْكِ واینْكِ وآنْچِ واینْچِ :

دیگرازترکیبات اسم اشاره «**آن**» ترکیبی‌است که باکاف موصوله یاکاف بیانیه و«**چه**» بیان علت‌آورند و نون را ساکن گردانند واملای این ترکیب درقدیم مختلف است و این ترکیب در اصل پهلوی عبارتست از (آن) و (کی) و (چیه) بیان علّت، ولی در زبان دری غالباً یـای‌آخرآنکی وآنچی را حذف کنند و بجای‌آن کاف و جیم پارسی را مکسورخوانند وآنكِ وآنچِ وچنانكِ وچنانچِ نویسند واین معنی دررسم‌الخط ذکرخواهد شد.

وگاهی «**چه**»و«**آنچه**» را درمورد ذوی العقول نیزآورند که بعدها ممنوع شده است، وهمچنین‌بین «**چنانکه**» «**چنانچه**» فرقی نیست، وهردورا درمورد شرط وتشبیه بیانی ومانندآنها ذکرکنند.

و در قـرن ششم و هفتم در تـرکیب «**آنکه**» و«**اینکه**» با «**بی**» و«**با**» در مورد نفی‌واثبات حرف «**از**» یا «**ز**» مخفف برآنهاعلاوه میکرده‌اند چون: **بازآنکه**ـ **بی‌زآنکه** و**بازان** و**بازین**[1] یعنی: باآنکه وبی‌آنکه و باآن و با این و حدود العالم

۱ـ رك : جهانگشای جوینی مقدمهٔ آقای قزوینی.

«**از**» اضافی‌را با ضمیرمعایب ذکر کرده است، چنانکه گوید: «دیگردریای خزرست، ناحیت مشرق ازاوبیابانی است که بغوروخوارزم پیوسته است وناحیت شمال بغوروبعضی ازخزران وآذربادگان پیوسته است و ناحیت جنوب ازوی بشهرهای گیلان ودیلمان و طبرستان و گرگان پیوسته است[۱]» بازجای‌دیگر:«خرخیز اندرناحیت ازوی هیچ‌آبادانی نیست واین ویرانی شمالست ...[۲]» وبنظرمیرسد که اسمی که‌پیش‌ازحرف «**از**» واقع‌بوده است بطریق اضافه میخوانده باشند، زیرا امروزنیزمردم هرات ونواحی غربی‌افغانستان عین این ترکیب را در گفتگو معمول دارند و گویند: دستی ازمن و سری ازتو ـ بیاءِ مجهول یعنی یاء علامت اضافه ـ ومرادشان «**دست من**» یا «**سر تو**» است وما بازدراین باب صحبت خواهیم کرد.

بعد از**حدودالعالم**، **مجمل‌التواریخ** که دراول قرن ششم تألیف گردیده ولی شیوهٔآن کهنه تراست، نیزحرف «**از**» را درهمین موردآورده است، چنانکه گوید: «اندرسال ازچهارصد وهشتاد وشش ازدنیا برفت» ص ۳۸۳[۳] وظاهراً که اینمعنی‌شیوهٔ دری بخارا و ماوراء النهر نیست، و مربوط بلهجه‌های محلی است و ظاهراً در حدود هرات و خراسان حالیه رایج‌تربوده است بدلیل موجود بودن این لهجه درآن نواحی و اصراری که عطاملك دراین ترکیب روا داشته است.

**۶ـ ضمیرمفرد ومغایب:**

اینکه گویند که«**او**» ضمیرمتعلق به‌ذوی‌العقول‌و«**آن**»ضمیرمتعلق‌بغیرذوی‌العقول است اشتباه است و چنانکه گفتیم «**آن**»[۴] ضمیر اشاره یا اسم موصول است وگاهی هم

---

۱ـ ملتفت تکرار(پیوسته است) بشوید ـ حدودالعالم طبع طهران ص ۹ .

۲ـ طبع طهران‌ص:۵.

۳ـ طبع طهران ـ رك: مقدمه ص ظ.

۴ـ آن که درشعرحافظ آمده است:

شاهدآن نیست که موئی ومیانی‌دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

مربوط باین‌کلمه نیست ولفظی‌تازه است که درقرون هفت وهشت هجری اختراع شده است وازآن «**آنیت**» هم ساخته‌اند.

عامل اشارهٔ وصفی است وهرجا اقتضا کند درآید خواه مرجع آن دارای عقل وخواه جز آن باشد ، ولی ضمیر مفرد مغایب همه جا «او» است خواه درعاقل وخواه در غیرعاقل و خواه ذوی‌الارواح وخواه غیراو چنانکه دواوین شعرا پراست از این ضمیر که بجمادات و نباتات وهرچیزی باز گشته است ازآنجمله : **منوچهری** گوید:

**قصیده**

**فغان از این غراب بین و وای او — که در نوا فگندمان نوای او**
**غراب بین نیست جز پیمبری — که مستجاب زود شد دعای او**
**الا کجاست جمل باد پای من — بسان ساقهای عرش پای او**
**برم این درشتناك بادیه — که گم شود خرد در انتهای او**
**هوا برنگ نیلگون یکی قبا — شهاب بند سرخ بر قبای او**
**مجره چون ضیا که اندر اوفتد — بروزن و نجوم او هبای او**
**بدانگهی که صبح روز بردمد — بهای او بکم کند بهای او**
**قمر بسان چشم دردگین شود — سپیده دم شود چو تو تیای او**
**رسیده من بانتهای بادیه — بانتها رسیده هم عنای او**
**بمجلس خدایگان بی کفو — که نافریده همچو او خدای او**

که هریك از ضمایر بچیزی از حیوان وانسان وجماد واجرام سماوی باز گشته است وبعضی هم بذوی‌الا رواح بازمیگردد .

**بشگر مُرغزی** [۱] درصفت انگوروشراب گوید:

**انگور تاك او نگرو وصف او شنو — وصف تمام گفت ز من بایدت شنید**
**آنخوشه بین فتاده براو برگهای سبز — هم دیدنش خجسته وهم خوردنش لذیذ**

---

۱ ــ مجمع‌الفصحا او را بشار ضبط کرده است ، ولی من‌در جُنگی بخط سرخوش دیدم که قبل از این قصیده «بشگر» ضبط کرده و دیگری آنرا تراشیده و «بشار» ساخته است ــ و برای من‌شکی نمانده که بشار مصحف بشگر است ، زیرا علاوه بر سند سر خوش میدانیم که ایرانیان « بشار » نام نمی‌نهادند ــ عجب اینست که هدایت اورا با بشاربن برد شاعر کور عرب ( ۱۶۸ ھ) یکی دانسته‌است ! (ج ۱ ص ۱۷۱)

اندر میان سنگ نهان کرد خونشان دهقان و لب ز خشم بدندان همی گزید
تا پنجماه یاد نکرد ایچگونه زاو از روی زیرکی و خرد همچنین سزید
بر زد شعاع زهره و بوی گلاب ازو وز بوی او گل طرب و لهو بشکفید

و در **حدود العالم من المشرق الی المغرب** صفحه ای نیست که ضمایر «**او**» و «**اوی**» و «**وی**» بناحیتها ودریاها و رودها وجویها ودیه‌ها بازنگردیده باشد.

ودر نثر **بلعمی** نیز این ضمیر بغیر ذوی العقول نیز بازمیگردد. چنانکه گوید: «این **منوچهر** بزرگ شذ وبرزمین ری بوذ و آنجا زاده بوذ و گروهی گفتند درزمین دماوندبوذ . . . . وهرشهری که اندرو پادشاهی بوذ بفرموذ تا گردا گردشهر خندق کنند»[1] جای دیگر گوید «**منوچهر** حکما را گرد کرد و گفت اندر کارپلپل چه حیلت کنیذ که بذین هواءِ شهراندر ازوچاره نیست» ونیز این ضمیر گاهی درعبارات مکرر شود چنانکه خواهد آمد.

* * *

**وی:** این ضمیر نیزمانند «**او**» است و این هردو ضمیر در اصل « **اوی** » بواو مجهول بوده است[2] ـ مثال ازشعرمنسوب به «**مانی**» بزبان **سُغدی** که از کاوشهای **تورفان** بدست آمده است:

خورخشیذی روشن اُدپرماهی برازاگ
روژند اُدبرازِند ازتنواری اوی درخت

که ترجمهٔ این شعرچنین است:

خورشید روشن و پُر ماه برازنده روشنی دهند وبرازندگی کنند ازتنهٔ آن درخت.

و در این مثال بجای آوردن اسم اشاره «**آن**» ضمیر غایب «**اوی**» آورده است ،

---

۱ ـ نسخهٔ خطی ج۱ پادشاهی منوچهر.

۲ـ کلمهٔ «ورا» که بجای وی را واورا بتخفیف استعمال شود ترکیبی است از «**وی**» و «**را**» وبهمین سبب استادان ما درخراسان آنرا بفتح اول خوانده‌اند واگر کسی گمان کند که مخفف «**اورا**» است و بضم اول بخواند دراشتباه است چه در اینصورت بایستی «**اُرا**» باشد نه «**وَرا**» ووی بفتح اولست وهرگاه یاء او حذف شود واومفتوح باقی میماند.

عجب است که دربعضی کتب خطی که در عهد صفویه نوشته شده است در مواردی که بایستی اسم اشاره آورده شود واصلا مورد بکار بردن ضمیرمغایب نیست‌مثل‌همین شعر که ذکرشد **«او»** میآورند ومادر مورد خودمثالی ازآن ذکر خواهیم کرد . **بالجمله** ازقرن هفتم ببعد تفاوت میان ضمیرمفرد غایب ذوی‌العقول وغیرآن معمول گردید.

ضمیر**«وی»** غالباً خاص‌ذوی‌العقول‌است ، لیکن در**حدودالعالم** میان این‌ضمیر وضمیر **«او»** تفاوتی ننهاده است وهردورا یکسان بکاربرده‌است، مثال: «ارتاب‌شهریست که‌چون غریب اندروی شود بکشند وازوی‌تیغ وشمشیر خیزد سخت باقیمت که اوی را دوتاه توان کردن وچون دست بازداری بجای‌خود بازآید» ص۱۰۸ .

***

## ۷ـ جمعهای فارسی برلغات‌تازی واسم‌معنی:

دیگراز ویژگیهای نثر ونظم قدیم آنست که در لغات‌تازی‌تصرفهائی‌میکردند ، مثل آنکه **«طلایع»** را که بمعنی یزك وپیشتازلشگر است به **«طلایه»** بدل کرده‌اند، و نمودار ترین تصرفات ایشان در جمعهای تازیست که از برای روشن بودن عبارت و دریافت پارسی‌زبانان‌آن جمعها را بپارسی نیزجمع‌میبستندمانند**(عجایبها)**و**(معجزاتها)** و**(ملوکان)** ومانند آنها بسیار وهمچنین جمعهای فارسی بر لغات‌تازی‌چون**متقدمان**و **طالب علمان**و**(حُرتان)** چنانکه گذشت ونیز بیاید .

مثال از تاریخ سیستان:«گرشاسب..... پیرامن دریاء محیط بر گشت‌وآن‌جزیرها و عجایبها بدید وازآنجا بمغرب شد وکار کرد هاء بسیار کرد ـ ص۵» دیگر از تاریخ سیستان: «همه مادرانشان ..... پاکان وحرّتان [۱] عرب بودند ـ ص ۵۱ » مثال دیگر از تاریخ سیستان : «اندران شب همه کاهنان از یکدیگر محروم گشتند وعلم‌ایشان‌بشد..... وهمه ملوکان آنشب زبان بسته گشتند.... ص ۶۰ »

---

۱ـ **حرتان** جمع‌**حرة** بجمع فارسی و در قرن چهارم وپنجم هجری این لقب خاص خواتین و شاهزاده خانمها بوده است و بعدآنانرا بتقلید ترکان**«خاتون»** خواندندی،و بعدازمغول**«خانم»** و **«بیگم»** رواج‌یافت .

و گاهی اسم جمع فارسی را جمع بسته‌اند چون «**گروهان**» مثال از کشف المحجوب: «چنانك اندران محل رؤیت، گروهانی کی خداوندرا بینند غایب باشند حاضر شوند و گروهانی کی حاضر باشند غایب شوند. ص ۳۸۸» و گاه اسامی معنی را از قبیل «**غم**» بفارسی جمع بسته‌اند، مانند «**غمان**» وفارسی آنرا نیز جمع بالف و نون بسته‌اند چون «**اندوهان**» مثال از کشف المحجوب: «رضا مرد را از اندوهان برهاند واز چنگ غفلت برباید ص ۳۲۰» نیز در سایر نامها از قبیل «**نزدیك**» و «**سوگند**» جمع بالف و نون آورده‌اند، چون «**سوگندان**» و «**نزدیکان**» که این آخری را امروز هم باها و الف جمع بسته و گویند: **نزدیکیها** چنانکه: در نزدیکیهای شهر ودر نزدیکیهای کوه وغیره . . .

مثال از تاریخ سیستان: «پس ابرهه بیامد تا نزدیکان حرم فرود آمد - ص ۵٤» و **غمان و اندهان** و **گلان** در اشعار فراوانست.

اختصاص دیگر آنست که درجمع بستن لغات تازی یا پارسی که آخر آنها باالف ختم میشود مثل امروز میانهٔ الف آخر لفظ والف جمع یائی نمی افزوده‌اند، چنانکه در لغات: **دانا - بینا - ناسزا - کانا - کندا - بنّا - فنّا** - وامثال آنها که دراصل لغت **پهلوی** یا **تازی** یائی بآخر آنها نیست، واصل آنها درپهلوی «**داناك**» و «**ویناك**» و «**سزاك**» است، گویند: **داناآن** و **بیناآن** و **ناسزاآن** و **کاناآن** و **کنداآن** و **بناآن** و **فناآن** ولغاتی که دراصل پهلوی کاف درآخر نداشته وازلغات مختوم بیاء بوده است، یا درآخر آنها ذال بوده وبعدبه **یا** بدل شده است مانند: **خدای - گدای - سرای - پای - درای** و مانند آن درجمع بزبان دری آنها را **خدایان و گدایان وسرایان و پایان و یاوه درآیان** با اثبات یای آخر میاورده‌اند، ودر نسخه‌هائی که درقرون پنجم تا هفتم استنساخ گردیده است این معنی همه جا ازطرف ناسخان رعایت شده است، ولی غالب آن نسخ را بعدها دست برده و مرکز یائی برالف ثانی الحاق کرده‌اند که بادقت معلوم میشود، ونیز درنسخه‌های قرون بعد کاتبان این رسم الخط را تغییر داده‌اند ومرتکب خطائی شده‌اند که لطمهٔ آن تا امروز باقیست ویك قاعدهٔ غلط وناصوابی در نحو فارسی بوجود آورده است!

در قوافی شعری نیز که بالف ویای اصلی غیرمضاف بسته شده است مثل «**خدای**-

**درای-نای**» وغیرهم استادان قدیم اینمعنی را رعایت میکرده‌اند و**داناو کانا** و **بیناو سزا** را با **خدای** و**درای** و**گدای** قافیه نبسته‌اند ، ولی متأخران حتی **ابو العلاو موسی** و**عیسی** را نیز باخدای قافیه میسازند وبخطائی فاحش‌تن درمیدهند[1] !

***

بعداز لغات مختوم به‌الف و واو درحال اضافه که بایدیاءِ علامت کسرۀ اضافه‌قرار گیرد چون«**جای‌من-گیسوی‌تو**» عوض یاءِ مذکور همزه نوشته میشده است مثل «**جاء من-گیسوء تو**» وگاهی دربعضی کلمات‌تازی مختوم‌بالف، یاءعلامت کسرۀاضافه‌را حذف‌میکرده‌اند- کذادرلغاتی که‌مختوم‌بالف‌مقصوره‌بوده است چون«**عُروَةُالوُثقی توکل**» بجای : عروۀ وثقای توکل....و این عمل مربوط برسم الخط بوده است .

همچنین درماضی نقلی‌سوم شخص مفرد ، هاء غیر ملفوظ آخرفعل والف « **است** » حذف میشده است ، مثل : نهادست ، گفتست ، بجای‌نهاده‌است و گفته است ونیزدرسایر کلمات گاهی الف مزبور حذف میشده چون : عالمست، وقتست ومردست .

## ۸- الحاق بابر بعضی اسامی:

درقسمت افعال اشاره شد که بائی‌بوده است که ازراه تأکید برفعلها میافزوده‌اند، و گفتیم که بائی‌اضافی برسراسمهانیز درمیآمده است ، اینك میگوئیم که این با دراصل **پهلوی** غیر ازبائی‌است که‌برسرافعال‌قرارمیگرفته‌است . چه باءِ تاکید متعلق به‌فعل‌در **پهلوی** مطلقاً بطریق هزوارش و بصورت«**برا**» نوشته میشده و «**بی**» یا «**بو**» خوانده میشده وبرای تأکید معنی فعل‌بوده است چه‌دراثبات چه در نفی وحرکت‌آن‌با باغلب احتمالات بضمه‌بوده است که امروز غالباً جزدر مورد بعضی صیغه‌های امربکسره ادا میشود ، ودراسکندرنامه واسرارالتوحید وبعضی کتب دیگر که معرب بوده‌است روی باءِ تأکید ضمه‌دیده شد(رك:ج۲ص:۱۴۷-۲۰۳)،اما باءِ اضافی خاص اسامی همان است

---

۱- اتفاقاً ازبرای خودمؤلف در قصیدۀ شکوائیه:

آشفت روزبرمن ازین رنج‌جانگزای بخشای برمن ای شب آرام دیرپای

دریك بیت‌این خطادست داده و«ناسزای»را قافیه کرده‌ام!

که درفارسی عنوان‌خاصی دارد و یکی ازحروف پرمعنای این زبان است .

صورت این باء در پهلوی«پَتْ-پَذْ» بفتح **پا** و سکون **تا** یا **ذال** معجمه است ، و هزوارش آن «**پعن**» است وبیشتر بهزوارش نویسند ، واین **با** با **باء جارهٔ** عربی‌شباهتی دارد، ودرزبان **دری** بیشتر تاها و ذال‌های پهلوی بیاءِ مثناه تحتانی بدل شده است که‌در جای خود اشاره شد مانند **پات** و**پای** و **رت** و **رَذ** و **رَیْ** و **ماذ** و**مای** و**پَتْ** و**پی** و امثال آنها و **پت** یا **پذ** مانحن‌فیه‌نیز در زبان دری به «**پِی**» بفتح اول و یاءِ مجهول بدل گردید ، وسپس همانطور که یاءِ مجهول« **کی - چی - نی - بی**» به‌هاءِ غیرملفوظ مبدل و« **که- چه- نه -به**» گردید، یاءِ **پی** هم بهاءِ غیرملفوظ مبدل شده بصورت«**پَه**»درآمد، و بتدریج درنتیجهٔ تطور زبان‌حرف اول بباءِ ابجد بدل گردیده«به» نوشتند[۱] و خواندند ودر کتب‌خطی قدیم‌بسیار دیده میشود که این‌حرف هنوز بصورت قدیمی‌خود باقی‌است مانند تاریخ سیستان منجمله صفحهٔ۲۱ دراین شعر **محمدبن‌وصیف** :

**ازلی خطی در لوح که‌ملکی بدهید      بی‌ابی یوسف یعقوب‌بن‌اللیث‌همام**

که مراد «**به‌ابویوسف**»است ودرصفحهٔ ۶۸در ضمن عبارت گوید :

«اگر ببلاغ رسدبتان‌شمابشکند ودین شماناچیز کند و شمارا بی‌خدای‌خواند که شمااورا نشناسید» یعنی :....شما را به خدائی خواند که شما او را نشناسید ـ ودر این رسم‌الخط «**به**» را «**بی**»و«**خدائی**»را «خدای»بحال کسره‌بحذف یاءِ نکره‌آورده است ، و کسانیکه با کتب خطی قدیم‌آشنائی دارند مکرر باین املا برخورده‌اند .

چنانکه گفتیم‌تلفظ **پهلوی** این **با** بفتح است . ودلائلی دردست داریم که درزبان **دری** متعارف نیزمفتوح بوده است ولغت«**بَدَسْت**» که ترکیبی است‌از این‌حرف‌باکلمهٔ «**دست**» ومعنای‌آن مقیاسی است از سرانگشتان دست تا آرنج وبقولی بمعنی«**وَجَب**»

---

۱ـ علت‌اصلی شایدآن بوده است که درقرون ماضیه‌پاء فارسی وزاء فارسی و جیم فارسی رابه یك نقطه‌مانند با وزاء وجیم مینوشتند واین رسم‌الخط موجب شد که بسی از حروف که به‌باء فارسی بوده به‌باء ابجد بدل شد چون : **پَدْرُوذ** و **سپهبد**واسپ وپایك‌وغیره.

است،تا امروز هم‌بفتح اول است کذا کلمهٔ«**پَدید-پدیدار**» که باز ترکیبی است از این حرف ، و «**دیدار**»بمعنی «**مرئی** » عربی ، هنوز بفتح اول است ، وهمچنین «**پَنْهان**» و «**بَرآی**»و«**بَدرود**»وغیره ، ودر بعضی لهجه های ایران لغات مرکب از این حرف را بفتح اول میگویند چنانکه در آذربایجان گویند:بَه او گفتم-بَه توچه-بَه‌من‌چه ومانندهٔ آن، و گویا باسابقهٔ زبان **پهلوی** وبودن لغات مذکور و وجود این لهجه‌ها جای شکی باقی نماند که صورت اصلی‌آن بفتحه بوده است .

درادبیات **دری** هنوز صورت اصلی‌این کلمه‌یعنی«**پذ**» باقی است و آن همانا در کلمات «**بدان**»و«**بدین**» و«**بدو**» است که‌همان واژهٔ « **پذ**»است که‌با«**آن-این-او**» ترکیب یافته است وتاءِ پهلوی بذال بدل گردیده ، و ذال معجمه نیز بدال مبدل شده است ودر لهجهٔ عام خراسان هنوز این واژه‌ها بذال معجمه متداولست چنانکه گویند : **بذو گفتم** و **بِذِش بگو** و**بِذِت میگویم** و **بِذِم بگو** و**بذی‌حضرت** یعنی‌بذین‌آستانهٔ امام سوگندوغیره وآنرا بصوت «**زاء معجمه**»تلفظ کنند که صوت‌ذال اززبانشان‌بیرون رفته است،مانند ما که کاغذو گذشت وپذیرائی رابصوت زاء معجمه تکلم کنیم، و گویا در ایران سوای طوایف الوار بختیاری قوم‌دیگری نباشد که ذال‌معجمه رادرست برزبان‌آرد وصاحب **انجمن‌آراء** که پنداشته است« **بذو** »در تلفظ خراسانیان«**باز او**»است‌بخطا رفته و«**خان‌آرزو**» بصواب رفته است .

***

این لغت«**به**»را باید بطور کلی‌از حروف قید اضافی خواند، وباء اضافه گفت، اما باید دانست که درهر موقعی معنای خاصی از آن مستفاد میشود واهل فن نامهای گوناگون بدان داده‌اند . وبعضی متکلفان ازبرای آن سی ویکنوع معنی وسی ویك نام ذکر کرده‌اند[۱] ولی درواقع بعضی انواع‌آن تکرارمعنی‌نوع دیگراست، ومعانی‌واقعی‌آن

---

۱ ـ رك : نهج‌الادب تألیف نجم‌الغنی . ص٤٠٤ـ٤١٨ تألیف لکنهو .

درضمن شواهدی که خواهیم آورد دانسته خواهدشد وبرای دانستن جزئیات باید بکتب خاص دستور رجوع کرد .

متقدمان براسامی زیادی ازفارسی وتازی این بای اضافه را افزوده وازآن معانی لطیف استخراج کرده‌اند که بعدها منسوخ شده‌است واستعمال آن تخفیف یافته وما برای نمونه چندمورد را ذکرخواهیم کرد.

**۱- باء معیت** مانند : **مردیست بصلاح** ، یعنی باصلاح ،مثال ازتاریخ سیستان: «عجب آنستکه چون مردبصلاح وپاکیزه ونیکو سیرت باشدآب براو برچکد»(ص:۱٤) وازین قبیل است باء «**باندام**» ونظایرآنها .

**۲- باء تخصیص:** چون بای«**بمزدگرفتن**» و«**کس را بدوست گرفتن**» و **ببازی گرفتن** وباء «**بجمله**» چنانکه بیهقی گوید : «پس بباغ بزرگ رفت وبنها آنجا بردند بجمله وایوانها آنجای ساختند» (ص: ۲۸۵) مثال دیگر از **چهارمقاله** : « آل سلجوق همه شعر دوست بودند ، اما هیچکس بشعردوستی‌تر ازطغانشاه بن الب ارسلان نبود » (ص : ٤۳)

**۳ - باء مقدار وشمار** - چون بای «**بَدَست**» بمنی بمقدار دست - مثال از **مجمل التواریخ** : «ابودوانیق از آن خواندندش ، یعنی بدانق گفتی» (ص: ۳۲٦)

**سعدی** گوید:

**بنیم بیضه که سلطان ستم روادارد زنند خاصگیانش هزارمرغ بسیخ**

**۴- باء اتصاف وصجات** - مثل باء «**بهوش باش**» و«**بخرد**» و«**بهنگام**» و«**باندازه**»- مثال ازحدودالعالم : «مردمان این ناحیت مردمانی اند بسود و زیان و بخیل» (ص: ۸۱) ، یعنی‌مردمی‌اند متصف برعایت سودوزیان وباصطلاح بسیارصرفه‌جوی.

**۵ - باء تقریب** - مثال از **اسرارالتوحید** : « آنروستائی بشهرآمده بود وداس بآهنگرآورده وتیز کرده بود» (ص: ۲۸۸)

سعدی گوید:

قطعه

پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش بر کنار نهاد
بر سر لوح او نوشته بزر جور استاد به ز مهر پدر

مولوی بلخی گوید:

بروید ایحریفان بکشید یار ما را بمن آورید باری صنم گریزپا را

وازاین قبیل است باء «بآهنگ آوردن» و«قصه بشاه برداشتن» و غیره ...

**۶ - باء سببیه** - بهار گوید :

رباعی

شد نیمی عمر در خرافات هدر واندر حیرت گذشت یك نیم دگر
وامروز بچنگ لاالهیم اندر زالله مگر بمرگ یابیم خبر

**۷- باء تعدیه** - و آن بائی است که افعال لازم را بسبب آن متعدی سازند ، مثل این شعر شیخ **سعدی** علیه الرحمه :

خلاف دوستی باشد بترك دوستان گفتن نبایستی نمودن روی و دیگر بار بنهفتن

وله

صد چومن خسته درفراق تو میرد وانکه تـرا بیند و بدوست نگیرد

و از این قبیل است باء «بدرود کردن» وغیره .

**۸ - باء تحذیر** - چون «بهوش!» و «بزنهار!» و دراینمعنی **ازرقی** گوید :

شعر

زوال مُلکت خوبان خطست ومُلك ترا زوال تنگ در آید ، ببیم باش ببیم ![1]

**۹- باء لیاقت** - چون باء «بکار و نابکار» مثال از رسالهٔ « ماه فروردین روز خوردات » فقرهٔ ۸ : «ماه فروردین روز خوردات تخمورپ اهـرمن دروند را پت بـارك

۱ـ ما برای آراستن کتاب این تغزل استاد را عیناً نقل میکنیم .

بقیه در صفحهٔ بعد

گرفت ، سی‌سال » یعنی: مدت سی سال طهمورث اهرمن خبیث را بباره گرفت - و باره بمعنی مرکب سواریست ، وبین باءِ لیاقت واختصاص قرابتی است .

**۱۰ - باء تأکید** - که ازآن‌معنی زیادتی وفزونی آید، مثال از **اسرارالتوحید:** « وآن‌خانقاه پیوسته با فتوح وبرکت‌تر ازهمه خانقاههای‌نیشابوربودی ببرکت گفت وهمت مبارك شیخ» (ص: ۱۹۵)

**۱۱- باء مقابله** - چنانکه گوئیم: «خانه را بباغ‌بدل کرد» .

**۱۲- باء حصر** - سعدی گوید:

گر فریدون بود بنعمت وملك　　　بی‌هنر را بهیچکس مشمار

**۱۳ - باء استعانت** - چون : «بنام‌خدا - بنام ایزد» .

**۱۴ - باء زاید** - گاه نیز باءِ مذکورزاید افتد وفایدتی بظاهر درآن دیده نشود مثل باءِ بحاصل‌وبآرام در مثالهای زیر، مثال ازبیهقی : «بسیار طبیبان‌اند که گویندفلان چیز نباید خورد که ازآن چنین‌علت‌بحاصل‌آید » (ص:۱۱۵)مثال دیگرازتاریخ‌سیستان: «تادستان برفت و کیقباد را بیاورد . . . وافراسیاب را بتاختندوجهان‌بآرام کرد»(ص:۷). صورتهای دیگرنیزدارد که معروفست چون‌باء **قسم** وباءِ **ملاصقه** وباءِ**تشبیه**وغیره.

---

بقیهٔ پاورقی‌ازصفحهٔ قبل :

**تغزل**

بر آن صحیفهٔ‌سیمین‌مساز مشك‌مقیم　　بمشك ماندزلفت برآن صحیفهٔ‌سیم
مکن ستیزه‌وگر چند خوبرویان را　　ستیزه‌کردن بیهوده عادتیست قدیم
غرض‌زمشك‌نسیمست‌ورنگ‌نیست‌غرض　　تورنگ‌آن‌چکنی‌زان‌پسنده‌کن‌به‌نسیم
یقین شناس که با خط مقاومت نکند　　رخی‌چوماه‌تمام و‌تنی‌چوماهی‌سیم
زوال‌ملکت خوبان‌خطست وملك‌ترا　　زوال تنگ درآید به بیم‌باش‌به‌بیم
بسی‌نمانده‌که بیرون‌کندزسوسن‌سر　　بنفشهٔ طبری زیرآندوزلف چوجیم
اگر چه‌نیست بدیداروقد ودندانت　　مه دو هفته و سروسهی ودر یتیم
کلاه‌کبرفرونه‌که خوب رویان را　　بهم‌سیاه‌شودبخت وعارضین‌چوگلیم

## ط ـ با بمعنی «به» و«بسوی» وباز ووا و فا

**باء بمعنی « به »:** دیگر از مختصات قدیم آنست که « با » را بمعنی « به » و «بسوی» استعمال کنند، مثال ازتاریخ **بیهقی**: «هیچ نبشته نیست که آن بیك بارخواندن نیرزد ، وپس ازین عصرمردمان دیگر عصر باآن رجوع کند وبدانند» (ص: ۱۱۹) یعنی: بدان رجوع کنند.

مثال دیگر ازهمو: «بوالحسن عقیلی را نزدیك پسرفرستاد وپیغام داد که امروز ما را ذوقی بود که شراب خوردیمی وترا شراب دادیمی اما بیگاه است ... بازگرد که این حدیث باری افتاد» ـ (ص : ۱۵۰) یعنی این حدیث شراب بری محول گردید وبری شراب خواهیم خورد .

مثال ازحدود العالم:

« ازهندوستان کوهی بر گیرد وبسوی مشرق همی رود تا صور واز آنجا با ناحیت شمال فرودآید ـ ص ۱۹» یعنی : بسوی ناحیت شمال .

مثال ازسفرنامهٔ **ناصرخسرو:**

«بشهربصره رسیدیم دیواری عظیم داشت الاّآن جانب که باآب بود دیوارنبودو آن آب شط است ودجلهٔ فرات[۱] » .

**فایده:**

دربعضی کتب بجای با «**وا**» آورند ، و باید دانست که اصل لفظ «**با**» درپهلوی «اپاك» است وحرف دوم «پ» حرفی است بین واو وپ ، همچنین است لفظ «**بَرْ**» که در اصل «**اَپَرْ ـ اَوَرْ**» بوده ، بنابراین دردری گاهی **اَبا** و گاهی **با** و گاهی **وا** نویسند ، چنانکه **بر** را گاهی **اَبَر** و گاهی **ور** نویسند و گویند «پاشنه را ور کشید» یعنی بر کشید.

**۲ ـ باز ـ** گاهی اسم است چون: بازبمعنی مرغی ، ومقیاس ازسرانگشتان یکدست تا سرانگشتان دیگردست، وضّد بسته، و**پاژ** بمعنی زمزمهٔ مغان که در کتب قدیم فارسی **باز**

۱ـ طبع برلین ص ۱۲۷.

نوشته میشود وبغلط همانطور خوانده میشود.

و گاهی از ادات وافزارها است ، مانند قید تکرار و اعاده وواپس‌شدن وواپس کردن چیزی و گاهی‌هم مانند اداتابتدای جمله‌های معطوفه چون «**پس**»و گاه‌بعداز واو عاطفه ، وندرةً عوض واو عطف‌استعمال شود ، وپهلوی آن « **اپاچ- اپاز** » است ، در همهٔ اینمواردمعنی اعاده‌وتکرار معنوی‌ازآن بیرون میآید،ونویسندگان‌قدیم‌دراستعمال این حرف تفنن بسیار کرده‌اند وبرخی چون **تاریخ سیستان** آنرا بافراط کاربسته‌اند، و همچنین این حرف برسر افعال زیادتر از امروز در میآمده است ومعانی افعال را تغییر میداده است از قبیل: بازداشت بمعنی حبس وباز کردن بمعنی جدا کردن وتمیزدادن ، و باز افکندن بمعنی‌ترك گفتن وغیره که اغلب هنوزهم متداول‌است وشرح‌آن گذشت .

مثال مواردی که برسر اسامی درآمده ومعنی اعاده از آن بیرون میآید که امروز بکلی منسوخ‌شده است. **بلعمی** گوید:

« سیامك ازجای همی‌آمد، براه پریان و دیوان پیش او آمدند ، باایشان حرب کرد وایشان را هزیمت کرد واوخسته بازخانه آمد» یعنی بخانه‌باز آمد .

مثال دیگر از**بلعمی** :

«من خدای آسمان و زمین‌ام ، بزمین آمده‌ام تاکارشما راست کنم... وا کنون‌همی **باز آسمان خواهم‌شدن** مرا بخدای پرستید [۲] » یعنی که باز آسمان خواهم رفت ، مرا بخدائی پرستید.

مثال از تاریخ **سیستان:** «هرروز دو نور دیدمی که از هوا اندر آمدی وبجامهٔوی ناپدید گشتی . چون حال چنین بود مردمان گفتند او را بازعبدالمطلب بر که نباشد که حالی باشد ـ ص ۶۸» یعنی او را نزد عبدالمطلب باز گردان . . . .

---

۱ـ بلعمی: نسخهٔ سه تیب ورق: ب۲۱.

۲ ـ نسخهٔ سرتیب ورق: ب۲۲ .

مثال دیگر از تاریخ **سیستان:** « یعقوب تیغ بر گرفت و بجنبانید، آنمردمان بیشتر بیهوش گشتند گفتند مگر بجانهاءِ ماقصدی دارد، یعقوب گفت تیغ نه‌ازبهر آن آوردم که بجان کسی قصد دارم، اما شماشکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد خواستم که بدانید که دارم، مردمان بازجای وخرد آمدند»[1] درین مثال ومثال بالاتر «باز» ازادات اعاده است ودرمثال زیرین «**باز**» مثل واوعاطفه آمده ولی بازبهمان معنی‌است ودوبارگی گفتن رامیرساند - مثال :«مردمان بازجای وخرد آمدند - باز گفت یعقوب امیرالمؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است » باز در تاریخ سیستان زیادتر از **بلعمی** آمده و موارد مختلف دارد مانند: باز برسرجملها بجای «**پس**» وبجای واوعاطفه چنانکه اشاره‌شد[2]. ونیز گاهی بمعنای استقبال کردن یا بحضور رفتن میآید چنانکه گویند : لشکر بر گرفت و پیش دشمن بازشد - سلاح بپوشید وپیش‌خصم بازشد- که لفظ «**پیشباز**» ازین معنی مانده است وترکیب مزجی بخود گرفته است .

***

ویك «**باز**» دیگراست که پیش از ضمایر واسم اشاره آید (کمامرّ) ودرآن معنای اعاده مستتر نیست وبمعنی «**به**» است که با اسماءِ اشاره وضمایر ترکیب‌شده است مانند : **بازآن** و **بازاین** ؛ ودرقرن ششم وهفتم این ترکیب زیادشده است، مثال از **اسرارالتوحید:** « **خلیفه** گفت ما نیز بموافقت‌شیخ **ابوسعیددوست‌داداا** دارالخلافه‌باز آن سوی آب بریم وبازاین نیمهٔ آب آمد وجملهٔ خلق بیك بارخانها بازآن سوی‌آوردندوشهر بیك باربازاینجا آمد وآنسوی‌آب خراب شد»(ص٤٦١)

واین ترکیب غیراز ترکیب **بااز آنك** و **بی از آنك** و **باازین** و **بی ازین** است و ما این ترکیب دیگر را درجای خوداشاره خواهیم کرد.

وازین حرف است «**باز**» که «قیدبیان مدت» است . چون : از دیرباز وازخردی باز وازامروز باز - مثال: « وزنان آن دیار حقها از طلاونقره وچوب سازند و از طفلی باز بر پستانها بندند تا بحال خود بماند و کلان‌نشود»[3] و نیز استعمال «**باز**» و «**پس**»

---

۱- تاریخ سیستان ص۲۲۳.

۲- رك: مقدمهٔ تاریخ سیستان ص‌کا .

۳- هفت‌اقلیم‌امین احمد ازتاریخ بخارا طبع «شفر»ص۲۸۷ .

درجمله های معطوفه باعتبار ترتیب زمانی یالفظی چنانکه گفتیم مرسوم بود ودر تاریخ **سیستان** گاه‌بجای‌هریك‌ازاین دولفظ عبارت«**تاباز که**» و«**تااین بود که**»و«**تایگراه که**» ودربعضی‌نثرها «دیگر» بهمین معنی درهمین مورد بکار میرفته است.

**۳- وا :** این لفظ دومعنی داردیکی بمعنی «پات وپاد» که از قیود **اعاده** است مثل : واگویه ، واگیر، وارسی ، دیگر بمعنی «اپاچ- باز» چنانکه گویند : درراواکن مهر ازما وامگیر- اوراوا گذاشتند- فلان در کارواماند، وامثال آن که‌همهٔ‌آنهابمعنی **باز** است ودر قدیم استعمال این لفظ زیاد نیست ودربعضی کتابها خاصه کتب صوفیان زیادتر استعمال شده است ،گاهی نیزبجای«**وا**» «**فا**» آمده است . وگاه نیز«**وا**» را بمعنی «**با**» آورده‌اند ، مثال از تذکرةالالیاء : «گفتند ازمردم که واصیانت تراست؟ گفت آنك زبان خویش را نگاه دارتراست-ص۱۳۲- ج ۱» ونیز **وادیدوپادید** بجای **پدید**دیده شده است واین اخیر درنظم ونثر زیادتر بکار رفته است .

**۴ - از :** این حرف را نیزموارد بسیاریست ، که در قدیم وامروزبکار رود - تنها چند مورد داشته است که امروزبکار نیست ازآنجمله قبل از لفظ «**ناگاه**» که امروز «**به**»آورند و قدیم «**از**» میآوردند و: از ناگهان واز ناگاهان وازناگاهیان ، میگفتند وگاهی الف آنراحذف میکردند و «**زناگاه**» میگفتند .

مثال از **رودکی** :

تاچو شد در آب نیلوفر نهان  او بزیر آب ماند از ناگهان

مثال از **بلعمی**: «هردوبسر کوه بوقبیس برشدند ولشگرگاه حبشه ازبیرون بود که ازناگاه بانك ستوران ومردمان همی‌شنیدند» (ذکر اصحاب الفیل)

**دیگر:** پیش ازلفظ «**سبب**» که امروز«**به**» آورند قدیم گاهی هیچ نمیآوردند و« **سبب** » را تنهااضافه میکردند- وگاهی حرف«**از**» میآوردند.

**دیگر:** قبل از «**این**» ضمیر اشارهٔ نزدیك یا حرف تعریف ، در موارد خاص

چنانکه در فصل اسم اشاره ذکرشد.

**دیگر:** قبل از «آن» و «او» گاهی منباب توضیح وتفصیل در میآمده است مثل «وجمشیدمردمانرابرچهار گروه کردوازوهر گروهی دانا آن‌ودبیران[1] راو گروهی لشگریان و گروهی کشاورزان و گروهی پیشه وران، وهر گروهی را گفت هیچکس مباد که جزکار خویش کند[2]» (بلعمی داستان جمشید)

**دیگر:** درمورد مبالغه بدون‌آوردن ادات وصیغ مخصوص بمبالغه، با این‌قید مقصود را حاصل میکرده‌اند ـ مثال از **بلعمی** :

« کیومرث‌ازآن هنرها وخرد هوشنگ سخت شادشد ... وولیعهد کردش وهمیشه با خود گردانیدی‌هر کجا شدی ازدوستیئی که اورا داشتی[3]» یعنی‌ازبسیاری‌دوستی‌ـ مثال دیگرازا**سرارالتوحید** ـ ۴۶۲«شیخ را اسپی کمیت داشت که هیچکس را دست ندادی که برنشستی ازتندی که بودی وچون شیخ خواستی که برنشیند پهلوفرادکان داشتی».

و گاهی‌این حرف قائم مقام علامت‌اضافه قرارمیگیرد وامروزهم‌همان حال‌را دارد چنانکه در عبارت «**بعد از این**» و«**قبل ازآن**» است که معنای آنها بعد این وقبل آن میباشد . و در مورد اسم اشاره شرحی اشاره کردیم که در خراسان گویند : دستِ از من، یعنی دست من، وسرازتو، یعنی سرتو، منتها استعمال این حرف در اینموارد زیادتر ازامروزبوده است ، وبعد از«**بی**» و«**با**» مانند «**بی‌ازآن**» و«**بازآن**» و «**بی‌ازین**» و «**بازین**» یعنی : بی‌آن وبا این ، مثال ازابوحنیفه :

**بی‌ازآن کایدازوهیچ‌خطا ازکم‌وبیش      سیزده سال کشید اوستم دهر ذمیم**

ودرغیراینموارد ، از **تاریخ سیستان** «اگرمراهزیمت دادندترك ازسیستان گیرم وبهمان گوشانه راضی شوم ـ ص ۴۱۲» یعنی : ترك سیستان گیرم...

---

۱ـ این (را) محتمل است زاید باشد ودربعضی نسخ ندارد.

۲ـ نسخهٔ خطی‌آقای سرتیپ عبدالرزاق ورق ۲۲ب .

۳ـ نسخهٔ سرتیپ‌ورق ۲۲آ .

و گاهی حرف «**از**» درترکیبات خاص داخل شده ومعنی خود را ازدست میدهد ومعنی دیگری بلفظ ترکیب شده میبخشد مانند«**کم ازین**» یا «**کم ازآن**» که‌بمعنی «**لااقل**» است واین ترکیب تا قرن هشتم مستعمل بوده ، **سعدی** فرماید :

**بیت**

آخر کم از این که سیر بینند    معشوقه که دیر دیر بینند

**دیگر**: درنظم و گاهی نیز درنثرالف را از اول «**از**» بردارند و این جائی است که پیش از او «**کاف - واو - نه**» قرار گیرد چون «**کَزْ**» بجای «کـه از[1]» و«**وَزْ**» عوض «واز» و«**نَزْ**» بدل «نه از» ـ وهر گاه بعد از او الفی بیاید در تلفظ حرف «**زا**» را به الف بربندند ووصل کنند مثل : «**ازآنجا**» و گاهی هم این‌الف را درخط محذوف سازند چـون «**ازین**» و«**ازو**» و «**زین**» و «**زو**» و گـاه در شعر بضرورت الف را از اول «**از**» بردارند وزا را بحرف بعد وصل نکنند وآنرا بکسره تلفظ کنند مثال از **منوچهری** :

بلرزیدی زمین ارزیدنی سخت    که کوه اندرفتادی زو بگردن
تو گفتی هر زمانی زنده پیلی    بلرزاند ز بیم پشگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون    چنان چون برگ گل بارد ز گلشن

**فایدة**: درشعرهرجا که بتوان «از» را تمام‌آورد ، حذف الف ازابتدای وی‌جایز نیست ، واستادان اینمعنی را رعایت کرده‌اند ـ واگر امردایرشود که یا الف «**از**» را بضرورت حذف کنیم ویاالف بعد ازآنرا ـ حکم‌آنست که الف قبل را اثبات کرده الف بعد را وصل نمائیم ، مانند این ابیات **فردوسی**:

چنین گفت گرچشم من تیره نیست    ازاندازه دیدارمن خیره نیست

---

۱ـ درقدیم هروقت «از» بعد از«که» میآمده‌است ومیخواسته‌اندآنها را ترکیب کنند الف را مینوشتند ولی‌نمیخواندند مانند «کاز» بجای که‌از و«کاین» بجای که این ومتأخران‌این رسم الخط را بهم زده‌اندو«کز» و«کین» بجای که‌ازو که‌این‌مینویسند واین‌خطاست . و بعضی «کز»را بکسرکاف میخوانند اما استادان‌آنرا بفتح‌خوانده‌اند .

ازآواز او بد هراسان شود زمین زیرتختش تن‌آسان شود
ازایشان یکی‌بود فرزانه‌تر بپرسید از او از قضـا و قدر

ارزقی گوید :

**ازآتش چرخ را پرگرد وبشتافت گزآتش بیندا پاداش و کیفر**

**۵ ـ تا :** این حرف که ازادات بیانیهٔ زمان ومکان است ، درقدیم بیشترازامروز بکارمیرفته است مثال از **بلعمی** :

«نوح نخست زاغ را بفرستاد که شووبرزمین بنشین وبنگر تاآب چندمانده‌است،» دراینجا **تا** بجای « **که** » بیانیه‌آمده است .

مثال‌از **تاریخ سیستان:** (ص:۲۶۱)«جهد کن‌تا کسی‌بیایدوترابستاندتامراعذر باشد وتازیان ندارد»...«میدیدم‌تا شکم‌اوپاره کردوندانم تانیزچه کرد»ص۶۷ که‌تاهایازایداست ویا بمعنی« **که**» بیانیه است و **تاریخ سیستان** گاهی‌بعد از« که» حرف «**تا**» زا آورده است چنانکه گوید : «حاجب فرمان داد که تامنادی کردند بامداد همه بزرگان‌نیشابور جمع شدند وبدرگاه‌آمدند» و گاهی گوید: «تا این‌بود خبرآمد که» یعنی‌درهمین‌احوال یکمرتبه خبرآمد که ... یا «تا یکراه خبرآمد که» یعنی درهمین احوال یکمرتبه خبر رسید که ... ونظیراین.

فرخی گوید :

**شعر**

**یاری گزیدم ازهمه‌خوبان‌پری نژاد تاشد[1] نهان‌زچشم‌من‌امروزچون‌پری**

که تا در مورد جزای شرط مستتر آمده است یعنی از همه جهان پری نژاد دل بستم وازآنرو‌امروزازچشم من نهان گردید.

**۶ـ نیز:** این حرف ازادات عطف‌است وقدیم بمعنی «**دیگر**» هم میآمده است، ودر

۱ـ دربعضی نسخ: زان شد نهان ...آمده است ونسخهٔ صحیح مطابق متن است.

**بلعمی** و **تاریخ سیستان** و **بیهقی** و **مجمل‌التواریخ** زیادتر ازسایر کتب دیده شده است وازقرن هفتم ببعد اثری ازآن باقی نمانده است ـ مثال‌از **بلعمی**:

«آفتاب زرد ببود گفت این مرغان ازبر لشکر بهوا اندر همی گردندپس همچنین بودندتاتاریك‌شد ونیز**عبدالمطلب** مرغان رانتوانست دیدن» یعنی: دیگرعبدالمطلب ...

مثال از **بیهقی**: «وانگاه چنان‌کاری برفت در نشاندن‌امیر محمد بقلعت کوهتیز و هرچند آن برهوای پادشاهی بزرگ کردند وتقربی داشتند بزرگ وپادشاهان دروقت چنین تقربها فراستانندونیز برچنین کس‌اعتمادنکنند[1]» یعنی دیگر وهر گزوهیچوقت...

**مختاری‌غزنوی** گوید:

| | |
|---|---|
| **دی باز در تفکر آنم که باد را** | **با تاب‌سنبل سمن آرای تو چکار** |
| **گر نیز گردزلف‌تو گرددبسوزمش** | **از وصف آتش سر شمشیر شهریار** |

**سنائی** گوید:

| | |
|---|---|
| **دولتش بر کسی که چشم افکند** | **نیز در ابرویش نه بینی چین** |

**۷ـ بیش: بیش**‌را هم بمعنی**دیگر**میاوردند، مثال از **بیهقی**: «و فرمود تاآن حصار بزمین پست کردند تا بیش هیچ مفسدآنجا مأوی نسازد» (ص ۱۳۳)

مثال از تاریخ **سیستان**: «بازروزی رفت تابوت بگشاید گشاده نگشت وازهوا آوازآمد که بیش این تابوت بدست تونگشاید» (ص۴۶)

مثال دیگراز **بیهقی**: «اگررأی سامی بیند ازو در گذارد که بر رأی‌خداوندباز نموده‌ام وبیش چنین سهو نیفتد» (ص۳۴۲) یعنی: دیگر چنین سهوی روی ندهد.

**۸ـ پیش‌وپس‌درحال اضافی:**

اگر لفظ «**پیش**» یا«**پس**» رادرحالی که‌معنای قید زمانی ازآن‌بخواهیم‌بچیزی اضافه کنیم حرف «**از**» میان‌آنها فاصله‌خواهیم کرد چون: **پیش‌ازین‌ـ پس‌ازآن**‌ولی

---

۱ ــ بیهقی‌طهران ص ۳۴۷.

درقدیم‌خاصه‌درنثر بدون وساطت «**از**» این‌دوقیدچون‌اسم‌بر اسماءیاضمایر یااشارات‌اضافه میشده‌است ، مثال ازتاریخ **سیستان** :«پیش‌ابتدای‌کار اسلام‌آمد مولود مصطفی علیه‌السلام باز گوئیم» ( ص:۳۷ ) یعنی: پیش از ابتدای‌کار اسلام ـ و گاهی حرف «**از**» را قبل از قید مزبور میاورده‌اند ، مثال از تاریخ **سیستان** : « بیشترین سبب‌اسلام ماازپیش دیدار مصطفی ، ازخبر ها و روایت ها بود که ما را کعب کردی از حدیث او و از پیش مبعث او» ( ص:۳۸ )

و گاهی بجای «**از**» بعد ازقید مذکور حرف «**با**»آورند وهمان‌معنی راخواهند.

مثال از **بیهقی**:« روز دو شنبه عید فطر بود و امیر پیش بیك‌هفته مثال داده بود ساختن تعبیهای اینروزرا» (ص : ۶۵۲کلکته) ـیعنی: پیش ازیك هفته ، ونیز گاهی بعد از قید **پیش** حرف **تا** آورند .

مثال از **بیهقی**:«روز آدینه بیست‌ودوم این‌ماه بکوشك نو مسعودی بازآمد وپیش تا ازباغ محمودی بازآید نامهٔ وزیر رسید که کار های لشگرساخته شده‌است»(ص ۶۵۰) یعنی:پیش ازآنکه‌ازباغ بازآید . همچنان قید«**پس**»را گاهی بدون«**از**» وبطریق‌اضافه استعمال کرده‌اند مثل: پس‌آن‌کار ، یعنی:پس ازآن کار، وپس‌چند روز، یعنی پس‌از چند روز.. و گاهی جمله‌فعلیه را با این‌قید بطریق‌اضافه ترکیب کرده‌اند که‌امرز ازبین رفته است ـ مگر در کلام **اصفهانیان** گاهی دیده میشود که گویند: **ماپس‌تو برنمیآئیم**[1].

مثال از **بیهقی** : «وپس‌ازآن امیرمحمود چندبار شراب خوردچه در راه وچه‌بری و پس شراب دادن این‌فرزند باز نشد» ( ص ۱۵۰ ) یعنی‌فکر شراب دادن بمسعود پسرش نیفتادیابدان وعده اعتنائی نکرد.

**۹ـ هیچ**: این‌قیدازمبهمات است وامروزفقط درمحل تقلیل یانفی یااستفهام‌انکاری بکارمیرودچون هیچ‌نمیداند ، هیچ‌نبودهیچ نداشت .آیاهیچ میدانی ، آیا هیچ‌خبرداری، و

۱ـاین جمله‌را درست بهمین‌معنی درنثر ونظم قدیم‌نیافتیم ولی‌بجای پس«بس» را بافعل بهمین معنی ترکیب شده‌دیده‌ایم که‌گویند: ما باتوبس‌نیستیم‌ـماباتو بس‌نیائیم.

مانند آن لیکن در قدیم موارد استعمال این قید عام‌تر بوده است و در موارد اثبات هم میآمده است.

مثال از تاریخ **سیستان** : « یکی ریك است بزرگ چون مردم نزدیك آن شود اگرهچ چیزی آلوده برآن افکنند آن ریك بنالد چنانکه رعد بنالد » ( ص ۱۵ ) و **مسعود سعد** گوید :

**شعر**

**گرهیچ قصد شاه سوی‌قیروان کند گرددز گرد رخشش‌چون‌قیرقیروان**

**وله**

**درکارخلاصم‌چه‌خلاف‌وچه‌گمانست گردر دل توهیچ نگرددسخن‌من**

**۱۰ - اگر بمعنی (یا) :**

شمس قیس‌رازی گوید: اگر حرف شك‌است بمعنی«یا» که حرف تردید است‌واز لغات سرخسیان‌است ـ وشعری از **انوری** آورده‌است .

**شعر**

در جنب کبریای توخود این‌چه‌مسکن‌است تنگست برتو سکنی گیتی ز کبریا
پس چاه یوسف است اگر جاه بیژنست[۲] وین‌طرفه‌تر که‌هست‌براعدات‌نیزتنگ

لیکن حقیقت اینست که« اگر »حرف شك یا قیدشرط ، در نظم و نثر متقدمان خواه سرخسی و خواه بخارائی وخواه سیستانی و خواه‌همدانی بهردو معنی آمده است، ودر **بلعمی**و**تاریخ سیستان**و**مجمل‌التواریخ** واشعار **فردوسی** و **انوری**همه‌جابدین دومعنی دیده‌شد .

مثال از **بلعمی**:«بفرمود خلیفت خویش‌را تا مادرش بیرون‌برد گفت اگر مسلمان شود و اگر نه‌بکشیدش»یعنی:یا مسلمان شود ویا بکشیدش.

مثال از**مجمل‌التواریخ‌والقصص**: «پرویز را زآنچ هیچ ملوك دیگر را نبود، کوز ابری‌بود، هرچندشراب و اگرآب فرو کردندی هیچ کم نیامدی»(ص:۸۱)

۲ـ المعجم طبع لیدن ص۲۷۸.

یعنی:هر چندشراب یا آب کردندی...مثال دیگر ازص ٤٤٨: « پیغام بگزاردیم بدعوت‌مسلمانی ، یا جزیه قبول کردن، اگرحرب»یعنی یا جزیه یا حرب.

**فردوسی** گوید :

ندانم که گل عاشق آمد گر ابر  که از ابرخیزد خروش‌هزبر

جای دیگر فرماید :

بدشمن هرانکس که بنمود پشت  شود زان سپس روز گارش درشت
اگر دخمه باشد بچنگال او  وگر بند ساید برو یال او
ز دیوان اگر نام او کرده پاك  خورش خاك وخفتنش برتیره‌خاك

***

اگر شرطیه را نیز گاهی در جمله بدون جزاذکر میکنند واینمعنی در **بلعمی** زیادتر ازدیگر کتب دیده میشود ، مثال از **بلعمی**:

«ملك گفت من از تو چیزی بخواهم پرسیدن اگرمرا راست‌بگوئی و اگر نه ترا و یارانت راهمه بکشم» طبری (ج۲ص۱۸۱) مثال دیگر: «توسلیمان را بنزدیك خویش خوان و اورا آن‌سخن بگوی‌اگراجابت کندوگرنه مردمان بروی‌بیرون آیند» که‌امروز گوئیم:اگر مراراست بگوئی فبهاوالاترا ویارانت را بکشم - یا آنکه:اگر اجابت کند خوب و گرنه مردمان بر وی‌بیرون آیند. . .

و این طریقه در متنهای **پهلوی** هم موجود است - ودر تاریخ سیستان «یا» را برعکس بمعنی‌اگرآورده است و گوید:«اگرخودباز گردد ،یانه هلاك‌شود»وجای دیگر: « گفتی که ایزدتعالی ناصردین محمد است یا نه ما را چه یارگی بودی که این کردی» ( ص:۱۳-۱۷۰ )

**۱۱-چون ، درابتدای جمله:**

چون دراول جمله بدون‌آنکه افادهٔ تشبیه کند یا معنی‌شرطیه داشته‌باشد وجزای آنرا ذکر کنند،دیده شد وباآنکه در کتب نثر بدون‌هیچ شبهه مکرراین شیوه‌را دیده‌ام خاصه درتاریخ سیستان وجوامع‌الحکایات عوفی ومجمل‌التواریخ ، لیکن بقدری از قاعدهٔ

زبان دور مینماید که هنوز بصحت آن‌نمیتوان اعتماد کرد ودر اشعارهم نظیرش‌رانديده‌ام. مثال ازتاریخ سیستان:

«فردوسی. . . این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملك محمود وزیر را گفت این‌مردك مرابه تعریض دروغ زن خواند،وزیرش گفت ببايد كشت ، هرچند طلب کردند نیافتند،**چون** بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هچ عطا نایافته تا بغربت فرمان یافت» (ص ۸)

مثال دیگر ازمجمل‌التواریخ :

«وازین بس‌ذبح اسمعیل بود، و خواب ابراهیم تا اسمعیل را بکوه بردن و کارد بر گلو نهادن،تا آواز آمد که یا ابراهیم قَدْ صَدَّقْتَ‌الرُّؤْیا وچون جبرئیل‌علیه‌السلام‌میش بیاورد و ابراهیم قربان کرد.» (ص ۱۹۲)

و چنانکه اشاره شدنظیر این طرزنه‌درپهلوی دیده شد ونه‌در انشاءِ بعد بنظررسید ودراشعار متوسطین «چو» و«چه» زاید گاهی دیده شده‌است‌لیکن درشعر استاد ونثراستاد این‌شیوه ازعجایب است!

**۱۲ـ راهای زاید ومر:**

**را** ،در پهلوی« **رای** »است وزیاد مورد استعمال ندارد وغالباً بمعنای«برای» که ترکیبی است‌از« **به** »و« **رای** »آمده است‌مثال از **اندرز آذرباد:**

«**شرم وننگ بدرا روان بدوزخ مسپار**ـ فقرهٔ۹۵» یعنی : برای شرم ونام وننگ خودرا مستحق دوزخ مکن.

واز اختصاصات سبك‌نثر قدیم آنست که حرف«**را**» که‌از علائم مفعول‌له‌ومفعول بواسطه است گاهی بصورت اختصاصی بجای «**به**»و«**برای**»و گاهی نیز منباب تأکید معنی وبعضی‌اوقات بعدازمفعول بواسطه،واحیاناً زاید وبدون هیچ مرادومقصودی استعمال شده است ، چنانکه اثرآن هنوزهم درصحبت ومراسلات خصوصی باقی‌است که گویند :

فردا را خدمت میرسیم ـ امروزرا کار زیاد دارم و« شب را در بوستان بایکی از دوستان اتفاق مبیت‌افتاد» **فردوسی** گوید:

**ششم ماه راروی برتافتند    سوی باده و بزم بشتافتند**

مثال حرف «را» در مفعول بواسطه ـ از تذکرةالاولیاء ص۱۹۳ : «دنیارابگیر از برای تن‌را وآخرت را بگیر ازبرای دل‌را» ... «خدایرا ازبهر چرامیپرستی»(ص۶۹)

مثال حرف «را» بمعنی «**برای**» از تاریخ سیستان : «غرض بزرگی مصطفی را بود ودین‌اسلام را» (ص۷۱)

مثال راءِ زائد در مواردیکه حاجت بآوردن این حرف نیست واینموارد در کتب قدیم بسیار است ، از حدودالعالم ص: ۶۹ «واندر قدیم‌دهقان این‌ناحیت رااز‌ملوك‌اطراف بودندی» مثال دیگر از **بلعمی**(حرب‌البویب):

« واین هزیمتیان را مقدار سی‌هزار مرد باز گردیدند» ... جای دیگر:«افریدون آن خواستهٔ اودست بازداشت وهچ نستد مگرآن علم را اندرخزینه‌نهاد از بهر فال‌را».

و گاهی‌نیز درمورد عطف بیان‌یا بدل این حرف مکرر میشودواین هم‌ازمختصات سبك قدیم است، مثال از**تاریخ سیستان**: «پسرخویش را باسپاهی بسیارمفضّل‌را بسیستان فرستاد» (ص ۱۱۶) یعنی پسر خود مفضّل‌را با سپاهی ... «تابوت ، عم خویش را یعقوب راده» (ص۴۶).

مثال دیگر ازمجمل‌التواریخ ص ۲۷۴ : «سعدبرادر زاده‌را هاشم‌بن‌عتبة‌بن‌وقاص را ازپس یزدجرد بفرستاد» ، گاه‌بمعنی «**از**» و این معنی در قرن ششم وهفتم خاصه در **گلستان** شیخ زیادتر ازقرن‌چهارم آمده‌است مثال : لقمان راپرسیدند ادب‌از که‌آموختی گفت ازبی‌ادبان» و«بزرگی‌را پرسیدند...» وغیره .

شعر

**قضا را من‌وپیری‌از فاریاب    رسیدیم در خاك مغرب‌برآب**

بمعنی تملیك نیزآمده‌است: ـ مثال: «هرچه درویشانراست وقف محتاجان است»

دیگر مفید معنی اضافت است ودرترکیب اضافی که مضاف الیه در آن‌مقدم‌باشد واقع میشود چنانکه درین قول **سعدی** : «آنرا روی درمصلحت بود وبنای این‌برخبث»

یعنی روی آن بمصلحت بود وازوجه مصلحت میگفت ... و«پادشاهی راحکایت کنند که.» یعنی «حکایت پادشاهی که...» و بعدها وجوه دیگر هم پیدا کرده است که درجای خود بیاید وازقرن هفتم ببعد راهای زائده‌ومکرر ودرمواردعطف بیان‌وبدل‌منسوخ گشته‌است.

***

دیگربسیار آوردن حرف «مر» که‌از علائم مفعول له است‌واین حرف‌در**پهلوی** بنظر حقیر نرسیده وظاهراً از اصطلاحات‌خراسان‌واز لهجهٔ دری باشد، ودرنویسندگان خراسان نیزاستعمال آن گاهی شدت‌دارد و گاهی ضعف ، منجمله‌در **بلعمی** باندازه، ودر **زادالمسافر ناصرخسرو** بافراط ، ودر**تاریخ سیستان** کمتردیده میشود .

**بلعمی** این حرف را درمواردی میآورد که مفعول در محل‌پستی‌ودنائت‌نباشدومورد طبیعی یاممدوح داشته باشد ، وباید هرجا که این حرف میآید متعلق آن محل مفعول بلاواسطه داشته‌باشد. مثال از **بلعمی** : «خاتون نیز مربهرام‌را بزرگ داشتی،پس‌پرویز آگاه‌شد کی‌ملك ترك‌مر بهرام را نیکو دارد... سرهنگی رابفرستاد نام وی مردانشاه و گفت حیلت کن تا بهرام رابکشی مردانشاه بیامد وبسیارخلعت‌ها آورد مرخاقان‌را»ازین جمله بخوبی معلوم میشود که درچه مواردی «مر» قبل از مفعول میـآید ودر چه موارد نمیآید، و مرا گمان‌چنان‌است که«مر» در اصل‌ازعلامات‌احترام‌مانند«**حضرت‌ومولی**» وازین دست‌ها بوده است ورفته رفته صورت ادات بخود گرفته‌است[۱] والله‌اعلم.

**۱۳ - اندر- اندرون- بر - در:**

این ادات نیزدر حالت قید ظرف واستعلا ، پیش وپس اسامی در آیند ، ودرفعلها نیز کمامرّ تأثیر کنند وهرچه نثر کهنه است ازاین قیود واداتبیشتر بکار رفته‌است ودر عصر **سامانی** تا اواسط قرن پنجم لفظ «**در**»در نثر دیده نمیشود چـه «**در**» مخفف «**اندر**» است وبعدها این‌لفظ کوتاه‌شده‌است . ودر نسخه‌هائی که کمتر دست خورده بدقت وارسی کرده‌ایم ، وهمه‌جا «**اندر**» آمده و «**در**» نیامده است وبرای تمیزدادن نثرهای کهنه ازنثرتازه‌تر یکی‌وجود این لفظ‌است.

---

۱- اتفاقاً «مار» درزبانهای‌آرامی بمعنی‌رئیس وبزرگ است.

این ادات بعد از اسمی که بباءِ ظرفیه مضاف باشد نیز منباب تأکید در میآمده است ، ولی این شیوه بتدریج درنثر و نظم نقصان میپذیرد واز قرن هفتم ببعد تقریباً در نثر از میان میرود ودرشعر هم از قرن هفتم ببعد تقریباً متروك میگردد مگر بندرت‌ودر اشعاری که تقلید ازمتقدمان شده باشد .

مثال از **تاریخ‌سیستان** : « فرمود تا گاوان بیاوردند کارزاری و اندر افکندند بسرای قصر اندر» (ص۲۷۲)

**فردوسی** گوید :

**ببزم اندرون آفتاب وفاست برزم‌اندرون تیزچنگ اژدهاست**

مثال : **بر**ـ از بلعمی «مرخاتون را کنیز کی خرس ببرده بود بکوه‌بر»

مثال : **در**ـ سعدی فرماید:

**بدریا در منافع بیشمار است وگر خواهی سلامت بر کنار است**

ودر **بلعمی** و **تاریخ سیستان** گاهی «**اندر**» را بمعنی«**بر**» و «**به**» آورده‌اند.

مثال ، از **بلعمی**: «باطراف جهان‌خلیفتان فرستاد وبسیار کس اندروبگرویدند»

ونیز نظامی گنجوی گوید:

مشو عاصی اندر خداوند خویش خداوند ملکم به پیوند خویش

وگاه بمعنی «**پیش**»و«**نزد**» آمده نظامی گوید :

**ز بس زنگی گشته بر خاك راه زمین گشته در آسمان روسیاه**

بمعنی «**به**» از نظامی:

**زتو آیتی در من آموختن ز من دیو را دیده بر دوختن**

امیرخسرو گوید:

**دل بتو داده است نشانی مرا در تو رسم گر برسانی مرا**

و نیز درنثر گویند : لشگراندرو عاصی شد ، من در تو گریزم . من درتو رسم ، ومانند اینها .

**فایده :**

**بر** و**اندر** و**در** و**اندرون** ، که بعداز اسامی درمیآمده است بایستی آن اسم یااسمی که معطوف علیه اواست بباءِ ظرفیه مضاف شده باشد مانند: بجهان اندر- بدست اندرون- بکرسی بر- بدریا در- بمیدان درون، وامثال آن، واگرسوای این باشد غلط است مگر آنکه عبارت طوری باشد که باءِ اضافی درتقدیر گرفته شده باشد مثل شعر **امیرمعزی:**

**شعر**

دوشب گوئی بیکجای اندگردیك بهار اندر
و یا زلفین مشگین است گرد روی یار اندر

و یا بجای باءِ اضافی حرف «**بر**» و «**از**» و «**در**» آمده باشد چنانکه **فردوسی** گوید :

**شعر**

چوبگذشت برگنده بر خوشنواز    سپاهش شد از خواسته بی نیاز

و**عنصری** گوید :

**شعر**

برون آید بهیجا همچوخورشید ازغبار اندر
نشاند تیر را چون مژه درچشم سوار اندر

وبعضی شعرا ونثرنویسان خاصه **خاقانی** و**مولوی** لفظ«**اندر**» و«**اندرون**»و «**درون**»را بعدازنام شهرها واسامی خاص درمحل ظرف بدون حروف اضافه آورده اند- چون « شهراندر » و« شروان درون » و« دشت اندرون » واز اساتید متأخر غیراز **ادیب پیشاوری** کسی ازاین عمل تقلیدنکرده است مثال از خاقانی:

آن پسته دیده باشی همچون کشف بصورت    آن استخوانش بیرون وان سبزی اندرون در

درشاهنامه هم شعری دیده شد:

میان اندر آن مردگورا زشاه    رهانید و با او بیامد براه

**۱۴ـ خوانند ـ گویند بحذف مفعول:**

در معرفی اماکن امروز گوئیم : شهری را که طهران خوانند ـ جائی که آنرا کویر گویند ـ ومانندهٔ آن، لیکن درمتون **پهلوی** ونثر **سامانی** مفعول بفعل اضافه‌میشده است ودرمثالهای‌زیرین روشن میشود، مثال ازنثرپهلوی:«اندر گرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد[1]»یعنی در گرگان شهرستانی را که دهستان خوانند نرسی اشکانی بنا کرد.

و در نثر **بلعمی** و **تاریخ سیستان** و **حدودالعالم** نیز این‌معنی دیده‌شد.

مثال از بلعمی:« گودرز راسپاه سالار کرد. . . واو را بگفت تو بدین سوی رو و بزمین ترك اندرشو وآن درفش کاویان خوانند گودرز را داد وهرگز آن علم‌از خویش جدا نکرده بود».

مثال دیگراز **بلعمی**: «واورا بکوه بلخ برآن کرانهٔ شهرمرز روی گویندستودانی کرد». مثال‌ازتاریخ سیستان: «وپس‌ایشان بشدند تابمجتازان خوانند»(ص۳٦۲)

یعنی ایشان را دنبال کردند ورفتند تابجائی که آنرا مجتازان خوانند.

وتا اوایل قرن ششم هم این روش دوام داشته و**مجمل‌التواریخ** هر دوقسم قدیم وجدیدراآورده است رك:مقدمهٔ مجمل‌التواریخ ص:یج.

**۱۵ـ د دیگر ـ سدیگر:**

دیگر ازاختصاصات قدیم آنست که غالباً درشمارهٔ چیزها که ازیك‌تجاوز میکند بجای **دوم‌وسوم**، **دودیگروسه‌دیگر** مینویسند ودر املای آن هم تصرف کرده‌**ددیگر** بدون واو و **سدیگر** بدون هاآورند، چنانکه گویند: **نخستین،ددیگر،سدیگرچهارم** و گویند : ددیگر روز،و سدیگر سال ، و گاه‌سال یا روز را بر عدد وصفی اضافه کنند و گویند : روز ددیگر، وسال سدیگر،یعنی روز دوم وسال سوم.

( رك: مقدمهٔ تاریخ‌سیستان ص: کر ـ و مقدمهٔ مجمل‌التواریخ)

---

۱ـ متنهای پهلوی‌ص۲۰(شهرهای ایران)فقرهٔ ۱۷.

**۱۶ ـ شین زاید و شان زاید :**

گاهی شین ضمیر اضافی یا مفعولی رابدون احتیاج درمورد فاعلی بفعل الحاق مینمودند

مثال از **بلعمی**: «کیخسرو بعداز آن در گاه ایزد گرفتش واز پادشاهی دست بداشت »

مثال دیگر ازمجمل التواریخ: «پیغامبر راهدیها فرستادش باپسرخویش»(ص۲۵۳)

فردوسی هم این شین زاید را مکرر آورده است چنانکه گوید :

**شعر**

**گرفتش فش ویال اسب سیاه ز خون لعل شد خاك آوردگاه**

شان زاید ، نیزمانند شین ضمیر مفرد بدون لزوم ندرةً آمده است .

مثال ازبلعمی: « پس ملك ایشان رابفرمود تابسرائی اندر بازداشتندشان[1] »

فرقی که هست «شان» اینجا معنی مفعولی خود را حفظ کرده است .

**۱۷ـ چند ، ازادات تشبیه وقید مقدار ومدت :**

لفظ« **چند** » امروز از ادات استفهام است ودر مورد اعداد مبهم واز ده کمتر نیز استعمال میشود ، یا در موقع استفهام قیمت و عدد از طرف گوینده اظهار میشود ، اما در قدیم این لغت یکی از ادات تشبیه مقداری بوده است وبفراوانی استعمال میشده است ، مثال از **بلعمی**: « خلق را دیدند برسر هر مردی گِل مُهرهٔ ازسفال چینی که پیزی وسفال کنی هر یك چند پشکل گوسفندی[2] » یعنی هر یك بقدر پشکل گوسفندی .

مثال ازتاریخ سیستان: «و عمرو معتضدرا اشتری دو کوهان فرستاده بودچندماده پیلی بزرگك» (ص۳۶۱) یعنی: باندازه و بزرگی ماده پیلی بزرگك.

مثال بیان مدت وزمان : ازتاریخ سیستان : «چند عهد بدورسید شهررا ضبط کرد» (ص۱۸٤) یعنی همین که عهدبدو رسید شهر را ضبط کرد . واین معنی درتمام کتب قدیم و کتبی که تاقرون پنجم وششم ازسبك کهنه تقلیدشده است بفراوانی یافت میشود .

۱ ـ بلعمی قصهٔ (اساپسرآسا ـ بنی اسرائیل) .

۲ ـ بلعمی قصهٔ اصحاب الفیل .

### ۱۸ - ایرا - ایراك ، ازیرا - ازیراك :

**زیرا** ازقیود بیان علت است ودرسبك قدیم هم بدینمعنی بود ودرپهلوی نیزچنین است. این لفظ دراصل پهلوی‌چنانکه گفتیم «**ایرای**» بیاء مجهول بوده و«اِ» درپهلوی، جداگانه ازادات تخصیصی است ، ودراین لفظ نیز« ا » مذکور با «رای» که او هم از ادات تخصیصی‌است ترکیب شده ودرپاسخ کسی که بگوید:«**چه‌رای؟**» یعنی:برای چه گویند: «**اِرای**» یعنی : برای این ، واشتباه نشود با «این‌را» چه هرچند ازحیث معنی «ایرا» با «اینرا» یکیست ، لیکن در اصل از یکدیگرجدا هستند .

**ایرا** با یاء مجهول در **دری** با «**از**» ترکیب شده و درپاسخ پرسش کننده که گفت: **ازچه‌را؟** گفته میشد: **ازایرا**، وبعد گاهی الف حذف‌شد و گفتند: **زیرا**، درسبك قدیم، **ایرا وزیرا وازیرا** باکاف بیانیه ترکیب یافته و: **ازیرا - ازیراك و زیرا - زیراك**، استعمال میشده است ، واین‌کافها درنثر «**که**» خوانده میشده ودر شعر گاهی ساکن میگردیده است

مثال‌از **ناصرخسروعلوی:**

**نیکو ثمر شو ایراك ، مردم بجز ثمر نیست.**

جای‌دیگر گوید:

بدوبندم من ازیراك تن وجانرا عقل بسته است وبتن‌بسته وحیرانم

جای دیگرفرماید:

نیارم که یارم بود جاهل ایرا کرا جهل یار است یارست‌مارش

### ۱۹- حرف ندا وتنبیه :

حرف «ندا» درفارسی نیست ، مگر الفی که بعداز اسم یا صفت آورند مثل : **خدایگانا- یارا- پدرا- حسنا** وغیره واین غیراز الف تفخیم وتعجب‌است .

دراوستا «**اَهیا**» گاهی‌برای‌ندا ذکرشده است ولی‌درواقع قیدتنبه وخطابست ز قبیل «**ای**» و«**هی**» نه‌حرف‌ندا .

در **پهلوی** نیز مانند **اوستا** حرف ندانیست ودر کتاب «ایاتکار زریران» درموقع خطاب «**بستور**» پسر «**زریر**» برسرنعش پدر الفاظی آمده است که آنرا «**اَلای**» یا «**هلای**»خوانده‌اند [۱] ودر دری نیزحرف ندا «**آی**» و «**های**»آمده ودر مقام تهدید و تنبه «**هی**» معمول بوده است و حروف ذیل : **ای - ایا - الا - یا** کلمات تازیست و حرف : هلا وآی وهای والفی که درآخراسامی آورند مانند : خدایگانا ، پادشاها وغیره چنانکه گفتیم مختص زبان دریست .

**رودکی** [۲] گوید:

آی [۳] دریغا که خردمندرا باشد فرزند وخردمندنی
ورچ ادب داردودانش پدر حاصل میراث بفرزندنی

**مولوی** گوید :

گفت موسی های خیره سرشدی خود مسلمان ناشده کافر شدی

درنثر **طبری** درموارد عادی مطلقاً بجای هرحرف ندائی «یا» آورند وگاهی در موارد خطاب بزرگ بکوچك «**ای**» ودر مورد تنبه و نهی و امثال آن «**هی**» و این طریقه در **تاریخ سیستان** و**کشف المحجوب** و**تذکرةالاولیا** و**اسرارالتوحید** و هر کتابی که بسبك قدیم نوشته شده باشد یا مأخذش ازقدیم باشدیده میشود.ولی‌درشعر «ای» و«ایا» درمورد احترام زیادآمده است .

**غضایری** گوید :

**شعر**

ایا ملك توازین آفتاب رادتری زبان آنکه نیارد دلیل بادا لال

---

۱ - متنهای پهلوی (یادگار زریران) ص۱۲ص۱-۲-۳ طبع بمبئی .
۲ - این قطعه در مقدمهٔ دیوان سنائی که خود او نوشته است بنام «استاد» آمده وحدس‌زده‌شد که از رودکی‌است .
۳- اینحرف درمورد تأسف است نه ندا.

**فایده:** جائیکه الف ندا بعد از کلمه‌ای قرار گرفت دیگر حرف‌ندا در اولش جایز نیست درآورند . مانند: **ای‌ملکا-ای‌جانا** وغیره.

**۲۰- الف تفخیم و اعجاب:**

دیگر ازمختصات سبك‌قدیم‌آوردن الف‌تفخیم واعجابست ، مثل:**بزرگا کردگارا!** که‌الف ندانیست بلکه الف تعظیم است، یا: دریغا! عجبا! که الف اعجاب است .

مثال از**تذکرةالاولیا:**

«نوری درحال ازخروش بازایستاد و گفت‌نیکو معلما که توئی‌ما را!»(ج۲ص۵۰)، مثال دیگر : « پس خلق جمع آمدند برای نماز جنازه و بآخر بود بدانست که حال چیست، گفت عجباکارا جماعتی مردگان آمده‌اند تا برزندهٔ نماز ، کنند« (ج۲ص۱۸۱) مثال دیگر: «من نیز گفتم:درازا سفرا که مائیم و کوتاهاسفرا که مائیم چند همی گردم‌از پس خویش» (ص ۲۱۲ ج۲)

من گفته ام :

**بدا محکوم قهرا دز آگنده بزهرا**
**پلیدا شوم شهرا ضعیفا شهریارا**

**۲۱- که و کجا:**

**۱- که:** در پهلوی دو نوع «**که**» موجود بود یکی اسم موصول برای ذوی‌العقول، وبمعنی« کسی که» وآنرا«**کی**»نویسند، مقابل اسم موصول برای غیرذوی‌العقول که‌آنرا «**چی=چه**»نویسند . وهزوارش « کی» موصول «**مَنو**»است ـ دیگر قید بیان موصول وکاف علت که آنرا «**که**» ی بیانیه گویند و آنرا « کو» نویسند ، و هزوارشش «**ایغ**» بوده است ـ وهنوز درزبان مردم اصفهان «**کو**» متداولست ، ودر زبان دری نیز ظاهراً این‌لهجه تا قرن‌ششم‌بندرت جاری بوده، مثال از**تذکرةالاولیا:**

« الهی اگر مرا چیزی‌دهی چنان ده که...بر لب‌هیچکس ازتو نگشته بود کومن بازماندهٔ هیچ کس نتوانم خورد» ( ج ۲ص**۲۱۳**ـطبع لیدن) یك نوبت دیگر نیز بدین

لهجهٔ «**کو**» در همان کتاب بنظر رسید وآن در صفحهٔ ۱۹۳ است وجز درین کتاب «**کو**» بمعنی «**که**» بنظر نیامد.

ازینرو میتوان پنداشت که دردری قدیم نیز «**که**» بر دو قسم بوده ومانند پهلوی موصول را «**کی**» وبیانیه را «**کو**» مینوشته‌اند وبعد ها هر دو را «**کی**» نوشتند واز قرن نهم بعد همه را «که» ضبط کردند.

برای این کلمه در کتابهای دستور زبان فارسی اصطلاحات زیادی وضع کرده‌اند[1] و در قدیم «**که**» بمعنی «**کسیکه**» یا «**هر کس**» نیز میآمده است.

**مثال:**

**خدا را ندانست و طاعت نکرد — که بربخت وروزی قناعت نکرد**

**مثال دیگر:**

**گرا خرما نسازد خار سازد — گرا منبر نسازد دار ساز**

---

۱- **کاف صله**، **بیان**، **ربط**، **تعطیل**، **تمثیل**، **تأیید**(واین دودر شمار تعلیلیه‌اند) **استفهام واستخبار**، **مفاجاة** یا **فجائیه**، سعدی فرماید: «من از شراب اینسخن مست و فضلهٔ قدح در دست که روندهٔ بر کنار مجلس گذر کرد» **جزائیه** و این کاف غالباً درجمله‌های شرطیه بصورت جزا آید و ازمصطلحات متوسطین است.

**عرفی** گوید:

**هر سوخته جانی که بکشمیر درآید — گر مرغ کبابست که با بال وپر آید**

**کاف عطف**، **تردید**، **که بمعنی: ازینکه**،

**حافظ** فرماید:

**گرم تو زخم زنی به که دیگران مرهم**

**ورم تو زهر دهی به که دیگران تریاک**

**کاف تفصیلی**: «معزولی به که مشغولی» و«دل دوستان جمع بهتر که گنج» **کاف، تشبیه**، **کاف دعا**، «چشم بداندیش که برکنده باد...» **کاف شرط** (بمعنی اگر: چه کند که توبه نکند) کاف **اضراب**، بمعنی بل وبلکه سعدی گوید:

**نه سگ دامن کاروانی درید — که دهقان نادان که سگ پرورید**

**کاف بیان حال سعدی گوید:**

**به پنجاه تیر خدنگش بزد — که یك چوبه بیرون نرفت از نمد**

ودر کتب مذکور تا ۲۳ حالت برای «که» قائل شده‌اند که از تکلف خارج نیست (رك: نهج الادب تألیف مولا محمدنجم الغنی رامپوری طبع لکنهو ص ۴۳۲_۴۵۰)

**۲ - کجا:** این حرف باین شکل در زبان پهلوی دیده نشد ولی گاهی «**کی**» موصوله [۱] باین معنی میآید و گاهی نیز «**کذ**» باین معنی استعمال‌میشود- این حرف‌در زبان دری چند معنی دارد که یکی از آن معانی باقی‌مانده ومابقی ازمیان رفته است.

یکی : بمعنی کدام جای؟ درحال استفهام که گوئیم: کجابودی- کجا رفتی ...

دیگر: بمعنی‌جائی که-آنجا که - وبه نادربمعنی: وقتی که هم دیده شد.

دیگر: بمعنی **موصول** که در غیرمورد استفهام با «**هر**» و«**آن**» و «**این**» و «**زان**» نیزترکیب میشده است .

**رودکی گوید:**

سپید برف درآمد بکوهسار سیاه
وچنبری شد آنسرو بوستان آرای
وانکجابگواریدناگوار شده‌است
وانکجا نگزایست گشت‌زودگزای

فردوسی:

دگر گفت کز بخشش و نیکخوی
کدامست نیکوتراز هر دو سوی
کجا از دو گیتیش بار آورد
بسالی دو بارش بهار آورد

منسوب بفردوسی :

**قطعه**

حکیم گفت کسی‌راکبخت والانیست
بهیچروی مراورازمانه جویانیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی
بدستت افتد دری کجاش همتانیست
خجسته درگه‌محمودزاولی‌دریاست
چگونه دریا کاوراکرانه‌پیدانیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در
گناه‌بخت‌من‌است‌این گناه‌دریانیست

ونیزفردوسی بمعنی وقتیکه‌آورده است :

وزان جاکجا نامهٔ پهلوان
بیامد بر پور نوشیروان

---

۱ - گاهی: که موصوله‌آورده‌ایم ولی شمس قیس آنرا «**حرف**» **صله** ضبط کرده‌است.

یعنی : ازآنطرف وقتی که نامه **بهرام‌چوبینه** بنزدیك **هرمزد** رسید .

ودر نثر بلعمی وتاریخ سیستان و سایر نثر های کهنه «**کجا**» و «**آنکجا**» و «**کرا**» بطرزی که گذشت جاری و ساریست .

**۲۲- یاء مماله:**

در زبان دری و**پهلوی** وهمچنین **اوستا** و**فرس قدیم** دقایق ولطایفی است که مربوط بطرز تکلم واختصاصات لهجه‌ای بوده است وبمحض اینکه یکی ازآن لهجه‌ها متروك گردیده است آن دقایق ولطائف و ویژگیهای لهجه‌ای نیز ترك شده وازمیان رفته‌است چه‌از روی‌خط وترتیب حرف‌هرگز نمیتوان بدقائق لهجه وطرز بیان و گفتار یك زبان آشنا گردید ، چنانکه ما امروز درست نمیتوانیم بدانیم که الفاظ کتیبه های**هخامنش** وعبارات **اوستا** ورسالات**پهلوی** باچه حرکات وآهنگی‌ادا میشده وتکیهٔ صوت وآهنگ هرکلمه در کجایش قرار میگرفته از حیث تندی و کندی‌حروف مصوته چه‌حالتی داشته و حرکات اواخر لغات که گاهی مفتوح و گاهی مکسور و گاهی بـاشباع و گاهی بدون اشباع است تاچه اندازه مقرر بوده است، زیرا تجوید وقرائت خاصی‌ازطرف‌علمای‌قرائت ونحو زبان فارسی باقی نمانده است .

همین‌حکم‌را دارد زبان"**دری** که هنوزبصورت زنده‌است ، چه مادرست نمیدانیم که **فردوسی** اشعارخود را چگونه میخوانده‌است، واگرهم‌ازروی قواعد علم لغت‌قسمتی را بدانیم بتمام جزء‌آن قواعدآشنا نیستیم - معذلك بهمراهی‌آهنگهای شعری وبقرینهٔ لهجه های محلی تا اندازه‌ای میتوانیم بحقائقی‌آشنا شویم وهرگاه جمعی در لهجه های خراسان وماوراءِالنهر دقیق شوند وچندی زحمت بکشند شایداین معلومات افزون شود، زیرا هنوزآثارلهجهٔ قدیم درخراسان وترکستان از میان نرفته است .

یکی‌ازدقائق‌لهجهٔ دری‌آنست که حرف «آ» یعنی‌همزهٔ‌وصل‌باالف درالفاظ **دری** ثقیل بوده‌ونام‌مکن میشده‌است وقاعده‌بآنها اجازه میداده‌است« آ »ها را بهمزهٔ مفتوحه

«ا» بدل میکرده‌اند- ما این دقیقه را ازلهجهٔ مردم **خراسان** و**افغانستان** و**غورستان** ( بربریهای هزاره ساکنان غور وغرشستان ) و مردم مَرْو واهالی **قهستان** « بیرجند » و **قاینات** و**خواف** و**بخارا** و **فرغانه** بدست آورده‌ایم[1] ومخصوصاً دیده‌ایم که الفهای وسط کلمات‌رازیادتر ازدیگر الفها بفتحه بدل‌میکنند- چون«**خانه-خَنَه**»و«**دانه-دَنَه**» وغیره .

از طرف دیگر در نثر ونظم قدیم نیز میبینیم که غالب الفهای لغات عربی واسامی خاص فارسی را بقاعدهٔ امالهٔ حروف ، که در نحوعربی عنوان خاص دارد بکسره بدل کرده و بیاءِ نوشته‌اند چون: **سلیح- مزیح - عتیب- رکیب- حِسیب - حِجیب - جِلْبیب- ایمن - ملیکه - جهیز- استیر - گرمسیر - سردسیر- بلی وبله - لیکن - دنیی - جُحی - حَنّی - تَقْوی - اسلیمی - حویلی - اِشکرا** و صدها لفظ دیگر که‌همهٔ اینها را در اصل با الف نیز میخوانند واصل آن بالف است.

ازین دونکته که بالاتر بدست آمد ارتباط بین ایندورا دریافته ومیتوانیم حکم کنیم امالهٔ الفها درسبك قدیم چه در تلفظ وچه درخط مرسوم ومتداول بوده‌است وشك نیست که لغات **جمشید** و **خورشید** و**نبید** ومانند اینها که دارای یای مجهول میباشند نیز در اصل بالف مماله تلفظ میشده است که حکم یای مجهول‌را پیدا کرده‌است، زیرا خبر داریم که در کتب عربی آنها را**جمشاذ - خرشاذ- نباذ** می‌نوشته‌اند.

در**طبری** و **شاهنامه** یاهای‌ممالهٔ‌زیادتر ازسایر کتب‌است‌همچنان **تاریخ‌سیستان** که ملیکه واِشکرا را عوض ملائکه وآشکاراآورده‌است.

**فردوسی:**

کشانی بدو گفت کویت سلیح ‌‌‌ ‌ ‌ نه بینم همی جز فریب ومزیح

---

۱ ــ شرح اینمعنی موکول بتوضیحات زیادیست که در این فصل نگنجد واین تحقیقات را خود اینجانب از روی تلفظ مردمی که ازین صفحات یافته و با آنها صحبت داشته‌ام ودرکتبی که از تألیفات بخارا وخوقند (سرگذشت امیربخارا ــ طبع پاریس) و ( تاریخ شهرخی ــ طبع غازان) وجراید تاشکند وغیره دیده تتبع نموده‌ام .

سلطان وَلَد گوید:

گرد تاتار قصد آن اقلیم      منهزم گشت لشگر اسلیم[1]

رودکی گوید:

بحجاب اندرون شود خورشید      چون تو گیری از آن دولاله حجیب

وصوت این یاءِ مماله بین زبرو زیر است، وبیاءِ مجهول فارسی شبیه میباشد، وازینرو یاهای مجهول را چون **شکیب وفریب** با **رکیب وعتیب ومانی وافعی** را با **دنیی و عقبی وجهیز** را با **ستیز** قافیه میبندند وهردوقسم رابین الف ویاءِ تلفظ میکنند، چنانکه لغت «**لال**» را که بمعنی سرخ است ونام سنگی است رنگین که از کوه بدخشان پیدا آید بفتحهٔ متمایل بکسره تلفظ کرده‌اند ومعرب آن **لعل** شده است **وحوالی** را که باصطلاح خراسان و ماوراءالنهر بمعنی فضای خانه است حَویلی **وحَوْلی** خوانده و نوشته‌اند.

و **خاقانی** بهمین قاعده در یکی ازاشعار خود نام خود را «**خاقنی**» بحذف الف آورده است.

**۲۳- مصغر آوردن کلمات :**

حرف تصغیر درفارسی متعدد است ازقبیل : **ك - ه - و - اوی - اویه - ای- وین - ایژك - ایژه - یزه - ایز- ایچه - چه- جه** مثل: مردك- خانه-زیدو-حسنوی شیرویه - شیری-شروین- مشکیژك - پاکیزه - کنیز-دریچه- دولچه-خواجه‌وغیره.

۱- در بعضی نسخ بجای اقلیم - اقوام دیده شده - ولی در نسخهٔ قدیمی و معتمدی اقلام‌واسلام دیده شد که همان اقلیم باشد و لفظ «اسلیمی» نیز نام نقوشی است که در تذهیبات بکار میبردند زیرا صورت سازی در اسلام رسم نبود و بدون نقش هم تمدن محالست ، بنابراین بزرگان دستور دادند وگل و بوته‌های گوناگون و خطوط اسلیمی را رایج ساختند ، و آنرا « نقوش اسلامی» نام نهادند واسلامی اسلیمی شد . و یکی از اسرار ترقی نقشه های قالی و نقوش کاشی وسایر سفالها وسرلوحهای کتب که دنیا را بخود متوجه کرده است همین معنی است و اسلیمی‌های قبل‌از اسلام چه در ایران وچه در روم وچه درهند بسیار ساده است و این تنوع و دلربائی از اثر تربیت اسلامی است .

این ادات تصغیر گاه برای تصغیر سنی و گاه برای تصغیر مقامی و گاه منباب رحمت ورقت وعطوفت آید و گاهی هم در مورد تأنیث تصغیر بکارآورند و در کتب قدیم بارها لفظ (پاکیزه) را که مصغر (پاك) است درمورد زنان پاك ومؤمن آورند چنانکه‌در پهلوی ملکه را «**پانوی**» و«**شهر پانوی**» که مصغر«پان» و«شهرپان» است آورده‌اند وشرح آن گذشت .

**مولوی** فرماید :

کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست　　　جد چو گوید طفلکم تحقیر نیست

در نثر ونظم قدیم کلمات مصغر از هر باب زیادتر از ادوار بعد معمول بوده است ـ مثال از **بیهقی** ص ۲۴۳ [1] : « درآنسفر که بخراسان رفتیم و سوی ری کشیده‌آمد وسفر درازآهنگ‌تر شد وامراءِ اطراف هر کس خوابکی دید چنانکه چون بیدار شد خویشتن را بی‌سر یافت ».

مثال دیگر از **بلعمی** : « پس ساسان را پسری آمذ او را پاپك نام کرد واین پاپك چون از شکم مادر بیامذ موی بود بر سر اودراز ، یك بدست . مامکش گفت این پسرراکاری شاید بودن » که مامك دارای‌کاف رحمتست .

مثال از **اسرارالتوحید**[2]: « اگرآنجا شوی نگر تا حدیث ایشان نکنی که تو خاککی باشی برآن درگاه» . . . « بوسعد سبوی بر گرفت وآب میاورد و پایهابرهنه داشت و زمین گرم گشته بود، بوسید را پایکها میسوخت وآب‌از چشمش میدوید»[3] یعنی پایهای کوچك بوسعد که طفلی خرد بوده است ، و این‌کاف رحمت است .

**سعدی** گوید :

بخندید مرد سیه گشته روز　　　بدو گفت **کای مامك دلفروز**

---

۱ ـ طبع طهران ص۱۳ .
۱ ـ طبع پتروگراد ـ ص ۲۱۸
۳ ـ . . . ص ۴۵۲.

## وله

**بروتا زخوانت نصیبی دهند — که فرزندکانت ز سختی رهند**

در مورد توهین ـ از **تاریخ سیستان:** « ملك محمود وزیر را گفت این مردكمرا بتعریض دروغزن خواند » (ص ۸) و در مورد تصغیر : « من برخر خویشتن برنشستم و او را اندر پیش گرفتم تا بباب اعظم مکه برسیدم وآنجا جماعتی نشسته بودند من‌فرود آمدم واورا بنهادم ، گفتم تا کارك خویش ساخته کنم » (ص ۶۸) .

در مورد تصغیر مادی نیز چون «**شهرك**» نام شهر کوچك و «**دریایك**» یعنی دریاچه ، وغیره در کتب قدیم بسیاراست ونیز«**پاکیزه**» مصغر **پاك** در موردتأنیث مکرر دیده شده است .

مثال ازتاریخ سیستان : «بپذیر آنرا بعهد ومیثاق من که بهیچ جای ودیعت‌نکنی آنرا مگر بپاکان وپاکیزگان » (ص ۴۰) ـ

مثال دیگر: «زنی که اندر همه عالم اورا نیز بحسن وجمال وپاکیزگی‌نظیرنبود» (ص۴۲) . . . «ایزدتعالی همه نورها را ازین‌آفرید ونخواهد که برسد بجای دیگرمگر از پاکیزگان ودختران عرب» (ص ۴۶) .

بازجای دیگر: « مردان آن مرد ، وزنان‌آن پاکیزه وبا حمیت چنانکه آنانرا بدیگر جای اندر پاکیزگی یار نباشد[1] » ( ص ۱۳ ) که از مجموع این شواهد بخوبی پیداست که حرف تصغیر«**ایزه**» از «**ایزك**» پهلوی که با لغت «**پاك**»آمده است،حرف تأنیث است که بعدها عمومیت پیدا کرده وامروز معنی تصغیر وتأنیث هیچ ازآن مستفاد نمیشود ، وآنرا لغتی مفرد میشمارند ، ولی درلغت«**دوشیزه**» و«**کنیز- کنیزك**»هنوز معنی تأنیث باقی است .

ونیز **خداونده** در مورد تأنیث درنثردیده شد ، **تاریخ‌سیستان** درمورد زنانی که نور **محمدی** را برجبین داشتند مینویسد : «همه بزرگان جهان را ازین خبر بود.... و

۱ ــ قبلا هم‌درصفحهٔ (۳۰۴) شاهدی صریح از بیهقی آوردیم.

هدیها فرستادندی خداوندهٔ آنرا » (ص٥٣) و **خاقانی** نیز های تصغیر را بر گنبد افزوده است .

**شعر**

**شاه ریاحین بباغ خیمهٔ زربفت زد  غنچه که آن دید ساخت گنبدهٔ مشکبار**

### ۲۴ - یاء وحدت وقید وحدت :

چنانکه درضمن نقل قول **مقدسی** گفتیم فصحای زبان دری بجای یاءِ تنکیر براسم یا صفت لفظ «یکی» را براسم علاوه میکردند و گاه هم یاء تنکیر وهم «یکی» را با هم میآوردند .

مثال از **تاریخ سیستان**: « ازبزرگی وفخراوی یکی آن بود که بروزگار **ضحاك** که هنوز چهارده ساله بیش نبود یکی اژدها را کـه چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاك» (ص ٥) . . . « اندرسیستان عجایبها بودست . . . یکی آنست که یکی چشمه از فراه ازکوه همی برآمد وبهوا اندردوازده فرسنگ همی بشد وآنجا بیکی شارستان همی فرود آمد و باز از شارستان همی بیرون شد » (ص ١٤) . . . «هم بفراه ... یکی سوراخ است چنانکه تیرآنجا برنرسد واز زبرسون کس آنجا نتواندآمد وازآن سوراخ ازهزار سال باز یکی مار بیرون آید » (ص١٤) .

واستعمال «**یك**» بدون یاءِ نکره یااستعمال **یك** بدون یا با استعمال «یاءِ» بعد از اسم چنانکه بگوئی : یك مار بیرون آمد ـ یا : یك کوهی بود، از فصاحت بدور و در نظم و نثرقدیم نیست ، اما موارد حذف یاءِ وحدت بعداز اسم زیادتراست .

**فردوسی** گوید :

**یکی دختری داشت خاقان چو ماه  کجا ماه دارد دو زلف سیاه**
**بدنبال چشمش یکی خال بود  که چشم خودش هم بدنبال بود**

و این استعمال اخیر در شعر زیاد تر است ودرنثر کمتر و گاه اسم بعداز این قید حذف میشود وقید مذکوربمعنی « کسی» یا «شخصی» معنی میدهد .

**سعدی** گوید :

یکی گفتش ای مرد راه خدای بدین ره که رفتی مرا رهنمای

**وله**

یکی بر سرشاخ وبن می‌برید خداوندبستان نگه کرد ودید

و این هم تازه است واز شعر در نثر وارد شده ودر نثر قدیم نظیرش دیده نشده و قدما در اینموارد «کسی» و«مردی» ومانند آن میآوردند.

ونیزهر گاه مسندالیه یا مفعول دارای صفت باشد یاءِ نکره‌را بر خوداسم‌موصوف درآورند نه بر صفت آن، چنانکه گویند : مردی دانا ـ شیری سیاه ـ قبائی ارغوانی [۱] واگر مراد تأکید باشد صفت را برموصوف مقدم‌آورند .

مثال از **اسرارالتوحید** : «اورا سلام گوی وبگوی که امروز سرد روزی است» (ص۲۸٦) .

واگر قید وحدت برسرآن درآید یا را بردارند و گویند : یکی‌مرد دانا ـ یکی شیر سیاه ـ یکی قبای ارغوانی ـ یکی سرد روز، ومانندآن .

چنانکه **فردوسی** گوید :

چو بشنید ازو ناموراین‌سخن یکی پاسخ نغز افکند بن

ونیز گاهی قید وحدت را برای‌تأکید آورند وآنرا برسر مفعول درآورند .

**فردوسی** گوید :

یکی‌چرخ رابرکشیداز شراع توگفتی که خورشید برزدشعاع

---

۱ ـ متأخران ازین قاعده نیز عدول کرده‌اند ، چنانکه ادیب نیشابوری گوید :

من نه پیرسال وماهم گر سپیدم موی‌بینی

حسرت زلف سیاهی درجوانی کرده پیرم

که بایدگفته باشد «حسرت زلفی سیاه‌اندرجوانی کرده پیرم» زیرا «زلف سیاهی» موهم‌اضافه‌ نیز تواندبود ـ یعنی زلف‌مردی یازنی سیاه؟

یعنی ناگاه ویك دفعه ویك مرتبه کمان را از کماندان بر کشید ـ ودر نثر هم گاهی نظیر آن آمده است .

یاءِ تنکیر در اسامی نیز گاهی حذف میشود واین مربوط برسم‌الخط است که در جای خود گفته خواهد شد ، مثال از **بلعمی:**

« ایذون گویند کین جهان تا بوذ آتش پرستی بوذ وهمه ملوکان جهان آتش پرستیذندی . . . تا بوقت که از یزدگرد شهریار مُلك بشدو بمسلمانان افتاد[1] ».

که یاء «بوقتی» را ازخط حذف کرده است . و گمان من آنست که این حذف یا مربوط برسم‌الخط قدیم باشد ، چه صوت این یا با کسره یکی است وصدای یائی **ندارد،** بنابراین آنرا درخطوط قدیم حذف کرده بجای آن کسره‌ای میگذاشته‌اند واین رسم‌الخط تا قرن نهم ودهم هجری هم در کتب خطی دیده میشود .

**فایده:** یك ـ درپهلوی **«ایوك»** بوده است وکاف آن بزبان دری باندك تشدیدی تلفظ میشده است واز اینرو در اشعار **اسدی طوسی** **«گرشاسپنامه»** مکرر **«یکّی»** بتشدیدکاف آمده است ، ونیز بایددانست که یاءِ قبل‌ازکاف بزبر است نه بزیر، وعراقیان آنرا بخطا بکسر اول خِوانند .

### ۸ـ مرد : بمعنی ملازم ورسول وگماشته

مرد دراوستا«مُرتَ» به کسراول و کسر ثانی بمعنی « **ناجاودان** » تلفظ میشده است ودر بعضی لهجه‌های ایران بعد از اسلام بضم میم تلفظ میشده است وهنوز هم در خراسان «**مردم**» را بضم اول تلفظ کنند ـ وشعریست از شاعری عرب که این لغت را بضم اول از مردم ایرانی شنیده است ومیگوید[2] :

**وَ وَلَّهنی و قع الاَسِنَّةِ وَالقَنا ❊ وَکافِرُ کوباتٍ لهاعُجُرٌقُفُدُ** [3]

**بِاَیدی رجالٍ ما کلامی کلامُهُمْ ❊ یَسُومونَنی مُرْدآوَماانَاوَالمُرْدُ**

---

۱ ـ قصهٔ نوح پیغامبر .

۲ ـ البیان والتبیین جاحظ طبع قاهره ص ۱۰۹.

۳ ـ عجرقفد : یعنی سرضخیم و گردن‌قوی.

که معلوم میدارد که سپاهیان ایرانی اینمرد را «مُرْد» بضم اول میخوانده‌اند واو گمان میکرده‌است که اورا بزبان عربی «مُرد» گویند یعنی بیریش ، وازین بابت در عجبست و گوید من کجا ومُرد بودن کجا ؟

ولی در اشعار دری که قافیه بسته‌اند بفتح اول خوانده میشود چنانکه‌شاعر گوید.

**قطعه**

سردست روزگار ودل از مهرسردنی  می‌سالخورد باید ما سالخورده نی
ازصدهزاردوست‌یکی‌دوست‌دوست‌نه  وزصد هزار مردیکی مرد مرده نی

ومعنی مرد در زبان دری بمعنی رجل درمقابل زن‌ونیز بمعنی دلیراست ـ لیکن درسبك نثر ونظم قدیم گاهی «مرد» را بمعنی گماشته وملازم و فرستاده‌آورده‌اند و در **بلعمی** و **تاریخ سیستان**و **مجمل‌التواریخ** وسایر نثرهای کهنه مکررديده شده است درشعر **فردوسی** هم بارها دیده شد ـ مثال ازشعرفردوسی :

سبك مرد بهرام را پیش خواند  وزان نامدارانش برتر نشاند
فرستاده گفت ای سرافراز شاه  بکام تو شد کار آن رزمگاه

یعنی هرمز فرستادهٔ بهرام چوبین را پیش خواند . . . مثال از **بلعمی**:

« ملك مردی ازآن خویش با او بفرستاد تا خبر بیاورد چون برفتندآن مردملك اندر مرغزار بر درختی بزرگ برشد تا بنگردکه بهرام باپیل چکند » یعنی : آن فرستادهٔ ملك . . .

**۹ـ ایذون وایذر :**

ایذون وایذر بیاء مجهول در اصل پهلوی بمعنی «**چنین**» و«**اینجای**» است، ودر دری نیز بهمان معنی است ، و درنثر **بلعمی**و **حدودالعالم** همه جا ایذون آورده‌اند و چنین واینجا بغایت نادر است ، وهرچه نسخ قدیمتر بدست میآید کمتر لغات «**چنین**» و «**اینجا**» دیده میشود ودرنسخه‌های تازه بتصرف نساخ لغات مذکور تغییر کرده است ودر پهلوی نیز هیچوقت لفظ «**چنین**»و«**اینجا**» استعمال نمیشود ونثر**بلعمی** ازین‌حیث بی‌اندازه به نثر پهلوی شبیه است، ومن اطمینان دارم که در اصل‌نسخهٔ **بلعمی**لفظ:چنین

واینجای ، بهیچوجه موجود نبوده است واگر احیاناً در نسخه‌هائی که از قرن هفتم ببعد استنساخ شده است این دو لفظ دیده شود از تصرف کاتبان است ، ومن نسخهٔ قدیمی دارم که مطلقالفظ ، **چنین** و **اینجا** درآن نیست وهمه جا **ایذون** و **ایذر** بجای چنین واینجای استعمال شده است ، ولی درشعر **شاهنامه** بضرورت گاهی ایدون و گاهی چنین و اینجا دیده میشود واین دولغت اخیر نیز از شعر داخل نثر شده است وشاید در لهجه های شهرستانها نیز تفاوتی بوده‌است،چنانکه درتاریخ سیستان چنین واینجای مکرر دیده میشود .

**فردوسی** گوید :

چنین داد پاسخ که ایدون کنم  بافسون ز دل مهر بیرون کنم

ومتأخران لفظ «**ایدون**» را بمعنی «اکنون» و«اینجا» آورده‌اند واین تحول گویا قبل از مغول درعصر سلاجقه روی داده است .

درصورتی که ایدون مطلقا چه در پهلوی وچه در **بلعمی** بمعنی چنین‌است، وهرگز معنای «**اکنون**» ازآن مستفاد نمیشود،و گاهی آنرا با«**هم**» ترکیب کرده‌و«**همیدون**» آورده‌اند ، ودر شعر شاهنامه گاهی«**ایدون**»و«**گر ایدون**» و«**همیدون**»زاید ومنباب تأکید استعمال است .

**۱۰- ترکیبات افعال فارسی بامصادر عربی:**

ازین افعال بسیاراست که امروز هم باقی است،مانند، لطف کردن ـ عجب کردن، ومانندآن ، لکن بعض فعلها در **بلعمی** و **تاریخ سیستان** وسایر کتب قدیمی دیده میشود که‌بعدها منسوخ گردیده‌است مانند«**بِرّ کردن**» که برعربی را با **کردن** ترکیب نموده‌اند واین فعل‌در نثر قدیم بافعل فارسی«**نواختن**» همدوش بوده است واختیار این‌فعل‌در نتیجهٔ تأثیر قرآن است وازآیة : لَن تَنالُوا البِرَّ حَتّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبّون، برخاسته است ودر نظم‌ونثر قدیم‌جاریست ـ خاصه **بلعمی** و **تاریخ سیستان** و **کشف المحجوب** ـ مثال از **بلعمی**:

« این رسول برهنه پیش هوذه شد ، هوذه او را بِرّ کرد و بنواخت . . . . پس **رسولان** بر نوشروان آمدند وپیش وی آزادی[1] کردند ، نوشروان نامه‌نوشت وهوذه راشکر

۱ ـ آزادی یعنی تشکر ـ واین‌لغت هم‌ازلغات قدیمی‌است که بعدها ازبین رفته است .

کرد وبرخویش بخواند واو بنواخت وبِرّ ولطف کرد. . . هوذه[1] باز گشت ازدرنوشروان بابِرّ وخواستهٔ بسیار»

واین فعل در تاریخ **بلعمی** و**سیستان** بیش از کتب دیگر بنظر رسیده است. **فعل دیگر** : خطر کردن ـ یعنی کاری بـزرگ وخطیر انجام دادن ، یا دل بدریا زدن ، و خودرا بمخاطره افکندن واین فعل درنثرونظم قدیم فراوانست وبعدها کم میشود، ومعنی «**خطر**» هم تغییر میکند ومعنی امروزین را بخود میگیرد .

مثال از شعر **حنظلهٔ بادغیسی** :

**قطعه**

مهتری گر بکام شیر در است      شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی وملك ونعمت وجاه      یاچو مردانت مرگ رویاروی

مثال نثر از **بیهقی** :

« از چهارده سالگی بخدمت این پادشاه پیوست ودرخدمت وی گرم وسرد بسیار کشید وخطرهاء بزرگ کرد باچون محمود رضی‌الله‌عنه ـ ص ۱۲۱»

همچنین : **حرب کردن**، **فهم کردن** ، **بلع کردن** ، ونظایر اینها که یاازبین‌رفته و یا بفعلی خاص تبدیل یافته است .

***

**۱۹ـ افسوس کردن :**

لغت **افسوس** و**فسوس** را امروز بمعنی «**دریغ**» آورند ، ولی دراصل‌لغت دری

---

۱ـ **هوذة بن‌علی الیمامی** از بزرگان عرب واهل یمامه است و **منوچهری** در بارهٔ او گوید :

**شنیدم که اعشی بشهر یمن‌شد      برهوذة بن العلی الیمانی**

واین شاعر یمامه را یمن نام داده ویمامی را یمانی آورده است و بی‌شك اشتباه کرده است!

بمعنی «استهزا» وتماخره کردن آمده است ، ودر نظم ونثر اینمعنی پیداست : مثال از بلعمی :

« پس نوح آن کشتی همی کرد ومردمان بخندیذندی وفسوس کردندی ، نوح گفت امروز شما برما فسوس کنیذ وما فردا برشما فسوس کنیم - خذای عزوجل اندر نوی[1] یاد کرد و گفت : کلما مر علیه ملا من قومه قال ان تسخروا فانا نسخر کما تسخرون»

مثال از نثر پهلوی[2]:

« پت مس داذتر بر، افسوس مه کن ، چیه توژ اپیرمسدات تر بویه » یعنی : « به مسن تر از خود استهزا مکن چه تو نیز زمانی مسن شوی »

در شاهنامه نیز این لغت بیشتر بمعنی اصلی آمده و گاهی طوری واقع شده که میتوان معنی دریغ وحسرت از آن بیرون آورد ، ولی از قرن هشتم ببعد درزمان فساد شعر ونثر این لغت مانند بسی لغات دیگر معنی اصلی را از دست داده وتنها در فرهنگها ذکری از معنی حقیقی باقیمانده است .

## ۱۲- زی وسوی :

زی ، باین معنی که درادبیات دری دیده میشود در پهلوی بی سابقه است تنها در کتیبه‌های ساسانی وسکه‌های قدیم فارس این حرف (زی) بجای علامت اضافه و گاهی مانند «این» استعمال شده است چنانکه درسکهٔ بغداد : بغ داذ زی بغ کرت - یعنی بغداذ پسر بغکرد آمده است ، ودر کتیبهٔ شاپور سکانشاه مکرر این کلمه آمده است مثال: «پت این راسی زی برستخری انتراوسکستان شد» یعنی:شاپوربدین راه استخر اندرسکستان شد - که مرادش آنست که شاپور بدینراه استخر بسوی سیستان گذشت . واینجا زی علامت اضافه است - و درهمان کتیبه گوید: « نرسهی زی مغوزی وراچان . . . ریومتران زی

---

۱- کذا نسخهٔ سرتیپ - وفی نسخة اخری نانپی ، ودر اصل نپی ونوی بواوی بین « پ وف و واو» است ، چون: اوام - افام - اپام ونپی بمعنی «مصحف» است .

۲ - پند های آذر باد مارسپندان - متون پهلوی ص ۶۲ - فقرهٔ ۵۶ .

زرنگ‌ی شترپ ونرسهی زی دپیر» یعنی : نرسی پسر مغو پسر وراچان . . . ریومتران پسر زرنگ شهرپان ونرسی دبیر . کـه گاهی علامت اضافه و گاهی بجای اضافهٔ نسبی آمده است .

اما «زی» بمعنی «سوی» و«نزد» درپهلوی‌نیست واین لغت ویژهٔ زبان‌دریست ودر نثر بلعمی وسایر نثرهای قدیم فراوانست وبمعنی که در پهلوی دیدیم در زبان دری دیده نشد .

**سوی** ـ این لغت دراصل بمعنی جهت وخط فرضی است ازنقطه‌ای‌بجهات دیگر خواه‌مادی‌ومحسوس وخواه معنوی‌مانند چهارسوی ـ سوی‌قناة‌ـ سوی نژادی‌وخانوادگی وبالمجاز در مورد معین بمعنی «نزد» و«پیش» و«طرف» آمده است ، ودرنثر قدیـم بمعنی «برای» هم استعمال میشده است واین استعمال بعدها از میان رفته است. مثال معنی اخیراز بلعمی:

« هر گاه که فرزندان بسوی اوخوردنی‌آوردندی او بهری بسوی پشنگ بنهادی پس سوی اوبردی »

یعنی ـ هر گاه فرزندان برای اوخوردنی آوردندی او قسمتی برای‌پشنگ جدا کردی وبرای اوبردی . مثال دیگر:

« کیومرث گفتار پنداری که همه دلها بریك حال رونده است از سوی فرزندان، مرا باك او گرفته است واو را باك[1] فرزندان خویش » یعنی : از جهة فرزندان . . .

مثال دیگر : «این ضحاك را اژدها بسوی‌آن گفتندی که بر کتف اودوپاره گوشت بود بزرگ بررسته دراز و سرآن بکردار ماری بود » یعنی اورا اژدها ازآنجهة وبرای

---

۱ ـ باك بمعنی دغدغه عربی‌ونگرانی است وبی باك وباك نکردن هم ازین معنی‌است یعنی کسیکه دغدغه ونگرانی درکاری ندارد واورا باك ونگرانی نیست واستعمال باك بمعنی اسمی درحال اضافه نیز از مختصات نثر قدیم است .

آن گفتند که . . .

مثال ازشعر فردوسی :

زواره بیاورد از آنسو سپاه | یکی لشکر داغدل کینه خواه
--- | ---
بایرانیان گفت رستم کجاست | بدینروز خواموش بودن چراست
شما سوی رستم بجنگ آمدید | خرامان بجنگ نهنگ آمدید

که سوی در شعر آخر بمعنی «برای» است یعنی شما به حمایت رستم آمده‌اید.

**ناصر خسرو گوید :**

گیسوی من بسوی من بدو ریحانست

گر بسوی تو همی تافته مار آید

یعنی گیسوی من نزد من وبرای من دودسته ریحان است اگر برای تو تافته مارست.

**۱۳ - شوخ بمعنی چرك :**

این لغت که ازقرن هفتم مطلقا بمعنی شنگ وزیبا وشیرین آمده است ، دراصل بمعنی چرك وریم بوده است ، وشوخگن بمعنی چیزیست که بشوخ وریم آلوده باشد و هنوز بهمین معنی درفرهنگها باقی است وسپس بزودی معانی مجاز بخود گرفته ودر قرن پنجم وششم چنانکه خواهیم آورد رفته رفته متمایل بمعانی دیگر شده تا در قرون هفتم وهشتم بکلی معنی اصلی خود را ازدست داده است .

مثال از **اسرارالتوحید:**

« شیخ ابوسعید ، روزی درحمام بود ودرویش شیخ را خدمت میکرد ودست برپشت شیخ میمالید وشوخ بربازوی شیخ جمع میکرد،چنانکه‌رسم قایمان[1] باشدتاآنکس به‌بیند که اوکاری کرده است،پس درمیان این خدمت ازشیخ سؤال کرد که ای شیخ جوانمردی

۱ـ قائم ، یعنی کسیکه بخدمت کسی قیام کند ودر اینجا نام خدمتگر گرمابه است که بخدمت مشتریان درایستد.

چیست ؟ شیخ ما حالی گفت :آنکه شوخ مرد بروی مرد نیاوری ـ ص۳۵۱»

وشیخ فریدالدین عطار در منطق‌الطیر این قصه را بنظم‌آورده است سخت خوب و ماتیمّن وتبرك راآن قطعه اینجاآوردیم .

**قطعه**

بوسعید مهنه در حمام بود — قائمش افتاده مردی خام بود
شوخ شیخ آورد بربازوی او — جمع کرد آنجمله پیش‌روی او
بعد از آن پرسید از آن شیخ مهان — که‌جوانمردی‌چه باشد درجهان
گفت‌عیب‌خلق‌پنهان کردنست ! — شوخ کس‌باروی نا‌آوردنست!

این جوابی بود بر بالای او
قائمش افتاد اندر پای او !

مثال دیگر از **اسرارالتوحید:**

« ایجوان سه چیز ازما یاددار ، اول آنك چون یکی‌را موی برخواهی‌داشت‌دست واستره[1] نمازی کن[2] دیگر ابتدا درموی بر گرفتن بجانب راست کن ، ودیگری موی و شوخ که باستره از سر برداری نگاه دار[3] تاچشم کسی برآن نیوفتد » (ص۱۷۲)...«مردم در هفته شوخگن شود وموی بالیده . . . چون بگرمابه درآید موی بر دارد وشوخ پاك کند » (ص۲۷۲) .

---

۱ ـ استره بمعنی تیغ حجامی است ازمادۀ استر واستردن که ستردن گویند، با هاء غیر ملفوظ که آنراهاء اسمی گوئیم وآن‌هائی‌است که بواسطۀ آن فعل‌امررا باسم‌آلت‌بدل‌سازند چون گیرو گیره ومال وماله ورند ورنده واسترواستره وشبیه است بهاء تخصیص که آنرا تخصیص‌الجنس من‌الجنس خوانند چون دست و دسته و دندان ودندانه وتن‌وتنه وگوش وگوشه کماقال صاحب المعجم (ص۲۱۸طبع لیدن) و هاء مصدری‌چون خندوخنده‌و گری‌و گریه وموی وموبه‌وغیره .

۲ ـ نمازی یعنی طاهرو پاك‌وشسته .

۳ ـ نگاه‌دار ـ فعل امر ازنگاه داشتن بمعنی مراقبت کردن ومواظب بودن است‌نه‌بمعنی‌امروز که حفظ کردن باشد واین فعل در بلعمی وتاریخ سیستان و بیهقی وکتب قدیم مکرر بمعنی‌مذکور آمده است وبعدها از بین رفته .

**ابوعبدالله** الولوالجی که بقول **عوفی** (ج ۱ص ۲۲) ازشعرای سامانیان استدر شعر خود «**شوخ**» را بمعنی مجازی شجاع درصفت محبوب آورده است .

**شعر**

سیم دندانك و بسدانك وخندانك وشوخ — که جهان آنك برما لب اوزندان کرد

ودرعهد سلطان **محمود** اواخر قـرن چهارم در وزارت **ابوالعباس** اسفراینی کسی این شعر رابتازی گردانیده واین لغت را درتازی « عِرْم » بمعنی کسی کهازبسیاری نشاط وفرح نداند کهچکندوسوء خلق یابد وبد خویومردم آزار گرددیعنی«**مَزِح وشَرِش**» معنی کـرده است ، وما این هردوقطعه راقبل ازین در ضمن « آنك » نقل کردهایم واین قدیمترین سندیست که شوخرا بهمان معنی کهبعدها شوخی وشوخ دیدگی وشوخچشمی وشوخ روئی ازآن ساخته شد آورده است .

سند دیگر حدودالعالم است کـه در سنهٔ ۳۷۲ این لغت را بمعنی مجازیآورده است و«شوخ روی» را از آن ساخته است بمعنای خیره چشم وبدخلق وجنگی ووحشی، چنانکه در بارهٔ «**غوز**» گوید: «مردمانی شوخ روی وستیزهکارند و بددل وحسودند و گردندهاند بر چراگاه و گیاخوار . . . ومردمانیاند باسلاح وآلات ودلیری وشوخیاندر حرب (ص ۵٤) . . .» باز جای دیگر گوید : « واین «**روس**» ناحیتی بزرگست و مردمانی بد طبعاند وبزرگ وناسازنده وشوخ روی و ستیزهکار وحرب کن » (ص ۱۰۷) ودر قرن پنجم این لغت با وضع ترکیبی بهمین مضامین استعمال میشود و همه جا معنی سوءِخلق وشر ازآنبرمیآید ، لکن ازقرن هفتم ببعد این لغت واشتقاقاتآن مانندشوخی کردن ، ومفـردآن «**شوخ**» در وصف معشوقگان بسیـارآمده واز آن معنی مطلوب زیبائی و لطف خواستهاند نه معنای نامطلوب اصلی کمامر و **شیخ سعدی** بهر دو معنی آورده است ، بمعنی جسور:

**مرا در سپاهان یکی یار بود — که جنگاور و شوخ وعیار بود**

بمعنی ظرافت وشوخی :

**شوخی مکن ایدوست که صاحب نظرانند**
**بیگانه وخویش ازپس وپیش نگرانند**

ودر گلستان فرماید: «یکی از بندگان عمرولیث گریخته بود کسان ازعقبش برفتند وبازآوردند، وزیر را بااو غرضی بود اشاره بکشتن کرد تا دگر بندگان چنین حرکتی نکنند، بندهٔ مسکین سر درپیش عمرو برزمین نهاد و گفت: .. من پروردهٔ نعمت این خاندانم نخواهم که فردای قیامت بخون من گرفتارآئی واگر لابد خواهی کشت بتأویل شرعی بکش، گفت تأویل شرعی چگونه باشد؟ گفت اشارت فرمای تا من وزیر را بکشم بعد ازآن‌مرا بقصاص او بکش تا بحق کشته باشی، ملك را خنده گرفت ووزیر را فرمود چه مصلحت می‌بینی؟ وزیر گفت ایخداوند جهان از برای خدای این شوخ‌دیده را بصدقهٔ گور پدرت‌آزاد کن که مرا دربلائی نیفکند»

چنانکه می‌بینید هنوز بوئی از معنی حقیقی درین هردو استعمال شیخ‌علیه‌الرحمه در نظم و نثر باقی است، چه درآنروزگار ازهان ادباء بمعنی اصلی نزدیك بوده است و درمجازات رعایت حقیقت را از دست نمی نهاده‌اند، اما در قرون بعد که سر وکارشان تنها با این گونه مجازها بوده است از معنی اصلی دور افتاده وآن مجاز را نیز بمجازی دیگر پیوسته‌اند وبآخرطوری شده است که معنای حقیقی‌پاك‌فراموش شده ولغت مذکور به خلاف اصل، معنائی دیگر بخود گرفته است وازین قبیل لغات درزبان پارسی بسیار است که نمودن آنهاکار صاحبان فرهنگ است.

## ۱۴ -- پادشاهی بمعنی مملکت:

پادشاهی درزبان‌پهلوی غیراز«**شاهی**»است، شاه‌ازلغت«**پتخش-پاتخش-بیدخش**» است که از لغات پهلوی شمالی وازالقاب بزرگ بوده است، ولی‌معنائی که ازپادشاهی «**پاتخشاهیه**» با یاء مصدری وصیغهٔ مصدری میخواسته‌اند عبارت بوده است از مجموع کشور وایالتها وادارات‌آن وبصورت وصفی‌یااسمی استعمال نمی‌شده است، مگردرموردی که مورد ذم قرار گیرد وبگویند «**دش‌پاتخشاهیه**» یعنی بداداره کردن کشور، وغالباً «**پاتخشاهی**» را درجائی‌می‌آورده‌اند که مرادشان ذکرمملکت‌بطورکلی باشدمثل‌آن که ما امروز«امپراتوری» یا «شاهنشاهی» گوئیم ومملکت خواهیم نه صفت شخص‌امپراطوریا عمل اورا -ودر**بلعمی**و**تاریخ سیستان**نیز این رعایت شده است و کتب‌قدیم‌همه‌پادشاهی

را گاه بمعنی سلطنت و گاه مملکت ومجموع خاك کشور میآورده‌اند وبلکه این معنی آخر غلبه‌داشته است.

مثال از **بلعمی** :

« چون هفتصدسال بگذشت‌از کنارپادشاهی او ازحد مشرق مردی برخاست نام‌او بیورسپ و سپاهی‌بزرگ گرد کرد وهمی‌آمد وپادشاهی همی گرفت تا آنجا رسید که‌او بود». . .«تا دشمن آمد ونواحی بگرفت وکار ضعیف شدپس هرسوی وی همه پادشاهی بگرفتند...از ترکستان ملکی‌بیامد نامش سابه‌وبجیحون بگذشت باسیصدهزارمرد وببلخ آمدوهمه پادشاهی بگرفت. . .وفساد اندر پادشاهی افتاد وهرمز بمداین بماند در میان چندین دشمن»

مثال از **تاریخ‌سیستان**:«او را بزنی کـرد و بپادشاهی خویش آورد » (ص ٤٦) و سرحد رانیز « **کنارهٔ‌پادشاهی** » میگفتند وجمع آنرا« **کنارهای پادشاهی** »وحکام‌سرحد را که عرب «**ملوك‌الاطراف**» گوید ،**کنارنگ** بضم کاف اول میگفتند ، چه کنار هم در لهجهٔ دری بضم اول بوده است‌وامروز هم در خراسان،در روستاها بهمین طرز تکلم کنند و**کُنارنگ** از لغت**کُنارك** بمعنی سرحدآمده است وشاید در اصل نیز « کُنارَكْ » بوده ونونی بعدها درتلفظ برآن افزوده‌اند، چون«**تُفَكْ**»و«**فشَكْ**» که تفنگ وفشنگ شده است؟ ومرز ومرزبان بمعنی ایالات سرحدی‌و والی ایالت بوده است[۱] **فردوسی** در بارهٔ کنارنگ اشعار زیاد دارد که ازهمهٔ آن‌شعرها همین معنی سرحدداری برمیآید‌ـمنجمله:

وزان بگذری رود آبست پیش  که پهنای او را دو فرسنگ بیش
کنارنگ دیوی نگهبان او  همه نره دیوان بفرمان او

---

۱ــپیش از انوشروان ریاست قطعات ایران با خانواده های قدیمی و در دست سواران وگـاهی پیشوایان دینی‌بود،انوشروان ایران را بچهار ایالت قسمت‌کرد وهرقسمتی را بسپهبدی سپرد واز طرف سپهبد پادوسپان درمحل کارمیراند وهر پادوسپانی مرزبانها می‌گماشت ودر هرمرزی کنارنگها بودند که‌از قدیم بسرحداری موروثی قیام‌مینمودند.

واین سرحدیان یا ملوك اطراف درتاریخ بجلادت وشجاعت و بیداری معروفند و فردوسی هم‌درین مورد گوید:

**کدام است گرد کنارنگ دل  بمردی سیه کرده در جنگ دل**

**خریدار این‌جنگ واین‌تاختن  بخورشید گردن بر افراختن**

**۱۵ - صعب - سخت - عظیم - نیك - بنیرو - بزرگ - قوی :**

قیود تأکید وصفی که امروز : بسیار وخیلی وفراوان گویند - در **بلعمی** و **تاریخ سیستان** و **بیهقی** وسایر کتب قدیم عبارت‌بوده‌است از:صعب وسخت وعظیم وقوی‌وبزرگ وغیره ومخصوصاً «**صعب**»و«**سخت**»زیادتر درنظم ونثر دیده میشود .

مثال **بیهقی** گوید :

«چندبار دیدم که برنشست روزهای سخت صعب‌سرد. وبرف نیك‌قوی وآنجا رفت و شکار کرد» (ص۱٤۰) کلکته...

**مثال دیگر:**

« دانشمندی را برسولی آنجا فرستاد و دو مرد غوری ... وپیغامهای قوی داد » (ص ۱۳۰) ... «آن ملاعین گرم درآمدند ونیك نیرو کردند خاصه درمقابلهٔ امیر وبیشتر راه آنکوه‌آن مغروران غلبه کردند بنیرو، ودانستند که کارتنگ درآمد... بدیه رسیدند وسخت استواربود» (ص۱۳۱) ... «شیر سخت بزرگ ونیك قوی بود» (ص۱٤۱)

از**اسرارالتوحید** :«حالتهای‌شیخ بایشان میرسید وایشان‌را عظیم‌میبایست که‌حال شیخ بدانند » ... « در راه ماری عظیم بزرگ که مردمان‌آنرا اژدها گویند پدیدآمد - ص ۲۳۹» و گویند:نیك ازجای بشد وعظیم بترسید - وحتی گاه‌در موردی که موصوف مخالف‌وصف باشدباز بعادت همان قیدتأکیدی را آورده‌اند ، چنانکه :

من عهد تو سخت سست میدانستم

یا: بنظرش آن‌قلعه عظیم خرد آمد،یا: درخود قوی ضعفی دید ، ومانندآنها...واز قرن‌پنجم ببعد لفظ«**بغایت**» نیز مزید گردید ورفته رفته بغایت زیاد شد، چنانکه**بیهقی** گوید:« وسوی باکالیجار نامهٔ‌بود درین‌باب سخت‌نیکو بغایت» (ص ٥٦۱)

### ۶۱ ـ نگاه داشتن :

که امروز بمعنی حفظ کردن آورند، در آنروزگار بمعنی مواظبت و مراقبت استعمال میشده است چنانکه قبلاهم اشاره شد.

مثال از **بلعمی**: «گروهی از آن دیوان اوراتنها بر آن کوه بدیدند، تدبیر هلاك او کردند... پس اورا نگاهداشتند، چون سر بسجده نهاد یك پاره سنگ از کوه بر کندند و بر سر او زدند و هلاك کردندش برجای[۱]...» ... «خود هم بر آنحال بنشست و نگاه داشت تا آن کودك بزرگ شد...»

مثال از **حدودالعالم**: «و بر این کوه پاسبان است و دیده‌بان است که کافر ترك را نگاه دارد ـ ص۶۹» .

مثال از تاریخ سیستان: «نگاهدارید تا هیچکس را نکشید و خون ازسر نبارد ـ ص۳۸٤»

واز ترکیب فعل هم پیداست که باین معنی است، چه «**نگاه کردن**» بمعنی دیدن است و «**نگاهداشتن**» یعنی چشم و دیده بسوی چیزی گماشتن که همان مواظبت و مراقبت عربی باشد، و «**خفظ کردن**» که امروز از آن مستفاد میشود معنی مجازی این لغت است نه معنای حقیقی، ولی مجاز در اینجا مانند «**شوخ**» که در فصل پیش گفتیم بر حقیقت غالب آمده است و این غلبه از آنست که در عبارات قدماء مواردی بوده است که مراد نویسنده معنی حقیقی بوده و خواننده معنی مجازی آنرا دریافته و این عدم توجه بمعنی حقیقی موجب آن شده است که رفته رفته حقیقت ازمیان رخت بربسته است ، مثال عبارت مذکور از **تاریخ سیستان**: «عبدالمطلب بزرگان عرب را گفت بدین باب هیچ دل مشغول نبایدداشت که او آن «کعبه» ویران نیارد کرد که آنرا خداوندی تواناست اورا نگذارد و این خانه را نگاهدارد» (ص٥٤) یعنی مواظبت و مراقبت کند، و معنی محافظت هم از آن برمیآید، اما با مراجعه بباقی کتاب و کتب معاصر برای ما شبهه‌ای نیست که قصد مؤلف درین عبارت مراقبت و زیر نظر داشتن است نه حفظ و پناه دادن و برجای داشتن چنانکه امروز از «**نگاهداشتن**» مستفاد میشود

---

۱ ـ برجای: در پهلوی و دری قدیم بمعنی (فی الفور) و (درلحظه) می آورده‌اند.

**۱۷ـ دیگر لغات که سخت متداول بوده وامروز منسوخ شده است:**

**لون**ـ درمورد اشاره بذکر نوع یاجنس غالباً این‌لغت مستعمل بوده‌است واز آن ترکیبهائی کرده‌اندچون: ازلونی دیگر- برآن‌لون- لون لون وغیره.

**مثال از بیهقی:**

«درین راه کسی یاد نداشت تنگی‌آب برآن‌لون که بجویهای بزرگ میرسیدیم خشک بود» (ص۶۱۸)...« فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند» (ص۶۱۹)... «طغرل اعیان راگرد کرد وبسیار سخن‌رفت از هر لونی» (ص۶۲۰)...

**فریشته** : این لغت‌در کتب قدیم همه‌جا بایابعدازراوقبل‌از شین‌نوشته میشده‌است مگر کاتبان بعدها آنرا دربعض‌نسخ تخفیف داده‌اند چنانکه در باره«اندر» گفتیم که آنرا به «در» تخفیف داده‌اند وظاهراً اول بار در شعر این تخفیف وارد شده است - در کتب مانویان نیز آنرا«**فریستگ**» آورده‌اند . ودر دری خراسانی«**فریشته**» شده است بعض شعرای قدیم آنرا فرشته وفریشته بهر دوقسم آورده‌اند چنانکه درقصیدهٔ منسوب بمعزی آمده است :

**قصیده**

ای‌زلف دلبر من پربند و پر شکنی — گاهی چو وعدهٔ او گاهی چوپشت منی
گه‌دام سرخ ملی گه بند تازه گلی — گه عقد یاسمنی گه طوق نسترنی
چون معجزه عجبی‌چون نادره مثلی — چون سلسله گرهی‌چون دایره شکنی
نور فریشتگان در زیر دامن تست — از تیرگی تو چرا چون جان اهرمنی
از مشك سوده کشی برسیم ساده‌رقم — گوئی سر قلم بوبکر بن حسنی

ودرنسخه‌های‌صحیح‌وقدیمی‌ترجمهٔ‌تاریخ‌طبری‌وترجمهٔ‌تفسیرهمو و کشف‌المحجوب وتاریخ‌سیستان که تاحدی کمتردست‌خوردگی دارندهمه‌جا بجای‌فرشته‌**فریشته**آمده‌است، ودربحرهای شعر که‌**فریشته**بوزن‌درنمی‌آمده است،**فرشته** گفته‌اندو‌بتدریج‌این‌لغت‌بتخفیف شهرت‌یافته است‌ولی باید دانست که یاءآن مجهول‌است نه‌معروف وفعل«**فرستادن**» هم

ازین ریشه است ، و **فرستهوفرشته** و**فریستهوفریشته** همه یکی‌است وهمه صحیح است.

درشعر گاهی بضرورت«**افرشته**»بقیاس «**افریدون**» و«**اپرویز**» و«**ابزرگمهر**» و« **ابقراط** » با الف زاید گفته شده‌است ولی‌شیاع ندارد ونادراست .

**هول**: بمعنی هایل ، درنظم ونثر فراوانست، مثال ازبیهقی:

« عروسی کردند که کس مانندآن‌یاد نداشت که تکلفهای هول فرمود امیر که‌این فرزند راسخت دوست داشت» (ص۶۵۴)...« پیوسته جنگ بود جنگی که از آن صعبتر نباشد که قلعتیان هول کوشش کردند » (ص۶۶۵). . .«از هر دو جانب جنگ سخت تر پیوستند ونیك جد کردند هر دوجانب که از آن هول‌تر نباشد» (ص۱۳۲) . . . « ملاعین حصار غور برجوشیدند و بیکبارگی خروش کردند سخت هول که زمین بخواست درید» (ص۱۲۹) ماقبلا هم شواهدی دراینمورد آورده‌ایم .

**افتادن** : بمعنی‌حاصل آمدن‌محصول ازجائی یابدست‌آمدن‌چیزی ازمحلی، مثال‌از تاریخ سیستان: «ایزدسبب کرد اندر آنسال‌تاآنجا چندان ترنجبین افتاد که‌هرمردی‌را از آن‌هزار‌من بدست آمد» (ص۳۴۸) ...

مثال دیگراز **حدودالعالم** : « منزلیست وهرگز از برف خالی نبود واندر وی ددگان وگوزنان بسیاراند وازین کوه‌سروی گوزن افتد بسیار» (ص۴۹) ... «هرچیزی که‌از ناحیت خلخ‌افتد واز ناحیت خرخیزافتد ازچگل نیزخیزد» (ص۵۲ )

وبعدها اینمعنی برافتاده ولی‌هنوز شیخ‌علیه‌الرحمه درقرن هفتم ازین‌لغت خبردارد آنجا که فرماید:« در روزگار جوانی چنانکه افتدودانی» که مراد آن‌بوده است:چنانکه حاصل شود ودانی .

**برآستای**: یعنی‌درحق ودرمقابل ، **بیهقی**و**تاریخ‌سیستان**و**مجمل‌التواریخ** این لغت را آورده‌اند ، مثال از **بیهقی** :

« و گفت که هرمال که اطلاق میکنند آن‌ازآن ماست وآنچه برآستای معتمدان ماکرده آمد ضایع نشود» (ص۵۶۱)...

مثال از **تاریخ سیستان**: «اما اگر این همه برای آن همی کند که من بر آستانی حرم و اسباب وی کردم تامکافات آن باشد» ... (ص۳۳۱)

**برسیدن**: بمعنی تمام شدن و بکمال انجامیدن یافانی شدن و بانتها رسیدن و این فعل باین معنی که معنای حقیقی آنست تا دیری درنثرونظم استعمال می‌شده است وامروزتنها در مورد «**رسیدن میوه**» این معنی باقی است ودرسایر موارد ازمیان رفته است چنانکه می گفتند: «فصاحتم برسید ـ تذکرة الاولیا» یعنی فصاحتم تمام شد، کار برسید ـ یعنی بانتها انجامید ـ عمرش برسید ـ یعنی تمام شد ـ ارزاقشان برسید، یعنی خواربارشان تمام شد وغیره . . .

**دیگر**: لغات **کالیوه** بمعنی پریشان ومشوش وآشفته ـ **کلپتره**، بمعنی پراکنده گفتار و **گربز ـ گربزی** که معرب آن **جُربُزه** است بمعنی بسیارهوشیاروداهی ودیپلومات ـ **آزادی**: بمعنی تشکر، آزادی کردند، یعنی شکر کردند وامتنان نمودند ـ آزادی داشتن، متشکر بودن.

وافعالی ازقبیل: آرستن ونیارستن ویارستن ـ بس بودن ـ بس نبودن ـ برآمدن برنیامدن ـ بجای کسی کاری کردن، یعنی در بارهٔ کسی لطف کردن .

ولغاتی که فارسی بوده است وازبین رفته وعربی آن معروف شده است بسیاراست، مانند: **بانگ نماز** ـ بجای اذان .

**فرخی** گوید:

یادباد آنشب کان شمسهٔ خوبان طراز بطرب داشت مرا تابگه بانگک نماز

وسر **باز نهادن** ـ بجای استراحت وتمدداعصاب، و **ماندگار**، و **آموختگار** و **پذیرفتگار** که ازصیغه‌هائی است که از ترکیب مفعول با «آر» پس آوند وصفی ساخته شده است ـ بجای متوقف ومعتاد ومتعهد، که متداول بوده است .

مثال ازاسرارالتوحید: «بنگر تا بآموختگارم نگیری وپس ازین بازنیائی» (ص۳۵۶) و «**نمازی**» بمعنی «**طاهر**» و نمازی کردن بمعنی «**تطهیر**» وامثال آنها[1].

۱ ـ برای مثال وشاهد رجوع شود بصفحهٔ (۴۲۵) ازهمین کتاب .

**دیگر : خلق** بمعنی جمع ومفرد از مخلوقات ، **بلعمی** گوید: «زان‌خلق که بااو بکشتی نشسته بودند دو خلق زیادت آمد یکی خوك و دیگر گربه . . . و هیچ خلق علاج آن ندانست [۱] » .

**و کم از آنکه :** یعنی لااقل، که تا قرن هفتم مرسوم بوده است، مثال ازاسرار ـ التوحید : «شیخ گفت این زرباستادحمامی باید داد که چون شاگردعروسی میکند کم‌از آن نباشد که نیز شیرینی سازد ـ ص ۱۷۳» وقبلا هم درباب اسم اشاره گفته شد .

**بلابه ـ بلایه :** بهردو وجه دیده شده است وظاهراً بباء موحده اصح باشد بمعنی زن هرزه وبدکار ودر ترجمهٔ طبری وسایر کتب قدیم مکرر دیده شده‌است ، مثال از نثر **بلعمی:** « چون یوسف خواست که با وی بباشد خویشتن را بکشید و گفت ای یوسف مرادستوری ده تا باتو یك سخن گویم ، گفت بگوی ، گفت مگرنه‌پنداری که من چنین بلابه‌ام که آهنگ هر کس کنم چنانکه آهنگ تو کرده‌ام [۲]»

**پَرکست ـ پَرکست باد:** بمعنی حاش‌لله وخدای نکناد، که شرحش گذشت .

دیگر : زآنچ بجای ازآنکه ـ وزاینچه عوض از اینکه ـ وسبب بجای بسبب ، وچنانچ وچنانك بیك معنی ودر مواد یکدیگر . . .

## کو ـ اصطلاحات و مثلهای کهنه

امثال واصطلاحات بسیار در نثر ونظم بکار میرفته است که همه منسوخ شده و از میان رفته است وآوردن آنها مناسب این کتاب نیست وما برای نمونه یکی دو مورد را یاد میکنیم .

**از بن دندان :** یعنی از صمیم دل واز روی کمال اخلاص واعتقاد وارادت، مثال‌از **بیهقی:** «ورئیس بت ازبن دندان . . . قلعتها را بکوتوال سپرد» .

**خاقانی** گوید :

**دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو　　　پند سر دندانه بشنو زبن دندان**

---

۱ ــ قصهٔ نوح ــ نسخهٔ خطی .

۲ ــ ترجمهٔ طبری قصهٔ یوسف وزلیخا را بزنی خواستن .

**اسپ خواستن** : اصطلاحی بوده است قدیم ، ودر کتب نثرونظم‌ازآن بسیارآمده است که هر کس را در دربار پادشاه بمقامی یاشغلی‌یالقبی سرافرازمیکردند هنگام‌بیرون آمدنش حاجب فریاد میکرده است که اسپ فلان را بیاورید( وآن منصب وشغل یالقب را یاد میکرده است) بیهقی در موقع عزیمت سلطان محمود با دو پسر از نیشابور که محمد را امیر خراسان میکند وبرمیگرداند وخود بامسعود بسوی ری میرودآورده‌است: « امیرمحمد راآنروز امیر خراسان خواند واسپ امیر خراسان خواستند ووی سوی خراسان و نشابور بازگشت وامیران پدر وپسر دیگرروز سوی ری کشیدند ، چون‌کارها برآنجانب قرار گرفت وامیر محمود عزیمت کرد بازگشتن را ـ فرزندرا خلعت داد و پیغام‌آمدنزدیك‌وی . . . که پسرم محمد را چنانکه شنودی بردرگاه مااسپ‌امیرخراسان خواستند وتو امروز خلیفت مائی وفرمان ما بدین ولایت بیاندازه میرانی ، چه اختیار کنی که اسپ تو اسپ شاهنشاه خواهند یا اسپ میرعراق ؟ ص ۱۲۶»[۱]

**فرمان یافتن** ـ فروشدن ـ شدن ـ بدرود حیات گفتن ـ درگذشتن اینها غالباً بجای مردن استعمال میشده است .

**بچرم بودن‌گاو** : این مثلی است که جز در شاهنامه جای دیگر بنظر حقیر نرسیده است ، و کنایه ازکاری است که هنوز عاقبت‌آن ، نامعلوم است و پیدا نیست که اینکار بنفع کدام کس و کدامین طرف تمام خواهد شد و گاهی گاوپیسه بچرم بودن‌آورد وگاه گاو تنها بچرم بودن ـ چنانکه گوید :

بچرم اندر است گاو اسفندیار     ندانم چه بازی کند روزگار

در گاو پیسه :

سپهدارتوران ازآن بدتر است     کنون گاوپیسه بچرم‌اندراست[۲]

**استعمال‌اتباع**ـ مانند: پشتاپشت ـ رویاروی ـ دمادم ـ بردابردـخنداخندـ تازاتاز

۱ ـ برای اطلاعات زیادتری رجوع شود بجلد دوم سبك شناسی .

۲ ـ برای تفصیل این مثال وسایر مثلها باید بامثال وحکم وفرهنگ‌آقای دهخدامراجعه‌شود.

دستادست ـ زیادتر از امروز بوده است . (رك : جلد دوم فصل : بیهقی)

**فایده** : در بارهٔ لفظ «**رویاروی**» بیاءِ مثناة که ازکلمات اتباع است والف وقایه درمیان دولغت از یك جنس قرار گرفته است ، باید مواظبت کرد که با لفظ «روبا روی» که از اتباع نیست وبین دولفظ حرف (باءِ) اضافت قرار دارد اشتباه نیفتد ، چه رویاروی بمعنی مواجهه ومقابلهٔ دو چیز یا دومرد یامردباچیزی بطور برابری‌وتساوی است‌چنانکه **حنظله** گوید :

**قطعه**

**مهتری گر بکام شیر درست — شو خطر کن زکام شیر بجوی**
**یابزرگی وملك‌ونعمت‌وجاه — یاچومردانت‌مرگ‌رویاروی**

یا گویند که دولشکر ناگاه رویاروی برخوردند ـ وشاه با شیرنررویاروی شد . اما روباروی که همان لفظ روبروی باشد بمعنی چیزی یا کسی‌است که روبروی‌چیزدیگر یا کسی دیگر بدون معنی برابری و مقابلت متساوی قرار گیرد واین لفظ همیشه بلفظ دیگر اضافه شود ، چنانکه در کتاب هیئت گوید :

« چون ماه وآفتاب دریك درجه جمع‌شوند . . . میان‌آن‌نیمه که روباروی‌آفتاب است وآن‌نیمهٔ دیگر که روباروی اونیست دایرهٔ وهمی بُوَد که ایشانرا ازیکدیگر جدا کند وچون ماه را در حقیقت اجتماع بُوَد این هردو دایره یکی گشته باشد . زیراکه‌آن نیمه که روباروی ماماست‌آن نیمهٔ مظلم است وآنکه روباروی مانیست آن نیمهٔ‌روشن[۱] »

## کز ـ رعایت نکردن قواعد علمی

قاعدهای صرف ونحوعربی درقدیم رعایت نمیشده است ، چنانکه قبلااشاره کردیم که جمعهای عربی را جمعی فارسی می‌بستند ، واسامی عربی را بعربی جمع نمی بستند مانند امروز وهمه را بفارسی‌جمع می‌بستند چون : **عالمان ـ استادان ـ متقدمان ـ مورخان ـ فقیهان**ومانند این ـ ونیزدرمطابقهٔ‌صفت وموصوف رعایت‌تأنیث‌وجمع‌نمیشده

---

۱ ـ جهان نامه تألیف شرف‌الدین محمدبن مسعود ـ ص ۹۶ طبع تهران .

است والفهای مقصوره را که باید بیاء نویسند گاهی بالف می‌نوشتند چون **مصطفا - تقاضا - تماشا** وغیره وبعدها این قیود در زبان فارسی پیدا آمد، خاصه مطابقهٔ صفت وموصوف که ازقرون دهم ویازدهم به‌بعد شهرت گرفت ودرصد سال اخیر عمومیت یافت.

ونیز یا وتاهای مصدری عربی مانند **قابلیت وآدمیت وجدیت** وتاهای مصدری چون **امامت‌ووزارت** را کمتر استعمال می نمودند ودر مورد یا وتاءِ مصدری گاه یاءِ مصدری فارسی می‌آوردند ونیز بجئی آنکه امروز ماآدمیت گوئیم: **آدمیگری** میگفته‌اند چنانکه در **اسرارالتوحید** آمده است: «درویشی دیدم مرقعی پوشیده وبردر شهر نشسته وسر بخود فرو برده وابریقی پهلوی خود نهاده، چون چشم من بروی افتاد ازآدمیگری هیچ چیز با من نماند روحی وآسایشی ازوی بمن رسید - ص ۴۷۲» . . . «اما گاهگاه در درون استاد امام از راه‌آدمیگری اندك داوری می برد - ص ۲۶۵»

**صوفئی** بجای **تصوف** - مثال از **اسرارالتوحید:**

«ما درآن بودیم تا خودرا بجامهٔ صوفیان بیرون‌آریم وساعتی صوفی باشیم این گربه بر صوفیئی ما شاشید - ص ۲۷۵» . . . «ما چون شیخ بوسعید ندیدیم هم صوفی نبودیم وهم ندیدیم اگراورا ندیدیمی‌صوفئی‌از کتاب برخواندیمی-نقل‌از**اسرارالتوحید:** ص۲۶۳ ع».

**امامی بجای امامت:**

«سفره می‌نهادم وپنج نمازرا بانگ نماز می گفتم وخود امامی میکردم -ص۴۶۰»

و نیز وزیری وقرائی ومانندآن بسیار است.

معذلك از قرن پنجم گاهی‌مصادری با **یاوتا** دیده میشود وبتدریج زیادتر میگردد ازآنجمله در **بیهقی‌**خیریت‌آمده است: «امیرخالی کرد باخواجه ومرا بخواندندو گفت حدیث بوسهل تمام شد وخیریت بود که مردنمیگذاشت که صلاحی پیداآید- ص۳۳۱»

ودر **اسرارالتوحید**«**منیّت**» آورده است: «شیخ ما گفت جوانمردی باید خواجه، آنرا همت نخوانندآن رامنیت خوانندآنك مال نفقه کندآن را منیت گویند نه همت-ص۳۶۸»

وبنظر میرسد که استعمال مصدرهای مذکور ازشعر به‌نثر سرایت کرده است وشعرا

هم از برای بیان فضل واظهار علم دانی این لغات‌راآورده‌اندچنانکه‌ازاین شعر که **شمس قیس** در مثمن مطوی از بحر رجز مثال‌آورده پیداست :

**دست کسی برنرسد بشاخ هویت‌تو    تارك اَنّیت او زبیخ وبن برکنی**[1]

**وعوفی** در **جوامع الحکایات** گوید : «چون قابوس براهلیت‌ابوالحسن وقوف یافت.»وبعدها **آدمیّت‌وقابلیت‌وجمعیت و کیفیت و کمیت و جنسیت وصلاحیت**ومانند آنها در نثر داخل شده است .

## کح ـ اختلاف املاء

لغاتی در کتب قدیم دیده میشود که بازمان بعد ، از حیث املا اختلاف‌داردمانند «**ازینه**» بجای «**هزینه**» و«**ایزار**» بجای«**اِزار**» و«**اوام**»و«**افام**» بجای«**وام**» و«**وا**» و«**ور**» عوض «**با**» و«**بر**» و «**استاخی**» بجای«**گستاخی**»و«**تونگر**»عوض «**توانگر**» و«**تیریز**» بجای «**تِریز**» و«**ناخن‌پیراه**» بجای«**ناخن پیرای**» و«**قباه**» بجای «**قبا**» و«**خوك**» بجای «**خوی**» و«**بوبینم**» عوض «**به بینم**» و«**مارابدان ـ می آفرید**» یعنی«**مارابدان‌می آورید**» و«**ماندیش**»عوض «**میندیش**»و«**بانداز**» بجای«**بینداز**» و«**بافکن**» بجای«**بیفکن**» و بعضی لغات که فارسی‌وعربی مرکب بوده است وبعد ترکیب عربی صرف شده است چون «**بی بُدّ**» بجای «**لابُد**» بمعنی بیچاره چنانکه **رودکی** گوید :

**شعر**

**ورم ضعیفی وبی‌بدیم نبودی    وانکه نبود از امیرمشرق‌فرمان**

وحدودالعالم نیز این لغت «**بی بُدّ**» راآورده و گوید ص ۵۸ طبع طهران :

« ومردمان این ناحیت مردمانی اند سلیم وبی‌بُدّ وشبانانند وبرزیگر »[2]

## پایان جلد اول

---

۱ ـ این شعر ازسنائی است .

۲ ـ برای درك این‌قبیل اختلافات رك: مقدمهٔ تاریخ سیستان‌ومقدمات جهانگشاوتذکرةالاولیاء و مجمل‌التواریخ وسایر کتبی‌که بتوسط اساتید اصلاح شده است .

# فهرست

# رجال، کتب، قبایل، اماکن

## جلد اوّل

# فهرست رجال-جلد اول

## حرف ب

## حرف پ



## حرف ت



## حرف ث



## حرف ج

## حرف ر



## حرف ز



## حرف ژ



## حرف س

## حرف ی

# فهرست کتب ـ جلد اول

## حرف الف آ



## حرف الف ا

## حرف ب



## حرف پ



## حرف ت

## حرف ث



## حرف ج



## حرف چ



## حرف ح

## حرف و



## حرف ه



## حرف ی

# فهرست قبایل

## حرف ج



## حرف چ



## حرف ح



## حرف خ



## حرف د



## حرف ر



## حرف ز



## حرف ژ



## حرف س



## حرف ش



## حرف ص



## حرف ط

## حرف ع



## حرف غ



## حرف ف



## حرف ق



## حرف ك



## حرف گ



## حرف ل



## حرف م



## حرف ن



## حرف هـ



## حرف ی

# فهرست اماکن

## حرف الف، آ



## حرف ا



## حرف ب

## حرف پ



## حرف ت



## حرف ج

## حرف چ



## حرف ح



## حرف خ



## حرف د



## حرف ر



## حرف ز

## حرف س



## حرف ش



## حرف ص



## حرف ط



## حرف ع



## حرف غ



## حرف ف



## حرف ق

## حرف ك



## حرف گ



## حرف ل



## حرف م

## حرف ن



## حرف و



## حرف ه



## حرف ی



پایان